سعید نفیسی

محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی

سعید نفیسی

محیط زندگی
و
احوال و اشعار رودکی

چاپ سوم

مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر

مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر

نفیسی، سعید
محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی
چاپ دوم: انتشارات ابن‌سینا، ۱۳۳۶ شمسی
چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، تهران



تصویر رودکی که هنرمندان تاجیکستان بمناسبت مراسم هزار وصد سالگی او از چوب ساخته و بمردم ایران هدیه داده اند

مقدمهٔ چاپ دوم

این کتاب که درمردادماه ۱۳۰۶ بپایان رسید، نخستین بار درسه مجلد درسالهای ۱۳۰۹ و۱۳۱۰ و۱۳۱۹ چاپ شد.

درآن زمان وسایل چاپ در طهران بمراتب پست‌تر از امروز بود وانگهی در سی‌سال پیش که این کتاب را فراهم کردم قهراً بحکم طبیعت و گذشت روزگار بسیار ناآزموده‌تر و نادان‌تر از امروز بودم و درین مدت بلغزشها وخطا های فراوان که در صحایف آن رفته‌است خودبیش‌از دیگران پی‌برده‌ام وبسا مطالب دیگر دربارهٔ رودکی و مندرجات این کتاب یافته‌ام که قهراًمی‌بایست بر آن بیفزایم. بااین‌همه مخصوصا مجلدات اول ودوم آن بزودی نایاب شد وچاپ تازه‌ای از آن ضرورمی نمود. امسال که‌هزارو پانزده سال شمسی وهزاروچهل‌وشش سال قمری ازمرگ رودکی می گذردجای آن دارد که باز درایران یادی از او بکنند.

بهمین‌جهت کتابفروشی ابن‌سینا خواستارشد چاپ‌تازه‌ای ازاین کتاب که نسبت‌بچاپ سابق منقح و پیراسته باشد انتشار دهد. من با کمال میل این پیشنهاد را پذیرفتم و هنگامی که فرسنگها ازخاك ایران دورم این چاپ دوم را آماده کرده‌ام. درین چاپ برای اینکه ازحجم کتاب کاسته شود برخی ازمباحث راکه اینك دیگر زاید می‌نمود عمداً حذف کردم. زیرا که در چاپ نخستین منابعی را که در تدوین اشعار رودکی بکار برده‌ام معرفی کرده‌ام وبسیاری ازآنها که در آن زمان مجهول بود اینك دیگر کاملا معروف شده وحاجتی بشناساندن من نیست. اشعار دیگران راکه‌برودکی‌نسبت داده‌اند دیگر ضرورنیست درین چاپ دوم منتشر کنم. دیوان قطران نیزچاپ شده است وحاجت بانتشار اشعار وی که بنام رودکی آورده‌اند نیست. ترجمهٔ مقالات خاورشناسان دربارهٔ رودکی نیز ضرورنمی نماید.

نسخه بدلهای اشعارنیز درچاپ اول هست وتنها برخی از محققان را سودمندست و برای دیگران جز افزودن برحجم کتاب فایدتی ندارد. بحث دربارهٔ شاعران معاصر رودکی نیزدرخور کتاب جداگانه‌ایست که‌آنرا نیز در دست تهیه دارم وبجای خودانتشار خواهد یافت.

ناچار این چاپ دوم تنها محیط زندگی رودکی وعصر اوواحوال واشعار وی را پیراسته ازهر حشو دیگری دربرخواهد داشت وکتابی خواهد بود تنها دربارهٔ وی. در

مندرجات این مجلد نسبت بچاپ سابق تغییرات بسیار داده و آخرین مطالبی را که دربارهٔ رودکی بوده است در آن گنجانیده و اشعار دیگری را که از و بدست آمده است جای داده‌ام. بهمین جهت نه تنها آنچه دربارهٔ رودکی بایستی درجایی گرد آمده باشد و در چاپ اول بوده‌است درین چاپ نیز خواهد بود بلکه بسی مطالب درین چاپ هست که درچاپ پیشین از آن غفلت شده بود یا هنوز بدست نیامده بود و کسانی که آن چاپ را دارند از این چاپ هم بی نیاز نخواهند ماند.

پس از انتشار چاپ اول بسیاری از دانایان ایران و کشورهای دیگر برین کتاب تقریظ نوشتند و مرا بنیکی یاد کردند و چندتن از دانشمندان مرا بخطاهایی که کرده بودم آگاه ساختند و اینك از یکایك ایشان سپاسگزارم و ازین که این کتاب نخستین تألیف مستقل جامع ایرانیان دربارهٔ یکی از سخن سرایان بزرگ ما بروش نوین بوده‌است می بالم و تجدید چاپ آنرا بهترین وسیله برای شکرگزاری از توجه خوانندگان گرامی می‌شمارم.

دانشگاه اسلامی علیگره ۱۱ فروردین ماه ۱۳۳۶

سعید نفیسی

آغـاز چاپ اول این کتاب آراسته بنام برادر
دانشمند بزرگوارم مرحوم دکتر مؤدب نفیسی
تغمده‌الله بغفرانه بود که همیشه پروردهٔ احسان
ورهین منن فراوان مادی ومعنوی او خواهم بود.
دریغا که اینك جهان از وی تهیست ودل‌همواره
سوکوار او خواهد بود وچاره جزین نیست که
درچاپ دوم این کتاب از روح عزیز جاودانی
وی همت بخواهم.

سعید نفیسی

دیباچه

بوقت دولت سامانیان و بلعمیان
چنین نبود جهان، بانهادوسامان بود

کسائی مروزی

هزار وپانزده سال پیش در روستای رودك از مرز سمرقند ابوعبدالله جعفر بن محمد که در پایان زندگی نابینا شده بود درگذشت . چون آوازهٔ مرگ وی در رسید ودر کرانهای خراسان پراگنده گشت همه کس گفتهٔ او را از برداشت . هرکس بزبان ما سخن میراند نام ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی را میدانست . ناگزیر پارسی زبانان آنروز از درگذشتن او که بمنزلهٔ پدر زبان پارسی بود سوگوار شدند. این ابوعبدالله جعفر بن محمد یکی ازنامی ترین مردان آنروزگار بود. در آن روزهای نیك بختی پادشاهان بزرگ سامانی در خراسان فرمانروائی داشتند. آسیب تازیان از مشرق ایران برافتاده بود ودیگر فرمانفرمایان بیگانه برخراسان چیره نبودند. پادشاهان سامانی با مردم خراسان برادرانه رفتار میکردند. دیگر مردم خراسان ناچار نبودند زبان تازی ، این زبان بیگانهٔ درشت، را بکار برند. امرای آل سامان زیر دستان وخراج گزاران خود را بشیوایی‌ها وشیرینی‌های زبان پارسی اجازت‌داده بودند. سرایندگان نامی چون ابوشکور بلخی‌وابوالمؤید بخارایی وفرالاوی وشهید بلخی‌وابوشعیب صالح بن محمدهروی وفضل بن عباس بخارایی و صانع بلخی وخبازی نیشابوری و سپهری بخارایی شعر پارسی جدید راباشعر تازی که در اوج فصاحت بود برابر ساخته بودند. زبان پارسی ما زمینهٔ هزار ساله را آماده ساخته وتوشهٔ این راه دراز را باخود برداشته بود. امرای سامانی بشعرا صلت‌های گران میدادند. شاعر دردربار ایشان جای بزرگ داشت زیرا که این رادمردان ایرانی نژادمیخواستند ایرانرا که ناگهانی پس از سپری شدن ساسانیان درشکنجهٔ تازیان افتاده بود از آن گرداب برآورند وزبان پارسی را دو باره برآن تختی که زبان پهلوی از آن برخاسته بود بنشانند وشعرای دربار ایشان پهلوانان این جنبش بزرگ بودند . در آنروزهای مردی ودلاوری ودرآن پهنهٔ میدان کلك وشمشیردبیر وسراینده باسردار وسالار یکسان بود.

هنگامیکه ابوعبدالله جعفر بن محمد فرمان یافت ایرانیان افسرده شدند زیرا که این شاعر نابینای پیر بزرگترین قهرمان آن میدان بود ،کاری راکه امیر اسمعیل سامانی با

شمشیر برندهٔ خویش آغاز کرده بود این ابوعبدالله جعفر بن محمد با خامهٔ خویش بپایان رسانید . این ابوعبدالله جعفر بن محمد رهبری توانا بود که راه را بردقیقی و کسایی و فردوسی گشود و مهندس هنرمندی بود که خانهٔ جاویدان عنصری و فرخی و عسجدی و منجیك و ناصر خسرو را پایهٔ استوار نهاد. در آن هنگام که ایران برای رهایی از آسیب تازیان بخودجنبید جنبانندە وجنبندەای چون ابوعبدالله جعفر بن محمد میخواست و نیك بختی را که بوی رسید . این شاعر زندباف قرن چهارم در لغت پارسی سر آمد بود ، موسیقی ایرانی را نیك میدانست ، چنگ را در غایت خوبی مینواخت ، آواز فریبنده و منطق شیرین دلربای داشت که شاهان زمانه و نیکوان جهان را میفریفت. در دربار نصر بن احمد سامانی از نامی‌ترین مردان بود. شهریار سامانی بی‌او زیست نمیتوانست زیرا که وی جاوید کنندهٔ نام پادشاه بود. هزار و پانزده سال پیش هنگامیکه ابوعبدالله جعفر بن محمد ما در رودك از سر زمین سمرقند در گذشت بیش از یك میلیون وسیصد هزار شعر ازو مانده بود. کلیله ودمنه را نظم کرده بود، چهار مثنوی دیگر داشت، دیوان شعراو کتابخانه‌ای بود. پایهٔ زبان پارسی را او درگفتهٔ خود گذاشت و اگر فردوسی توانست کاخی بلند برافرازد که هرگز از باد وباران گزند نیابد از آن بود که پیش از وی این ابوعبدالله جعفر بن محمد آمده بود.

دویست و هشتاد سال بدین هنجار گذشت . درین هنگام در اکناف ایران پارسی زبانان‌همواره گفته‌های ابوعبدالله جعفر بن‌محمدمارا میخواندندواز شیوائیها ودل‌انگیزیهای آن بهره مند میشدند . ناگاهان سیلی بزرگ و گردبادی از کران خراسان برخاست و بسوی ایران رهسپار شد. ترکتازان نامردم مغل افسار گسیخته از پیش و این گردباد خانمان‌سوز از پی‌ایشان ایران گرامی مارا بخاك وخون کشیدند: ایلخان بزرگ، که‌هنوز جهان از چون وی خون خواری سترون مانده است، باخشم و کینی که درخور درندگان آدمی خوار است لشکریان نامردم خویش را بدین سرزمین ستم کشیده بخون‌آشامی و جگرخواری مهمانی کرده بود. خوان گستردهٔ ایشان پهنهٔ ایرانشهر، خورش آن جان و تن نیاگان ما، بادهٔ آن خون مادران ودوشیزگان کشور باستانی ما ، ساغر ایشان پیالهٔ سرهای پدران ما، سرود وترانهٔ این میهمانی ناله‌های دردمندان، چراغان آن اخگر بر کشیدهٔ شهرهای سوزان ما ، ومیزبان این خوان ، که تاریخ گیتی هنوز در برابر آن دگری نیاورده است، چنگیزخان ایلخان مغل بود. آمدند وسوختند و کشتند و بردند و رفتند. یکی از نخستین شهرهای بزرگ ایران که ترکتازان مردم کش مغل سوختندهمان سمرقند سرزمین ابوعبدالله جعفر بن محمد ما بود. سپاهیان مغل سواره بمساجد درآمدند، رحلهای قرآن را آخور ستوران کردند، افسار اسبان خویش را بدست دانشمندان‌زمانه دادند، خردمندان راکشتند وپس ازین همه اهانت شهر را نیز ویران کردند.

تربت عزیز ابوعبدالله جعفر بن محمدما سپردهٔ سم ستوران شد . آرامشگاه او نابود گشت . شهر او را ویران کردند و درین میان گفتهٔ او هم از میان رفت و از آن چندین

جلد کتاب که مجموعهٔ اشعار وی بودچیزی نماند. از آنگاه که گفتهٔ این ابوعبدالله جعفر بن محمد ازدست ما شده است ماچون بازماندهٔ خاندانی کهنیم که یادگار نیای خویش را از دست داده باشد. زبان ما بی گفتهٔ او چون فرزندی بی‌مادرست.

از روزی که من بتتبع واستقصاء در ادبیات پارسی مشغول شده‌ام همواره درپی آن بوده‌ام که آنچه از اشعار این ابوعبدالله جعفر بن محمد در کتب مانده است بجایی گرد کنم که لااقل صحیفه‌ای چند از گفتهٔ او فراهم گردد. پس از آنکه دیوان اشعار وی از میان رفته است میتوان گفت یکی از ارکان زبان پارسی نابود شده است. اگر گفتهٔ وی مانده بود برین زبان پارسی‌ما، که تابدین پایه از گوهرهای نایاب توانگرست، ارزش دیگر میفزود. شهنامهٔ فردوسی دو میشد. عنصری وفرخی وخیام وسعدی و حافظ انبازی دیگر میبافتند. زبان پارسی کشوری دیگر از گیتی میگشاد وکاخی دیگر در کرانهٔ جهان میفراشت دریغست که گفتهٔ او ما را نماند. در زمانهای پیشین پژوهندگان بر آن شده اند که اشعار وی را درمجموعه‌ای گرد آورند ونسخه‌ای ترتیب داده‌اند که چهاریك آن از گفتهٔ رودکیست وبازماندهٔ آن از گفتار قطران تبریزی شاعر قرن پنجم مقیم آذربایجانست ونسخه‌های خطی آن بسیار ودر اغلب از کتابخانه‌ها مانده‌است. دلیل این شبهت نیز پیداست چه ابوعبدالله جعفر بن محمد شاعر در بار نصر بن احمد سامانی بود وقطران ممدوحی داشته‌است ابونصر مملان از امرای آذربایجان وهر قصیده‌ای که از قطران بمدح ابونصر مملان یافته‌اند آن را بمدح نصر بن احمد سامانی دانسته وبنام ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی ثبت کرده‌اند واین شبهت ظاهراً از قرن دهم تاکنون یعنی بیش از چهارصد سالست که درمیان پارسی زبانان رواجی دارد ولی رد آن آسانست چنانکه درین کتاب بجای خود خواهد آمد. بالجمله آنچه بنام ابوعبدالله جعفر بن محمد رواج داده‌اند بیشتر از گفتهٔ وی نیست و از سبك سخنان دل‌انگیز وی بسیار دورست. مجموعهٔ اشعاری که بنام وی در تهران بسال ۱۳۱۵ بتوسط شاهزادهٔ فریدون‌میرزا عمادالسلطنه بطبع رسیده است از ۱۱۷۰ بیت ۹۵۱ بیت قطعاً از قطرانست واز ۲۱۹ بیت که میماند نیز ابیاتی چند مشکوکست که از ابو-عبدالله جعفر بن محمد رودکی باشد. پس از آن جمعی از مستشرقین بزرگ اروپا که زبان وادبیات پارسی رهین منت وسپاسگزار مجاهدات ایشانست همین راه را پیموده‌اند ودر جمع گفتار پراکندهٔ ابوعبدالله جعفر بن محمد کوشش بسیار کرده‌اند ولی آثار ایشان بدسترس ایرانیان نیست وبر آن نیز میتوان چیزی افزود. لهذا من بنوبت خویش وبپاس منتی که از پدر زبان نیاگان خویش دارم، واگر هنوز بدین زبان شیوای پارسی سخن میرانم از آنست که‌هزار وچند سال پیش این ابوعبدالله جعفر بن محمد این کاخ را برافراشته است، از چند سال پیش در جستجوی اشعار وی وقتی چند گذراندم ونزدیك چهار سال در این خدمت گذشت واگر زندگی خویش را درین راه گذرانده بودم باز چیزی فروگذاشته بودم. در پایان کار دیگر امیدی نماند که چیزی بر آنچه گرد کرده‌ام بیفزایم ومجموعه‌ای از اشعار وی چنانکه درصحایف این کتاب دیده خواهد شد فراهم آوردم که در برابر گفتهٔ او قطره‌ای از دریاست و۱۰۴۷ بیت از یك‌میلیون و سیصد هزار بیت شعر اوست.

این اشعار پراکنده در کتب فارسی بنام وی مسطورست ودرهریك از آنها تحقیقی جداگانه رفته است که بنام شاعری دیگر منسوب نباشد واز سبك گفتهٔ ابوعبدالله جعفر بن محمد که در روانی و دل انگیزی فردست بیرون نباشد • در ضمن اشعار دیگری راکه بنام وی منسوبست و بشاعری دیگر نسبت نداده‌اند ولی مشکوك می نماید که ازگفتهٔ او باشد با شرحی جداگانه ثبت کردم وشرح احوالی تاجاییکه باقلت منابع میسر بود بر آن افزودم وفصلی در تمیز گفتهٔ او با اشعار قطران ترتیب دادم •

ابیات پراکنده وقطعات وقصایدی که درین کتاب مندرجست ازکتب مختلف بدست آمده، اغلب ازابیات پراکنده در فرهنگهای فارسی باستشهاد معنی لغات ثبتست و بمناسبت یکسان بودن وزن وقافیه هرجاکه چند بیتی فراهم میشده است‌در پی یکدیگر ثبت‌افتاده ودر ذیل هر قطعه یابیت کتبی که درآنجا آن قطعه یابیت مندرجست بوسیلهٔ اشارات‌معلوم شده است و درباب مآخذ این کتاب در مقدمهٔ این سطور هرجاکه توضیحی لازم بود نگاشته‌ام وچون دیگر امیدی نبود که چیزی از اشعار ابوعبدالله جعفر بن محمدما برین مجموعه افزوده شود بطبع ونشر آن اقدام کردم واز خوانندگان درخواست میکنم که اگر لغزشی درین‌صحایف بیینند درگذرند واگر ازگفتهٔ ابوعبدالله‌جعفر بن محمدرودکی چیزی بیابندکه درین اوراق فروگذار شده باشد باذکر مأخذ از راه مهربانی این نگارنده‌را بفرستند که اگر این کتاب‌در پیشگاه ایرانیان پذیرفته‌شد وگذشت زمانه‌مجال دادکه چاپهای دیگر ازآن انتشار یابد بمرور چیزی بر آن افزوده گردد. امیدست که روزگار توانائی‌بخشد وایزدیاری کندتاکم کم آن گوهرهای گران‌بهاکه برایگان‌ازدست ماشده است ازگوشه وکنارها بدست آید وبرآنچه من توانسته‌ام گرد آورم دانشمندان دیگر بیفزایند وروزی برسدکه صدهزار یك ازگفتهٔ ابوعبدالله جعفر بن محمدما چون‌آن روزهای نیك‌بختی که بدست‌بود وپارسی زبان میخواندند دوباره رامش افزای زبان‌هزار واند سالهٔ ماگردد.

شد آن زمانه که شعرش همه جهان بنوشت
شد آن زمانه که او شاعر خراسان بود
کرا بزرگی و نعمت ز این و آن بودی
ورا بزرگی و نعمت ز آل سامان بود

دزآشوب ـ طهران ـ مرداد ماه ۱۳۰۶ شمسی

سعید نفیسی

منابع اشعار رود کی

اشعاری از رود کی که درین کتاب گرد آمده از منابعی که‌در زیر نام برده‌میشود گرفته شده است . در چاپ اول این کتاب در صحایف ۱۰ تا ۵۰ در بارهٔ هر یك ازین کتابها ذ کری رفته است:

۱) برهان جامع
۲) براهین العجم
۳) بهارستان
٤) تذکرهٔ آتشکده
٥) تذکرهٔ دولتشاهی
٦) تاریخ بیهقی چاپ سابق طهران وچاپ مسود این اوراق
۷) تاریخ سیستان نسخهٔ خطی وچاپ طهران
۸) تاریخ بیهقی چاپ کلکته
۹) تاریخ گزیده
۱۰) تاریخ سیستان در پاورقی‌های روزنامهٔ ایران
۱۱) تذکرهٔ هفت اقلیم
۱۲) جنگ محمدتقی بن هادی
۱۳) دیوان رود کی، چاپ تهران
۱٤) چهار گلزار
۱٥) چهار مقاله
۱٦) حبیب‌السیر
۱۷) حدائق‌السحر
۱۸) خرابات
۱۹) خزانهٔ عامره
۲۰) دستور سخن
۲۱) دشیشهٔ کبیر
۲۲) زینت‌المجالس
۲۳) سفینة‌الشعراء

۲۴) شمع انجمن
۲۵) فرهنگ اسدی چاپ برلین و چاپ مرحوم عباس اقبال
۲۶) فرهنگ جهانگیری
۲۷) فرهنگ رشیدی
۲۸) فرهنگ سروری نسخهٔ مختصر
۲۹) فرهنگ شعوری
۳۰) فرهنگ متعلق بکتابخانهٔ مدرسهٔ علوم سیاسی تهران
۳۱) فرهنگ انجمن آرای ناصری
۳۲) قاموس‌الاعلام
۳۳) لباب‌الالباب
۳۴) لغت حلیمی
۳۵) لغت فرس اسدی نسخهٔ خطی مکمل مورخ ۸۷۷
۳۶) لغت شاهنامه
۳۷) لغت فرس اسدی نسخهٔ مختصر خطی مورخ ۷۲۱
۳۸) معیارالاشعار
۳۹) مجموعه اشعار خطی متعلق بمرحوم سید عبدالرحیم خلخالی
۴۰) معیار جمالی
۴۱) مرآت‌الخیال
۴۲) مونس‌الاحرار نسخهٔ قدیم
۴۳) مجمع‌الفرس نسخهٔ مکمل متعلق بپرفسور چایکین
۴۴) مجمع‌الصنایع
۴۵) المعجم فی‌معاییر اشعارالعجم
۴۶) مجموعهٔ غفوری طالقانی
۴۷) مجمع‌الفصحاء
۴۸) منتخبات فارسیه
۴۹) مونس‌الاحرار نسخهٔ متعلق بآقای حاج حسین آقاملك
۵۰) نمونهٔ ادبیات ایران
۵۱) نزهت‌نامهٔ علایی
۵۲) نمونهٔ ادبیات تاجیك
۵۳) سفینه‌های اشعار فارسی
۵۴) مقالهٔ ولد چلبی در مجلهٔ «دارالفنون درسلری»
۵۵) منتخبات فارسی شفر
۵۶) تحفة‌الملوك نقل از مقالهٔ دنیسن رس ومکتوب مرحوم محمدعلی تربیت ودو نسخهٔ خطی ونسخهٔ چاپ طهران

۵۷) مجالس العشاق
۵۸) سفینهٔ خوشگو که بتوسط آقای دکتر رضازادهٔ شفق از نسخهٔ خطی کتابخانه برلین نسخه برداشته شده
۵۹) بیاض اشعار خطی شمارهٔ ۶۷۲ متعلق بکتابخانهٔ سلطانی برلین که آقای دکتر رضازادهٔ شفق نقل کرده اند.
۶۰) مجموعهٔ اشعار خطی شمارهٔ ۶۷۳ متعلق بکتابخانهٔ سلطانی برلین باستنساخ آقای دکتر رضازادهٔ شفق
۶۱) مجموعهٔ اشعار بضمیمهٔ مثنوی ویس و رامین که بشمارهٔ ۶۸۱ در کتابخانهٔ برلین موجودست و آقای دکتر رضازادهٔ شفق نسخه برداشته‌اند.
۶۲) شعر العجم
۶۳) سفینهٔ اشعار متعلق بمرحوم عباس اقبال
۶۴) مقالهٔ دکتر هرمان اته
۶۵) تذکرهٔ عرفات العاشقین
۶۶) تذکرهٔ ریاض الشعراء
۶۷) دیباچه‌ای که سنایی بردیوان خود نوشته است
۶۸) مدارج البلاغه
۶۹) تذکرهٔ خلاصة الافکار
۷۰) رسالهٔ عروض جامی
۷۱) مجمع الفرس سروری نسخهٔ مکمل متعلق بمسود این اوراق
۷۲) ترجمان البلاغه
۷۳) سخنان منظوم ابوسعید ابوالخیر تألیف مسود این اوراق

کتاب اول

اندر احوال رودکی

در تدوین تاریخ بخارا و سمرقند وعصر زندگی رودکی ازاین کتابها استعانت رفته است :

۱) تاریخ الملوک والامم تألیف محمدبن جریر طبری- چاپ مصر
۲) کامل التواریخ - تألیف ابن اثیرجزری
۳) کتاب فتوح البلدان - تألیف احمدبن یحیی بن جابر البغدادی الشهیر بالبلاذری چاپ مصر ۱۳۱۹
٤) یتیمة الدهر - تألیف ابومنصور ثعالبی - چاپ دمشق
۵) تاریخ بخارا تألیف ابوبکر محمدبن جعفر نرشخی - ترجمهٔ ابونصر احمدبن نصر قباوی - تلخیص محمدبن زفربن عمر - چاپ پاریس ۱۸۹۲ وچاپ طهران
٦) کتاب الفتوح تألیف احمدبن اعثم کوفی - ترجمهٔ محمدبن احمدبن ابی بکربن احمد مستوفی ملقب برضی الکاتب و محمدبن احمدبن ابی بکر مابیژ نابادی چاپ بمبئی ۱۳۰۰
۷) کتاب المسالک الممالک - تألیف ابی اسحق ابراهیم بن محمد الفارسی الاصطخری معروف بالکرخی - چاپ لیدن ۱۹۲۷
۸) کتاب المسالک الممالک - تألیف ابی القاسم محمدبن حوقل البغدادی- چاپ لیدن ۱۸۷۳
۹) احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم - تألیف شمس الدین ابی عبدالله محمدبن احمدبن ابی بکر البناء الشامی المقدسی معروف بالبشاری - چاپ لیدن ۱۹۰٦
۱۰) کتاب البلدان - تألیف ابی بکر احمدبن محمد الهمدانی المعروف بابن الفقیه- چاپ لیدن ۱۳۰۲
۱۱) کتاب المسالک الممالک - تألیف ابن خرداذبه - لیدن ۱۳۰٦
۱۲) کتاب الاعلاق النفیسه - تألیف ابی علی احمدبن عمربن رسته- چاپ لیدن ۱۸۹۱
۱۳) کتاب البلدان - تألیف احمدبن ابی یعقوب المعروف بالیعقوبی - چاپ لیدن ۱۸۹۱
۱٤) کتاب التنبیه والاشراف - تألیف ابی الحسن علی بن الحسین بن علی المسعودی چاپ لیدن ۱۸۹۳
۱۵) کتاب معجم البلدان - تألیف شهاب الدین ابی عبدالله یاقوت بن عبدالله الحموی الرومی البغدادی - چاپ مصر ۱۳۲۳

۱۶) کتاب سمریه- تألیف ابوطاهر ولدقاضی ابوسعید سمرقندی- چاپ پطرزبورغ ۱۳۲۲

۱۷) کتاب نخبة الدهر فی عجائب البر والبحر - تألیف شمس الدین ابی عبدالله محمد ابی طالب الانصاری الصوفی الدمشقی شیخ الربوة - چاپ لایپزیخ ۱۹۲۳

۱۸) کتاب مفاتیح العلوم - تألیف ابی عبدالله محمدبن احمدبن یوسف الکاتب الخوارزمی چاپ مصر ۱۳۴۲ و چاپ لیدن

۱۹) کتاب تجارب الامم - تألیف ابی علی احمدبن محمدالمعروف بمسکویه - چاپ مصر ۱۳۳۲ و چاپ اوقاف گیب ۱۹۰۹ - ۱۹۱۷

۲۰) کتاب آثار الباقیة عن القرون الخالیة - تألیف ابوریحان بیرونی - چاپ لایپزیخ ۱۹۲۳

۲۱) کتاب « ترکستان » - تألیف مختار بکر - ترجمهٔ سید رضا علی زاده - چاپ لاهور ۱۳۰۵ (۱۳۴۵)

۲۲) رسالهٔ ملازاده - در ذکر مشاهد بخارا - تألیف احمدبن محمودالمدعو بمعین الفقراء - نسخهٔ خطی متعلق بکتابخانهٔ مدرسه ناصری درطهران

۲۳) کتاب کشف الظنون فی اسامی الکتب والفنون - تألیف کاتب چلبی معروف بحاج خلیفه - چاپ استانبول

۲۴) کتاب الاغانی - تألیف ابوالفرج الاصبهانی - چاپ مصر ۱۲۸۵

۲۵) ترجمهٔ تاریخ طبری از ابوعلی محمدبن محمد بلعمی - نسخهٔ خطی متعلق بمسود این اوراق

۲۶) کتاب زین الاخبار- تألیف ابی سعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود گردیزی چاپ برلن - وچاپ طهران

۲۷) کتاب جوامع الحکایات ولوامع الروایات - تألیف نورالدین محمد عوفی - نسخهٔ خطی متعلق بمرحوم ملک الشعراء بهار

کتاب اول

اندر احوال رودکی

باب اول ـ محیط زندگی رودکی

۱) بخارا در زمان رودکی بخارا پایتخت امرای سامانی بود ورودکی بیشتر از عمر خویش را در آن شهر گذرانده است. سمرقند شهریست که ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی دراطراف آن ولادت یافته ودر آن نشو ونما کرده است.

میان این دوشهر بزرگ ماوراء النهر سی‌وهفت فرسنگ بیشتر فاصله نیست و از آغاز تاریخ این دوشهر بزرگ درسر نوشت بایك دیگر انباز بوده‌اند. در زمان‌رودکی هردو بزرگترین شهرهای ایالت سغد بوده‌اند. ماوراء النهر که قلمرو آل سامان بود بچهار ایالت منقسم می‌شد: طخارستان وچغانیان وخوارزم و سغد، ایالت سغد دو شهر بزرگ داشت: سمرقند وبخارا واسم این‌دوشهر مجاورهمواره درتاریخ ایران‌توأم بوده است ودرشعرفارسی‌پیوسته نام این دوشهر راباهم برده‌اند. نژاد ایرانی پیش‌از تاریخ درین نواحی زیسته است وازآنجا بایران امروزآمده است و قطعاً درآن زمانهای پیش از تاریخ که درجلگه های اطراف جیحون بوده است این دو شهر بزرگ پدید آمده و در زمان پیش ازاسلام دوشهر بزرگ ایالت سغدیان سمرقند وبخارا بوده‌اند.

امرای آل سامان نخست درسمرقند بجنبش بزرگ ملی ایران در قرن سوم آغاز کردند وهمینکه نیرو گرفتند ازسمرقند به‌بخارا رفتند وتابودند هردو شهر بدست ایشان بود. رودکی نیز چون امرای‌آل‌سامان‌ازسمرقند برخاست وچون‌نیرو گرفت ببخارا رفت.

موقع بخارا شهر بخارا نسبت بسایر شهر های ماوراء النهر در زمینی ودر هوائی خشك ساخته شده، چون درمجاورت کوهستانست زودا- زودهوای آن تغییر می‌یابد: زمستان آن ممتد وسرد، بهارآن بارانی، تابستان آن گرم وخشك وپائیزآن نشاط انگیزست. در دشت‌های گرداگرد آن هوا گـرمست، زمستان اندك مدت وسردوپر برف وتابستان گرم ومتمادی دارد وبهار وخزان آن‌بسیار کوتاهست

ریگ زارهای اطراف آن هوایی گرم وناسازگار دارد ودرچهارماه از تابستان گرمی هوا به ۳۵ درجه می رسد چنانکه مردم را زیستن در دشت دشوار بود و بکوهپایهای اطراف روند.

شهر بخارا درمیان جلگه‌ای واقع شده که نزدیك دویست‌وهفتادهزارجریب مربع مساحت دارد، ازیك طرف بکوهستان پامیر، ازطرف دیگر بصحرای ریگستان و از یك سوی برود جیحون پیوسته است. ازسوی شمال این جلگه باطراف سمرقند می پیوندد. ازسوی‌مشرق بدشت فرغانه وازسوی جنوب بجلگهٔ چغانیان وازجانب مغرب بدشت‌خوارزم. این جلگه درمشرق کوهستانیست وازمغرب دشتی هموارست وقسمت حاصل خیز آن بیشتر درمشرق ودردامنهٔ کوهستان ودر کناررودبارست وبهمین جهة ازقدیم‌این ناحیه مرکز عمدهٔ زراعت دراطراف بخارا بوده است. کوهستان شرقی بخارا دنبالهٔ کوههای‌پامیرست وسلسله‌ای ازآن باسم جبال حصار درمیان جلگهٔ بخارا وجلگهٔ سمرقند حایل‌شده‌است و رود زرافشان را از رودجیحون جدا میکند.

ازشهر بخارا تا کنار جیحون دو روز راه بود. بطلیموس درکتاب الملحمه طول آنرا ۸۷ درجه وعرض آن را۴۱ درجه نوشته‌بود ودر اقلیم پنجم قرار داده بود.

ابوالحسن عبدالرحمن‌بن محمدنیشابوری درکتاب خزاین العلوم آورده است که محل‌بخارا پیش‌ازساختن شهر آبگیر بود وقسمتی‌ازآن درختستان ومرغزارونیزار وقسمتی دیگر چنان‌بود که هیچ جانوری در آن پایاب نداشت و ازکوههای سوی سمرقند برف میگداخت ودرین دشت بخارا گرد می آمد واز رود «ماصف» که در خاك سمرقند بود آب وگل بسیاربدین ناحیه می آمد تا اینکه مردم ازهرسوی و از سوی ترکستان گرد آمدند واین سر زمین را آبادان کردند ودرآن آب ودرختان بسیار یافتند وشکارگاه بود ومردم نخست درخیمه زیستند وسپس سرایها ساختند وکسی را که نام او«ابروی» بود بامیری خویش‌برگزیدند، درآن‌زمان هنوز شهربخارا نبود ولی روستا های‌آن‌آباد بودمانند«نور» و«خرقان رود» و«وردانه» و«تراوچه» و«سفنه» و«ایسوانه» وبزرگتر روستای‌که امیر بدآنجا بود« بیکند» بود و چون روزگاری بگذشت ابروی نیرو یافت وبیدادگری پیش‌گرفت، چپانکه مردم را دیگر یارا نماند ودهقانان وتوانگران ازآن دیاربگریختند وبترکستان شدند ودرخاك طراز شهری ساختند وآنرا «حموکت» نام کردند، چه دهقانان بزرگ پیشوای‌آن گروه را «حموك» نام بود و«حموك» بزبان بخاراگوهربود و«کت» شهروآنکه بزرگ بود بزبان بخاری حموك گویند وآن کسان که ببخارا مانده بودند زی مهتران خود کس فرستادند و داد خواستند از ابروی امیر بخارا وآن مهتران ودهقانان بسوی پادشاه ترك رفتند که «قراجورین» نام داشت و از بزرگی او را «بیاغو» لقب کرده بودند وازوی فریاد خواستند، بیاغو پسرمهتر خویش را که «شیرکشور» نام داشت با سپاهی‌بسیار بفرستاد وچون اوبزمین‌بخارا رسیدابروی را بگرفت ودر بیکند بیند افکند وفرمودتا جوالی‌بزرگ ازکبت سرخ انباشتندوابروی را درآن افگندند تا بمردوچون شیرکشور را این دیارخوش‌آمد بنزد پدر نامه کرد و

این سرزمین را بخواست ودستوری جست تا ببخارا باشد و بیاغو آن دیار بوی بخشید. شیر کشور کس بحموکت فرستاد وآن کسان راکه از بخارا گریخته بودند بازن وفرزند بازگردانید،از آنگاه رسم نهادند که هر که ازحموکت بازگشته بود ازخواص بود چه هر که توانگر ودهقان بزرگ بود بتر کستان گریخته بودوتنگ دستان مانده بودند وایشان پرستندگان آن باز آمدگان شدند و درمیان آن خواص دهقانی بود بزرگ که ورا «بخار خداة» خواندندی چه دهقان زاده‌ای از باستان بود وزمین بیشتر داشت واغلب آن مردم کدیوران وپرستندگان وی بودند. شیر کشور شهرستان بخارا را بساخت و دیه «مماستین» و«سقمتین» و«سمتین» و«فربر» نیز بساخت وبیست سال فرمان راند، پس ازو دیگری بپادشاهی رسید که «اسکجکت» نام داشت و «شرغ» و «رامیتن» راساخت وسپس دیه «فرخشی» را بر آورد، درین زمان دخترخاقان چین راببخارا عروس آوردند واندرجهاز اوبت خانه‌ای بود که برامیتن نهادند. (۱)

محصول بخارا

بخارا درناحیهٔ زراعتی‌واقع شده‌است ومحصول ارضی دراطراف آن بسیار فراهم میشود، با وجود اینکه اراضی بخارا آب و هواهای مختلف دارد نباتات وحیوانات آن متنوع نیست. بادهای منظمی که در سراسر دشت بخارا می‌وزد اغلب محصول آن ناحیه را آسیب می‌رساند، مخصوصا باد گرمی که ازجنوب غربی می‌دمد واز ریگزار با خودشن بسیارمی آورد ونباتات رامی‌پوشاند، گاهی هم باعث خشکی گیاه میشود. این باد را مردم بخارا امروز «افغانی» می نامنده مهمترین پیشهٔ مردم بخارا روستائیست واز زمانهای‌باستان جویهاو نهرهای بسیاری‌برای آبیاری کشتزارهای اطراف بخارا ساخته‌اند: روستائیان بخارا در کشاورزی رنج بسیار بخود می‌دادند ولی‌چون زمین ایشان ساختهٔ کشت بود وآب بسیار داشتند درهنگامی که آفتاب پرتوخویش را دریغ نمی کردمحصول بخاراخوب می‌شد. هرگونه محصول‌زراعتی در اطراف بخارا فراهم می گشت وپنبه نیزمی کاشتند. محصول پالیزی وبوستانی بخارا معروف بود وهمواره خربوزهٔ آن بشیرینی وخوبی مشهوربوده است. در باغهای بخارا زردآلو، شفتالو، انار، بسته، بادام، گردگان ومیوه های دیگر بدست می آید، هر سال مقداری کثیر غوره ومویز از بخارا بدیاردیگر می برند، چون بیشتر زمین بخارا دشت و نیزار وبیشه ومرغزارهای دامنه کوهست پرورش چهارپایان دراطراف بخارا بسیار بوده است وهمواره این ناحیه بزرگترین‌مرکز ماوراء النهر درپرورش مواشی‌بشمارمیرفته، درمیان چهارپایان مخصوصاً گوسفند ومیش بخاراممتازست ونژاد مخصوصی ازگوسفند داردکه امروز آنرا باسم «قراکول» می‌خوانند و پوست برهٔ آن معروف به «پوست بخارا» درتمام عالم نظیر ندارد.

در زمان حاضر بیش از ده‌میلیون گوسفند ومیش دربخارا هست وهرسال نزدیك دو میلیون پوست بره ازبخارا بیرون می برند وهمیشه بهمین مقدار بوده است. در بخارا

۱ــ تاریخ بخارا ص ٤ ــ ٦

اشتر واسب وخر معمول بوده است. درناحیهٔ کوهستانی بخارا گاو و بز بسیار پرورش می‌دهند ودرین زمان درین ناحیه نزدیک بیک میلیون اسب وششصدهزار گاو وسیصدهزار شتر هست .

صنایع مهم بخارا همواره بافتن پارچه‌های پنبه‌ای وپشمین مخصوصاً قالی و گلیم و هرقسم چرمینه بوده‌است. قالی و گلیم بخارا در زمانهای قدیم شهرت بسیارداشته وقالی های ترکمان تقلیدی ازقالی قدیم بخاراست. پرورش کرم پیله وبافت پارچه‌های ابریشمین نیز دربخارا همواره معمول بوده است. گذشته ازمخمل ابریشمین معروف بخاراقماشهای دیگر از ابریشم درین شهر می بافته‌اند که اسامی خاص داشته‌است وهنوز دربازار بخارا هست ،مانند شاهی، قصب، پرطاوس، ادرس. ازین قماشها انواع مختلف جامه مانندشال کمروفوته وسله و کلاه می‌دوخته‌اند.

ناحیهٔ بخارا از حیث معادن یکی ازنواحی زرخیزماوراء النهرست، چنانکه‌معادن طلاومخصوصاً معادن نمك سنگ (نمك ترکی) در آن بسیارست ودر اغلب از رود های این‌ناحیه طلاشوئی‌متداولست وازقدیم طرزخاصی درطلاشوئی داشته‌اند که طلا را بروی پوست میش می‌شویند وبهمین جهة قسمت اعظم طلا بهدر میرود.

متاع معروف بخارا در زمان‌قدیم جامهای نازك وجانماز وقالی وجامهای خواب فندقی‌وظروف برای چراغ وجامهای طبری وتنگ اسب که در زندان می‌بافتندوجامهای اشمونی وپیه وبوست گوسفند وروغن کله (۱) ومواشی وبرده وجامهای پنبه و جامهای پشمین وبنك (۲) بوده است . ازکوه ورکهٔ (۳) که نزدیك ترین کوه بشهر بخارا بود سنگ برای فرش وساختمان می آوردند و خاك برای نوره و ظروف وسنگ گچ . در بیرون شهر معادن نمك واقع شده بود وهیزم شهر را از بستانهای اطراف وبته و خار را از صحرای بیرون شهر می آوردند .چون زمین بخارا همه جا نزدیك بآبست و آب رودسغد در آنجا اندکست درختان بلند دربخارا نمی‌روید چون درخت گوز ودرخت چنار ونارون ومانندآن و اگردرختی باشد از درختان کوچکست . اما میوه‌های بخارا بهترین میوهٔ ماوراء النهر بود وبلذیذی وخوش‌طعمی معروف وزمین بدرجه‌ای درخورآبادانی بود که بیشتر روستائیان بخارا یك جریب زمین داشتند وازمحصول همان‌یك جریب زندگی آسوده میکردند وهرچه برای زندگی لازم بود دراطراف بخارا فراهم میشد جز بعضی غلات وحبوب که از کثرت جمعیت کفاف مردم را نمی‌داد و از سایر نقاط‌ماوراء النهر می آوردند (٤) .

کوه ورکهٔ در اطراف بخارا که دامنهٔ آن متصل بود بقریهٔ ورکهٔ و تا سمرقند کشیده است وبکوه‌های بتم (٥) منتهی‌میشود وبا سروشنه وفرغانه می‌پیوندد وتا ناحیهٔ شلجی وطراز نیز میرسد تا حدچین معادن بسیار دارد وتمام معادن اسروشنه وفرغانه و ایلاق و شاجی و لبان تا زمین خرخیز درین سلسلهٔ جبال بود و از آن معادن نوشادر

---

۱ ـ المقدسی ـ ۳۲٤ ۲ ـ اصطخری ی ۳۱٤ ۳ ـ Varkat ٤ ـ اصطخری ـ ۳۱۱

٥ ـ Bottam

وزاج و آهن وزیبق ومس وسرب وزروچراغ سنگ و نفت وقیروزفت وفیروزه میآوردند و زغال سنگ نیز از حدود فرغانه فراهم میکردند (١) . ازبخارا میوهٔ بسیار بمرو و خوارزم وسمرقند می بردند . (٢)

خراج بخارادرزمان رودکی یك میلیون وصدوشست وهشت هزاروپانصدوشستوشش درم وپنج دانگ‌ونیم بود که خراج کرمینه نیز جزوآن بود ولی چون طغیانی در رود رخ داد وبعضی ازنواحی‌اطراف بخارا را آب گرفت وویران ساخت خراج از آن‌نواحی برداشتند وبعضی نواحی‌هم بدست علویان وفقها بود که ازآن نیز خراج نگرفتند وبعضی املاك پادشاهان سامانی‌شد چون بیکند وروستاهای دیگر که ازخراج موضوع شد وبعد خراج کرمینه را نیز از خراج بخارا موضوع کردند . (٣)

بقولی دیگرخراج بخارا یك میلیون وصدوشست وشش‌هزار وهشتصد ونودوهفت درهم غطریفی بود(٤) یایك میلیون وصدوشست‌وشش‌هزاروهشتصد وهفتادوهفت درم یا بقول دیگریك میلیون وصدوهشتادونه‌هزارودویست درهم ولی در ادوار پیش و قبل از آنکه درم غطریفی سکه کنند بیش ازدویست هزار درهم‌نبود(٥) .

مردم بخارا

در زمان رودکی شهر بخارا چون دیگر شهرهای ماوراء النهر شهری بوده است مرکب ازنژاد ایرانی وشاید یکی ازقدیم‌ترین مداین باشدکه نژاد ما درآن رحل اقامت افکنده ، بهمین جهة مردم آن شهر بجز عدهٔ معدود ازنژادهـای دیگر که بعد بواسطهٔ حوادث بدان رفته‌اند ازنژاد ایرانی بوده‌اند و پارسی زبان مخصوصاً از زمانیکه بخارا پایتخت سامانیان و مرکز ادبیات فارسی شد و امرای آل سامان در رواج این زبان از هیچ فرو نگذاشتند بخارا معروف ترین مرکز زبان ما شد چنانکه هنوز پس ازهزار واندسال زبان اکثریت مردم بخارا وزبان بازار آن زبان پارسیست وهنوز اکثر مردم آن ازنژاد ایرانیندکه امروز ایشان را باصطلاح محلی «تاجیك» می‌خوانند.

در اواسط سلطنت ساسانیان ودرحدود قرن پنجم میلادی روابطی در میان دربار ایران وپادشاهان ترکستان روی داد وظاهرا ازآن زمان بعضی ازترکان بماوراء النهر آمده‌اند و در شهر های‌ایرانی آن دیار مقیم شده‌اند از آن جمله جمعی هم در بخارا سکونت گرفته‌اند .

در اواخر قرن اول هجری تازیان شهر بخارا را گشودند و هم چنانکه فاتحین عرب بهرشهری از ایران رفتند گروهی‌را ازخود گذاشتند در بخارا نیز بعضی‌خانواده‌های تازی ماندند وپس ازآنکه مردم بخارا بمذهب اسلام گرویدند بناچار آمیزش در میان ایرانی وتازی پیش‌آمد وخون ایرانی با خون تازی نیز آمیخته شد وبالتبع پس‌از یکی دوقرن مردم بخارا از سه نژاد درهم آمیخته شد: ایرانی‌وترك وتازی. ولی‌چون‌اکثریت بانژادایرانی بود وهرجای که خون‌ایرانی با خون بیگانه‌درآمیزد برتری نژاد ایرانی

---

١ ــ اصطخری ص ٣١٢ ٢ ــ یاقوت ص٧١ ٣ ــ تاریخ بخارا ص ٣١ ٤ ــ مقدسی ٣٤٠
W. Barthold — Turkestan down the Mongol Invasion p . 94 - ٥

را بود در بخارا هم فزونی با نژاد ایرانی شد، چنانکه آیین و رسوم ایرانی نژادهای دیگر را فرا گرفت و بیگانگان نیز بدان مانوس شدند و هنوز مردم بخارا بآداب و رسوم تمدن ایران زیست می کنند.

یهود نیز از زمانهای باستان و شاید پیش از ساسانیان در ماوراء النهر بوده‌اند و از آن جمله چند خانوار یهود جدا و بعادات و افکار خود زندگی میکنند، چنانکه در همه جا یهود را عادت براینست.

لولیان هندوستان در اواسط دورهٔ ساسانیان و در حدود قرن ششم میلادی بایران آمده‌اند و دراغلب شهرهای ایران چند خانواده از لولیان سکنی گرفته‌اند، از آنجمله در بخارا که هنوز لولیان باسم «جوکی» در آنجا مقیمند، لولیان نیز چون یهود برسوم و افکار خویش پای بستند و بدشواری با دیگران خوی می گیرند، بهمین جهة ایشان نیز از سایر مردم بخارا بیگانه مانده‌اند.

در بخارا پیشه وروستائی و حکومت و مشاغل اجتماعی همواره بدست ایرانیان بوده است که درهرجا برتری خویش را بظهور پیوسته‌اند. ایرانیان بخارا پیوسته در هوش و دانش برتری داشته‌اند و بهمین جهة لباس و آداب زندگی و آیین اجتماعی همواره از مردم ایران بوده است.

یهود بخارا همیشه بیش از چند خانوار نبوده‌اند، معذلك بعضی از عادات خویش را بمردم شهر آموخته اند. مهمترین تجارت بخارا چنانکه در همه جای بدست یهود است در آنجا نیز مر یهود راست، مخصوصاً فروش پنبه و پوست بره. رنگ ریزی و شراب سازی نیز بدست یهود است.

اما تازیان بخارا نیز چند خاندان بیش نیستند که در اطراف شهر و مخصوصاً در دشت‌ها بپرورش چهارپایان و ساربانی روزگار می گذرانند.

در زمان رودکی ناحیهٔ بخارا جمعیت بسیار داشت، چنانکه با وجود آن همه حاصل خیزی که هرقسم میوه و مواد خوراکی در اطراف شهر فراهم می شد وهر روستایی از یك جریب زمین معاش میکرد کثرت جمعیت بحدی بود که کفاف حوایج مردم را نمیداد و مجبور بودند از سایر نقاط ماوراءالنهر مقداری غلات و حبوب تدارك كنند.

در آن زمان عقیده داشتند که اصل مردم بخارا از شهر اصطخر بوده و در زمان آبادی بخارا از آنجا آمده‌اند. زبان مردم بخارا همواره پارسی دری بود و تفاوتی که با زبان سغد داشت اندك تحریفی در بعضی کلمات بود و مردم بخارا در ادب بر دیگران فزونی داشتند چنانکه اهالی ماوراءالنهر بدان فخر می کردند (۱) در زبان ایشان تکراری بود که جای دیگر دیده نمی‌شد چنانکه می گفتند: «یکی ادرمی (۲)» و «یکی مردی» و «دادم ادرمی» و نیز کلمهٔ «دانستی» را در کلام خود بیهوده بسیار می آوردند والا با زبان دری دیگر فرقی نداشت و این زبان را دری از آن می گفتند که بدان رسائل ملوك مینوشتند و بدان داستانها می‌زدند و دری مشتق از در باشد (۳) و زبان بخارا و سمرقند و مرو را

۱ – اصطخری ص ۳۱۴ ۲ – یعنی درم ۳ – مقدسی ص ۳۳۴

ازتمام زبانهای خراسان بدتر می دانستند (۱) معاملات مردم بخارا بدرهم بود و بدینار خرید وفروش نمی کردند وزد درنزد ایشان چون اسباب خانه و دارائی بود و ایشان را دراهمی بود که آنرا غطریفیه یاغطریفی می‌خواندند ، از آهن ومس زرد وسرب وجز آن ولی این دراهم بیرون ازبخارا وتوابع آن رواج نداشت وسکۀ آن تصاویر بود ولی از ضرب اسلام ، و دراهم دیگر داشتند که آنرا مسیبیه و محمدیه می نامیدند و آنها نیز از ضرب اسلام بود(۲) ووجه تسمیۀ این سه‌قسم درهم از آن بود که سه برادر بودندغطریف ومسیب ومحمد که این درمها راسکه زدند وبنام ایشان خوانده شد واین درمها سیاه بود مانند فلوس و درخارج ازبخارا فقط با سپاهی که بجنگ می‌رفت انتشار می‌یافت وبردرم سپید برتری داشت (۳) . غطریفیه درمی بود ازسرب وآهن ومس‌زرد (٤)

دربخارا درزمان خلافت ابوبکر سیم‌زدند از نقرۀ خالص وپیش‌ازآن سیم نبود(۵).

نخستین کسی که دربخارا سکه زدپادشاهی بودنام او« کانا» بخارخداة واوسی‌سال بخارا را پادشاه بود ودربخارا بازارگانی بکرباس وگندم بود، ویرا آگاه کردندکه در دیارهای دیگرسیم زده‌اند واوفرمان داد تا دربخارا سکه زدند ازسیم ناب و برآن صورت وی را با تاج نقش کردندواین بروزگار خلافت ابوبکر (۱۱-۱۳) بودوهمچنان بودتا بروزگار هارون‌الرشید (۱۷۰-۱۹۳) که غطریف بن عطاء والی خراسان شد ، درماه رمضان سال ۱۸۵ . واین غطریف برادر مادر هارون خیزران نام بودوچون‌اصل ایشان ازیمن بودغطریف همچنان دریمن می‌زیست وچون خواهرش خیزران را کار بالا گرفت او ازیمن آمد وهارون امارت خراسان بوی داد وچون وی بخراسان آمد درمیان مردم خراسان سکۀ خوارزم رواج‌داشت ومردم‌آن سیم‌را باکراه می‌ستدندوسکۀ بخارا از دست مردم بیرون رفته بود، چون غطریف بخراسان آمد بزرگان‌بخارا نزدوی‌شدند ووی را گفتندکه ما را سیم نمانده است بایست مارا فرمودتا سکه زنند وبهمان‌سیم‌زنند که درقدیم بوده است وسکه‌ای‌بایست که کس از دست ما وازشهرما بیرون‌نکندتابدان درمیان خویش‌دادوستدکنیم، درآن زمان نقره کمیاب بود، پس‌مردم شهررا گرد کردند وازیشان رای‌خواستند، همداستان شدندکه سکه ازشش چیززنند :

زر وسیم ومشك وارزیز وآهن ومس وهمچنان کردند و مانند سکه های پیشین . ولی بنام غطریف ، وبهمین جهة آن را غطریفی خواندند وعامۀ مردم « غدریفی » یا « غدرفی » گفتند .

سکۀ پیشین ازسیم ناب بود وسفید و این سکه سیاه آمد و مردم بخارا آن را نگرفتند وچون سلطان خشم کرد بقهر گرفتند و شش غطریفی را یك درم سنگ سیم ناب بها کردند وسلطان بهمین بها گرفت تارایج شد وبدین سبب خراج بخارا گران شد چه خراج‌بخارا اندرقدیم دویست هزار درم نقره بود، چیزی کم. چون غطریفی‌سکه زدند وشش درم سنگ نقره رایج شد سلطان بهمان غطریفی بریشان لازم کرد و چون

۱ ــ مقدسی ص۳۳٦ ۲ ــ یاقوت ص ۸۳ ۳ ــ مقدسی ۳٤۰ ٤ ــ اصطخری ۳۱٤
۵ ــ تاریخ بخارا ٦

غطریفی گران شد و بدان رسید که درم غطریفی بدرم نقره روان شد و سلطان نقره خواست وغطریفی خواست خراج بخارا ازدویست هزار نقره چیزی کم یك باره یك میلیون وشست وهشت هزار وپانصد وشست وهفت غطریفی شد .

درسال ۲۲۰ درم نقرهٔ پاکیزه هشتاد وپنج درم غطریفی بود واین غطریفی را در کوشك ماخك بخارا سکه زدند ودرین غطریفی ها نقره بیش ازفلزات دیگر بودوهردرم یك چند زرداشت ودرهر ده درم بوزن نیم درم سنگ تا چهاردانگ ونیم، پس از آن در بخارا در زمان آل سامان عدلی پشیز بسیار سکه زدند .(۱)

جامهٔ مردم بخارا بیشترقبا بود و کلاه بلند نوکدار و مـانند جامهای دیگرمردم ماوراء النهر بود(۲).

مردم بخارا براستگویی نامی بودند چنانکه مردی ازخراسان بنزدیکی ازخلفا رفت ووی فرزانه واهل ادب وعارف بمردم خراسان بود ، خلیفه وی را پرسید که راستگوی تراز مردم خراسان کیانند، وی گفت مردم بخارا (۳) .

شهر بخارا

شهر بخارا در کنار رود زرفشان یا رودسغد واقع شده، مسلمست که از زمانهای بسیارقدیم در کنار این رودشهرهای ایرانی بوده است، درقرن چهارم پیش ازمیلاد که اسکندرمقدونی بایالت سغدیان رفت شهر مرکندا(٤)بنا بر گفتهٔ بطلیموس در کنار این رود ازشهرهای بزرگ بود که همان سمرقند باشدوشهر دیگری درهمان ناحیه بود که شاید بخارا بوده باشد.

از آنچه مؤلفین قرون اول اسلام ازمردم این نواحی نقل کرده‌اند شهر بخارا از بلخ هم قدیم تر بوده است .

یکی ازشهرهای بخارا باسم رامیثن(٥)یاریامیثن(٦) یا اریامیثن(٧) یارامیثنیه(۸) بوده است که تا قرن هشتم باسم رامیتن (۹) معروف بوده و خواجهٔ عزیزان علی نساج رامیتنی ازعرفای نامی آن زمان ازمردم آنجا بوده (۱۰) و درین رباعی خود نام

---

۱ ـ تاریخ بخارا ۳٤ ـ ۳٦ ۲ ـ اصطخری ۳۱٤ ۳ ـ ابن فقیه ۳۱۹

٤ـ **Marakanda** (چون ازین پس عدهٔ کثیر از اسامی قدیم بخارا و سمرقند ثبت خواهد شد ودر مطبعه چاپ کردن با اعراب بسیار دشوار بود چاره جز این نبود که برای ثبت حرکـات و اعراب بحروف لاتین نوشته شود تا خوانندگان بتوانند ادا کنند و حروفی که درین صحایف بکار رفته است بدین طریقست : **a** برای فتحه ـ **e** برای کسره ، **o** برای ضمه ـ **â** برای الف ممدود ـ **i** برای الف و یاء ـ **u** برای الف و واو ـ **é** برای همزه والف ساکن پس از حرکتی ـ **ô** برای واو ما قبل مضموم ـ **b** برای ب ـ **p** برای پ ـ **t** برای ت وط ـ **S** برای ث و س و ص ـ **j** برای ج ـ **ç** برای چ ـ **h** برای ح وه ـ **X** برای خ ـ **d** برای دال ـ **z** برای ذ و ز و ض وظ **r** برای راء ـ **j** برای ژ ـ **c** برای ش ـ **q** برای غ وق ـ **f** برای ف ـ **k** برای ك ـ **g** برای گاف ـ **l** برای ل ـ **m** برای م ـ **n** برای ن ـ **v** برای واو ـ **y** برای یاء)

٥ ـ **Râmisan** ٦ ـ **Riamisan** ۷ ـ **Ariamisan** ۸ ـ **Râmisaniyah** ۹ ـ **Râmitan**

۱۰ـ نفحات الانس تألیف نورالدین عبدالرحمن بن احمد جامی ـ چاپ مطبع حیدری ۱۲۸۹ ص ۲٤٤ ورشحات تألیف علی بن حسین الواعظ الکاشفی معروف بصفی چاپ کانپور ۱۹۱۱ـ ص ۳٤ـ ٤٠ وریاض العارفین تألیف رضاقلی خان هدایت امیرالشعراء ـ چاپ طهران ۱۲۰٥ ـ ص ۱۰۷

مسقط‌الراس خویش را آورده است :

خواهی که بحق رسی بیارام ای تن — وندر طلب دوست بیاران می تن
خواهی مدد از روح عزیزان یابی — پا از سر خود ساز ، بیا رامیتن

اثری ازین شهر امروز باسم «چهارشنبه رامیتن» هنوز باقیست (۱) والمقدسی(۲) آنرا بخارای قدیم «بخاراالقدیمة» دانسته است. در هرصورت مسلمست که چندین قرن پیش از اسلام در همان محلی که بخارای امروز باقیست شهری ساخته شده است. در کتب چینی از قرن پنجم میلادی ببعد اسم بخارا را «نومی» (۳) ثبت کرده‌اند واین کلمه مخفف همان اسمیست که مؤلفین ایرانی وعرب نومجکث (٤) و نموجکث (٥) نوشته‌اند که در بعضی کتب بتحریف بمجکث(٦) و بومجکث (۷) و بمجکت(۸) و بومجکت (۹) و بنمجکت و بومسکت شده است.

بنابر قول مؤلف تاریخ بخارا (۱۰) شهر بخارا را چندین نام بوده است. بنمجکت و بومسکت ومدینة‌الصفریه یاشارستان رویین ومدینة‌التجار یاشهر بازرگانان وبخارا که از نامهای دیگر معروف‌تر بوده است ودر حدیثی اسم بخارا «فاخره» آمده است. ولی کلمه بخارا فقط در سفرنامهٔ مسافر چینی هوان‌چوانگ (۱۱) بار اول‌دیده میشود که در سال ٦۳۰ میلادی بدان نواحی رفته‌است‌ومسافر مزبورآنرا باسم پوهو (۱۲) ثبت کرده است، این‌کلمه ماخوذ ازاسم بخارا در زبان ترکی مغلیست که در آن «بخار» است وآن هم ماخوذ از کلمهٔ «وهار» (۱۳) از زبان سنسکریت باشد که بمعنی دیرو صومعه است. عطا ملك جوینی در تاریخ جهان‌گشای در وجه تسمیهٔ بخارا مینویسد (١٤) :

«اشتقاق بخارا از بخارست که بلغت‌مغان مجمع علم‌باشدواین‌لفظ بلغت بت‌پرستان ایغور وختای نزدیکست که معابد ایشان که موضع بتانست بخار گویند ودر وقت وضع نام شهر بمجکث (۱٥) بوده‌است» . این‌کلمهٔ بخارو وهارثابت میکند که دربخارا بت‌خانه‌ای برای مذهب بودا بوده است، چنانکه در بلخ وسمرقند نیز بوده وبت‌خانهٔ بلخ‌نو بهارنام داشته و شاید دلیل اینکه بتکدهٔ بخارا را بهار و بخار و وهار گفته‌اند و بتکدهٔ بلخ را نوبهار ازآن باشد که بتخانهٔ بخارا اقدم بربت خانهٔ بلخ بوده است واین‌کلمهٔ نوبهار در اسم دروازهٔ نوبهار که یکی ازدروازه های ربض بخارا بوده ظاهرمیشود ونیز درتاریخ مسجد جامع بخارا مینویسند که قتیبة‌بن مسلم آنرا بجای بتکده‌ای بناکرد ونیز در باب خاندان برمکیان که پاسبانان معبد بودایی‌بلخ موسوم بنوبهاربودند نوشته‌اند که صاحب بخارا برمك پدر خالد راکنیزی فرستاد و از آن کنیز کال بن برمك و ام‌القاسم و دختر دیگری زائیده شدند(۱٦) واین خود دلیلست برینکه دربخارا نیز بوداییان بوده‌اند وبا

۱ـ دایرة‌المعارف اسلام ـ کلمهٔ بخارا **Encyclopédie de L'islam** ۲ـ ص ۲۸۱
۳ـ **Nu — mi** ٤ـ **Numejkas** ٥ـ **Nomujkas** ٦ـ **Bemejkas** ۷ـ **Bumejkas**
۸ـ **Bamejkat** ۹ـ **Bumejkat** ۱۰ـ ص ۲۰ ۱۱ـ **Huân - çuâng** ۱۲ـ **Pu - ho**
۱۳ـ **Vehâra** ١٤ـ چاپ اوقاف گیب ـ ج ۱ ـ ص ۷٦ ودر رساله ملازاده نیز همین نکته ثبت آمده است
۱٥ـ **Bomejkas** ۱٦ ـ ابن فقیه ص ۳۲٤

بوداییان بلخ روابط داشته اند. ازطرف دیگر چنانکه پیش ازین گذشت درتاریخ بخارا مینویسند که در زمان پادشاهی اسکجکت از پادشاهان قدیم بخارا دختر خاقان چین را ببخارا عروس آوردند و درجهاز او بتخانه‌ای بود که در رامیتن ازتوابع بخارا گذاشتند.

بنابر اطلاعاتی که که مؤلفین ایرانی وعرب در قرون اول اسلامی داده‌اند تقریباً می‌توان محل این بتکده را در شهر بخارا معلوم کرد چنانکه پس ازین خواهد آمد.

شهر بخارا مانند تمام شهرهای ایرانی آن زمان مرکب از سه قسمت بود: ارگ وقصر کهنهٔ شهر که همه جا باسم کهندز نامیده میشد وبعد بتخفیف کندز شده واعراب آن را قهندز کرده‌اند، آبادی شهر که بفارسی شهرستان وبزبان تازی مدینه میخواندند و آبادی‌های جدید شهر که عبارت از محلات بیرون شهر باشد وباصلاح عربی باسم ربض یا بفارسی روستا خوانده میشد، کهندز بخارا در همان محلی بوده است که هنوز بجایست و در مشرق میدانی بوده که آنرا باسم‌دورهٔ سامانیان «ریگستان» میخوانند. کهندز بخارا دو دروازه داشت یکی دروازهٔ ریگستان در مغرب ودیگر دروازهٔ غوریان یا دروازهٔ مسجد آدینه (۱). در مشرق ومیان این دو دروازه خیابانی بود. آثار دیوار کهندز بخارا هنوز باقیست واز آن آثار پیداست که‌دیوار آن نیم کیلو متر دوره‌داشته وفضای اندرون آن ۹هکتار و۲ دهم بوده است.

شهر بخارا هفت دروازهٔ آهنین داشت: دروازهٔ آهن، دروازهٔ نور، دروازهٔ حقره، دروازهٔ کهندز، دروازهٔ بنی‌سعد، دروازهٔ بنی‌اسد، یا دروازهٔ مهر، دروازهٔ شهرستان (مدینه) که‌همه ازآهن بودند. کهندز درپشت دروازهٔ شهرستان واقع بود وقصر پادشاهی و خزاین و زندانهای شهر درآن بود، دو دروازهٔ دیگر نیز المقدسی (۲) برای کهندز بخارانام برده است. باب‌السهله وباب‌الجامع. اما مسجد جامع بخارا در شهرستان بود و صحن‌های نیکو داشت، ربض بخارا را ده دروازه بود: دروازهٔ میدان که بر سر راه خراسان بود. دروازهٔ ابراهیم بسوی مشرق، دروازهٔ مرد کشان یامردقشه، دروازهٔ کلاباذ هر دو بر سر راه نسف و بلخ، درواهٔ نوبهار، دروازهٔ سمرقند بر سر راه سمرقند و سایر شهر های ماوراءالنهر دروازهٔ فغاسکون، دروازهٔ رامیثنیه (۳) دروازهٔ حدشرون برسر راه خوارزم ودروازهٔ غشج (٤) واصطخری دروازهٔ یازدهمی نیز باسم دروازهٔ ریو ذکر کرده است. اما آبادی شهر از ربض نیز تجاوز میکرده. در اندرون ربض ده دروازهٔ دیگر هم بوده‌است که‌اسامی بعضی ازآنها بااین ده اسم‌اختلاف داشته.

قصرپادشاهی بخارا نزدیك باب‌السهلهٔ کهندز وروبقبله بود ودرهیچ یك ازشهرهای‌اسلام بنائی باشکوه‌تر ومجلل‌تر ازآن نبود، درربض بخارا بازارهائی بود وبعضی‌ازآن بازارها دروازه داشت، ازآن جمله دروازهٔ آهن ودروازهٔ پل‌حسان ودودروازه نزدیك مسجدماج ودروازهٔ رخنه ودروازه‌ای نزدیك قصرابی‌هشام‌الکنانی ودروازه‌ای نزدیك پل‌سویقه(٥) و دروازهٔ فارجك (٦) و دروازهٔ دروازجه و دروازهٔ راه مغان و دروازهٔ سمرقند.

۱- اصطخری ۳۹۵ ۲- ص ۲۸۰ ۳- Râmisaniyah ٤- qocaj

٥- Sovaygah ٦- Fârejak

در زمان رودکی شهری را در اسلام با صفاتر از بخارا نمیدانستند وچون کسی بر فراز کهندز بخارا میشد تا چشم کار میکرد سبزه بود و در میان سبزه قصور چون گلهای فراوان می‌درخشیدند ودر هیچ یك از شهرهای ماوراءالنهر وخراسان مردم چون مردم بخارا بآبادانی نمیپرداختند وهیچ شهری چون بخارا دراطراف‌خودآبادی بسیار نداشت.

شهر بخارا درزمین هموار ساخته شده بود و گرداگرد شهر پرازدرخت بودو در میان‌آن درختان کاخها وباغها وقرای پیوسته بهم چنانکه دیوار دورهٔ این آبادی دوازده فرسنگ بود ودرآن میان زمین بایر دیده نمیشد.

محوطهٔ شهردیواری محکم داشت بطول یك‌فرسنگ وقلعهٔ بخارا درمیان آن‌دیوار بود ودرآن قلعه کاخ امرای آل سامان.

درخارج شهر نیز محلات بسیار بود. مسجد جامع بردر کهندز واقع بود. در تمام شهر نهرهائی‌ازآب سغد جریان‌داشت‌وهرچه ازآن‌آب میماند روبروی‌بیکند ودرمجاورت فربر بآب انباری‌که درمحل معروف به «سام‌خاص» ساخته بودند میریخت وازآن جویها منشعب میشد وبآبیاری‌قرای اطراف می‌رسید، دراندرون دیوار بخارا آبادانی‌ها وقرای بسیار بود که همه ازآن آب مشروب میشدند (۱).

شهر بخارا ازخانه‌های گلین ساخته شده بود. بازارهای فراخ داشت.

ساختمان و سوادآن مانند دمشق بوداز بسیاری خانه‌ها و بهم فشردگی بامها و کندز در عقب این سواد بود و مساجد وبازارهای شهر نیکو وزیبا بود، شهری‌آبادتر وپرجمعیت‌تر ازآن نمی‌شناختند وآهنگ‌بسوی این‌شهر را مبارك‌میدانستند وعقیده‌داشتند هر کس در بخارا زندگی کند بدو خوش گذرد وهر کس که بدان شهر باشد خوراك گوارنده وگرمابهای پاك‌وکوی وبرزنهای گشاده وآب‌سبك وسرایهای ظریف دارد و ازخوراك ووسایل زندگی خوش باشد و میوه بسیار یابد ومجالس وجماعات بسیاریابد وعوام‌شهر را دانش وفرهنگ یابد و با یك دیگر آمیزش بسیار کنند و نادان در آن شهر اندك بود، جزآنکه خانه‌های آن تنگست و حریق بسیار درآن روی دهدو از بسیاری مردم شهری بود بد بوی و گرم و سرد و چاههای نمك دار بسیار داشت و آبشت‌گاه‌های چرکین‌وخاك بدولی‌سرایهای عالی وتیمهای‌استوار وتنگ‌ترین شهرهای مشرق بود واقوام‌مختلف درآن‌می‌زیستند و بهمین جهة فساد درآن آشکارشد و معاملات بد شد ومردم در جماعات سستی کردند وسپاهی گردآوردند و حریر ودیبا پوشیدند ودر ظرفهای زر وسیم نوشیدند (۲). مردم بخارا عموما برمذهب ابوحنیفه‌بودند ومسجدجامع شهر شکوه وزینتی‌داشت ودرآن بجز فقها ومفسرین‌دیگررا اجازت ذکر نبود(۳) زندان شهر نیز در قلعه‌بود ونهر سغد ازمیان ربض بخارا می گذشت و آنرا بدو پاره میکرد وبازارهای شهر در پایان ربض بود (٤). اما شهرستان وکهندز بخارا چون بجای بلند ساخته شده بودآب جاری نداشت (٥).

---

۱ - یاقوت - ص ۸۱ واصطخری ص ۳۰۶ ۲ - مقدسی ۲۸۰ - ۲۸۱

۳ - مقدسی‌ص ۲۸۱ و ۳۲۷ ٤- اصطخری ص ۳۰۶ ٥- اصطخری ص ۳۰۷

در داخل شهر و بیرون آن بازارها بود که درهر ماه روزهای معلوم در آن خرید و فروش میکردند (۱).

مردم شهر بخارا آمیخته از تازی و ایرانی بودند و هرگز بیگانگانرا از آمدن شهر باز نداشته‌اند (۲).

پیدایش تازیان در بخارا بدین گونه است که چون قتیبة بن‌مسلم بارچهارم ببخارا رفت و بخارا را بگرفت با مردم آن صلح کرد بدانکه هرسال دویست هزار درم خلیفه را دهند و ده‌هزار درم والی را و از خانه‌ها و املاك یك نیمه مسلمانان را دهند و علوفه ستوران تازیان را نیز کسانی که بیرون‌شهر ند دهند و در شهر بخارا کوشکها بود و بعضی محلت‌های پراکنده و دور از یك دیگر، روستا و شهرستان را هفت دروازه بود، دروازهٔ اول را در بازار می‌خواندند و هیچ دروازهٔ دیگر بنزدیك شهر بازار نبود مگر دروازهٔ عطاران. قتیبه شهر بخارا را بخش کرد از دروازهٔ عطاران تا دروازهٔ نون را بر بیعه و مضر داد و باقی مردم یمن را (۳).

درین موقع قومی ببخارا بودند که ایشان را «کشکثان» می‌خواندند یا «آل کشکثه» وایشان مردمی بودند باحرمت و قدر و منزلت و درمیان مردم بخارا شریف‌تر بودند ولی از دهقانان نبودند، از بیگانگان بودند اصیل و بازرگان و توانگر، قتیبه درتقسیم خانه‌ها و اسباب ایشان الحاح کرد وایشان خانه و اسباب بگذاشتند مرتازیان را و در بیرون شهر هفتصد کوشك ساختند وچون بنهٔ شهر بهمان اندازهٔ شهرستان بود کوشکهای ایشان بیرون شهر افتاد وهر کس بر گرد کوشك خویش خانه های چاکران و اتباع خویش را ساخت و بر در کوشك خود بوستانی وصحرائی ترتیب داد وهمه بدان کوشکها شدند وسپس آن کوشکها ویران شد و بجای آن سرایهای شهرستان ساخته شد ودوسه کوشك مانده بود که آنرا کوشك مغان می‌خواندند چه‌مغان آنجا بوده‌اند و آتشکده در آنجا بسیار داشته‌اند بردر این کوشکهای مغان بوستانهای خرم وخوش بوده است و آن ضیاع بغایت عزیز بوده است، چه‌در زمان سامانیان که پادشاهان ببخارا ماندند غلامان و نزدیکان ایشان بخریدن ضیاع کوشك مغان رغبت کردند، تا قیمت هرجفتی از آن ضیاع چهار هزار درم شد، اما پیش از آن قیمت این ضیاع بیشتر بود، چنانکه اگر کس خواستی یك جفت گاو زمین خرد در سالی نتوانستی و اگر بیافتی هر جفتی دوازده درم سنگ نقره بایستی داد (٤) اما کوی‌های بخارا: شهرستان را هفت دروازه بود:

دروازهٔ اول را در بازار می‌خواندند و هیچ دروازهٔ دیگر بنزدیك بازار نبود مگر دروازهٔ عطاران. از در شهرستان که بیرون می آمدند نخستین کوی دست چپ کوی رندان بود و پس از آن کلیسیای ترسایان و آنجا مسجدی بود که آنرا مسجد بنی حنظله میخواندند و چون از در شهرستان بشهر میآمدند بدست راست کویی بود که آنرا کوی وزیر بن ایوب بن حسان میخواندند و کوی کاخ نیز می گفتند واین وزیر بن ایوب از سرهنگان قتیبه بود و پدرش ایوب بن‌حسان امیر بخارا و

---

۱ – اصطخری ص ۳۱۵ - ۲– یعقوبی کتاب البلدان ص ۲۹۲
۳ – تاریخ بخارا – ۵۱ – ۵۲ ٤ – تاریخ بخارا ۲۸ و ۲۹

نخستین کس بود که در دورهٔ اسلام ازسوی قتیبةبن مسلم امیر بخارا شد و پیوسته امیران بخارا در آن کوی کاخ می نشستند و آنجا سرایی بودجداگانه امرای بخارارا و دهقانی بود خنیه نام که چون اسلام آورد خویشتن را احمد نام کرد واین کوی کاخ جمله‌مراو را بودو درین کوی کاخ این دهقان بود که امرای بخارا پیوسته در آن می نشستند و پس‌از وی این کاخ بسال ۱۵۰ از دست بازماندگان وی بیرون‌شد و کدرهٔ خنیه نام که بازماندهٔ این‌دهقان بود پیش ابوجعفرمنصور دوانقی خلیفهٔ عباسی این کاخ را دعوی کرد وقباله بیرون آورد، یك حدبارهٔ شهرستان پیوستهٔ چوبهٔ بقالان ، حد دوم بارهٔ شهرستان پیوسته ببازار پسته شکنان، حدسوم راه راستی که از دروازهٔ نون‌تامیان شارستان بود واز دروازهٔ عطاران تا دروازهٔ نون که جمله‌یك محلت وچهار یك شهرستان بود درین قباله یاد کرده بودندو هزار دکان دربازار شهر بخارا وهفتاد وپنج‌پاره دیه‌خاص برودبخارا وفراویزعلیا، این جمله را برخلیفه دعوی کرد و قبالها عرض داشت وگواهان گواهی دادند ، خلیفه فرمان داد تاسجل کردند و جمله رابازدادندواز آن‌پس فرزندان اوهرپاره را بکسی‌فروختندتا درمیان مردم پراگنده شد .

از در عطاران که می گذشتند دربنی‌سعد بود ومسجد بنی‌سعد ، حسن‌بن‌علاء سغدی که مردی بزرگ بود درشارستان کوشکی بغایت عالی‌داشت چنانکه هیچ پادشاه‌راچنان کوشك نبود وکوی علاء بدروازهٔ علا او بناکرد واین‌حظیره اوساخت وهر ماه هزارو دویست دینار غله ازین‌حظیره اورا دست‌میداد واندر شارستان مستغلها داشت . در زمان حسن‌بن‌طاهر وزیری‌بود نام او حفص‌بن هاشم، طمع کرد که این‌املاك‌را از حسن‌بن علاو کسان او بخرد وایشان نفروختند وایشان را بندکرد وعقوبت‌بسیار داد وهرهفته ایشان را بنزدیك خویش می خواند وخریداری میکرد وچون نمی‌فروختند باز بزندان‌می‌فرستاد و بر عقوبت میفزود تا پانزده‌سال برین برآمد و ایشان عقوبت و رنج میدیدند و املاك خویش نمی‌فروختند ، تا روزی حفص‌بن‌هاشم ایشان را بخواند و گفت :

روزگاری درازشد تاشما درعقوبت‌بمانده‌اید آخر چه می‌یابید ؟ حسن‌بن علاء گفت یکی ازسه چیز را می‌یابیم، یاتوبمیری یاخداوندگارتو ویاما بمیریم، حفص‌بن هاشم‌فرمان داد تاآن‌روز بربند و عقوبت افزودند . یك ماه ازین سخن برنیامد که حسن‌بن‌طاهر بمرد وغوغا برخاست و زندان بشکستند وحفص‌بن هاشم بگریخت و سرای او غارت کردند و حفص‌بن‌هاشم همچنان‌متواری‌بود تابمرد وحسن‌بن‌علا بابرادران‌خویش‌ببخارا بازگشت .

از در بنی سعد که میگذشتند در بنی‌اسد بود واین دررا پیش از اسلام درمهره می خواندند وچون ازآن دربیرون میآمدند و بپایان فرود میشدند سرای امیر خراسان بودو دروازهٔ دیگر را درگبریه می‌خواندند زیراکه چون ازآن‌دروازه بیرون‌میشدند کهندزدر پیش بود وآنجا محله‌ای بود که آنرا «قفسادره» مینامیدند که سپس گورستان شهر شد و خانه‌های تازیان بخارا بیشتر بآن‌دروازه بود وآن دروازه استوارترین دروازه‌ها بود و کمر بزرگ داشت و درازای آن مقدار شست گام بود وزیر آن کمر خانهای بسیار بود وآن‌عمارت‌امیری کرده بود که «سوناس‌تگین» نام‌داشت وهم در آن موضع گورخانهٔ‌او بود.

دروازهٔ دیگر را در «حقره» می‌خواندند وخواجه امام ابوحفص کبیر بخاری در آن محله می بود وصومعه‌ای در آن خانه داشت ومستجاب الدعوه بود وچون بسال ۲۱۷ در گذشت در آن محله وی را بخاك سپردند وخاك او بدروازهٔ نو معروف بود و آن تل را تل خواجه امام ابوحفص می‌خواندند و آنجا مسجدها وصومعه‌ها بود و پیوسته مجاوران بدانجا بودند و مردمان بدان خاك تبرك میکردند و آن موضع را درحقره بدان سبب می‌خواندند که مردم بنزد خواجه امام ابوحفص فتوی میبردند وفتوی را حق خوانده‌اند و ازین جهة حقره را حق خواسته‌اند .

دروازهٔ هفتم را درنو می‌خواندند باین معنی که آخر درهای شارستان بود و چون بدین دراندر میشدند بدست راست مسجد قریشیان بود که نزدیك سرای خواجه امام ابوحفص بود و آنرا مسجد قریشیان بدان سبب می گفتند که مقاتل ابن السلیمان القریشی آنجا بودو آن مقاتل مولای حیان بود وحیان مولی طلحة بن هبیرة الشیبانی ، واین حیان مردی بزرگ بود وباقدر ، بخراسان رفت ومیان قتیبة بن مسلم وطرخون ملك سغد بوقتی که قتیبه کافران را بدر بخارا درمیان گرفته بود صلح انداخت وباز همین حیان لشکر بفرغانه برگماشت تا قتیبه را کشتند وحوض حیان بنام وی نامیده بودند (۱) .

در بخارا کارگاهی بود میان کهندز و شهرستان و نزدیك مسجد جامع معروف به «بیت الطراز» که درآن بساطها وشادر وانها می بافتند ویزدی‌ها و بالشها ومصلی‌ها و بردیهای فندقی ازآنجامر خلیفهٔ بغدادرا می‌فرستادند وخراج بخارارا ببافتن یك شادروان صرف می کردند وهرسال عاملی مخصوص ببخارا می آمد وبجای خراج بخارا شادروان می‌برد ودرشهر بخارا استادان مخصوص برای بافتن آن بودند وازهرشهری بازرگانان ببخارا می آمدند وشادروان وزندنیجی می بردند وتاشام وشهرهای روم این متاع میرفت و بهرجای خراسان که شادروان وزندنیجی می بافتند بخوبی آن بخارا نمی‌شد وبزرگان خراسان همه از آن جامه می‌پوشیدند وآنرا سرخ وسفید وسبز می بافتند .

نیزدربخارا بازاری بود که آنرا بازار ماخ روز می نامیدند وسالی دوبار هربار یك روز درآنجا بازار می کردند ودرهر بازاری بتان می‌فروختند وهرروز بیش از پنجاه هزار درم داد وستد می‌شد وچون مردم بخارا از قدیم بت پرست بودند ازآن زمان این بازار معمول شد ودرآن بت می‌فروختند ، درباستان بخارارا پادشاهی بود که ماخ نام داشت. این بازاررا وی برپا کرد ودرودگران وصورتگران راگفت سال تاسال بتان میساختند ودرآن روز بازار فراهم می آوردند ومی‌فروختند وهرکس راکه بتی گم شد یا شکسته وکهن می گشت چون روز بازار می‌رسید بتی دیگرمی‌خرید وآن بت کهنه رابدورمیفکند. نزدیك این بازارمسجدی بود باسم مسجد ماخ وپیش ازآن درزمان آن پادشاه بجای این مسجد صحرایی بود برلب رود ودرختان بسیار داشت و آن پادشاه بدین صحرا ببازار می‌آمد وبتخت می نشست تامردم بخریدن بت رغبت کنند، پس از چندی درآنجا آتشکده‌ای

---

۱ تاریخ بخارا ۵۲ - ۵۷

ساختند وچون روز بازار شد مردم بآتشکده می‌شدند و آن آتشکده بود تا فتح بخارا بدست مسلمانان که بجای آن مسجدی ساختند و آن مسجد از بناهای رفیع بخارا بود(۱).

کهندز یا ارگ بخارا در کتب شرقی منسوب بسیاوش پسر کیکاوس پادشاه سلسلهٔ داستانی کیانست بدین‌معنی که چون سیاوش از پدر بگریخت و از رود جیحون بگذشت و نزد افراسیاب رفت افراسیاب وی را بنواخت و دختر خویش را بزنی بدو داد و کشور خود نیز بدو داد سیاوش‌خواست که ازو چیزی ماند چه آن ولایت وی را عاریت بود و کهندز بخارا بساخت و بیشتر آنجا بود وچون افراسیاب را بروی بدگمان کردند واو را بکشت در کندز بخارا نزدیك‌دروازهٔ شرقی اندرون دروازهٔ کاه فروشان که آنرا دروازهٔ غوریان نیز خوانند او را بخاك سپردند و بهمین جهة مغان بخارا آن تربت را عزیز میداشتند و هرسالی هرمردی یك خروس بر آن خاك می کشت ، پیش‌از بر آمدن آفتاب نوروز و مردمان بخارا را در کشته شدن سیاوش نوحه ها بود و مطربان بر آن سرود ها ساخته بودند و قوالان آنرا «گریستن مغان» می‌خواندند. بعضی دیگر گفته‌اند که کهندز بخارا را افراسیاب نهاده است و آن ویران شده بود و مدتها ویران بود تا چون «بیدون» بخار خداة بشهریاری نشست که شوی «خاتون» بود وپدر «طغشاده» کس فرستاد واین کهندز را آباد کرد و آن کاخ که بود وی ساخت و نام خویش بر آهن نبشت و بر در کاخ استوار کرد وچون کهندز ویران شد آن در نیز ویران گشت و نیز گفته اند که چون بیدون بخار خداة آن کاخ را بساخت ویران شد وچند باراز نو بساخت ، دانشمندان گرد آورد وتدبیر خواست ، بر آن همداستان شدند که این کاخ را بشکل بنات‌النعش سازند باهفت ستون سنگین ودیگر ویران نشد واز آنگاه هیچ پادشاهی دراین کاخ بهزیمت نشد وهیچ پادشاهی بدان نمرد و چون پادشاهی در آن کاخ می‌بود و وی را مرگ نزدیك میشد سببی پدید می آمد که از آن کاخ بیرون میشد وبجای دیگر فرمان می‌یافت (۲).

درمیان دودروازهٔ کهندز راهی بود ومحل اقامت پادشاهان‌وامرا و بزرگان‌بخارا وزندانها ودیوانهای پادشاهی وحرم سرای وخزینه در کهندز بود ودیوار ها و برجهای آنرا ازخشت پخته ساخته بودند (۳).

کاخ پادشاهان بخارا درموضع ریگستان بود ، از دروازهٔ غربی کهندز تابدروازهٔ معبد که همان دروازهٔ ریگستان باشد نصر بن احمد سامانی بریگستان سرایی‌ساخت‌بسیار نیکو ومال بسیار درآن بکاربرد وهم درآن سرای عمال مملکت راسرایها ساخت وهر عاملی راجداگانه دیوانی بود بر درسرای سلطان چون دیوان وزیر و دیوان مستوفی و دیوان‌عمیدالملك ودیوان صاحب شرط ودیوان صاحب برید ودیوان مشرف ودیوان‌مملکة خاص ودیوان محتسب ودیوان اوقاف ودیوان قضا .

پادشاهان‌سامانی راکاخی‌دیگردربیرون شهر بخارابود درمحلی‌باسم«جوی‌مولیان» که پس‌ازین خواهد آمد.

۱ـ تاریخ بخارا - ۱۸ - ۱۹ ۲ ـ تاریخ بخارا ۲۱-۲۲ واصطخری ۳۱۵
۳ ـ تاریخ بخارا ۲۳

ازدروازهٔ ریگستان تا دشتك درمیان شهر تمام خانها وسرایهای منقش عالی سنگین ومهمانخانهای مصوروچهار باغهای نیکووسرحوضهای خوش ودرختان کجم خرگاهی بود چنان که ازمشرق ومغرب ذره ای آفتاب بنشستگاه سرحوض نمیفتاد ودرآن چهار باغها میوه های نیکو فراوان بود از ناشپاتی و بادام و فندق و گیلاس و عناب و دیگر میوه های نغز (۱) .

درزمان خلافت مهدی خلیفه عباسی (۱۵۸ـ ۱۶۹) که ابوالعباس بن فضل بن سلیمان طوسی حکومت خراسان یافت بسال ۱۶۶ که وی بمرو رفت و بزرگان خراسان نزد وی رفتند ، ازآنجمله مهتران سغد ، و از حال دیار ایشان پرسید مردم بخارا گفتند که ما را از کافران ترك رنجست که ناگاه همی آیند و دیهای ما غارت میکنند و اکنون بتازگی آمده اند و دیه « سامدون » را غارت کرده اند و گروهی از مسلمانان اسیر برده‌اند . ابوالعباس پرسید تدبیر چه دارید ؟ یزید بن غورك پادشاه سغد در آن میان بود گفت بروزگار پیشین ترکان ولایت سغد را آسیب میرسانیدند ، زنی پادشاه سغد بود وآندیاررا باره ای ساخت وآن ولایت امان یافت. ابوالعباس طوسی ، مرمهتدی بن حماد ابن عمروالذهلی راکه حکمران بخارا بود فرمان داد تا بخارا را باره‌ای زند، چنانکه همه روستا های بخارا درمیان آن باره بودمانند سمرقند ، تا ترکان بر بخارا دست نیابند ونیزفرمانداد تاآن دیواررا دروازه ها بسازند وبهرنیمه میلی برجی استوار برآورند و سعد بن خلف بخاری که‌قاضی بخارا بود اینکاررا انجام داد وآنرا دیوار کنپرك‌خوانند واین دیوارتمام نشد مگردرعهد محمد بن منصوربن هلجدبن ورق ، بسال ۲۱۵ ، ازآن پس هرامیری که ببخارا بود این دیواررا عمارت میکرد ونگاه میداشت و مرنگاهداری آن مردم بخارا را خرجی بسیار بود وهرسال گروهی میبایست بپاسبانی آن بگیرندتاامیر اسمعیل سامانی بربخارا دست یافت . وی‌آن گروه پاسبانان را رهاکرد تا دیوارخراب شد وگفت تا من زنده باشم بارهٔ ولایات بخارا من باشم (۲) .

درزمان محمدبن‌عبدالله بن‌طلحه ازآل‌طاهر (۲۴۸ ـ ۲۵۹) که احمدبن خالدامیر بخارا بود مردم بخارا از وی‌خواستند که شهر ایشان را ربضی بسازد تا شب دروازه‌ها بربندند واز دزدان وراهزنان‌درپناه باشند، پس اوفرمان داد تا ربضی بنا کردند بغایت نیکو و استوار وآنرا برجهاساختند ودروازه‌ها نهادند واین در تاریخ ۲۳۵ بود که‌تمام شد وازآن‌پس هر زمان که سپاهی آهنگ بخارا می کرد آن ربض‌را تازه‌میکردند (۳).

مسجدجامع درسال ۹۴ درزمانی که قتیبةبن مسلم والی بخارا بود ساخته شده در آن محل‌مردم بخارا را بت‌خانه‌ای بود وچون‌مسجدشدهر آدینه درآن گردمی آمدند وهر آدینه منادی مردم راآواز می‌داد که‌هرکس بنمازشود او را دو درم دهند .

درآغازاسلام مردم‌بخارا درنمازقرآن‌رابپارسی‌می‌خواندند وزبان‌تازی‌نتوانستندی

---

۱ ـ تاریخ بخارا ۲۵ ـ ۲۶ ۲ ـ تاریخ بخارا ۳۲ ، ۳۳

۳ ـ تاریخ بخارا ، ۳۴

آموخت وچون بر کوع میشدند مردی بود که درقفای ایشان بانگ می کرد: «بکنیتا نکنیت» وچون می بایست سجده کنند آواز می داد: «نگونیا نگونی». مسجد جامع درهائی داشت از قدیم با صورت وروی آنرا تراشیده بودند ودیگر جاهای آن را هم چنان گذاشته بودند. سبب آن بود که در آن زمان بیرون شهر بخارا هفتصد کوشك بود و توانگران در آن کوشکها بودند و گردن کش بودند وبیشتر ازیشان بمسجدجامع نمی آمدند وجزدرویشان کسی بدان مسجد رغبت نمی کرد تا آن دو درم بگیرد که منادی نوید می داد ولی توانگران را بآمدن بنماز و ستدن دو درم رغبت نبود، یك روز آدینه مسلمانان بدر کوشکهای توانگران بیرون شهر رفتند و ایشان را بنماز خواندند والحاح کردند، توانگران از بام کوشکها سنگ می زدند چنانکه جنگی راست شد و مسلمانان را نیرو بود، درهای آن کوشکهای ایشان بر کندند و بیاوردند و بدان درها هر کسی پیکر بت خویش ساخته بود، چون مسجد جامع بزرگتر شد آن درها را بمسجد گذاردند و آن پیکرها بتراشیدند و باقی بگذاشتند و از آن درها یکی تا مدتها بعدمانده بود برسر راهی که بسرای امیر خراسان میرفت، در دوم که اثر تراشیدگی در آن هنوز پیدا بود. این مسجد جامع که از بناهای قتیبة بن مسلم بود یگانه مسجد بخارا بود تا درزمان هارون الرشید که فضل بن یحیی بن خالد حکمرانی خراسان یافت. چون در آن زمان مسلمانی در بخارا رونق گرفته بود و مسجد جامع را گنجایش نبود مردم بخارا اتفاق کردند و بارگین حصار ساختند و میان حصار و شارستان مسجد جامع بنا کردند در سال ۱۵۴ و در آن مسجد جامع کهندز نماز آدینه میگزاردند و چون آن مسجد جامع زمان قتیبة بن مسلم و این مسجد کهندز هردو معطل شد وبدیوان خراج تبدیل یافت چون نوبت بامیر اسمعیل سامانی رسید وی بسیار خانهای مردم را بخرید و بمقدار یك ثلث برمسجد جامع بیفزود ولی بیشترشکوه و زیبائی مسجد ازفضل بی یحیی برمکی بود و وی نخست کس بود که قندیلها در آن مسجد آویخت. درزمان نصر بن احمد سامانی یك روز آدینه از ماه رمضان که مردم بمسجد بودند یکباره آن مسجد فرورفت ومردم بسیار در آن هلاك شدند ودرشهرسوکی بزرگ بپاشد وبعضی از آنمردم را برون آوردند که هنوزدم میزدند و ساعتی بودند تا بمردند و بعضی دست وپای شکسته بودند ومردمی بسیارهلاك شدند چنان که پس از آن شهر بخاراتامدتی خالی ماند وبازمردم شهریاری کردند ونزدیکان پادشاه هر کس چیزی دادند تا بیکسال دوباره مسجدآبادان شد ولی بازسال دیگرویران گشت وهردوسوی قبله فرورفت ولیکن مردم در آن نبودند وپس ازپنجسال ابوعبدالله جیهانی که وزیر پادشاه بود بسال ۳۰۶ از مال خاص خویش منارهٔ مسجد را برآورد واین مسجد پیوستهٔ کهندز بود (۱).

چون قتیبة بن مسلم مسجد جامع را دراندرون کهندز و درمیان شهر بمحله ایکه آنرا ریگستان میخواندند بنا کردآن موضع را نمازگاه عید قرارداد و مسلمانان را آورد تا نمازگاه عید کردند ومردم رافرمان داد تا سلاح با خود برون آوردند. چون اسلام هنوز ریشه نگرفته بود ومسلمانان ازکافران شهردرپناه نبودند وازآن پس در بخارا سنت ماند

۱- تاریخ بخارا ۴۷ - ۵۰

که هر کس اهل سلاح بود با خویشتن بنماز گاه عید بیرون می آورد و آن دروازه را دروازهٔ سرای معبد میخواندند واین محل معبدالخیل امیربخارا بوده از نماز گاه عید تا کهندز بخارا نیم فرسنگ بود وهمه پرمردم بود ودرمواقع نماز عیدگروهی بسیار بدانجا گرد میشدند (١).

درشهر بخارا نزدیك دروازهٔ معبد بر تل بزرگی که باتل خواجه امام ابوحفص کبیر پیوسته بود موضعی بود که مردم بخارا گورافراسیاب راآنجا میدانستند (٢).

در دروازهٔ نو موضعی بود بردرشهرمعروف به « کارك علویان » وآنجا ضیاعی داشت مخصوص امرای سامانی (٣).

رود سغد در بخارا

رود سغد از کلاباد داخل بخارا میشد وآنرا دهانهای گشاده قرار داده بودند و در آن دهانها چوب گذاشته بودند وچون تابستان میشد وآب اندك میگشت آن چوبهارا یك یك برمیداشتند تاجائی که آب فزون شود وزیادت گیرد وآب از آن دهانها روان میشد واز آنجا به « بیکند » میرسید واگراین تدبیر نبود آب چندان بود که بخارا را فرا میگرفت وآن موضع را « فشون » (٤) مینامیدند و در پائین شهر نیزدهانهٔ دیگر بود آنرا «رأس الورغ» (٥) میخواندند وآنجا نیزچنین بود وآن نهرشهر بخارا را دونیمه میکرد ودر بازارها وکویها شاخها داشت ومردم را در شهر آبدانها بود فراخ وسر گشاده وبر گردآن خانها بود ازلوح ودرها داشت وخود را در آن میشستند وبسیارمیشد که آب فزونی میکرد وتابیکند و روستا های بخارا درآب فرو میشد وآن آب کدر بود ودرآن زباله میریختند ومی گفتند اصل اسم بخارا « کوه‌خوران» بود وسپس برای تخفیف ها و واورا از آن انداختند و « کخارا » شد، پس کاف را بباء بدل کردند وبخارا نامیدند. مصب رود سغد ازسمرقند بود ولی آبهای دیگربدان میریخت وآغازآن ازکوهستان بود ومقرآن دریاچه ای پشت چغانیان تا میرسید به «رأس السکر» وازآنجا منشعب میشد بنهرهای سمرقند و ازآنجمله نهر بزرگی بود که از بیرون بشهر می آمد (٦).

نهر بخارا نهری بود بزرگ وچندین نهر کوچك ازآن برآورده بودند: یکی از آنها معروف بنهرفشیدیزه (٧) که از نهر بخارا گرفته میشد درجایی موسوم به «ورغ»و ازدروازهٔ مردقشه جاری بود تا جویبار ابی ابراهیم ومنتهی میگشت به «باب شیخ الجلیل ابی الفضل» وبنهر نوکند (٨) میریخت وبرآن نهر نزدیك هزاربستان وقصرها بود بجز اراضی وازین نهر تاجایی که آب آن کم میشد نزدیك نیم فرسنگ بودو نهری دیگر بود معروف به «جویبار بکار» که ازهمین نهرفشیدیزه گرفته میشددرمیان شهرو بموضعی معروف به «مسجد احید» ودرنوکنده آب آن کم میشد وازین نهرقسمتی از روستای بخارا و نزدیك بهزار بستان وقصر بجز زمین مشروب میشد. نهری دیگرمعروف به « جویبار قواریرین » (٩)

١ـ تاریخ بخارا ٥٠ ـ ٥١ ٢ ـ تاریخ بخارا ١٥ ٣ ـ تاریخ بخارا٢٧ ٤ ـ Facun
٥ ـ Raêsol - varaq ٦ ـ المقدسی ٣٣١-٣٣٢ ٧ ـ Facidizah ٨ ـ Nôkand
٩ ـ Qavâririyyin

ودرمحلی ازشهرمعروف به «مسجد عارض» گرفته میشد وبعضی ازروستارا سیراب‌میکرد وآب آن برای زمینها وبستانها ازآب نهر بکار فراوانتر بود. نهری دیگر معروف به «جوغشج» که درنزدیکی مسجد عارض گرفته‌میشد وبعضی ازروستاها را سیراب میکرد تا بسوی نوکنده ازشهر بیرون میرفت و بجویبار عارض نیزمعروف بود. نهری دیگر باسم نهر «بیکند» (۱) وازنهر بزرگ شهر نزدیك آغاز «سکهٔ‌ختم» گرفته میشد وبعضی ازربض را مشروب میکرد و درنوکند آب آن کم میشد.

نهردیگرنهر «نوکنده» (۲) بود وازنهر نزدیك خانهٔ «حمدونه» گرفته میشد وآب هایی که بعضی ازروستاها را مشروب میکرد درآن میریخت وآن نهر بسوی زمینهای بی کشت میرفت وروستا ازآن سیراب نمیشد. پس ازآن نهر «طاحونه» بودکه از نهری که درشهر بود گرفته میشد درموضعی معروف به «نوبهار» وازآن شرب بعضی ازروستا بود وگردآسیابها میگشت وبه «بیکند» میرسید و مردم بیکند ازآن سیراب میشدند. نهری دیگرمعروف بنهر «کشته» (۳) که درشهر گرفته‌میشد نزدیك‌نوبهارونوبهارازآن مشروب میگشت‌وبسوی قصرها وضیاع وبستانهای بسیارمیرفت وآب آن کم میشد تااینکه ازکشته بسوی مایمرغ (٤) میرفت.

نهری دیگرمعروف بنهر «رباح» (٥) که از نهر نزدیك ریگستان گرفته میشد و بقصررباح منتهی شد ونزدیك هزاربستان وکاخ را بجزاراضی سیراب میکرد. نهر دیگر باسم نهر ریگستان که در شهر نزدیك ریگستان گرفته میشد و ریگستان و کهندز و دارالامارهٔ شهرازآن سیراب میشد و ازآنجا به «قصرجلال دیزه» میرسید. نهردیگر گرفته میشدازنهرشهر نزدیك پل «حمدونه» وودرزیرزمین روان بود تا بآبدانهای‌دروازهٔ بنی‌اسد وافزونی آن درپایان کهندزابکار می‌رفت. نهری دگرباسم نهرزغارکنده که در محلی‌معروف به «ورغ» ازنهرشهر گرفته می‌شد وتا دروازهٔ دروازجه روان بود وبرآن بازار دروازجه بودتا دروازهٔ سمرقند وازآنجا به «سبیدماشه» می‌رفت وازآن نیز یك فرسنگ دورتر می‌شد وبرآن کاخها وبستانها وکشت‌زارهای بسیاربود (٦).

توابع بخارا

شهربخارا را ازقراء وقصبات وشهرهای کوچك توابع‌بسیاربوده است که هریك درحد خوداهمیتی داشته وآبادان بوده ومردمان بزرگ ازآن برخاسته‌اند:

۱ـ طواویس (۷) که قصبهٔ باصفایی بود وبازاری داشت‌که هرسال یك روز بود ودیواری داشت که ویران‌شد ومسجد جامعی داشت که ازمیان‌رفت ولی‌بازارآن بزرگ‌تر شد وخیر درآن بسیارگشت (۸) وهرسال جمعی کثیر ازمردم ماوراءالنهر هنگامی معین ازسال درآن گرد می‌آمدند وازآن جامه های پنبه بشهرهای دیگر می‌بردند وآن قصبه را بستانهای بسیاربود وآب فراوان داشت (۹). این قصبه را نام دیگر «طوایسه» بودو نام‌دیگر «ارقود» ودرآن مردمی بودند با نعمت وتجمل وازراه تجمل هرکسی درخانهٔ

---

۱ - Baykand ۲ - Nōkandah ۳ - Koctah ۴ - Mâymorq ۵ - Rabah

٦ـ اصطخری ۳۱ ۷ — Tavavis ۸ — مقدسی ۲۸۱ ۹ - اصطخری ۳۱۳

خودیك یا دو طاوس داشت‌ه است وچون تازیان ببخارا شدند و پیش‌از آن طاوس ندیده بودند ودرآنجا بسیار دیدندآن دیه را « ذات الطواویس » نام کردند و نام اصلی آن برخاست وبعد ازآن ذات را نیز بینداختند وطواویس گفتند وبازار آن هرسال درتیرماه ده روزبود ورسم چنان بود که هرچه آخریان معیوب داشتند از برده و ستور همه بدان بازارمی‌فروختند وباز رد کردن آن امکان نداشتی و نه خریدار و نه فروشنده هیچ شرط نپذیرفتی‌وهرسال بیش از ده هزار کس بدین بازار حاضر شدی از بازرگان و اصحاب حوایج ،چنانکه ازفرغانه وشاش وجایهای دیگرمی آمدند وبا سودبسیار بازمی گشتند و بدین سبب مردم دیه توانگر بوده انداز راه سوداگری و نه از راه کشاورزی و این دیه برسرشاهراه سمرقند بود وتا شهر بخارا هفت‌فرسنگ بود (۱) وپس‌ازبخارا بزرگترین آبادی بود (۲) .

۲) زندنه (۳) که ازسوی شمال بودوضیاع‌بسیار داشت وآن‌را حصن ومسجد جامع وربض‌آبادان بود(٤) . این قصبه را کهندزی بزرگ بود و بازاربسیار و مسجد جامع وهرآدینه آنجانمازمیگزاردند وبازارمیکردند وآنچه ازآنجا می‌خاست زندنیجی‌می گفتند که کرباس باشد یعنی از دیه زندنه وآن کرباس نیکو وبسیاربود ودربسیاری ازدیه‌های بخارا نیزمی بافتند وآن را هم زندنیجی‌می گفتند، ازبهرآنکه نخست بدین دیه پدیدآمده بود وآن کرباس بهردیارچون‌عراق وفارس و کرمان وهندوستان می بردند وهمه بزرگان وپادشاهان ازآن جامه می‌ساختند وبقیمت دیبا می‌خریدند (۵) وآن دیه چهارفرسنگ از شمال بخارا بود(٦)

۳) خجاده، وآن‌قصبه‌ای بزرگ بود و کهندزداشت ومسجد جامع نیکوی‌ظریف(۷) وآن بردست‌راست راه ازبخارا ببیکند بود برسه‌فرسنگ وتاآن راه یك فرسنگ‌داشت(۸).

٤) مغکان (۹) آن نیزحصن وربض نیکوداشت ومسجد جامع ظریف و آب روان وقراء وروستاهای بسیار(۱۰) وآن ازشهر بخارا نزدیك پنج‌فرسنگ‌بودبرراست‌راه بیکند وتا راه سه فرسنگ بود (۱۱) .

۵) نومجکث یا نموجکث، که اسم آنرا بخطا بمجکث وبومجکث و بومجکت نیز ضبط‌کرده‌اند وذکرآن پیش ازین رفت وآن برراست راه بخارا بطواویس بودبرچهار فرسنگی‌وتا آن راه نیم فرسنگ بود(۱۲) .

این پنج قصبه داخل درحایط بخارا بود، اما قصبات خارج حایط بخارا :

٦) بیکند (۱۳) که برجانب جیحون بود ودر کنارصحرای ریگستان وآن‌را حصنی بود بایك دروازه وبازاری آبادان داشت ومسجد جامعی که درمحراب آن جواهر بود و پائین آن ربض ودرآن بازار بود ونزدیك هزار رباط آباد وویران داشت وآن قصبه را

---

۱ - تاریخ بخارا ـ ۱۱ ۲ ـ اصطخری ـ ۳۱۳ ۳ - **Zsndanah** ٤ ـ مقدسی ۲۸۱
۵ـ تاریخ بخارا -۱۳-۱٤ ٦ـ اصطخری ۳۱۵ ۷ـ مقدسی ۲۸۱ ۸ـ اصطخری - ۳۱۵
۹ـ **Maqkan** ۱۰ـ مقدسی ۲۸۱ ۱۱ـ اصطخری - ۲۱۵ ۱۲ـ اصطخری ۳۱٦
۱۳ـ **Baykand**

فضایل بسیار بود وجامع آن نور بود(۱) و بیکند از جمله روستاهای بیرون حایط شهر بود(۲) ، بیکند را از جملهٔ شهرها گفته‌اند ومردم بیکند بدان رضا نداده اند که کسی بیکند رادیه گوید واگر کسی ازمردم بیکند ببغداد رفته است وازو پرسیده‌اند از کجائی؟ گفته است از بیکند ونگفته است از بخارا ومسجد جامع آن بزرگ بود وبناهای عالی وتا سال ۲۴۰ بردرآن رباطهای بسیار بودوزیادت از هزار رباط بوده است بعدد دیهای بخارا وسبب آن بود که بیکند جائی بزرگ ونیك بود و مردم هر دیهی در آن رباطی ساخته‌اند وجماعتی را نشانیده ونفقهٔ ایشان از دیه خویش فرستاده و زمستان که هنگام غلبهٔ کافران می‌شد ازهردیهی آنجا مردم بسیار گردمی آمدند وغزو می کردند وهرقومی بر رباط خویش فرود می آمد و مردم بیکند جمله بازرگان بودند و بازارگانی چین و دریا میکردند وبغایت توانگر بودند وقتیبة بن مسلم بگرفتن بیکندبسیار رنج بردچه بغایت استوار بود وآن را شهرستان روبین خوانده‌اند وقدیم‌تر ازشهر بخارا بود وهر پادشاهی که در زمین بخارا بوده آنجا مقام ساخته است واز فربر تا بیکند بیابان بودبدوازده فرسنگ‌وریگستان بودوآب حرامکام آنجامیرفت وپیوستهٔ بیکند نیستانها بودوآبگیرهای بزرگ وآن را «بارگین مراخ» می‌خواندند و«قراکول» نیزمیخواندند ومقدار بیست فرسنگ‌بود وآن را «بحیرهٔ سامجن» نیزمی نامیدند وفضل آب بخاراهم آنجا گردمیآمد واندرآن جا جانوران آبی بودند ودرجملهٔ خراسان آن مقدار مرغ وماهی فراهم نشود که آنجا فراهم گردد. بیکند بربالای کوه بودولیکن آن کوه بلندنبود(۳)، ومردم بیکند مرارتها کشیدند تامنبری یافتند(٤).

۷) افشنه (٥) از جانب مغرب بخارا بود وعمل آن‌واسع بود و جائی بود بسیار پاکیزه ونزه (٦) وشارستانی بزرگ داشت وحصاری استوار ونواحی بدان منسوب بود وهرهفته یك روز بازاربود وضیاع وبیابان این دیه وقف بودبرطلبهٔ علم وقتیبة بن مسلم آنجا مسجدی جامع ساخته بود ومحمدبن واسع نیزمسجد ساخته (۷) واین‌همان‌قصبه‌ایست که ستاره مادرشیخ الرئیس ابوعلی‌حسین بن‌عبدالله بن‌علی بن سینا از آن بود واورا بقصبهٔ خرمیثن بنکاح بردند.

۸) اندیزی (۸) درمغرب بیکند ودر کران جلگه بودوحصن داشت(۹).

۹) اوشر،قصبه‌ای بزرگ بود وباغهای بسیارداشت وبجانب ترکستان می‌پیوست وقراء متعددآنرا بود (۱۰) .

۱۰) ریامیثن یارامیثن یاریامیثن یا رامیثنه ویارامیتن، که بخطا نام آن‌را رامتین نیز ضبط کرده‌اند قصبهٔ قدیم بخارابود واطراف آن ویران گشته بود (۱۱) وکهندزی بزرگ داشت ودیهی استواربود وآن را ازشهر بخارا قدیم‌تر می‌دانستند ودر بعضی کتب آنرا دیه بخارا خوانده‌اند وازقدیم مقام پادشاهان بوده است وپس ازآنکه بخارا شهری‌شده

۱– مقدسی۲۸۱ واصطخری۳۱٤ ۲– اصطخری ۳۱۰ ۳– تاریخ بخارا –۱٦–۱۷
٤– مقدسی۲۸۱ ٥– **Afcanah** ٦– مقدسی۲۸۱ ۷– تاریخ بخارا – ۱٤ ۸– **Andizi**
۹ – مقدسی ۲۸۱ ۱۰ – مقدسی۲۸۱ ۱۱– مقدسی ۲۸۱

است پادشاهان زمستان در آن دیه می بودند و پس از اسلام نیز چنین بود و ابومسلم چون بزمین بخارا رسید در آن دیه مقام کرد و آن را افراسیاب بنها نهاده است و هر گاه که بدان دیار می رفته جز بدان ده جای دیگر مقام نمی گرفته است و اندر کتب پارسیان چنان بود که افراسیاب دو هزار سال زندگانی یافت و مردی جادو بود از فرزندان نوح ملك و داماد خویش سیاوش را بکشت و سیاوش را پسری بود کیخسرو نام بخواستن خون پدر بدین دیار آمد با لشکری بسیار و افراسیاب ده رامیتن را حصار کرد و دو سال کیخسرو باسپاه خویش بگرد حصار بنشست و روبروی آن دیهی ساخت آن را «رامش» نام کرد و رامش برای خوشی او نام کردند و آن دیه در آن زمان هنوز آبادان بود و در دیه رامش آتشکده‌ای ساخت و مغان چنین می گفتند که آن آتشکده قدیم تر از آتشکدهٔ بخارا بود و کیخسرو پس از دو سال افراسیاب را بگرفت و بکشت و می گفتند که گور افراسیاب در شهر بخارا بود بدروازهٔ معبد بر آن تل بزرگ که پیوسته بود بتل خواجه امام ابوحفص کبیر و مردم بخارا را بر کشتن سیاوش سرود های شگفت بود و مطربان آن سرود ها را کین سیاوش میخواندند (۱).

۱۱) پرخشی یاورخشه، قصبه‌ای بزرگ بود وحصی داشت و گرد آن خندق بود و آب زرمیثن از آن می گذشت و کهندزی داشت و مسجد جامع آن در میان آبادی بود (۲). از جملهٔ دیه‌های بزرگ بود و مانند بخارا بوده است و از شهر بخارا قدیم تر بود و در بعضی کتب بجای ورخشه نام آنرا «رجفندون» آورده‌اند و جای پادشاهان بود و حصاری استوار داشت چنانکه بارها پادشاهان آنجا را حصار دادند و آن را ربضی بود چون ربض شهر بخارا ورجفندون و ورخشه را دوازده جویبار بود و اندرون بارهٔ بخارا بود و در آن کاخی بود آبادان چنانکه بنکوئی آن را مثال می زدند و زیادت از هزار سال بود که بخار خداة بنا کرده بود و سالها بود که ویران شده بود تا «خنك خداة» دوباره آباد کرد و باز ویران شد تا «بنیات» پسر طغشاده بخار خداة پس از اسلام عمارت کرد و جای نشست خویش آنجا قرار داد تا هم آنجا کشته شد و امیر اسمعیل سامانی مردم آن دیه را بخواند و گفت من بیست هزار درم و چوب بدهم و آن را بسازم و بعضی عمارت آن بجایست شما آن را مسجد جامع کنید آن مردم دیه نخواستند و گفتند مسجد جامع در دیه ما راست نیاید و روا نباشد و در آن زمان این کاخ بجای بود و این دیه را هرماه پانزده روزی بازار بود و چون بازار آخرین سال می شد بیست روز بازار می کردند و بیست و یکم روز نوروز می کردند و آن را نوروز کشاورزان می گفتند و کشاورزان بخارا از آن شمار نگاه می داشتند و بر آن اعتبار می کردند و نوروز مغان پنج روز پس از آن بود (۳)

۱۲) وخسون یا بخسون نیز دیهی بزرگ بود وحصن وقهندز داشت (٤).

۱۳) کرمینیه (٥) یا کرمینه بزرگتر از طواویس بود و آبادتر و پرجمعیت تر وخرم تر از آن و کرمینه‌را قرای بسیار بود (٦) واین ازجمله روستاهای بخارا بود و آب

۱– تاریخ بخارا – ۱٤ - ۱٥ ۲– مقدسی ۲۸۱ ۳– تاریخ بخارا – ۱٥ – ۱٦

٤ – مقدسی ۲۸۱ ٥ – Karminiyah ٦ – اصطخری – ۳۱۳

آن از بخارا بود وخراج آن از خراج بخارا و آنرا روستائی جداگانه بود ومسجدجامع داشت واندر آن ادبا وشعرای بسیار بوده‌اند وبمثل درقدیم کرمینیه را « بادیهٔ خردك » خوانده‌اند واز بخارا تاآنجا چهارده‌فرسنگ بود(۱) واز روستاهای بیرون‌حایط‌شهر(۲).

۱۴) خدیمنکن (۳) از کرمینیه بزرگتر وآباد تر و پر جمعیت تر و خرم تر بود وحصن داشت (٤) واز خدیمنکن تا کرمینیه یك فرسنگ بود ومنتهی میشد سغد (٥)

۱۵) خرغانکث (٦) روبروی خدیمنکن بودوحصن داشت (۷) وروبروی کرمینیه نیز بود بریك فرسنگ از ورای وادی سغد (۸) و آنرا خرغانکث یاخرغانکث سفلی نیز نامیده اند (۹).

۱٦) مذیا مجکث (۱۰) نیز روبروی خدیمنکن بود ودربزرگی باخرغانکث‌برابر بود وآن نیز حصن داشت (۱۱) واین‌دیه آن سوی وادی سغدبود وبمقدار یك فرسنگ بالاتر از خدیمنکن (۱۲).

هریك ازاین دیه‌ها را قراء ومزارع بودجداگانه.

۱۷) فربر (۱۳) یا فرب شهری بودنزدیك جیحون وآنرا قراء بود و دیهی بود آباد وخرم (١٤) وازجمله شهرهای بخارا بشمار می‌رفت‌ونواحی جداگانه‌داشت وازآن تالب جیحون یك فرسنگ بود وچون‌آب جیحون می‌خاست تا نیم فرسنگ هم میرسد و گاه میشد که آب جیحون تا شهرهم میرسید وآن مسجد جامع بزرگ داشت ودیوار ها وسقف آن ازخشت پخته بود چنانکه درآن هیچ چوب نبود ودرآن امیری بودکه ویرا بهیچ حادثه‌ای ببخارا نبایستی آمدن وقاضی بود بیدادگر (۱۵) وفربر ازجمله روستاهای بیرون حایط شهربخارا بود (۱٦).

۱۸) نور،جائی بزرگ‌بود ومسجد جامع داشت بارباطهای بسیار وبهرسال مردم بخارا وجاهای دیگر بزیارت بدآنجا می‌رفتند ومردم بخارا درآن کارتکلف می کردند و کسی را که بزیارت نورمیرفت فضلیت حج می‌نهادند و چون باز می آمد شهر را خوازه می‌بستند وآنرا در جا های دیگر نور بخارا می خواندند و بسیار کس از تابعین آنجا آسوده اند (۱۷).

۱۹) اسکجکت، کهندزی بزرگ داشت ودرآن مردم توانگر می‌بودند نه ازراه کشاورزی‌زیراکه ضیاع آن‌دیه ویران وآبادان بهزارجفت‌نمی‌رسید‌بلکه ازراه‌بازارگانی واز آنجا کرباس بسیارمی‌بردند و هر پنجشنبه آنجا بازارگاه بود و آن دیه از جملهٔ خاصهٔ پادشاهان بود وابواحمدالموفق بالله این دیه رابمقاطعه داد بمحمدبن طاهر(۲٤۸-۲٥۹) امیر خراسان واو باز فروخت بسهل بن‌احمدداغوانی بخاری وبها گرفت و آنجا

---

۱ – تاریخ بخارا – ۱۰   ۲– اصطخری ۳۱۰   Xodimankan –۳   ٤– اصطخری ۳۱۳
٥ – اصطخری ۳۱٦   Xarqânkas –٦   ۷ – اصطخری ۳۱۳   ۸ – اصطخری ۳۱٦
۹ – اصطخری ۳۰۹   Mezyamajkas –۱۰   ۱۱– اصطخری ۳۱۳   ۱۲– اصطخری ۳۱٦
Farbar –۱۳   ١٤– اصطخری– ۳۱٤   ۱٥– تاریخ بخارا – ۱۷   ۱٦– اصطخری ۳۱۰
۱۷ – تاریخ بخارا – ۱۰

گرمابه‌ای ساخت و کاخی بزرگ بر گوشه‌ای بزیر لب رود و آنرا کاخ داغوانی می‌خواندند که تا آن زمان بود و این سهل بن احمد داغوانی را برمردم اسکجکت خزینه‌ای بود هر سالی ده‌هزار درم برخانها قسمت کردی پس ازین دیه خزینه باز گرفتند دو سه سال و بسلطان بازگشتند واز وی یاری خواستند و بازماندگان سهل بن احمد بروزگار امیر اسمعیل سامانی قباله بیرون آوردند، وی قباله درست دید ولی دشمنی درازشده بود وخواجگان شهر میانجی شدند، مردم دیه و بازماندگان سهل داغوانی را بصدوهفتاد هزار درم صلح کردند ومردم دیه آنرا بخریدند تا آن خزینه ازیشان برخاست وآن مال بدادند وبدین دیه هرگزمسجد جامع نبود (۱) .

۲۰) شرغ، روبا روی اسکجکت بود ودرمیان این دو دیه هیچ باغ وزمین خالی نبود بجز رودی بزرگ آنرا رود «سامجن» میخواندند وسپس رود «شرغ» خواندند وبعضی مردم «حرام کام» می گفتند وبلی بسیار بزرگ بود بدین رود میان هردو دیه ودر شرغ هرگز مسجد جامع نبود واین دیه را کهندزی بزرگست وازبزرگی باشهر مقابله توانستی کرد ودرقدیم مردم دیه رابازاری بود درمیان زمستان هرسال ده روز ازولایت های اطراف ودور دست بدین بازار آمدندی و سودا کردندی و آنچه از آنجا خاستی بیشتر حلوای مغزین بود از دوشاب کرده ونیزقنطاری بود وچوبها وماهی شور و ماهی تازه وپوستین ازپوست بره وبدآنجا بسیار بازارگانی شدی ونیزروی و کرباس ازین ده برمیخاست وامیراسمعیل سامانی این دیه راباجملهٔ ضیاع وعقارآن بخرید وبر رباطی که بدروازهٔ سمرقند کرده بود در درون شهر بخارا وقف کرد واین دیه شرغ واسکجکت خوشترین دیه‌های بخارا بودند (۲) .

۲۱) وردانه، دیهی بزرگ بود و کهندزی وحصاری بزرگ داشت وازقدیم بازجای پادشاهان بود وقدیم ترازشهر بخارا بود و آنرا شاهپور ملك بنا کرده بود و درسرحد ترکستان بود وآنجا هرهفته یك روز بازار بود وبازارگانی بسیارمی شد وآنچه‌ازآنجا برمیخاست هم زندنیجی نیکو بود (۳) .

۲۲) برکد، دیهی قدیم وبزرگ بود و کهندزی عظیم داشت واین‌دیه را «برکد علویان»می‌خواندندبدان‌سبب که امیراسمعیل سامانی آنراخریده بود وده‌دانگ برعلویان وجعفریان‌ودودانگ بردرویشان بخارا ودودانگ بر بازماندگان خویش وقف کرده(٤).

۲۳) غلوة، درمیان خدیمنکن و راه از بخارا بسمرقند بود و دردست راست این راه بود (۵) .

۲٤) جوی مولیان، ضیاعی بود بیرون شهر بخارا ودرقدیم ازآن ملك‌طغشاده بود ووی هرکس ازفرزندان و دامادان خودرا حصه‌ای داده بود و امیر اسمعیل سامانی این ضیاع را ازحسن بن محمدبن طالوت که سرهنگ المستعین بالله (۲٤۸-۲۵۱) بود بخرید ودرآنجا سرایها و بوستانها ساخت وبیشتر برموالیان وقف کرد تاآن زمان هنوز وقف

۱- تاریخ بخارا - ۱۱ - ۱۲ ۲ - تاریخ بخارا ۱۲-۱۳ ۳ - تاریخ بخارا ۱٤

٤- تاریخ بخارا - ۱٤ ۵ - اصطخری - ۳۱٦

بود وپیوسته اورا دل مشغول موالیان خویش بود تاروزی‌از کهندز بخارابرجوی‌مولیان نظاره میکرد، سیماءالکبیر مولای پدرش پیش‌اوایستاده بود ، اورا بغایت‌دوست‌داشتی ونیکو داشتی ، امیر اسمعیل گفت هرگز بود که خدای تعالی سببی سازد تااین ضیاع را ازبهرشمابخرم ومرا زندگانی چندان دهد تابینم که این ضیاع شمارا شده است ازآنکه این ضیاع ازهمه ضیاع بخارا بقیمت ترست وخوشتر وخوش هواتر، خداروزی کردتاجمله بخرید وبرموالیان داد تا«جوی موالیان» نام شد وعامهٔ مردم «جوی‌مولیان» گویند. و پیوستهٔ حصاربخارا صحرائی بود که آنرا «دشتك» می‌خواندند وجمله نیستان بود. امیر اسمعیل آنراهم ازحسن‌بن طالوت بخرید بده هزاردرم وهم سال‌اول ده هزاردرم‌ازبهای نی‌بحاصل آمد ، امیراسمعیل آن موضع راوقف کرد برمسجد جامع وپس‌ازامیراسمعیل از فرزندان اوهرکه امیرشد خویشتن را بجوی مولیان بوستانها و کوشکها ساخت بسبب خوشی وخرمی ونزهت‌آن (۱) .

۲۵) الذر ، که جزوروستاهای حایط بخارابود (۲) .

۲۶) فرغید ، که آن نیز ازروستاهای حایط بخارابود (۲) .

۲۷) وسخر ، که آن هم ازروستاهای حایط بخارابود (۲) .

۲۸) بورق ، که آنهم ازروستاهای داخل حایط شهر بشمار میرفت (۲) .

۲۹) بومة ، نیزازروستاهای داخل حایط شهربود (۲).

۳۰) نجارجفر ، هم ازدیه های داخل حایط بود (۳) .

۳۱) کاخشتوان (٤) ازروستاهای اندرون حایط شهر بود (۵).

۳۲) اندیار کندمان ، هم ازآن روستاهای اندرون حایط بود (۱) .

۳۳و۳٤)سامجن‌مادون وسامجن‌ماوراء،دوروستاازروستاهای‌درون‌حایط‌بودند(۳).

۳۵) فراور سفلی وفراورعلیا ، هم دوروستا بودند باندرون حایط شهر(۳).

۳٦) اروان ، نیزروستایی بود باندرون حایط شهر(۳) .

۳۷) جزة (٦) روستایی بود بیرون حایط شهر (۳) .

۳۸) شانجش ، نیز از روستاهای بیرون حایط شهر بود (۳) .

۳۹) خرغانةالعلیا ، هم ازآن روستاهای بیرون حایط‌شهر بود (۳) .

٤۰) رامند ، نیزازروستاهای خارج محوطهٔ بخارا بشمارمیرفت (۳) .

المقدسی چندروستای دیگر ازتوابع بخارا ذکر کرده است (۷) :

«عروان»و«سیکث» (۸) و«جرغر» و«سیثکث»(۹)و«زرمیثن»(۱۰) و«ففرسین» و« کشفغن» و«نویدك» و«ورکی» (۱۱) .

☆☆☆

نهرسغد درروستاهای بیرون شهربخارا نیزشاخهای بسیارداشت وروستاهای‌درون

---

۱ – تاریخ بخارا ۲٦ – ۲۷ ۲ – اصطخری ۳۰۹ ۳ – اصطخری ۳۰۹

٤– Kâxoctovân ۵– اصطخری ۳۱۰ ٦– Jazzat ۷ – ص ۲٦٦

۸– Sikas ۹– Sisakas ۱۰ – Zarmisan ۱۱ – Varki

وبیرون حایط شهررا سیراب میکرد وازروستای طواویس تادرشهر نهرهای بسیار بود که درکشت زارها ودیه های اطراف پراگنده بود وددر کناراین نهرها آبادانی‌های اطراف بخارابود واز آن جمله این نهرهای معروف : نهری معروف بنهر «سافری کام» که‌از نهر شهر گرفته میشد وروستاهای چند راسیراب میکرد تا آنکه به «وردانة» میرسید و آنرا نیزمشروب میکرد . نهردیگرمعروف « بخرغان رود» که آن نیز ازشهر گرفته میشد و روستاهارا سیراب میکرد و به «راوس» میرسید ونیز آنرا مشروب میساخت. نهردیگری موسوم به «نجارجفر» که ازشهر گرفته میشد وقرای چند را مشروب میکرد تامیرسید به «خرمیثن» (۱) وآنرا نیز سیراب میکرد . این خرمیثن همان روستائیست که درماه صفر سال ۳۷۵ خواجهٔ بزرگ ودانشمند معروف ایران شیخ‌الرئیس ابوعلی حسین‌بن عبدالله بن حسن‌بن علی بن سینا درآن ولادت یافته است و پدرش مأمورعمل آن ناحیه بود . نهری دگرموسوم بنهر « جرغ » (۲) که آن هم ازشهر میآمد تابجرغ میرسید وآنرا سیراب می کرد وافزونی آن بنهرشهر برمی گشت. نهری دیگر باسم نهر نو کنده که آنهم‌ازشهر می‌آمد وروستاهای بسیاررا مشروب‌می کرد تابه«فرانة» میرسید وآنراهم آبیاری‌میکرد نهری معروف بنهر«فرخشة»(۳) که آنهم ازشهر گرفته میشد وروستاهای چندرا سیراب می کرد تابه «فرخشة» میرسید وآنرانیز مشروب‌می‌ساخت . نهری‌دیگر باسم نهر« کشنه» آن هم ازشهرمی آمد وقرای چند راسیراب می کردتابه « کشنه» میرسید وآنراهم‌سیراب می کرد ، نهری دیگرموسوم بنهر «رامیثنة» (٤) که ازشهرمی آمد وروستاهارا سیراب می کرد تابه «رامیثنة» می‌رسید وآنراهم آبیاری می کرد. نهر «فراورسفلی» که ازشهر گرفته می‌شد وروستاهارا سیراب میکرد تابه «فاراب» می‌رسید وآنراهم سیراب‌میکرد. نهری معروف به «اروان» که آنهم ازشهرگرفته می‌شد وروستاهای بسیار را سیراب می کرد وبه محلی موسوم به « انب» (۵) می‌رسیدو آنرا نیز مشروب میساخت . نهری دیگرباسم نهر فراور علیا که ازشهر می آمد وروستا های چند را مشروب میکرد و به «اوبوقار»می‌رسید وآنراهم سیراب میکرد . نهری دیگرباسم نهر خامة (٦) که از شهر گرفته میشد وروستاهای بسیاررا سیراب میکرد تابجائی باسم«خامة»می‌رسید وآنراهم مشروب میساخت . بازنهری دیگرباسم «تنگان» که آنهم ازشهرمی آمد و چند روستای را سیراب می کرد وبموضع «ورکة» (۷) می‌رسید وآنراهم مشروب می‌ساخت ، نهری باسم نهر «نو کنده» (۸) که آنهم ازنهرشهر گرفته می‌شد وچند روستاراسیراب‌میکرد تامی‌رسید بمحل موسوم به «نوباغ‌الامیر» وآنرا هم سیراب می کرد. آنچه ازنهر سغد افرون می‌ماند درنهری معروف به «الذر» جاری می‌شد وآن نهری بودکه ربض‌بخارا را دونیمه می کرد. بیشتراین نهرها را یارای کشتی هایی بود وآب بسیارداشتند وهمه ازنهرداخل حایط بخارا ازحد طواویس گرفته می‌شدند تااینکه بشهر میرسیدند وبهمین

---

۱ - Xarmaysan ۲ - Jorq ۳ - Faraxcat

۴ - Rämisanat ۵ - Anb ٦ - Xämat ۷ - Varkat ۸ - Nôkandah

جهة آبادی اطراف بخارا بسیار بود وبهم پیوسته وزمین بی کشت در آن دیده نمیشد(۱).

☆☆☆

۲ - سمرقند درزمان رودکی

ازچگونگی سمرقند درزمان رودکی آنچه بمارسیده کمتراز آنست که درباب بخارا رسیده است چه بخارا درآن زمان بزرگترین شهرماوراءالنهر وپایتخت آل‌سامان بود وسمرقند شهری ازدرجهٔ دوم، هرچندکه پیش‌ازآن سمرقندرا بربخاراپیشی وفزونی بوده است ، بااین همه میتوان دانست که سمرقند درزمان رودکی چگونه بوده است :

موقع سمرقند ـ شهرسمرقند درمیان جلگهٔ وسیعی واقعست که در زمان رودکی باسم ایالت سغد معروف بود و درین زمان باسم ولایت سمرقند خوانده میشود . سغد ازقدیمترین شهرهای ایران وشاید کهنه ترین شهرماوراءالنهر بود و ازاین حیث باکهن ترین شهر هـای ایران برابری میکرد و بهمین جهة تمام مملکت ماوراءلنهررا درزمانهای پیش‌ازاسلام بمناسبت اسم این شهر « سغدیان » میخواندند و رودجیحون آنراازایالت «باختریان» که درجنوب سغدیان بود جدامیکردوآخرین‌ایالت ایران دراقصای شرق بود . این ایالت جایگاه مردمی ازدونژاد بود : نخست‌نژادسغدی بقول مورخین وعلمای جغرافیای یونان که ظاهراً ازهمان نژاد مابوده‌اند ودیگرطوایفی چند ازنژاد «سك» یا«اسکیث» که تاسیستان «سگستان» وبعضی‌ازنواحی‌مغرب‌خراسان نیزپراکنده شدند . نژاد سغدی مردم روستا ودهقانان آن ایالت راتشکیل‌میدادوایالت سغدیان حد فاصل میان نژاد ایرانی ونژاد «سك» بود . اراضی جنوبی این ایالت‌رارود سغد یارود زرافشان سیراب می کرد و ازقدیم بسیار حاصل خیز بود . پایتخت این ایالت اززمان اسکندر مقدونی درتاریخ باسم «مرکند» (۲) یا «مرکوند» (۳) معروف‌بود که ظاهرا همان سمرقند باشد وازهمان زمان شهرت‌این شهربواسطهٔ هفته بازارهای‌آن بود . حداین ایالت ازسوی شمال بسیر دریا می‌رسید و فلاویوس آریانوس (٤) مورخ یونانی قرن دوم میلادی گوید (٥) که درساحل سیردریا درایالت سغدیان هفت‌قلعه بود ازآن جمله قلعه‌ای بنام‌کورشته (٦) که کورش بزرگ‌پادشاه هخامنشی‌ساخته بودونزدیك آن اسکندر مقدونی شهری نوباسم الکساندرشته (۷) بساخت . در زمان اشکانیان و ساسانیان ایالت سغدیان بهمان‌حالت‌بماند تااینکه پس‌ازاستیلای تازیان‌بسه‌ایالت‌سمرقند (یاسند) وبخارا وفرغانه منقسم گشت وامروز بچهارناحیه منقسمست : فرغانه، زرافشان، سمرقند وبخارا . مردم سغد رازبان وخطی جداگانه بودباسم خط‌وزبان سغدی که‌هنوز آثاری ازآن بجامانده است .

درزمان رودکی ایالت سغد تقریباً یك ثلث ازسغدیان قدیم رادربرداشت، ازسوی شمال وشمال شرقی بسیردریا وازسوی مشرق بولایت فرغانه و ازسوی مغرب و جنوب

---

۱ - اصطخری ۳۰۹ - ۳۱۱

۲ - Marakanda ۳ - Marakunda ٤ - Flavius Arrianus

٥ - کتاب چهارم - فصل دوم. ٦ - Kurecata ۷ - Aleksändrecata

بایالت بخارا پیوسته بود . سطح این ولایت هشتاد ویك هزار ونهصد جریب مربعست ، وازجانب جنوب وجنوب شرقی سلسله کوه های بلند وازسوی مغرب بیابان وسیع معروف به «قزل قوم» آنرا دربر گرفته است . کوه های جنوب سمرقند ازسه سلسله جبال فراهم شده است : نخست سلسلهٔ کوهستانیست که ازیخچال زرافشان آغاز میشود وبسوی خاور کشیده است ، سلسلهٔ دوم کوههای زرافشانست که از همان یخچال آغاز میکند ، سلسلهٔ سوم کوههای «حصار»است که از کوه زرافشان متفرع میگردد ومیان ایالت بخارا وایالت سمرقند حایلست . این سلسلهٔ کوه چون بسوی خاور رود از کنار رود«سنگزار» بگذرد وبنام کوه «مالگوزار» باشد وچون از آنجا باز بباختر کشیده شود وازاطراف شهر «دیزخ» بگذرد بایالت بخارا رسد و کوه « نورآتا» نامیده شود . ازجانب شمال شرقی شاخهای کوه «تیانشان » درایالت سمرقند نیز وارد شود . درمیان سیر دریا و کوه مالگوزار همواره بیابان فراخی بوده است که امروز باسم «چول میرزا» ویا « آچ والا»معروفست زمین این بیابان فراخور کشت و زرعست ولی چون آب بر آن نمی نشیند بی کشت مانده است واین بیابان ازسوی خاور ببیابان «قزل قوم» پیوسته میشود . بیابان قزل قوم ازسوی جنوب اندکی بلند تراست وچندین رشته کوه درآن هست که امروز باسم «بوقان داغ » و«ارسلان داغ» و «جیتی داغ» و «سلطان ویس بابا» معروفست .

نمك زاوی در اطراف سمرقند هست که امروز باسم« کول نمك»معروفست و باندازهٔ سی کیلومتر طول دارد وازآن درزمان حاضر نزدیك بدویست هزار پوت نمك در سال فراهم میشود .

درکنار این نمکزار معدن گلهائیست برای شفای بعضی بیماریها که هرسال در تابستان جمعی کثیر بد آنجا می روند و این نمکزار نزدیك صد و هفتاد متر از سطح دریا بالاترست .

هوای سمرقند دردشت‌ها تابستان بسیار گرم باشد وبسبب همین گرمی ازمرداب های آن ایالت بخار بسیارمی تراود وبعضی بیماریها همچون تب ولرزفراهم میکند : درکران کوهها هوا اندکی سردترست ورطوبت بیشتر و زمستان درازتر میشود .

علت غوری که آماسی درگلوی انسان باشد درین ایالت ماوراءالنهر بسیارست و ظاهراً سبب آن آبهای آهکیست و نیز مرض رشته درآنجا شیوع دارد وسبب آن نیز آبست چه جرم این مرض جانوریست خرد که باآب ببدن انسان اندرآید و درآنجا بزرگ شود وباندازهٔ یك گز رسد وپس ازآنکه نیروگرفت آرام ازبیمار بگیرد ودرد بسیار فراهم کند وهم درمیان پوست وگوشت ریم آورد واز زمانهای باستان درایران معمول بوده است که آن کرم را بتدبیر از منافذ بدن برون می آوردند .

در ولایت سمرقند دروسط تابستان بادگرمی وزد که درین زمان آنرا «گوم سیل» خوانند وظاهراً درزمانهای باستان «تب باد» می گفتند ومعمولا باگردبادی آغاز کند و از بیابان «قزل قوم»می ورزد ومخصوصاً گیاه‌ها راآسیب بسیار رساند وبرگهای درختان را بپژمرد .

وادی‌سغد که شهر سمرقند در آن بود صحرائیست خرم وحاصل‌خیز ودشتی گشاده و جیهانی در کتاب‌خود آورده‌بود که دشت‌سغد چون‌چهرهٔ مردمست که سر آن «بومجکت» باشد وپاهای آن «کشانیة» (۱) و کمر آن «اوفر» وشکم آن «کبوذ نجکث» (۲) و «تر کسفی» ودستهای آن «مایمرغ» (۳) و «بوزماجن» وگشادگی آنرا شصت‌وسه‌فرسنگ درچهل و شش‌فرسنگ نهاده بود وبرترین شهر آن‌را سمرقند میدانستند وسپس نسف و کشانیه و دیگری گفته است که قصبهٔ‌این وادی‌سغد «اشتیخن» (٤) بود (٥) وآخرین حدخاک‌سمرقند اسبیجاب(٦) «اسبیشاب» بود (۷) وتاشهر بخارا سی‌وهفت فرسنگ مسافت داشت(۸) و تا اسروشنه که مملکت افشین بود پنج منزل بسوی مشرق بود (۹) .

محصول سمرقند زمستان در سمرقند برف بسیار میفتد و بهمین جهة در بهاران باران بسیارست وزمین سمرقند در منتهای خرمی وشادابیست‌ولی بهار طولانی نیست وازاوایل‌ماه سوم بهار تقریباً زمین خشك میشود. در ریگستانهای سمرقند گیاهان ستبر بیابانی بسیارست ودر کوهسارها زولفی و قازلیغون ر زرشك ودر تپه‌ها صنوبر واورنگی وعصای موسی بسیار می‌روید. پنبه وانگور ومیوه‌های‌دیگر نیز در ایالت سمرقند فراوان و خوبست .

در کوهستانهای‌آن از جانوران وحشی گوزن وغزال و آهو و عقاب و شاهین و کلخات بسیار است .

مهم‌ترین پیشهٔ مردم سمرقند اززمانهای باستان روستایی بوده است و چون خاك سمرقند بیش ازدیگر ایالات ماوراءالنهر آب دارد همواره‌آبادان‌تر ازسایر نواحی بوده درجائیکه زمین‌پست وآب فراوان باشد شالی‌کاری بسیارست وبرنج سمرقند درین زمان چندانست که هرسال دو میلیون ونیم پوت‌برنج بجای‌دیگر میبرند، درجائی که‌آب کم و زمین‌بلند باشد‌گندم می کارند و نیز یونجهٔ‌بسیار. قسم اعظم سمرقند راگندم میکارند و پس از‌آن کشت جو وشالی وارزن و شاهدانه و جواری و ماش و کنجد نیز معمولست ، چنانکه امروز نزدیك‌چهارصد هزار جریب از زمین سمرقند کشتزارست و ازین مقدار دویست هزار جریب را بکشت یونجه وبیست‌هزاررا بکشت گیاه‌های روغن‌دارو‌بازماندهٔ آنرا بکشت‌گندم وغلات دیگر بکار می برند .

پنبه‌کاری نیز درخاك سمرقند بسیارست ونزدیك ده‌هزار جریب زمین پنبه‌زارست وهرسال نزدیك سیصدهزار پوت‌پنبهٔ پاك‌کرده ازسمرقند می برند واز پنبه‌دانه روغنی میگیرند‌که‌آنرا «روغن‌چگید» می‌خوانند و ازتفالهٔ آن کنجاره برای ستور میسازند‌که ازآن هم بجاهای دیگر می برند .

دیگر محصولی که درمرز سمرقند بسیارست سبزی وصیفی‌کاریست زیراکه هوای آن‌دیار برای سبزی ومیوه بسیار ساز‌گارست وبیشتر خوراك مردم سمرقند از سبزی و میوه‌است وهرسال مقداری‌کثیر خربوزه وهندوانه وکلم وپیاز وشلغم وچغندر ازسمرقند

---

۱ — Kocäneyat ۲ — Kabuzanjakas ۳ — Mäymorq ۴ — Ectixan
٥ — المقدسی ۲٦۷ ٦ — Asbijäb ۷ — یعقوبی ۲۱۷ ۸ — ابن فقیه ۳۲٥ ۹ — یعقوبی ۲۹۳

می برند، مخصوصاً انگور سمرقند فراوان و خوبست و شراب و مویز و دوشاب بسیار می‌دهد چنانکه درین زمان هر سال نزدیك بیك میلیون و پانصد هزار پوت مویز از سمرقند می برند و جز آن مقداری بسیار غولنك و سیب قاق و گوز و پسته و بادام می فروشند .

پرورش کرم پیله نیز از قدیم در سمرقند بسیار متداول بوده و اینك پیشهٔ عمدهٔ تاجیکان سمرقند پیله‌داریست و هرسال هفتاد و پنج هزار پوت ابریشم در سمرقند فراهم می گردد .

چهارپا داری نیز از قدیم در سمرقند بوده و هنوز پرورش گوسفند و گاو و اسب متداولست .

اما ازحیث محصول معدنی نیز ناحیهٔ سمرقند توانگرست و مخصوصاً زغال‌سنگ بسیار دارد ودرین زمان هرسال نزدیك هشت‌صد هزارپوت زغال‌سنگ در خاك سمرقند بدست‌میآورند وبجز آن گچ و گل‌سفید وزاج ونوشادر وسنگ ساختمان نیز در آن ایالت بسیارست و در منبع رود زرافشان زرشوئی نیز معمولست .

صنایع دستی ازقدیم در سمرقند بوده است ولی بیشتر برای رفع حاجت مردم آن بوده وشهر سمرقند مخصوصاً مرکزسودا وتجارت‌بود ودرآن‌زمانهای قدیم بزرگترین مرکز سوداگری ماوراءالنهر بشمار میرفت .

ازجمله مصنوعات معروف سمرقند کاغذ بوده‌است که‌ازآنجا بسایراقطارمیبردند(۱) و نیز از متاع معروف آن بوده است جامهای‌سیمگون و سمرقندبه ودیگهای بزرگ از مس ومرتبان‌های خوب وچرم اشتر ورکاب و دهانهای ستور وتسمه‌ها (۲) .

درناحیهٔ بتم ودرکوههای ساودار (۳) دراطراف سمرقندآبهای گرم و سرد بود وچشمه‌ای بود که‌چون درتابستان گرما فزونی‌میکرد یخ می بست مانند ستون وازهم‌بریده میشد و در زمستان آب‌آن گرم میشد و چرندگان را در زمستان بدانجا می‌بردند (٤) .

میان‌سمرقند ونزدیك‌ترین کوهها نزدیك یك‌مرحلهٔ سبك‌بود جز آنکه کوه کوچکی بشهر پیوسته بود باسم« کوهك» که دامنهٔ آن تا دیوارشهر پیوسته بود ونیم‌میل کشیدگی داشت وسنگهای ساختمان شهررا ازآنجا می آوردند و نیز گلی که در ظروف بکار بود و نیز نوره وزجاج وغیره ازآن‌می آوردند ومی گفتند که سیم وزر نیزدرآن‌هست‌جزآنکه درآن‌کار نمی کنند (۵) .

یکی از بازارگانی‌های مردم سمرقند برده فروشی و مخصوصاً فروش غلامان و کنیزکان ترك بود چنانکه یعقوبی گوید (٦) که : «جعفرالخشکی مراگفت که معتصم مرا در زمان‌مأمون (۱۹۸ــ۲۱۸) بسمرقند نزد نوح‌بن‌اسد برای فروش ترکان فرستاد ومن هرسال گروهی نزد وی می بردم» .

۱ــ برهان قاطع در لغت سمرکند و ابن فقیه ص ۵۲۱
۲ ــ المقدسی ــ ص ۳۲۵ ــ ۳ Sâvadâr ٤ ــ اصطخری ۳۱۳
۵ ــ اصطخری ۳۱۹ ٦ ــ ص ۲۵۵ ــ ۲۵٦

نقود مردم سمرقند درهم اسمعیلیه ومکسره ودینار بود ودرمهائی داشتندمعروف به «محمدیه» مرکب ازآهن ومس و سیم وجز آن(۱).

مردم سمرقند درزمان حاضر جمعیت ولایت سمرقند نزدیك بنهصد وشصت‌هزار نفرست که بیست وهفت درصد آن از نژاد ایرانیست که امروز باسم «تاجیك» خوانده میشود وازین گروه نهصد وبیست وسه‌هزار نفر مسلم وبیست ودو هزار نفر ترسایان ودوازده‌هزار نفر یهودند وبازمانده از مذاهب دیگر ولی در زمان رودکی وهم در زمانهای پیش ازآن بیشتر مردم سمرقند ازنژاد ایرانی بوده‌اند واصلا این ایالت ایرانی بوده‌است وبهمین جهة تمدن وزبان عمومی مردم سمرقندتمدن وزبان ایران بود وهنوز تاجیکان سمرقند در تمدن برسایر اقوامی که در ادوار بعد آمده‌اند برتری وپیشی‌دارند. تمام روستائی وسوداگری وصنایع سمرقند بدست همین تاجیکانست ومخصوصاً تاجیکان بخارا بتعصب دردین وآئین باستانی اجداد خویش ورسوم ملی نیاکان خود شهره‌اند وازقدیم بدین خوی ممتاز بوده‌اند.

چند خانوار از لولیان هندوستان نیز درسمرقند اقامت‌دارند که‌ظاهراً از زمانهای باستان درآنجا بوده‌اند.

شهر سمرقند درین زمان نزدیك پنجاه ونه‌هزار نفرجمعیت دارد ولی درزمانهای پیشین جمعیت آن بمراتب بیشتر بود مخصوصا درزمان رودکی ودرعهد سامانیان یکی از بزرگترین شهرهای ماوراءالنهر بشمار میرفت چنانکه باوجود تنزل گویند جمعیت آن در فتنهٔ مغل نزدیك بانصدهزار نفر بود.

درزمان رودکی مردم سمرقند همه پارسی زبان‌بودند وتفاوتی درزبان ایشان‌بازبان سایر مردم ماوراءالنهر نبودجز آنکه حرفی بکار می بردند میان کاف وقاف و«بکردم» را «بکردکم» و«بگفتم» را «بگفتکم» می گفتند که کاف درآن نزدیك بقاف بود و در زبان ایشان سردی‌بود (۲) وزبان مردم سمرقند وبخارا ومرواز زبان سایرمردم‌خراسان و ماوراءالنهر از همه بدتر بود و اهالی سمرقند را بجز تعصب دینی تعصب‌های دیگر بود (۳).

مردم سمرقند بنیکوئی ورزانت معروف بودند و در مروت وتکلف زیاده روی می کردند و ازین‌حیث فزونی بردیگر مردم خراسان داشتند تا جائی که اجحاف باموال ایشان می‌رفت(٤).

مردی که با فرزانگی وادب و معرفت بمردم خراسان بود نزد یکی‌ازخلفا رفت و خلیفه ویرا از مردم خراسان پرسید و گفت کیانند که به از همه میزبانی کنند؟ گفت مردم سمرقند (۵).

جمعی از نصاری درزمان رودکی درسمرقند بوده‌اند ودرروستای ساوداراز توابع سمرقندآبادی مخصوصی داشته‌اند باسم «وزکرد» (٦)

---

۱ - اصطخری ۳۲۳ ۲ - المقدسی ۳۰۵ ۳ - المقدسی ۳۳٦ ٤ - اصطخری ۳۱۸
۵ - ابن فقیه ۳۱۹ ٦ - اصطخری ۳۲۲

از خصال مردم سمرقند آن بود که بسیار بدشواری بیگانگان را بخود می‌پذیرفتند ودردلیری شهره بودند ودرجنگ بسیارصبور چنانکه درمغازی مسلمانان چندبار آن‌شهر راگشادند ودوباره دلیران سمرقند شوریدند و سراز پیمان باز کشیدند(۱) .

شهر سمرقند

شهر سمرقند ۹۷۵ متر ازسطح دریا بلندترست وبهمین جهة‌هوای معتدل کوهستانی و سرد و سازگار دارد. سمرقند نو درمجاورت سمرقند قدیم ساخته شده ودر۶۸ درجه طول جغرافیائی گرینویچ (۲، است (۳) وفقط در میان آن وشهر قدیم باغی هست وشهر زمان رودکی درفتنهٔ مغل بسال ۶۱۶ ویران‌شد و بقول بطلیموس در ۱۱۲درجه طول بود ۳) واین‌محل سمرقند امروز از توابع‌آن بود که‌پس ازساخته شدن‌شهری دیگر بجای‌همان شهر قدیم درزمان امیر تیمور گورکن بار دیگر ویران‌گشت و این‌شهر امروز بسال۱۲۸۸قمری بناشد ودرمیان آن میدان بزرگی باسم میدان «ریگستان» برپاست که درزمان آبادانی سمرقند قدیم که این محل جزو روستای آن بوده‌است همین‌نام‌را داشته، درزمان رودکی ظاهرا شهر سمرقند و اطراف چهار هزار وششصد وبیست ونه‌جریب بوده است .

درکتب قدیم‌ایران بنای این‌شهر رابکیکاوس ازسلسلهٔ کیان نسبت داده‌اند(۴) در هر صورت بعضی‌قراین‌هست که‌شهر سمرقند ازقدیمترین آبادیهای ایران بوده استچنانکه دربعضی غارهای اطراف آن استخوانهای انسان یافت‌میشود (۵) والبته آن اززمانیست که انسان در غار میزیسته است وهنوز شهر نشین نبوده ومربوط بزمانهای پیش‌ازتاریخست.

دروجه تسمیهٔ این‌شهر بسمرقند چند قول آورده‌اند : دربرهان‌قاطع درلغت سمر کند مسطورست که سمرقند معرب سمر کندست ومعنی ترکیبی آن‌ده سمرست وسمر نام‌پادشاهی بوده ازترک وترکان ده را «کند» میگویند واین ده را او بنا کرده بوده است وبمرور ایام شهرشده .

قول دیگر آنست که مؤلف سمریه از کتاب المسالك الممالك آورده (۶) وگوید «سمرباقر» نام پادشاهی ازاطراف فرغانه وملك کاشغر بود وچون با مردم این‌دیار دشمنی داشت بدین ناحیه آمد ودیوارهای شهر را بکند و آنرا بهمین جهة «سمر کند» گفتند و چون تازیان بدآنجا آمدند «سمرقند» گفتند

وجه سوم آنست که هم مؤلف سمریه ازتاریخ طبری آورده است (۲) که « سمر » نام پادشاهی این شهر را بنا نهاد و« کند» نام گروهی از مردم ترک بود که نخست درین دیار گردآمدند ونام شهر«سمر کند» شد وبعد «سمرقند»

وجه چهارم آنست که‌هم‌مؤلف سمریه آورده (۷) وگویددرجائی‌ازسمرقندچشمه‌ایست که «سمر» نام شخصی آنرا کنده است ومردم‌نخست گرد آن چشمه مقام کردند وبدین‌جهة

---

۱ - یعقوبی ۲۹۳ ۲ - Greenvich

۲- G. E. Gerini - Rescarches on Ptolemy's Geography of Eastern Asia London 1909 - p. 19

۴ - سمریه - ص ۳ ۵ - سمریه - ص ۱۲ ۶- سمریه ص ۳ ۷- سمریه - ص ۱

نام این شهر را «سمر کند» نهادند وبعد سمرقند بدل شد.

وجه دیگری نیز اغلب ازمؤلفین عرب آورده اند که یکی از شگفت ترین تسمیه سازی هـای معمول مؤلفین عربست واز آن جمله یاقوت در معجم‌البلدان (۱) گوید: سمرقند را در زبان تازی سمران (۲) گویند وازبناهـای ذوالقرنین شمارند و از هری گوید که آنرا «شمرابو کرب» ساخت وآنرا «شمر کنت» نامیدند ومعرب کردند وسمرقند گفتند، مفجع در «کتاب‌المنقد فی‌الایمان» ودرتاریخ پادشاهان یمن ازآن ذکر کرده و گوید که چون «ناشر» بمردپس ازو کشورش به «شمربن‌افریقیس ابن ابرهه» رسید وی بانصد هزارنفرسپاهی گرد کردوبعراق اندرشد و«ویشتاسف» باطاعت اوتن داد ودانست که وی را یارای اونیست، ازبسیاری سپاه وشدت صولت او و وی از عراق بسوی چین رفت وچون در راه بسغد رسید، مردم آن دیار گرد آمدند ودرسمرقند متحصن شدند و او ایشان را شهربند کرد از هرسوی تا اینکه دیگر ایشان را امان نماند وبسیاری ازیشان را کشت وشهر را ویران کرد وآنرا «شمر کند» نامیدند یعنی ویران شدهٔ شمر وتازیان آنرا معرب کردند وسمرقند گفتند ودعبل خزاعی درقصیده‌ای که درآن افتخار می کند و کمیت را رد می کند وذکری ازتبابعه می آورد گوید:

هم کتبواالکتاب بباب مرو و باب‌الصین کانوا الکاتبینا

و هم خربوا سمر قندابشمر و هـم غـرسوا هناك‌التبتبینا

وشمر آهنگ چین داشت وبامردم خود ازتشنگی در راه بمرد و سمرقند هم چنان ویران ماند تا اینکه «تبع‌الاقرن بن ابی‌مالك بن نـاشر» بپادشاهی رسید و او را اندیشه جز کشیدن انتقام نیایش‌شمر نبود که درخاك چین هلاك شده بود وسپاه گرد کرد وآماده شد وبا سپاه خود بسوی عراق رفت وبهمن بن‌اسفندیار باآو بجنگ بیرون آمد و اورا اطاعت کرد وبوی خراج داد تا اینکه اوبسمرقند رسید وآنرا ویران یافت وبینای آن فرمـان داد وآنجا مـاند تا آنچه نکویی‌توانست بجای‌آورد و رفت تا اینکه بشهر های گشاده رسید وتبت را بنا کرد، پس آهنگ چین کرد وکشت و اسیر کرد و سوخت و بازگشت بیمن واین قصه درازست ونیز گویند سمرقند از بنای اسکندرست وهمین‌نکته را ابن‌فقیه هم‌آورده است (۳).

مؤلف سمریه از کتاب آثار البلاد می‌آورد (٤) که نخست بنای قلعهٔ سمرقند را کیکاوس بن کیقباد کرد وآغاز بنای این شهر ازوست وگویند که گرشاسب در آن زمین بگذشت وگنج بسیار درآن یافت وآن زر را بعمارت این‌قلعه بکار برد وبار دیگرمیان ترکستان وماوراءالنهردیوار کشید وعمارت دوم ازملك «تبع» است وملك تبع پادشاهی بود که دریمن وعربستان بود واین شهر را بگشاد وعمارت سوم از اسکندوست، برگرد قلعهٔ سمرقند دیواری جداگانه نهادوآن دیوار را اینك «دیوارقیامت» گویند وسبب بنای

---

۱ - ج ٥ - ص۱۲۱ - ۱۲۳

Somran - ۲

۳- ص ۳۲٦ - ۳۲۷

٤ - سمریه - ص ۳ - ٤

آن دیوارچنین بود که در زمان جنگ ولشکر کشی مردم اطراف شهر بدرون دیوار گرد آیند تا بهم پیوندند وبا هم یارشوند ودرامان باشند ودر زمانهای پیشین مردم باغها و خانهای خود را در درون دیوار اسکندر ساخته‌اند و آنجا آباد گشته است. در زمانی که فریدون کشورخویش‌را میان پسران خود ایرج وسلم وتور بخش کرد وهندوستان را بسلم داد وتوران زمین‌را بتور وایران زمین را بایرج ودرمیان کشورتور وایرج رودجیحون یا آمویه را حد فاصل قرار داد وخواست که مرتور را قلعه ای سازد در زمین سمرقند نقش قلعه ودیوارباستانی آن بنظر آمد بربالای آن دیواری دیگر بنیاد کردوافراسیاب ترك چون برمنوچهر بسر ایرج چیره شد وتوران زمین را بدست اندر گرفت همان مقام تور را عمارت کرد و آنجا قراریافت ودربعضی کتب تاریخ نوشته‌اند که شمر بن‌الحارث قلعهٔ سمرقند را ساخته است.

شهر سمرقند در زمان رودکی دوازده فرسنگ دوره داشت و در آن بستانها و کشتزارها و آسیابها بود و دوازده دروازه داشت واز هر دروازه بدروازهٔ دیگر یك فرسنگ بود وبالای دیوار شهرطاقها وبرجها بود برای جنگ(۱) وهردوازده دروازه ازآهن بود (۲) یا ازچوب دولنگه (۳) ودرمیان هر دو دروازه سرایی بود برای نواب شهروچون کشتزارهای‌بیرون شهرتمام می‌شد بربض‌می‌رسید ودر ربض‌هم بناها وبازارها بود وده هزارجریب زمین کشتزارهای روستای سمرقند بود (٤) یاشش‌هزارجریب(۵) .

اما داخل‌شهر سمرقند چهار دروازه داشت وساحت‌آن‌دوهزارو پانصد جریب بود و درآن‌مسجد جامع و کهندز بود وهمانجا بود که سامانیان پیش‌ازآمدن ببخارا درآن‌بودند ونهر سغد دربن‌قسمت ازشهر جاری‌بودوسدی عالی ازسنگ برآن‌ساخته‌بودند(٦) وهیچ خانه ازآب سغد تهی نبود اگرهم‌اندك بود ونیز هیچ سرای نبود که بوستانی نداشت ، چنانکه چون بر فراز کهندزسمرقند می‌شدند بناهای شهر بواسطهٔ پوشیده شدن‌از باغستانها پدیدار نبود .

اندرون بازار سمرقند شهری‌بزرگ بودودرآن نهرها وجویها بود وچشمه‌ها وبر کهندز دری‌بودازآهن ودر اندرون‌آن دیگر دری نیز ازآهن (۷) .

درآن‌زمان می گفتند که ازسمرقند شهری‌باصفاتر وتازه‌تر ونیکوتر در گیتی نبود و «حصین بن‌المنذرقاشی» درتشبیه آن گفته است که از سبزی چون آسمان بود وکاخهای آن چون‌ستارگان ونهرهای آن‌چون کهکشان ودیوارآن چون خورشید واصمعی گفته است که بردرسمرقند بخط حمیری نوشته بودند که میان این‌شهر وشهرصنعا هزار فرسنگست ومیان بغدادوافریقا هزارفرسنگ ومیان سگستان ودریا دویست فرسنگ ومیان‌سمرقندوارمینه هفده فرسنگ (۸).

---

۱ ـ معجم‌البلدان ـ ج ۵ ـ ۱۲٤ وابن فقیه ۳۲۵ ۲ ـ معجم‌البلدان ـ ۱۲٤
۳ ـ ابن فقیه ۳۲۵ ٤ ـ معجم‌البلدان ۱۲٤ ۵ـ ابن فقیه ۳۲۵
٦ ـ معجم‌البلدان ـ ج ـ ۵ ـ ص ۱۲۳ ۷ ـ معجم‌البلدان ـ ج ۵ ـ ص۱۲٤
۸ ـ معجم البلدان یاقوت ـ ج ۵ ـ ص ۱۲۵ وابن فقیه ۳۲٦

المقدسی گوید(۱): که سمرقند در تابستان بهشتست و مردم آن از اهل سنت، جز آنکه در مردم و هوای آن سردیست که با بیگانگان جفاجویست و در میان سمرقند شهرستان آنست که چهار دروازه دارد: دروازهٔ چین، دروازهٔ نوبهار، دروازهٔ بخارا و دروازهٔ کش(۲) و دروازهٔ نوبهار و دروازهٔ بخارا را ابن‌فقیه (۳) دراسروشنه و در آهن نوشته است و ربض آن هشت دروازه دارد: دروازهٔ قداود (٤) و دروازهٔ اسبسك (٥) و دروازهٔ سوخشین (٦) و دروازهٔ افشینك یا افشینة و دروازهٔ کوهك و دروازهٔ ورسنین (۷) و دروازهٔ ریودد (۸) و دروازهٔ فرخشید (۹)، بناهای آن از گل و چوبست و آباد ترین جای آن راس‌الطاق باشد و مسجدجامع نزدیك کهندزست و بزرگترین بازارها در ربض باشد و بر شهر خندقیست و آب بر آن اندر آید در مجرایی از سرب بالای خندق (۱۰).

اصطخری گوید: (۱۱) هر کس بسمرقند می‌رفت چشم وی بر کوههای خالی از درخت و صحراهای بایر میفتاد.

زندان و دارالامارهٔ سمرقند در کهندز بود و چهار دروازهٔ شهر را بدین ترتیب ساخته بودند: دروازهٔ چین ازسوی مشرق، دروازهٔ نوبهار ازسوی مغرب، دروازهٔ بخارا ازسوی شمال و دروازهٔ کش ازسوی جنوب. مسجدجامع درمیان شهرستان بود و درمیان کهندز و کهندز را راهی گشاده بود و در شهرستان نیز دارالامارهٔ آل سامان را بود بجز آن دارالاماره که در کهندز بود. امار بض سمرقند ازورای وادی سغد ازمحلی موسوم به «افشینه»(۱۲) بردروازهٔ کوهك آغازمیکرد و گرد ورسنین (۱۳) می گشت و پس از آن دور فنك(۱٤) و از آنجا بدروازهٔ ریودد(۱۵) و از آن پس بدروازهٔ فرخشید و پس بردروازهٔ قداود کشیده می‌شد و پس بوادی سغد ممتد می‌شد و وادی سغد ربض سمرقند را چون خندقی بود و ازسوی شمال آنرا احاطه می کرد و دورهٔ دیوار ربض نزدیك بدو فرسنگ بود. بازارهای سمرقند همه منتهی بمحل راس‌الطاق می‌شد و بازارها و راهها و محلات شهر همه بدین محله منتهی می‌شد و دراطراف آن محله کاخها و بستانها بود و راهی یاخانه‌ای نبود که در آن آب روان نبود اگرهم اندك بود. بیشتراز بازارها و دکانهای شهر سمرقند در ربض آن بود مگراندکی که درشهرستان بود و در آن زمان سمرقند بزرگترین مرکز تجارت و مجمع سوداگران ماوراءالنهر بود و از آنجا متاع بسایر شهرهای ماوراءالنهر می‌بردند و تازمان اسمعیل بن احمد سمرقند دارالامارهٔ ماوراءالنهر بود و از آنجا ببخارا نقل کردند (۱٦).

اصطخری گوید (۱۷) بردروازهٔ کش در سمرقند صفحه‌ای از آهن دیدم که بر آن کتابه‌ای بود و مردم می‌پنداشتند که بزبان وخط حمیریست و بارث می‌دانستند که بنای شهر

---

۱ – ص ۲۷۸ ۲ – المقدسی ۲۷۸ ۳ – ص ۳۲۲

٤ – Qadâvad ٥ – Esbask ٦ – Suxacin ۷ – Varsanin ۸ – Rivdad

۹ – المقدسی ۲۷۸ و اصطخری ۳۱۸ ۱۰ – المقدسی ۲۷۸ ۱۱ – ص ۲۹٤

۱۲ – Afcinat ۱۳ – Varsanin ۱٤ – Fanak ۱۵ – Rivdad

۱٦ – اصطخری – ۳۱٦ – ۳۱۷ ۱۷ – ص ۳۱۸

ایشان از تبع باشد و بر آن کتیبه نوشته‌اند که از شهر صنعا بسمرقند هزار فرسنگست و کتابت آن کتیبه از زمان تبع بود ودر زمان اقامت من‌فتنه‌ای بسمرقند روی داد که‌آن‌در بسوخت و آن کتابه ازمیان رفت‌و این دروازه‌راابوالمظفر محمدبن لقمان‌بن نصربن احمد ابن‌اسد هم‌چنانکه بوددوباره‌از آهن ساخت جز آنکه آن کتیبه ازمیان بشد. خاك سمرقند از بهترین وخشك‌ترین خاکهاست جز آنکه بخار بسیار از آبهای روان برمیخیزد ودر کوی و برزنها بیستد ودرخت بسیاردارد (۱). تمام‌شهرسمرقند کوی و برزن ومحلات وراهها بود و معابر آن بجزاندکی پوشیده ازسنگ بود(۲).

بریکی‌ازدروازه های شهرسمرقند ظاهراً کتیبه‌ای بودازهخامنشیان (۳).

ازز‌مانهای بسیار قدیم همواره شهرسمرقند درنیکویی معروف بوده‌است چنانکه ابومنذر هشام‌بن‌السائب الکلبی گوید که چون قتیبة بن مسلم برفیروزبن کسری یزدگرد هنگام فتح خراسان چیره شد دخترش «شاهفرند» (٤) رابگرفت باوی سبدی بود دستی وآنرا بحجاج‌بن یوسف فرستاد وحجاج وی را بولیدبن عبدالملك برد وازوی‌یزیدالناقص زاده شد وحجاج آن سبد دستی رابشکست ودرآن نبشه‌ای بپارسی یافت وزادان‌فروخ‌بن بیری‌الکسکری رابخواند ووی ترجمه کرد ودرآن چنین‌یافت: «بسم‌الله‌المصور ، قبادبن فیروزاقلیم‌خودرا تمیزدادو آبهاوخاکهارا وزن کرد تااینکه‌خویش‌راشهری‌سازد که‌درآن فرودآید ، پس آغاز کرد ازعراق که ناف اقالیم اوبود وخرمترین جایها را سیزده جای یافت: مداین وشوش وجندی سابوروتستر وسابورواصفهان وری وبلخ وسمرقند وباورد وجایگاهی بنهاوند باسم «روذآور» (۵) وماسبذان ومهرجانقذق (٦) وتل ماسترو . . سبکترین آبهای‌اقلیم خود را ده آب یافت : آب دجله وفرات وآب جندی سابوروماسبذان وبلخ وسمرقند وقزوین وآب سورا (۷) وچشمه ای درقرماسین وآب« ذات المطامیر » وآب «فنجانی» قریهٔ «ثلج ماسبذان» (۸) وهارون الرشید می گفت : «جهان چهارمنزل است که برسه ازآنها فرودآمدم : یکی دمشق دودیگررقه و سوم ری‌و منزل چهارمین سمرقند » (۹) ونیزاغلب ازمؤلفین‌آن زمان نوشته اند که در جهان بقعتی خرمترونزه‌تر ازسمرقند وکهندزآن نبود (۱۰).

داخلهٔ حایط سمرقندپنج هزارجریب بود وشهرستان آن دوهزارو پانصد جریب(۱۱).

شهرسمرقند را دیواری بزرگ‌بود که ویران شد و هارون الرشید (۱۷۰-۱۹۳) آنرا بار دیگر بساخت (۱۲).

رود سغد در سمرقند

قسمت اعظم ایالت سمرقند از رود سغد یا رود زر افشان سیراب می شود. این رود از کوههای زرافشان روان می شود و آبهای بسیاردرآن میریزد ودر وادی زرافشان وسمرقند و بخارا جویها و نهرهای بسیار ازآن

۱- اصطخری ۳۱۸. ۲- اصطخری ۲۱۹ ۳- ابن فقیه ۲٤۵ ٤- Cahferend
۵- Ruzävar ٦- Mehrjänqazaq ۷- Surä
۸- ابن فقیه ۲۰۹-۲۱۱ ۹- ابن فقیه ۲۷۳ ۱۰- ابن فقیه ۱۰۵ یعقوبی ۲۹۳
۱۱- ابن فقیه ۳۲٦ ۱۲- یعقوبی ۲۹۳

می گیرند. نخست این رود از یخچالهای کوه زرافشان برون می آید واز خاك بخارامیگذرد وبصحرای «قراگول» فرو می شود ومردابهای بسیارفراهم می‌سازد. درازای این رود نزدیك ۶۰۰ کیلومترست که ۳۸۰ کیلومتر آن در خاك سمرقند و بازماندهٔ آن در خاك بخارا روانست.درین زمان از رود سغد ۸۳ جوی یا نهر بزرگ گرفته اند و ۲۰۰ هزار جریب زمین را سیراب می کند.

اندکی ازخاك سمرقند را نیزرود سنگزار واندکی راهم سیردریا مشروب‌میسازد.

اما رود سغد ویا زرافشان که آنرا درسمرقند «کوهك» نیزنامندآب بسیار دارد واز میانهٔ کوه جنوبی و کوه شرقی جاری می شود وبیشتر آب آن از کوههای شرقیست و ازچشمه ایکه آنرا «کول اسکندر» می‌خوانند ودرسمرقند ازآن جویها ونهرهاساخته‌اند نهری بزرگ ازآن روددرشهرسمرقند روان بود وبرآن سدی عالی ازسنگ ساخته بودند که آب برآن روان بود تا این که بشهراندرمی شد ازدروازهٔ «کش» (۱) وروی آن نهر را تمام ازسرب ساخته بودند و در خندق شهر نیزسدی بود و ازآن آب جریان داشت و آن نهردرمیان بازارروان بود درمحلی معروف به«باب الطاق» که آبادان‌ترین جا های سمرقند بود ودراطراف نهرخانها بود ازآن کسانی که پاسبانان نهربودند از مجوس و زمستان وتابستان نگاه میداشتند وازین نهرجویها ساخته بودند وبرآن بستان بسیاربود وکوی وخانه‌ای نبود که آب درآن روان نبود اگرهم اندك بود و هیچ خانه ازبوستان تهی نبود (۲).

این رود سغد نخست از جبال بتم جاری می شود برپشت چغانیان وآنرا مجمع آبی است که «جن» می خواندند مانند دریاچه ئی واطراف آن روستا ها بود وناحیتی‌معروف به «برغر» (۳)،پس ازمیان کوههاجاری بود تا به «بومجکث» میرسید وازآنجابموضعی باسم «ورغسر» (٤) که «راس السکر» معنی می کردند وازآنجا بنهرهای‌سمرقندمنشعب می شد ورروستا های‌آن‌ازمغرب وادی سغد بسوی سمرقند. اما نهرهای مشرق وادی‌سغد را روبروی ورغسر درمحلی معروف به «غوبار» می گرفتند و درآنجا کوهها گشاده تر میشد وزمینی که درخور کشت باشدآشکارمی گشت وجویها درآن روان بود؛ ازورغسر جویهایی می گرفتند ازآنجمله نهر«برش» ونهر«بارمش» ونهر«بشمین». اما نهربرش نهری بودکه برپشت شهرسمرقند ممتد میشد ونهرهای شهروحایط‌آن و روستا هایی که بدان پیوسته بود ازآن نهربودازآغازتا انجام، نهربارمش دنبالهٔ این نهربود ازناحیت جنوب وبرآن روستا ها بود وازبدایت‌تا نهایت‌آن‌نزدیك یك مرحله بود. اما نهربشمین ازنهربارمش گرفته میشد وازجنوب دنبالهٔ‌آن بود وازآغاز تا انجام روستا های بسیاررا سیراب می کرد جزآنکه انقطاع‌آن جزانقطاع‌آندو نهردیگر بود وبزرگترین این‌نهرها برش وپس ازآن بارمش بود وهردو درخور کشتیرانی وازین نهرها باز نهرهای دیگر

---

۱ - Kac
۲ - معجم البلدان - ج ٥- ص ۱۲۳
۳ - Borqar
٤ - Varaqsar

می گرفتند واز ورغسر تا دیگر روستایی که معروف به «درغم»(۱) بود ازین نهرها آباد بود واین آبادانی ده فرسنگ طول وچهارفرسنگ وچیزی عرض داشت وتمام این روستاها معروف بود به «ورغسر» و «مایمرغ» (۲) و «سنجرفغن» (۳) و «درغم» . اما نهرهایی که از «غوبار» گرفته میشد نهر «اشتیخن» (٤) بود و «سناواب» و «بوزماجن» وازوادی سغد نهرهای بسیارمنشعب می‌شد برامتدادآن و روبروی هر آبادی وهرروستا و ازآن جمله بود نهر «ربنجن» (٥) و نهر های «دباسیه» (٦) ونهرهای « کرمینیه » تا این که ببخارا می پیوست وشمارهٔ آن نهرها درروستای سمرقند افزون میشد بواسطهٔ فزونی ده های آن وبیشترممکن بود که روستایی دونهرداشته باشد یا سه نهرودرشهرشاخه های نهر بجویبارهای کوچك بسیارمیشد باندازهٔ محلات وسرایها وکاخ ها وکسی که برفرازبلندی وادی سغد می‌شد جزسبزهٔ گشاده چیزی نمیدید وجز کاخ و قلعه چیزی آن سبزه را ازهم نمی‌شکافت . در ورغسر تاکستانها وضیاع بود وبساتین بسیار که ازآن خراج نمی گرفتند وبجای خراج مردم آن ناحیت میبایست این نهرها را نیکونگاهدارند ودرتابستان ازبرف کوههای بتم واسروشنه وسمرقند این آب افزونی می یافت (۷).

اما نهر بزرگی که در شهرسمرقند روان بودآنرا از سرب ساخته بودند، وآن را شادروانی عالی ازسنگ ساخته بودند که برآن آب جاری بود واز دروازهٔ کش باندرون شهرمی آمد ورویآنرا تمام از سرب پوشیده بودند و درحوالی شهرخندقی بود پست که خاك آنرا درساختن دیوارشهر بکار برده بودند وازآن خندقی بزرگ مانده بود وچون آب ازآن می گذشت بشادروانی وبندی حاجت بود وآب را بدان بند ازین خندق می ـ گذرانیدند و بجایی درمیان شهر معروف برأس الطاق میرساندند که آباد ترین جا های سمرقند بود ودردو سوی این نهربزرگ بنایی کرده بودند برای صافی کردن آب آن وبر آن پاسبانان ازمجوس گماشته بودند که زمستان و تابستان آنرا پاس دارند (۸).

این رود سغد را مردم سمرقند خود «ماسف» می‌خواندند که نخست درخاك سمرقند روان بود وسپس بوادی سغد میرفت وازآنجا باسروشنه وخاك سمرقند واشتاخنج (۹) و اسروشنه و شاش را سیراب می کرد (۱۰).

توابع سمرقند شهرسمرقند را نیزچون بخارا از قراء وقصبات وشهرهای کوچك توابع بسیاربوده است که هریك درحد خود اهمیت بسیارداشته و مردان ازآن برخاسته اند:

۱) بنجکث (۱۱) یابنجیکث روستایی بود درجنوب نهرسغد (۱۲) وپرمیوه وخرم ودارای درختان گوز وجز آن (۱۳) وشهر آن نیز همین نام داشت (١٤) وپس ازآن کوههای «ساودار» (١٥) بود ودرآن منبر نبود (١٦) .

---

۱ - Darqam ۲ - Mäymorq ۳ - sanjarfaqan ٤ - Eötixan

٥ - Rabenjan ٦ - Dabbäsiyyah

۷ ـ اصطخری ۳۱۹-۳۲۱ ۸ ـ اصطخری ۳۱۷

۹ - Ectâxanaj ۱۰ ـ یعقوبی ۲۹۳

۱۱ - Bonjekas ۱۲ ـ المقدسی ۲٦٦ ۱۳ ـ المقدسی ۲۷۸

١٤ ـ اصطخری ۳۲۱ ١٥ - Savadar ١٦ ـ اصطخری ۳۲۱

۲) ورغسر(۱) که آن نیزازروستاهای جنوب نهر سفد بود (۲) ونام روستا و شهرهردویکی بود وآن پست ترازبنجکث بود (۳) و این روستا جزو روستای مایمرغ بود وازآن جدا شد (٤)۰

۳) مایمرغ (٥) که آن نیز از روستا های جنوب نهر سفد بود (٦) و در میان روستاهای سمرقند روستائی نبود که مانند آن قراء ودرختان وخیرات‌داشته باشدوجایگاه «اخشید» پادشاه سمرقند وکاخهای وی درآنجابود (۷) واین روستا درمیان‌جبال ساودار و ورغسر بود که منتهی میشد بسمرقند ودرمجاورت سنجرفغن ودرآن منبر نبود و دراین روستای مایمرغ مکانی بود باسم «ریودد» (۸) وآن قریه‌ای بود مکان اخشید ملك سمرقند وکاخهای اخشید درآن بود وروستاهای‌سنجرفغن وورغسر هردوازمایمرغ‌بودند وازآن جداشدند واین روستای مایمرغ بروستای درغم پیوسته بود (۹) ۰

٤) سنجرفغن(۱۰) که آنهم ازروستاهای‌جنوب‌نهرسفدبود (۱۱) وروستای کوچك بود وقرای بسیارنداشت ولی آبادان بود وازحیث هوا بهترین روستاهای سمرقند بود وبیش‌ازهمه روستاها چراگاه وآب داشت ودرازی‌آن نزدیك بیك منزل بود(۱۲) واین روستا درمیان جبال ساودار وورغسر بود که منتهی‌میشد بسمرقند ودر مجاورت مایمرغ ودرآن منبرنبود وآن نیز چون ورغسرجزو روستای مایمرغ بود وازآن جداشد(۱۳)

٥) درغم(١٤) آنهم ازروستاهای جنوب نهرسفد بود(١٥) که بروستای مایمرغ پیوسته‌بود وازسوی دیگر بروستای ابغرو درآن منبر نبود (١٦) و این روستا ازحیث کشتزارها پاکیزه ترازروستاهای‌دیگر بود وانگورآن برسایرجاهابرتری‌داشت(۱۷) .

٦) اوفر که‌آن نیزازروستاهای‌جنوب نهرسفدبود (۱۸) وزمین آن‌بی آب‌می‌رویید وقرای بسیارداشت ومردم آن چهارپایان داشتند و درازی آن نزدیك بدومنزل بود و می گفتند که چون غلات آن میرسید درسکوی جلو سرایها میماند و دربخارا بیش‌از دو سال نمی‌ماند (۱۹) ۰

۷) یارکث (۲۰) یایارکت ازشش روستای شمال رود سفد بود (۲۱) وبالاترین روستاهای شمالی وبخاك اسروشنه پیوسته بود وآبیاری کشتزارهای آن ازچشمه بود و زمین بسیارداشت که بی‌آب‌می‌رویید وچراگاه‌ها وکشت‌زارهای نیکوبسیارداشت(۲۲) ودرآن منبر نبود وآب آن ازآب سفد نبود (۲۳)۰

---

۱ – Varaqsar ۲ – المقدسی ۲٦٦ ۳ – المقدسی ۲۷۸ واصطخری ۳۲۱
٤ – اصطخری ۳۲۱ ٥ – Maymorq ٦ – المقدسی ۲٦٦
۷ – المقدسی ۲۷۸ ۸ – Rivdad ۹ – اصطخری ۳۲۱
۱۰ – Sanjarfaqan ۱۱ – المقدسی ۲٦٦
۱۲ – المقدسی ۲۷۸ ۱۳ – اصطخری ۳۲۲ ١٤ – Darqam
۱٥ – المقدسی ۲٦٦ ۱٦ – اصطخری ۳۲۲ ۱۷ – اصطخری ۳۲۲
۱۸ – المقدسی ۳٦٦ ۱۹ – المقدسی ۲۷۸ ۲۰ – Yarkas
۲۱ – المقدسی ۳٦٦ ۲۲ – المقدسی ۳۷۷ ۲۳ – اصطخری ۳۲۲

۸) بورنمذ (۱) یابوزنمذکه آنهم ازروستاهای شمال رود سغدبود(۲)، روستای کوچك بود وقرای کم داشت (۳) وآن روستا دنبالهٔ اسروشنه بود ودرآن منبر نبود و بروستای یارکث پیوسته بود (٤).

۹) بوزماجن (۵) که اسم آنرا بوزماجز هم نبشته‌اند وآن هم ازروستاهای شمال رود سغد بود (٦) وآن نیز بروستای یارکث پیوسته بود وشهرآن ابارکث(۷) یابارکث بود وازتمام روستا های سمرقند گشاده تر بود وبیشترآن قراء بود ویك منزل میشد (۸) واین روستا پیوسته بشهر سمرقند نیز بود وازسوی دیگر بروستای کبوذنجکث (۹).

۱۰) کبوذنجکث (۱۰) که آن نیز ازروستاهای شمال رود سغد بود (۱۱) وقراء واشجاردرهم وپیوسته داشت وشهری بهمین اسم درآن بود (۱۲) وآن بروستای بوزماجن پیوسته بود وقراء آن ازهم فاصله نداشتند وروستای وذار درپشت این روستا بود(۱۳).

۱۱) وذار (۱٤) که آنهم ازروستاهای شمال رودسغد بود (۱۵) وشهری بهمین اسم داشت ومزارع بسیاری درآن بود وکوه ودشت وزمین هائی که بی آب وباآب می رویید(۱٦) واین روستا برپشت روستای کبوذنجکث بود وبسیاری ازقرای این روستارامردمی بود ازبکربن وائل معروف به «سباعیه» وایشان رادرسمرقند ولایت‌ها بود ودرضیافت وخوی نیك شهره بودند وباین روستای وذار روستای مرزبان پیوسته بود (۱۷).

۱۲) مرزبان (۱۸) که آن نیزازروستاهای شمال رود سغدبود (۱۹) ودرآن منبر نبود (۲۰) وپیوسته بروستای وذاربود ونام این‌روستا ازنام «مرزبان بن ترکسفی» بود که ازجمله دهقانان سغد بشمارمیرفت واورا بعراق خواندند (۲۱).

۱۳) ریودد (۲۲) ازشهرهای کورسمرقند بود (۲۳).

۱٤) ابغر (۲٤) نیزازشهرهای کورسمرقند بود (۲۵) ونیز نام روستایی بودکه پیوسته‌بود بروستای درغم ودرآن‌منبرنبود وآنرا خراج بود وقرای آن بیشترازروستای سمرقند بشمارمیرفت وزمین های آن بسیار حاصل خیز ومی گفتند که یك قفیزتخم در آن صد قفیز حاصل می‌داد ودرآن چراگاه های بسیاربود وآن از روستا های جنوب وادی سغد بود (۲٦).

۱۵) اشتیخن(۲۷) ازشهرهای کورسمرقندبود(۲۸) وشهری بود بزرگ ودرطبیعت

---

۱ – Burnamaz ۲ – المقدسی ۲٦٦ ۳ – المقدسی ۲۷۹
٤ – اصطخری ۳۲۲ ۵ – Buzmajan ٦ – اصطخری ۲٦٦
۷ - Abarkas ۸ - المقدسی ۳۷۹ ۹ – اصطخری ۳۲۳
۱۰– Kabuzanjakas ۱۱ – المقدسی ۲٦٦ ۱۲ – المقدسی ۲۷۹
۱۳ – اصطخری ۳۲۳ ۱٤– Vazar ۱۵– المقدسی ۲٦٦
۱٦ – المقدسی ۲۷۹ ۱۷– اصطخری ۳۲۳ ۱۸– Marzaban
۱۹ – المقدسی ۲٦٦ ۲۰ – المقدسی ۲۷۹ ۲۱ – اصطخری ۳۲۳
۲۲ – Rivdad ۲۳ – المقدسی ۲٦٦ ۲٤ – Abqar
۲۵– المقدسی ۲٦٦ ۲٦– اصطخری ۳۲۲ ۲۷ – Ectixan ۲۸– المقدسی ۲٦٦

وآبادانی وخیرات مشهور وروستای آن نزدیك پنج منزل طول داشت دریك منزل عرض(۱)
واین روستا ازروستاهای جنوب وادی سغد بود وشهری بود در عمل مفرد ازسمرقند،
دارای روستاها وقراء وبستانها و متنزهات بسیار وآن را شهرستان و کهندز و ربض و
جوی ها بود وعجیف بن عنبسه ازیکی ازقرای آن بود وبازار های آن را معتصم صافی
کرد وپس معتمد مرمحمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهررا بدانجا تبعید کرد (۲) وازجانب
شمال سغد بود (۳).

۱۶) کشانی (۴) یاکشانیه ویاکشان (۵) ازشهرهای کورسمرقند بود(۶) وشهری
بزرگ بود وودرطبیعت وعمارت و خیرات معروف وعرض روستای آن نزدیك بدو منزل
وازجانب شمال سغد بود (۷) وآبادترین شهرهای سغدبود ودربزرگی بااشتیخن برابر
بودوآن‌را قراء وروستاهابود ولی کمتراز اشتیخن وقلب‌شهرهای سغد بشمارمیرفت(۸).

۱۷ - دبوسية(۹) نیزازشهرهای کور سمرقند بود(۱۰) وبرجنوب‌وادی برسر راه
خراسان بود (۱۱).

۱۸) کرمینیه که‌آنرا نیز جزو شهرهای کور سمرقند شمرده اند(۱۲) وهم جزو
شهرهای توابع بخارا، چنانکه پیش‌ازین گذشت(۱۳) و ظاهراً این‌روستا مشترك میان
سمرقند و بخارا بوده زیراکه ازبخارا که بسمرقند می‌شدند نخست روستای کرمینیه و
پس‌ازآن روستای دبوسیه وسپس روستای ربنجن وازآن‌پس روستای کشانیه وپس‌ازآن
روستای اشتیخن و بعد سمرقند بود (۱۴)

۱۹ - ربنجن(۱۵) یا اربنجن و یا ربنجان که آنهم از شهرهای کورسمرقند بوده
است(۱۶)واین‌شهردرجنوب وادی و برسرراه خراسان‌بود وازحیث‌روستا ربنجن بزرگتر
ازدبوسیه بود (۱۷) وابوالعباس فضل‌بن‌عباس ربنجنی‌شاعرمعروف معاصر رودکی ازین
شهر بوده است.

۲۰) ساودار(۱۸) نام‌کوهیست در جنوب سمرقند و در نواحی‌سمرقند روستائی
خوش هواتروحاصلخیزتر ازآن نبودکه مانندآن میوه های نیکو داشته باشد ومردمش
بهتر ازآن‌باشند وطول‌آن بیش از ده فرسنگ بود ودر ساودار مرنصاری را ابادانی
بود معروف به«وزکرد» (۱۹)

ابن‌فقیه(۲۰) شهر کش(۲۱) ونسف‌وخجندة(۲۲) رانیزازتوابع و مضافات‌سمرقند
شمرده است وحال‌آنکه این هرسه ازشهر های بزرگ ومعروف ماوراء النهر بوده‌اند
و در باب‌کش ونسف اصطخری نیز اشاره‌ای دارد (۲۳)

---

۱ - المقدسی ۲۷۹ ۲ - اصطخری ۳۲۳ ۳ - المقدسی ۲۷۹
۴ - Kacani ۵- ابن فقیه ۳۲۵ ۶- المقدسی ۲۶۶ ۷ - المقدسی ۲۷۹
۸ - اصطخری ۳۳۳ ۹ - Dabusiat ۱۰ - المقدسی ۲۶۶ و ابن فقیه ۳۲۶
۱۱ - اصطخری ۳۲۳ ۱۲ - المقدسی ۲۶۶ ۱۳ - ص ۳۵-۳۶
۱۴ - اصطخری ۳۱۶ ۱۵ - Rabenjan ۱۶- المقدسی ۲۶۶ و ابن‌فقیه ۳۲۵
۱۷ - اصطخری ۳۲۳ ۱۸ - Sävadär ۱۹ - اصطخری ۳۲۳
۲۰ - ص ۳۲۵ ۲۱ - Kac ۲۲ - Xojandat ۲۳ - ص ۳۱۶

۳) محیط زندگی رودکی

سمرقند و بخارا که مولد ومسکن رودکی بود همواره در زندگی انباز بوده اند وپیش ازاسلام این دوناحیه یك ایالترا تشکیل میداد وقلمرو سغد عبارت ازاین‌دوناحیه بود ، مردم این خاك همواره درتاریخ ایران بدلیری و دلاوری معروف بوده اندو در زمان‌سلطۀ تازیان نمونه های‌برجسته‌ای‌ازتعصب نژادی‌خود نشان داده‌اند ودرهرزمانی درنپذیرفتن بیگانگان پایداریها کرده‌اند وجان فشانی‌ها بروزداده اند وباآنکه تاریخ این ناحیه در زمانهای قدیم درست روشن‌نیست بازهم میتوان دانست تا چه حدمردم‌آن سلحشور و بی‌باك بوده اند و در زمان رودکی احوال اجتماعی مردم سغد یعنی‌سمرقندو بخارا بهمان حالت باستانی مانده بود .

احوال اجتماعی سمرقندو بخارا

ایالت‌سغدازقدیمترین زمانهای تاریخ‌ایران معروف بوده‌است، در کتاب اوستا اسم‌این ایالت «سوغده(۱)آمده(۲) ودر یك جای اوستا ذکری‌ازآن رفته است: وآن دربند دوم از فرگرد(۳) اول از کتاب ویدیوداد(٤) یا وندیداد(۵) است : «دومین‌جا و کشورعالی که من‌اهورمزد(٦)آفریدم دشتی بود که سوغدها (مردم سغد) درآن‌سکنی گرفتند»(۷) و از اینجا پیداست که این اسم نخست نام ملت بوده است . در زمانی که کورش کبیر پادشاه هخامنشی باقصای مشرق ایران بجنگ رفت نخست شهربلخ راگرفت و پس‌ازآن ایالت مرژیان(۸) که مرو باشد رام شد وازآن پس ایالت سغدیان راهم گشود وتاساحل رود سیحون یا سیر دریا رفت ودرآنجا چند قلعه ساخت(۹) واین واقعه پیش‌از آن بود که بفتح بابل رود یعنی پیش‌از سال۵۳۹ پیش از میلاد(۱۰) .

درکتیبۀ داریوش جزو ایالات ایران اسم این ایالت «سوغود»(۱۱) ذکر شده است(۱۲) . هرودت(۱۳) مورخ‌معروف یونانی‌درقرن پنجم پیش‌ازمیلاد جائی که‌ساتراپی های ایران‌را می‌شمارد(۱٤) میگوید ساتراپی‌شانزدهم شامل‌پارتها وخرسمی‌ها(۱۵) و سغدیها و آریائی‌ها بود وسیصد تالان یونانی (هرتالان نقره هزار وصد وبیست تومان و هرتالان طلا یازده هزار ودویست تومان بپول امروز) می‌پرداختند . ازین‌جا پیداست که در سغد مردمی از نژاد مخصوص باسم (سغدی) بوده اند . درزمان اسکندر مقدونی یعنی درقرن چهارم پیش از میلاد باز این ایالت درشهرت خود باقی بود و در زمانی که

---

۱ – Suqda ۲ – ایران باستانی – تالیف حسن‌پیرنیا طهران ۱۳۰٦– ص۵۱۷

۳ – Fargard دربعضی ازقسمت های اوستا بمنزله سوره است

٤ – Vidivdäd ۵ – Vendidäd ٦ – Ahura-mazda

۷ – James Darmesteter—Le Zend-Avesta—Paris 1892-1893—V-II-p. 7

۸ – II Marjiân ۹– Clément Huart-La Perse antique - Paris 1925 - p. 48

۱۰ – ایران باستانی – ص۹۰–۹۱ ۱۱ – Suquda

۱۲ – ایران باستانی ص۱۱۸ و ۵۱۷ ۱۳ – Herodote

۱٤ – کتاب سوم – بند ۹۳ ۱۵ – Chorasmiens

اسکندر بجنگ بدان نواحی رفته است مورخین یونانی ذکری ازین موضوع کرده اند چنانکه مورخ معروف « کوینت کورس »(۱) گوید(۲) : « چهار روز پس از آنکه اسکندر بوحشیان امان داد با سپاه خود برابر مرکند (که همان سمرقند باشد) رسید و دیوار های این شهر فضائی معادل هفتاد استاد (۳) (هر استاد معادل ششصد پای یونانی بود) را در برداشت وحصار آنرا باروئی نبود . اسکندر پس‌ازآنکه ساخلوی از سپاه خود بدانجا گذاشت قرای اطراف را تاراج کرد و سوخت و آنجا نمایندگان اسکیث ها (سکها) نزد او آمدند . . .» ونیز « فلاویوس آریانوس »(٤) مورخ یونانی قرن دوم میلادی که تاریخ اسکندر را نوشته است درچندجا ذکری ازین ایالت آورده .

۱) یك جا گوید(۵) : « اسکندر برای اینکه دوباره سواران خود را مجهز کند اسبانی راکه ازآن نواحی گرفته بود بکار برد زیرا که اسبان بسیار از سپاه او چه در گذشتن ازکوه‌های‌قفقاز وچه درگذشتن از رودآمویه وچه هنگام بازگشت تلف شده بود وازآن‌بس بسوی مرکند رفت که پای تخت سغدیانست . . »

۲) و هم جای دیگر گوید(٦) : « درین زمان (یعنی درزمانی که اسکندر بجنگ با سکها مشغول بود) آگهی رسید که اسپیتامن(۷) کسانی راکه درمرکند مانده بودند شهربند کرده بود . . . »

۳) و نیز جای دیگر(۸) : « چون اسپیتامن برآن کسانی ازمقدونیان که درحصار مرکند مانده بودند باسپاه خود حمله برد ایشان ناگهان برون آمدند وگروهی بسیار از دشمنان راکشتند و بازمانده را فرار دادند وخود تندرست بحصار بازگشتند . . . »

٤) وهمو جای دیگر(۹) گوید: « چون باسپیتامن‌خبر رسیدسپاهی که بیاری شهربند شدگان حصار مرکند فرستاده اند نزدیك شده‌اند او از محاصره دست کشید و بپایتخت ایالت سغدیان رفت ولی فارنوکس(۱۰) وکسانی که باوی بودند کوشیدندکه درگریز بوی برسند وتاسرحد سغدیان اورا دنبال کردند و با او ناگهان درقلمرو سکهای چادر نشین وارد شدند . . . »

۵) ونیزاوگوید جای دیگر(۱۱) : «اسکندر چون‌ازین‌خبر آگهی‌یافت ازشکست سپاهیان خود سخت بشکوهید وفوراً عزم کرد سپاهی بجنگ اسپیتامن و وحشیان برد . بهمین جهت نیمی ازقوای همدستان‌خودرا برداشت که همه‌مردان سپردار بودند یاکماندار و در هر حال تندکارتر از سپاهیان چابك و بسوی مرکند رفت چه باو آگهی رسیده بود که اسپیتامن بدآنجا رفته وکسانی راکه درحصار بودند شهربند کرده است . . . »

٦) ونیزجای‌دیگر(۱۲) آورده‌است: «اسکندرخود سپاه خویش‌را بپنج بخش کرد:

---

۱ — **Quinte.Curce**
۲ — کتاب هفتم — بند ٦
۳ — **Stade**
٤ — **Flavius Arrianus**
۵ — کتاب سوم — فصل ۳۰ — بند ٦
٦ — کتاب چهارم — فصل ۳ بند ٦
۷ — **Spitamène** نام پادشاه سکها بود
۸ — کتاب چهارم — فصل ۵ — بند ۲
۹ — کتاب چهارم — فصل ۵ — بند ۳
۱۰ — **Pharnuches** یکی ازسرداران اسکندر
۱۱ — کتاب چهارم — فصل ۱٦ بند ۳
۱۲ — کتاب چهارم — فصل ۱٦ — بند ۲

فرماندهی دو بخش اول را به «هفستین»(۱) وبطلیموس(۲) که پاسبان شخص او بود سپرد و به «پردیکاس» (۳) فرمان داد که فرماندهی سپاه سوم را بدست گیرد و «کنوس» (٤) و «آرتاباز» (٥) را بفرماندهی سپاه چهارم گماشت وچون سپاه پنجم را خود بدست گرفت بناحیتی که بسوی مرکندست اندر شد . . . »

۷) و همو بجای دیگر(٦) آورده است : « سپاه بدانجا اندر شدند وهر کس آن چنانکه می توانست بدرون آمد ودشمنان راکه باندرون حصار پناه برده بودند برون کردند وآن کسان راکه میخواستند امان یابند امان دادند . چون اندکی پس‌ازآن تمام این سپاه که قسمت‌اعظم ایالت سغدیان‌راعبره کرده بودند درمر کندگرد شدند اسکندر هفستین را فرستاد که مهاجر نشین هائی در شهرهای سغدیان راست کند و از آن پس کنوس وآرتاباز را نزد سکها فرستادزیرا میگفتند که اسپیتامن بدانجا پناه برده‌است و خود با بازماندهٔ لشکرخویش بقلمروی که مردم سغد بدانجا گریخته بودند اندر شد و بی رنج بسیار بیك حمله آخرین قلاعی راکه بدست خائنان مانده بود بگشاد . »

و نیز در کتاب دیگری که باسم «سفرنامهٔ اسکندر» (۷) بزبان لاتین نوشته شده ونگارنده وزمان تألیف آن‌معلوم نیست درباب همین سفر ذکری ازایالت سغدرفته است دریك جا (۸) مسطورست : « اسکندر پس‌ازآنکه مقدمات کارخویش راآماده ساخت اسبان سپاه خودراکه تاآنجاشمارهٔ بسیاری از آن باشکال‌مختلف ودرپی‌هرگونه دشواری از میان رفته بودند دوباره افزود و خود بسوی مرکند راهی شد که پایتخت سغدیانست . . . »

و نیز جای دیگر ازآن کتاب(۹) نوشته شده : « مقدونیانی که بقلعهٔ مرکند پناه برده بودند بی آنکه منتظر سپاهی شوندکه بیاری ایشان می آمد ناگهان برون آمده بودند ودشمنان را پس نشانیده وگریزانیده بودند و بمسافت بسیار تا اندرون ایالت سغدیان ایشان را دنبال کرده بودند آنجا در باب بازگشت خویش شور کردند وبسوی رود « پلی‌تیمتوس » (۱۰) آمدند و درآنجا برابر قسمتی ازحوزهٔ این رود رسیدند که پیش از آن کسی بدانجا نرفته بود و چون سکها ایشان را دنبال میکردند در جائی که رود ازهمه جا ژرف تر بود بیستادند . . »

و هم جای‌دیگرازآن کتاب(۱۱) آمده است: « پس‌ازآنکه این وقایع‌را باسکندر گفتند بشتاب بسوی مرکند رفت وچون درحال شتاب اسپیتامن را دنبال میکرد که بانی

---

۱ – **Héphestion** یکی از ندیمان اسکندر که در ۳۳٤ پیش از میلاد مرد .

۲ – **Ptolémus** سردار معروف که از ۳۲۳ تا ۲۸۳ پیش از میلاد پادشاهی مصر یافت.

۳ – **Perdiccas** سرداراسکندر وجانشین او در پادشاهی‌شرق که‌در ۳۲۱ پیش‌از میلاد کشته‌شد.

٤ – **CÆnus** نیز از سرداران اسکندر .

٥ – **Artabaz** ظاهراً یکی از سپاهیان ایرانی درخدمت اسکندر بوده است .

٦ – کتاب چهارم – فصل ۱٦ – بند ۳ ۷– **Itinerarum Alexandri**

۸ – بند ۷۹ ۹ – بند ۸٦

۱۰– **Polytimetus** همان رود زرافشان باشد ۱۱ – بند ۸۷

این جنایات بود وی‌را با تمام یارانش بکشت . »

بطلیموس عالم معروف یونانی در کتاب جغرافیای خود که آئینه اطلاعات قرن دوم بعد از میلاد بوده و تا قرنها سرچشمهٔ دانشمندان تمام عالم بوده است نیز ذکری ازین شهر مرکند بمیان آورده وموسس خورنی(۱) مورخ معروف ارمنی که دراواخر قرن چهارم واوایل قرن پنجم میلادی می‌زیسته نیز در کتاب جغرافیای خود (۲) ذکری ازین نواحی بمیان آورده است وایالتی ازایران را اسم می برد بنام «آریان» ودرباب آن گوید : «آریان‌ازسوی باختر مادا وپارسست وتا هندوستان گسترده است و نزدیك هیرکانیا(۳) است وقسمتی ازسگستان . این ایالت یازده ناحیه دارد که ازآن‌جمله‌است : اسکورپیوفر(٤) ودمن(٥) وکرمانیای گرم وکراناپات(٦) که ایرانیان آنرا کرمانیای سردمی نامند . ازسوی شمال پارتیاست چنانکه بطلیموس گفته است ودرمیان کرمانیای سردوهیرکانیاست . ولی ایرانیان امروز بسبب شهر بهل(۷) آنرا «بهلی بامیك» (۸) نامند یعنی متعلق به « بلهیان » (مردم بلخ) بهلرودین(۹) (بهل بامداد) ، کتاب مقدس تمام‌آریان را نام پارتیا داده است ، گمانم بسبب قلمرویست که بدست پارتها بود . این ناحیه را ایرانیان«خراسان» می نامندیعنی«شرقی» ودرآن‌این ولایاتست: «کشمه» (۱۰) «ورکان»(۱۱) «ابرشهر»(۱۲). «امر»(۱۳)،«مرد»،(۱٤)،«هرو»(۱٥)«گچان»(۱٦) «گزگان» (۱۷) که اسب پادشاهی‌درآنجاست: «گزبن»(۱۸) تارودی که«ارنك»(۱۹) نام دارد . ازین رود گویند که در بستر آن گوگردست وبسیار فراخ و ژرفست , چون رود « فیزون » (۲۰) که ایرانیان آنرا « و هرود » (۲۱) نامند، این رود را ژرف و بی‌گدار لقب نهاده‌اند زیرا که ملل بزرگ ایرانی وهندی ازآن نتوانند گذشت وبعد دشت «هرو» که در اقصای هیرکانیاست ، آنجا ایالت « وردکس » (۲۲) باشد که کشیشان‌مقدس‌ما درآن شهید شدند.» . مؤلف مزبور اندکی بعد درباب ایالت سگستان گوید که درآن « اپختری » (۲۳) ها زندگی میکنند که ترکان باشند » از اینجا معلوم میشود که ترکان لااقل ازقرن چهارم میلادی بقلمرو شرقی ایران آمده‌اند و شاید اسم بخارا هم از همین‌کلمهٔ « اپختری» آمده باشد وآنهم ازکلمهٔ «باختر» فارسی‌مشتق‌باشد در زمان اشکانیان ایالات باختریان و سغدیان ایران بواسطهٔ گشاده شدن راه

۱— Muses Xoreni ۲— Géographie de Moïse de Corène -Venise-1881-p,55-56

۳— Hyrcania ایالت ایران در جنوب دریای خزر

٤ — Scorpiophore ٥ — Démon ٦ — Kranapat

۷ — Bahl اسم قدیم بلخ ۸ — Bahlibâmig بلخ بامی

۹ — Bahlaravodin ۱۰ — Kocma ۱۱ — Verkân

۱۲ — Aprcahr نام قدیم نیشابور ۱۳ — Amr ۱٤ — Merod ظاهراً مروالرود

۱٥ — Hrev نام قدیم هری یا هرات ۱٦ — Gaçân ظاهراً همان قوچان امروز

۱۷ — Gozgân گوزگان که عربها آنرا جوزجان کرده‌اند و گوزگانان وجوزجانان‌هم گفته‌اند.

۱۸ — Gozbon ۱۹ — Arank ۲۰ — Phison

۲۱ — Vehrod ۲۲ — Vardkès ۲۳ — Apaxtari

تجارت هندوستان ومخصوصاً چین با ممالك مغرب آسیاوامپراطوری روم مرکز تجارتی مهم شد و در میان ملل متمدن آنزمان مورد توجه گشت. ناحیه باختریان پادشاهان مستقل داشت که مدت چهارصد سال متحدین وفادار دربار روم و دستیاران مهم سیاست روم در اقصای آسیا بودند. در آنزمان باختریان بناحیتی گفته می‌شدکه در جنوب رود آمویه ودرمغرب وجنوب غربی کوههایی بود که ازسوی‌شمال‌گرد هندوستان‌را گرفته‌اند بهمین جهت این ناحیه اهمیت بسیار در روابط دول داشت زیرا یگانه راه خشکی در میان آسیای غربی وهندوستان ازیك‌سو و تاتارستان وچین از سوی دیگربود. در همان ناحیه بود که نخست ملت هند وآریائی متوقف گشت و پس از گذشتن از سرزمین کوهستانی شمال شرقی بایران آمد ونژاد ایرانی امروز را تشکیل داد ونیزهمان ناحیه سرچشمه بسیاری ازعقایدآیین زردشت بود. شهرباختریا «باکترا» (۱) بقول مورخین قدیم پایتخت‌این ایالت بود وآنرا قدیم ترین‌شهرجهان می‌دانستند وآنرا «مادرشهرها» یا «ام القری» لقب داده بودند معمولا درهرچیز ایالت باختریان با ایالت سغدیان که درمیان جیحون وسیحون بود دوش بدوش راه میرفت ودرهرکاری همداستان وانباز بود وهردو این‌ناحیه راکورش‌کبیر واسکندر مقدونی با رنج بسیار گشادند ودر کتیبه های هخامشیان اسم هردو ایالت توأمست ومورخین یونانی مخصوصاً هردت این دو ناحیه را همیشه با هم ذکر کرده اند. بعدها ایالت باختریان ناحیه بلخ را تشکیل داد و ایالت سغدیان ناحیهٔ سمرقند وبخا را یا باصطلاح قدیم‌تر ناحیه سغد را اسم قدیم بلخ در کتب یونانی «باکترا» و در کتیبه های هخامنشی «باختری» (۲) است ولی در کتاب اوستا در جزء موسوم به «وندیداد» (۳) یا «ویدیواد» (۴) اسم این شهر «بخذی» (۵) آمده است (٦) ودر کتاب «بوندهش» (۷) از کتب‌پهلوی اسم این‌شهررا «بلخ» ثبت کرده‌اند.

تا زمانی که بسط پادشاهی ساسانیان در اکناف ایران پادشاهان کوچك را برنینداخته بود ایالت باختریان وسغدیان درپیروی ازیك سلسله پادشاهان‌محلی‌همدست بودند. ازین پادشاهان جزچند اسم آنهم بطرزی که مؤلفین لاتین نوشته‌اند دیگرچیزی بجا نمانده است وحتی سکه وکتیبه ای نیز نیافته اند که اسامی هریك و مدت پادشاهی ایشان را معلوم کند ولی آنچه ازمورخین یونانی وورومی برمی آید بدین قرار است: درحدود سال ۲۴۰ پیش‌از میلاد سپاهیان یونانی که پس‌ازجهان گیریهای‌اسکندر درممالك شرق چیره شده بودند ایالت باختریان‌را از پادشاهان سلوکی گرفتند وپس از آنکه اراضی دوطرف‌سیحون وجیحون بدست‌ایشان افتاد ازکوه «هندکوش» نیز گذشتند وبسوی دشت سند فرودآمدند. اندکی‌بعد قلمروایشان ازیك طرف رود سیحون، ازیك سوی رود گنك و ازسوی دیگرخلیج گامبی (۸) بود.

دستیاران و پایمردان این سلطنت باختریان مخصوصاً یونانیانی بودند که ازیونان

---

۱ – Bactra ۲ – Baxtri ۳ – Vendidad ۴ – Vidivdad ۵ – Baxzi

٦ – Anquetil Duperron - Zend - Avesta - T. 1. 2e p. p. 266.
Spiegel - Avesta T. l. p. 62

۷ – Bundehec ۸ – Gambaye

وآسیای صغیر آمده بودند زیرا در دیار خویش یاوری از بخت ندیده بودند و در پی کامیابی بسوی این دیار رهسپار گشته بودند . اندکی بیش‌ازصدسال نگذشت که یونانیان دراثر آب وهوا درخوی و طبیعت نرم تر شدند وآن پادشاهی که نخست رونقی داشت رو بناتوانی رفت ومردمی ازنژاد سک برآن چیره شدند که از سرحد چین آمده بودند وبهمین جهت ازآن بعد بطلیموس ودیگر مؤلفین یونانی دولت جدید باختریان را باسم دولت هندوسکایی نامیده اند و وجه این‌تسمیه ازآنست که ازیك‌سو چندایالت‌هندوستان را جزو قلمرو خود کرده بودند وازسوی‌دیگر اصلا از نژاد سکها بودند و نیز بهمین جهتست که نویسندگان یونانی ورومی که پس‌از بطلیموس آمده‌اندگاهی این دولت را دولت هند وگاهی دولت باختر نامیده اند . درآن زمان دولت چین نیز روابط تجارتی بادول آسیای مرکزی وآسیای غربی باز کرد وکم کم سرحدات چین گشاده‌تر شد و بقلمرو دولت باختریان رسید وچون دولت باختریان درمیان قلمرو اشکانیان‌وهندوستان وچین واقع شده بود استقلال خویش‌را درخطردید وسیاست خودرا منحصر بدان‌دانست که موازنتی درمیان این سه رقیب برقرار کند ولی چون بخودی خود از عهدهٔ این کار دشوار برنمی‌آمد درصدد شدکه ازدولت روم یاری جوید .

از طرف دیگر امپراتوران روم در کشمکش های فراوانی که با اشکانیان داشتند هیچ موقع را ازکف نهشتند که از پادشاهان باختریان یاوری کنند زیرا توانایی ایشان را ناتوانی اشکانیان می دانستند .

درباب پادشاهان یونانی که‌درباختریان شهریاری کرده‌اند مورخین یونانی‌ورومی هیچ ذکری‌نکرده‌اند وتنها چیزی که ازکتب‌ایشان برمی‌آید چند اسم کسانست واسامی دیگر از سکه هایی بدست آمده که تقریباً هشتاد سال پیش یافته اند . اما در باب پادشاهان‌هند وسکایی که جانشین پادشاهان‌یونانی شده‌اند باز بیانات نویسندگان‌یونانی ورومی مختصر ترست . از میان نویسندگان‌رومی فقط «هراس»(۱) و «ویرژیل» (۲) و «پروپرس» (۳) و « تیبول » (٤) ذکری ازپادشاه‌باختر کرده اند که درزمان ایشان می‌زیسته است ولی چون بیان ایشان شاعرانه و مبهمست بهیچوجه چیزی نمی‌توان ازآن گفته‌ها بدست‌آورد . نویسندگان چینی نیزچیزی درباره این‌پادشاهان نگفته‌اند . زیرا که درآن زمان هنوز مردم چین پا از دیار خود فراتر نگذاشته بودند وازممالك بیگانه خبری نداشتند فقط استرابن(۵) میگوید (٦) که پادشهان یونانی باختریان تا سرحد

---

۱ – Horace شاعر معروف‌که از سال ٦٤ تا ۸ پیش از میلاد زنده بود .

۲ – Virgile معروف ترین شاعر روم‌که از ۷۰ تا ۹۱ پیش از میلاد می‌زیست

۳ – Properce شاعر رومی که درحدود ۵۲ پیش از میلاد ولادت یافت و در حدود ۱۵ پیش از میلاد مرد .

٤ – Tibulle شاعر رومی که در حدود ٥٤ پیش از میلاد متولد شد و در حدود ۱۹ پیش از میلاد درگذشت .

۵ – Strabon جغرافیادان یونانی معروف‌که درقرن اول میلادی بوده است .

٦ – کتاب یازدهم – فصل ۱۱

چین رفتند و شاید مراد او از سرحد چین جیحون یا سیحون بوده باشد . اما درباب پادشاهان هند وسکایی باختریان اطلاعات قدری بیشتر ست زیرا که مؤلفین چینی چندنفر از آنهارا ذکر کرده‌اند. ازطرف دیگرچون مردم باختر درآن زمان اغلب بمذهب بودا گرویده بودند طبعاً با هم کیشان خود راه داشته اند و گذشته از مؤلفین چینی بعضی از بودائیان نیز در باب باختریان اطلاعاتی داده اند . پادشاه باختریان که با قیصر روم مارك آنتوان (۱) روابط داشت ومکرر « ویرژیل» شاعر باوتاخته است معتقد بمذهب بودا بود ودرافسانه های بوداییان بزبان‌سنسکریت وزبان چینی ذکر مفصلی ازو هست.

چندی پس ازآنزمان مردمی از نژاد دیگر بر باختریان فرودآمدند وبرآن مسلط شدند که مؤلفین ایرانی وعرب عموماً ایشان‌را باسم «ترك» نامیده‌اند واین کلمه مأخوذ از لفظی است که در کتب سنسکریت هست و درآن کتب «توروشکه» (۲) نوشته شده . هندیان بپیروی ایرانیان قدیم ویونانیان بایشان اسم «ساسس» (۳) میدادند ولی چینی‌ها این نژاد را بجزاسم «یوئتی‌چی» (٤) یا «یوئتی» (٥) باسم دیگرنمی شناسند. نخستین گروه ازین نژاد که بباختریان فرودآمدآن ناحیه را بپنج قسمت کرد وهرقسمتی استقلال داخلی یافت .

ازمیان این پنج قسمت یك قسمت بود که چینی‌ها آنرا باسم « کوئتی‌شوانك» (٦) می شناختند و نویسندگان ارمنی آنرا « کوشان» (۷) نوشته‌اند و اسم تمام باختریان دانسته اند ونویسندگان سریانی آنرا « کشان» (۸) ضبط کرده‌اند وشایداین‌همان کلمه باشدکه درزمان‌های اسلام به « کشانیه» و« کشانی» و یا « کشان» تبدیل شده‌است (۹) و یا اسم شهر « کش» از همان ماده است .

بنا بر گفتهٔ مؤلفین چینی پادشاه کوشان بزودی تمام رقیبان خویش را ازمیان برداشت وتمام آن دیار را بگشاد وازآن پس از جبال هندوکوش بگذشت و پیش از همه رایت استقلال را در دره سند بر افراشت . مؤلفین چینی اسم این پادشاه را «کیئوچیئوخیو» (۱۰) ثبت کرده‌اند وبنابر گفتهٔ ایشان جانشین او «یان‌کائوچین» (۱۱) نام داشت و پس‌از وی دیگری بنام « کیانی سوکیا» (۱۲) بشهریاری رسید. چون این سه پادشاه درهٔ کشمیر را هم جزو قلمرو خود داشتند اسامی ایشان درتاریخ کشمیرچنین ثبت شده‌است: «هوشکا» (۱۳) و«جوشکا» (١٤) و «کانیشکا» (١٥) ومخصوصاً درباب کانیشکا شرح مبسوطی آمده است . (١٦)

این کانیشکا همان کسیست که روابطی بامارك آنتوان قیصر روم گشود ومقتدرترین

---

۱ — Marc - Antoine که از ۸۳ تا ۳۰ پیش از میلاد در سلطنت بود .

۲ — Turucka ۳ — Sâces ٤ — Yuei -çi ٥ — Yue - ti

٦ — Kuei - cuäng ۷ — Kucän ۸ — Kacän

۹ — رجوع شود بصحیفه٤٢ و٥٤ ازین کتاب ۱۰ — Kieu - çieu - xio

۱۱ — Yän - Käo - çin ۱۲— Kiä - ni - so kiä ۱۳ — Huckä

١٤ — Juckä ١٥ — Kanickà

١٦— Radjatarangini - Histoire du Kachemir par M. Troyer - Paris- V, II. p, 19

پادشاهان هندوستان درعصر خود بود و در میان معتقدین مذهب بودا شهرت بسیاری دارد زیرا یکی ازمروجین معروف این مذهب بوده است ومخصوصاً بناهای بسیار برای معابد بودائیان ساخته که بعضی ازآنها هنوز موجودست . ازجملهٔ آثار معروف اومعبدی بوده است نزدیك شهر پیشاور امروز که تازیان در موقع فتح آن نواحی ازآن بسیار در شگفت مانده اند .

سکه هایی ازین پادشاه تقریباً در هشتاد سال پیش پیدا شد و یك روی آن بخط و زبان یونانی و روی دیگر بخط وزبان محلیست ، بخط یونانی اسم کانیشکا را بشکل « کانرکه » (۱) ثبت کرده‌اند و آنهم از راه تغییر حروف زبانهای دیگر در زبان یونانی قدیمست .

این پادشاه بواسطهٔ وسعت قلمرو خود در سکه های خویش عنوان « شاهنشاه » بخود داده است . از طرف دیگر اهالی آن نواحی لقب « خداوند جامبودوئیپا » (۲) باو داده بودند که بمعنی خداوند تمام هندوستان باشد .

اینکه سکه های پادشاهان این سلسله بدو زبان بوده دلیلست که پس از انقراض پادشاهان یونانی باختریان زبان یونانی در آن دربار مانده بود و پس ازگشایش هندوستان‌زبان محلی را نیز بدان افزوده بودند ودر دربار ایشان چون دربار اشکانیان دو زبان بکار میرفته است .

درسال ۱۸۳۰ میلادی یکی از سرداران فرانسوی که در لاهور یعنی در قسمتی از قلمرو سابق کانیشکا بود درصدد شد یکی از برجهای بودائی را که بکانیشکا نسبت میدادند ویران کند وپس‌از انهدام آن چند سکه از کانیشکا یافت وچند سکه اززمانهای اخیر جمهوریت روم که تازه ترین‌آنها از زمان ژول‌سزار(۳) و مارك‌آنتوان بود و از اینجا معلوم میشود که کانیشکا با مارك‌آنتوان و ژول سزار روابط نزدیك داشته است ممالك این پادشاه با قلمرو چین همسایه بود بهمین جهت روابطی میان او و پادشاهان چین نیز برقرار بوده است .

روابط ایران وچین فقط ازقرن اول پیش ازمیلادست . نخستین بار که قشون‌چین بساحل رود سیحون‌آمد درتاریخ چین چند سال پیش از سلطنت کانیشکا ذکرشده یعنی بین سال ۹۸۷و۴۹ پیش ازمیلاد (٤) . نخستین رابطه تجارتی میان ایران و چین نیز از همان زمانهاست و پیش ازآن اگر تجارتی درمیان ایران وچین بود نه ایرانیان بچین می‌رفتند و نه چینیان بایران می آمدند و متاع هر دو مملکت را بیگانگان حمل و نقل می کردند .

بعضی قراین هم بدستست که می‌رساند کانیشکا درزمانیکه متحدین او و اولیای روم دوچار جنگی میشدند کمك های نظامی بایشان میکرد . در زمان مارك‌آنتوان روابط

---

۱ - Kanerke ۲ - Jambu - Duipa

۳ - Jules César سردار معروف که از ۱۰۱ تا ٤٤ پیش از میلاد حکمرانی کرد .

٤ . Abel Rémusat - Remarques sur l'extension de l'Empire Chinois du côté de l'Occident

روم با کانیشکا بسیار توسعه گرفت چنانکه ویرژیل شاعر اشارات بسیار دربنباب دارد .

پروپرس شاعرهم ازین روابط سخن میگوید وحتی درباب کسی سخن میراند که از طرف مارک آنتوان مأمور شد نزد کانیشکا رود و روابطی با او بگشاید ولی او را باسم مستعار « لیکتاس» (۱) نام می برد ووقایعی که او دراشعار خود می آورد مربوط بسال ۲۱ پیش از میلادست که درآنزمان دوبار نمایندهٔ مزبور بشهر باختر رفته بود(۲) که پایتخت ممالك کانیشکا بود وبعد «اگوست» (۳) امپراتورهم روابطی با این پادشاه آغاز کرد ولی هنوز این روابط بجائی نرسیده بود وچون وقایعی که پروپرس ذکر میکند مربوط بزمان امپراتوری اگوست بوده است معلوم میشود آنکسی که از طرف دولت روم نزد کانیشکا رفته بود نخست ازجانب مارك آنتوان عازم باختریان گشته بود و سپس بار دیگر از سوی اگوست باین ماموریت رفته است و حتی از فحوای کلام پروپرس برمی آید که مأمور مزبور دُرزمانی که درباختریان بوده است بیاری کانیشکا باچینی ها جنگ کرده وازاین‌قرار درهمان زمان جنگی میان دولت باختریان وچین روی داده است .

پیش‌از آنکه کانیشکابا اگوست اتحاد کند در روم وی را دشمن اگوست میدانستند و ویرژیل شاعر درچند شعر خود باین معنی اشاره کرده است .

دولت باختریان عهدنامه هائی با دولت روم منعقد کرده بود که بعضی از آنها تجارتی وبعضی دیگر تجارتی وسیاسی بود وهمچنانکه ازطرف دولت روم نمایندگانی بباختر رفته بودند از سوی دولت باختریان نیز نمایندگان و سفرا بشهر روم شده بودند و اورلیوس ویکتر(٤) و هراس هردو ذکری از سفیر دولت باختریان دربار اگوست کرده اند .

در ضمن این عهدنامه ها که در نتیجه روابط چهارصد ساله بسته شده بود یك عهدنامه سیاسی هم بود که معلوم نیست با کانیشکا یا باجانشین وی منعقد شده است و فقط اورلیوس ویکتر ذکری ازآن کرده است ونیز هراس اشاره‌ای بدان دارد ولی اشارهٔ هراس بزبان شاعرانه است و ازفحوای کلام اونتوان دانست که این عهدنامه در کدام زمان بسته شده ولی چون استرابن نیز ذکری ازآن کرده وگوید این عهد نامه با پادشاهی ازسلاطین هندوستان بسته شد که ششصد شاه در فرمان وی بودند و در آن زمانها پادشاهی تواناتر از کانیشکا درهندوستان نیامده است ظن غالب برآنست که این عهدنامه باکانیشکا بسته شده باشد .

دیگرازوقایع زمان کانیشکا که ازنویسندگان رومی برمی آید آنست که پروپرس اشاره‌ای از محاصرهٔ شهر باختر دارد و ویرژیل از دفاع تنگهٔ هندکوش بتوسط سپاه کانیشکا ذکری کرده است .

---

۱ - Lycotas   ۲ - کتاب پروپرس ـ مرثیهٔ کتاب چهارم

۳ - Auguste که از ٦۳ پیش از میلاد تا سال ١٤ میلادی زندگی کرد .

٤ - Aurélius Victor کنسول و مورخ رومی در قرن چهارم میلادی در کتاب موسوم به De CÆsaro

پس از آنکه ارمنستان بدست سپاهیان رومی افتاد روابط دوستانهٔ کانیشکا با دربار روم بدشمنی بدل شد و مخصوصاً چون رومیان برخلیج فارس دست یافتند جنگی درمیان ایشان ودولت باختریان درگرفت.

سپاه روم بجنگ با کانیشکا که خداوند باختریان وایالت سندبود رهسپار شدولی کانیشکا بگردنه های جبال هندکوش که برسرراه باختریان بهندوستانست پناه برد و طوایف هند و سکائی را گرد خویش جمع کرد ومصمم شدکه یا شکست دهد و یا کشته شود، درآنزمان جنگ درآن نواحی کار بسیار دشواری بود زیرا که تمام آن دیار کوههایی بود که گردنه های دشوار داشت و برسر هر گردنه‌ای ده تن می‌توانست هزار تن را از عبور مانع شود و کوههای آن سرزمین پوشیده از جنگلهای بسیار انبوه بود که حتی تیرهم درمیان درختان آن رخنه نداشت وتمام این گذرگاه ها را سپاهیان هندوسکایی که از کمان مسلح بودند گرفته بودند ولی سپاه رومی چند فوج سواره همراه داشتند وبعضی آلات جنگی مانند منجنیق و خشت انداز و جز آن و همواره درین جنگ سواره ها حمله میکردند و سربازان بوسیله خشت و منجنیق از پی ایشان راه را هموار می‌ساختند وجنگی سخت باشمشیر ونیزه وتیروکمان وحتی سنگ درگرفت و پس از اندکی کار بجنگ تن بتن رسید و جنگجویان یکدیگر را از فراز کوه سرنگون می‌ساختند وودرضمن آنکه زمین پوشیده ازکشتگان بود سپاه رومی بجایی بلندرسیدکه پاسبان نداشت و چون سپاه هندوسکایی دیدند که از فراز بلندی سنگ بر سرایشان می‌ریزدبتردید افتادند. سپاه‌رومی‌دوباره بنیروی خودافزود واین‌بار بیشتر ازلشکریان کانیشکا راه فرار پیش گرفتند وکانیشکا خودکشته شد یا بجایی گریخت. در هر صورت عاقبت وی معلوم نگشت وسپاه رومی بقلهٔ هندکوش رسید و بدین نهج سلطنت کانیشکا در باختریان و سند منقرض شد. پادشاهی کانیشکا منتهای اوج دولت باختریان بود و در ضمن میتوان گفت خاتمهٔ آن نیز بشمار میرود چه پس از آن باختریان در استقلال خود دوامی نکرد وبدان رونق پیشین نرسید.

چون دولت باختریان ازمؤسسات یونانیان بود تمدن مخصوصی در اقصای شرق ایران فراهم ساخت که ازتمدن ایران بکلی‌جدا بود. پادشاهان یونانی باختریان‌مذهب بودا را بدان جهت که جنبهٔ اجتماعی بسیار داشت مساعدت کردند و ظاهراً بعضی از آن پادشاهان خود بودایی بوده اند و در اواخر ورود پادشاهان هندوسکایی نیز اوضاع باختریان بهمان حالت باقی ماند.

در زمان پادشاهان یونانی باختریان سپاهان بیشتر یونانی بودند و بزبان یونانی سخن می‌راندند ونیزاغلب عمال‌دولت باختریان بهمین زبان متکلم بودند وطبعاً بومیان آن دیاربدین زبان‌خو گرفتندمردمی که مخصوصاً ازیونان می آمدندفرزندان‌شاهزادگان وتوانگران باختررا زبان وادبیات‌یونانی می آموختند وجاذبهٔ تمدن یونان در باختریان بدرجه‌ای بود که درمیان همسرهای متعدد شاهزادگان آن دیار زنانی بودندکه اصل ایشان از یونان بود وبتمدن یونانی پرورش یافته بودند وحتی بعضی از مورخین رومی

تصریح کرده‌اند که دولت روم دختران جوان زیبایی پرورش میداد که برای پادشاهان باختریان می‌فرستاد تا بدین وسیله دل ایشانرا بخود جلب کند، بهمین جهت در زمان پادشاهان یونانی باختریان رسایل دولت بزبان یونانی نوشته میشد، سجع سکه ها یونانی بود وحتی درزمانی که زبان بومی را هم بکار می‌بردند زبان یونانی را ازدست ندادند ودرسلطنت پادشاهان هند وسکایی همین احوال باقی ماند.

درباب رواج زبان یونانی درآن دیار اشارات بسیار ازمورخین یونانی و رومی هست، ازآن‌جمله «فیلسترات» (۱) گوید که درقرن اول میلادی زبان یونانی‌را دردربار این پادشاهان حرف میزدند وتمام باسوادان آن سرزمین بدآن مانوس بودند.
سنك(۲)حکیم معروف در باب ناپایدار بودن این‌جهان‌چنین‌می گوید(۳) : «آن‌شهرهای یونانی که درمیان دیار بیگانه ساخته شده وآن زبان مقدونی که درمیان هندوستان و ایران بدان سخن می‌رانند از چراست؟ سرزمین سکها ووحشی‌ترین دیارها باشهرهای یونانی نشان میدهند . . . » از طرف دیگر پلوتارك(٤) مورخ معروف در شرح احوال اسکندر مقدونی می‌نویسد شمارهٔ مهاجرنشین های یونانی که اسکندر در مشرق زمین راست کرد بهفتاد می‌رسید وپس‌ازآن گوید که سرزمین باختریان و «قفقاز هندوستان» بخداوندان یونانی گرویده بودند وآسیاخراج‌گزار آداب و رسوم یونانیان شده بود وازآن پس گوید : «بدستیاری اسکندر آسیا می‌تواند کتابهای همر(۵) را درمتن اصلی خود بخوانند : فرزندان ایران ومردم شوش می‌توانند تمثیل های سفکل(٦) واریپید(۷) را از بر بیآموزند(۸).

درتمدن دورهٔ تاریخ قدیم ایالت باختریان گذشته ازاهمیت سیاسی اهمیت تجارتی نیز داشته زیرا که برسرراه تجارت از شرق بغرب آسیا بوده است ومتاعی که ازمشرق آسیا بغرب می‌بردند از رود سند ورود گنك میگذرانیدند و با ستور ازجبال هندو کوش عبور میدادند و ازآنجا باکشتی از رود جیحون می گذشت و بدریای خزر میرفت و درین باب منتسکیو(۹) حکیم معروف فرانسوی در کتاب معروف خود «روح القوانین»

---

۱ - **Philostrate** مورخ یونانی که ازحدود ۱۷۵ تاحدود ۲٤۹ میلادی می‌زیسته است.
۲ - **Sénèque** که از سال ۲ تا سال ٦٦ میلادی می زیست.
۳ ـ در رسالهٔ موسوم به «رسالهٔ دلداری خطاب به هلویا **Helvia**» فصل چهارم.
٤ - **Plutarque** متولد در میان سال های ٤٥ و ٥٠ میلادی ومتوفی در حدود ۱۲۵
۱ - **Homère** بزرگترین شاعر یونان قدیم که در حدود سال ۹۰۰ تا ۹۲۰ پیش از میلاد زندگی میکرد.
۲ - **Sophocle** شاعر معروف یونانی که در حدود ٤۹۷ تا ٤۹٥ پیش‌از میلاد متولد شده ودر ٤٠٥ درگذشته است.
۳ - **Euripide** شاعر بزرگ یونانی که درحدود ٤۸٦ پیش‌ازمیلاد تولد یافته و در٤٠٥ یا ٤٠٦ فوت‌کرده است.
٤ - رسالهٔ معروف به «رسالهٔ نیك بختی اسکندر» جزو آثار پراکندهٔ پلوتارك.
٥ - **Montesquieu** متولد در۱٦۸۹ ومتوفی در۱۷٥٥ میلادی.

اشاره‌ای دارد (۱) وگوید : « اراتستن » (۲) و آریستوبول (۳) از پاتر کل (٤) امیرالبحر سلوکوس‌نیکاتر (٥) شنیده‌اند که متاع هندوستان ازرود جیحون میگذشت واز آنجا بدریای خزر میشد. وارن (٦) میگوید که درزمان پمپه (۷) در جنگ با مهرداد (۸) دانستند که ازهندوستان بسرزمین باختریان وبکنار رود «ایکاریوس» (۹) که بجیحون میریزد هفت روزه می‌رفتند و از آنجا متاع هندوستان را بدریای خزر میبردند . . . . »
همین مطالب را نیز پلین (۱۰) عالم یونانی ذکر کرده است (۱۱) و اغلب ازمؤلفین که درین باب بحثی کرده اند اشاره بدان دارند (۱۲) ولی درآنزمان تجارت درین نواحی وآمد ورفت درآن دیار بسیار دشوار بود ومؤلفین رومی اشاراتی در دشواری تجارت با باختریان‌دارند ازآنجمله «پومپونیوس‌ملا» (۱۳) گوید (١٤) : « تجارت درآن دیار دشوارست نخست ازآنجهة که راه ندارد ودوم ازآنکه مردم‌آن وحشی‌اند و بدین جهت زراعت درآن نیست واین مردم وحشی سکهای آدمی‌خواره‌اند . . , » وپس‌ازآن پلین‌هم بهمان مضمون گوید (۱٥) : «سرزمینی که از دماغهٔ قلمرو سکها آغاز میشود بواسطه فزونی برف قابل‌سکونت نیست وپس‌ازآن دیار دیگریست که لم‌یزرعست زیرا که مردم آن درنده‌اند وسکها درآن دیارند که ازگوشت آدمی خوراك میکنند . . » مورخین چینی هم از چند راهی که ازچین بساحل رود جیحون میرفته است ذکر کرده اند ولی متذکرشده‌اند که تمام این‌راه ها دشوار وخطرناك بوده است (١٦) . از طرف دیگر معلوم‌میشود که بازرگانان باختریان‌بدیاربیگانه هم‌میرفته‌اند چنانکه‌دیون کریزستوم (۱۷) که پس‌ازمرگ‌نرن (۱۸) ودرزمانی که‌وسپازین (۱۹) تازه‌بامپراتوری برگزیده‌شده‌بود

---

۱۰ - کتاب ۲۱ - فصل ٦

۲ — **Eratosthène** حکیم معروف یونانی که درسال ۲۷٦ پیش‌از میلاد ولادت یافته است .

۳ - **Aristobule** مؤلف یهودکه دراسکندریه‌درحدود سال ۱٥۰ پیش‌ازمیلاد زندگی می‌کرد.

٤ - **Patrocle**

٥— **Seleucus Nicator** از سرداران اسکندر وموسس‌سلسله سلوکی‌ها‌که از ۳۱۲ تا ۲۸۰ پیش از میلاد سلطنت کرد .

٦ - **Varron** ازکنسولهای روم درقرن سوم میلادی .

۷ - **Pompée** قنسول وسردار معروف رومی که ازسال ۱۰٤ تا ٤٨ پیش‌از میلاد می‌زیست.

۸ — مراد، مهرداد دوم پادشاه معروف‌اشکانیست که از ۱۷٤ تا۱۳٦ پیش‌ازمیلادشهریاری‌داشت.

۹ - **Icarius** رودی بوده است‌که بجیحون می‌ریخته و درین زمان تشخیص آن ممکن نیست.

۱۰ - **Pline** معروف به «پلین قدیم» یا «پلین طبیعی دان» متوفی درسال ۷۹ میلادی.

۱۱ — کتاب ٦ - فصل ۱۹

۱۲ - **Heeren - De la politique et du commerce des Peuples de l'antiquité. V. II. p. 349**

۱۳ - **Pompọnius Mela** جغرافیادان رومی درقرن اول میلادی

١٤ - کتاب ۳ - فصل ۷ ۱٥ -کتاب ۷ - فصل ۲۰

١٦ - **Abel Rémusat - Extension de l'emprie chinois du côté de l'occident**

۱۷ - **Dion Chrysostome** عالم معروف یونانی قرن اول میلادی

۱۸ - **Néron** امپراتور روم از ٥٤ تا٦٨ میلادی

۱۹ - **Vespasien** امپراتور روم از٦۹ تا۷۹ میلادی

در اسکندریه بوده است درضمن اینکه ازاوضاع تجارت اسکندریه سخن میراند گوید(۱) که دراسکندریه بازرگانهائی ازمردم باختریان وازسکها وایرانیان وهندوان بوده‌اند.

درقرن اول میلادی اطلاعاتی در تاریخ چین درباب باختریان یافت میشود و آن مجملا بدین قرار است (۲) : « درسال ۸۰ میلادی «پان‌چائو» (۳) یکی ازمعروف ترین سرداران چینی بسوی مغرب چین تاخت وسرزمین کاشغر را که ازاتحاد باچین بازگشته بود بگشاد و پس ازین فتح بیست هزار تن بسپاه خود افزود تا بدیار «کوئی‌چو» (۴) (بیش‌بلیك «۵») حمله برد ولی این جنگ را بآسانی جنگهای پیش بپایان نبرد. از زمانی که پان‌چائو بممالك مغرب چین وارد شده بود جز آن نتوانسته بود که هشت‌مملکت را از آن ممالك‌خراج گزارچین کند بهمین‌جهت درسال ۹۴ میلادی عزم کرد که باسپاهی بیشتر بجنگ رود وسپاهیان این هشت مملکت‌را گردآورد و بیاری ایشان از کوههای «تسونگ‌لینگ» (۶) که پیوسته پوشیده از برف‌ست بگذشت‌و بر پادشاه «یوئه‌چی» (۷) (پادشاه باختریان که با رومیان اتحاد داشت) حمله برد وویرا کشت. پادشاه «خوئی‌طسو» (۸) که زنده ماند بناگزیر مانند دیگر پادشاهان آن‌دیار بفرمان چین درآمد. شکست قطعی «هیونگ‌نو» (۹)های شمال (تاتارها) که بدست «توهیان» (۱۰) سردارچینی‌صورت گرفت وتسلیم‌تمام آن‌ناحیه‌ای که‌امروز باسم‌ناحیهٔ بخارا معروفست‌باعث شد که‌پان‌چائوفتوح خود راتادریای‌خزرهم‌رساند وبیش‌ازپنجاه مملکت‌را بفرمان‌خویش‌درآورد وولیعهدهای‌این ممالك رابدربارامپراتورچین‌فرستاد که درآنجا گروگان‌بمانندوپدران‌ایشان پیمان‌خودرا نشکنند. در سال ۱۰۲ میلادی پان‌چائو همان خیال را برای قلمرو روم داشت ولی سرداری که مامور این جنگ شد با ایرانیان از نیت خود سخن راند وایرانیان او را منصرف کردند که این جنگ بطول خواهد کشید وبی‌خطر نخواهد بود بهمین جهت او از نیت خود بازگشت. درین جنگها دولت اشکانیان نیز بفرمان چین درآمد (۱۱).

نیز ازتاریخ چین چنین برمی‌آید که در همان زمانها جنگی در میان اشکانیان و پادشاهان باختریان روی داده است زیرا درتاریخ چین یکی ازپادشاهان «یوئه‌چی» را باسم «کی‌تولو» (۱۲) نام میبرند که در درهٔ رود سند مقیم بوده است و بمحض اینکه سپاهیان‌اشکانی بدو نزدیك‌شدند پسرخویش‌را باسپاهی باندازه درشهر «پوروشاپورا» (۱۳) که ظاهراً همان شهر پیشاورامروز باشد گذاشت وخود بباختریان رفت که نزدیك‌عده‌ای بیشتر ازسپاهیان ورعایای‌خود باشد و پس از مدت زمانی دو باره ازجبال هندکوش گذشت و بوادی سند بازگشت. ازین قرار سلطهٔ اشکانیان بر باختریان چندان زمانی نکشیده است. درهمین مورد مورخین چینی ذکر کرده اند که «یوئهٔ‌چی» ها درآنزمان

---

۱ ـ جلد اول از کلیات او ـ خطابه ۳۲

۲ ـ Klaproth - Tableaux Historiques de l'Asie. p. 66

۳ ـ Pan - cao   ۴ ـ Kuei - cu   ۵ ـ Bicbalik   ۶ ـ Tsung - ling

۷ ـ Yue - ci   ۸ ـ Xuei - tsu   ۹ ـ Hiung - nu   ۱۰ ـ Tu - hian

۱۱ ـ A Rémusat - Extension de l ' Empire chinois du côté de l ' Occident

۱۲ ـ Ki - to - lo   ۱۳ ـ Puruca - pura

باآنکه چادرنشین بوده‌اند تمدن داشتند وسکه درمیان ایشان رواج داشت ولی تاکنون معلوم نشده است اسم حقیقی پادشاه باختریان که در زبان چینی به «کی‌تولو» تحریف کرده اند چه بوده است (۱)

اما درباب هجوم سکها بباختریان که در نیمهٔ اول قرن پنجم میلادی اتفاق افتاده است اطلاعات کافی بدست نیست وهمینقدر معلومست که درآنزمان نژاد سك یا اسکیث تمام اراضی را که درمیان سواحل جیحون و سواحل سند واقعست مورد تاخت و تاز خویش قرار داده ، این نژادرا مؤلفین یونانی‌ورومی اسکیث ومورخین‌چینی «یوئه‌چی» خوانده‌اند واین کلمهٔ مبهمیست که متوالیاً برای تسمیهٔ ملل وحشی شمال اروپا و آسیا بکاربرده‌اند ولی بیشتر برای ملتی متداول بوده است که مدتها بر باختریان چیره بودند و بادولت روم مدتهای متمادی اتحاد داشتند . مؤلفین ایران وعرب همیشه این نژاد را باسم «ترك» خوانده اند ولی ناگهان وبی‌مقدمه درحدود سال ٤٢٠ میلادی بجای کلمهٔ اسکیث متداول‌مورخین یونانی‌ورومی‌وکلمهٔ‌ترك معمول‌مورخین‌ایرانی‌وعرب لفظ دیگری پیدا شده است که مورخین ایرانی و عرب آنرا «هیاطله» و مورخین رومیة الصغری «هفتالیت» (۲) ومورخین ارمنی «هفتال» (۳) ضبط کرده اند . تمام طوایف این‌نژادرا باسم عمومی «هون» (٤)خوانده اند وفقط برای امتیاز ازقبایلی که درمغرب‌دریای‌خزر بوده‌اند باین طوایف شرقی باختریان اسم «هون سفید» داده اند ولی بااین همه معلوم نیست این همان نژادی باشد که چینی‌ها آنرا «یوئه‌چی» خوانده‌اند زیرا که تاریخ چین اشارهٔ صریحی درین باب‌ندارد وچیزی که مطلب را دشوارتر میکند اینست که درووقایع آنزمان درکتب چینی ملتی باسم «یه‌طا» (۵) ذکر کرده‌اند .

تنها نکات روشنی که درباب این‌نژاد بدستست بدین قرارست که دسته‌ای ازنژاد هیاطله درسپاه ایران بوده است وپرکوپ(٦) که درجنگ با ایران همراه بلیزر(٧) بوده است گوید(٨) که هیاطله مدتهای مدیدست درديار خود جاگرفته‌اند وتمام مزایای مردم شهرنشین درایشان هست وهمین نکته را نیز مورخین چینی درباب «یوئه‌چی» ها درقرن پنجم میلادی ذکرکرده‌اند و در تاریخ چین درووقایع سال ٤٢٤ تا ٤٥١ میلادی مسطور است(٩) که تاجری از دیار «یوئه‌چی» ها بدربار امپراتور چین‌آمد و پیشنهاد کرد شیشه‌های رنگین راکه پیش‌ازآن ازدیار مغرب میرسید وبسیارگرانبها بود بسازد بنا بردستور وی کاوشی درکوهسارها کردند وسنگهائی که برای ساختن شیشه‌بکار بود یافتند وآن بازرگان توانست شیشه های رنگین بسیارزیبا بسازد . امپراتور چین ازآن شیشه ها تالاری‌ساخت که گنجایش صدتن داشت وچنان زیبا ودلپذیر بودکه آنرامصنوع

---

۱ - Abel Rémusat - Nouveaux mélanges asiatiques t. 1 p. 220 et 224

۲ - Hephtalite   ۳ - Heftal   ۴ - Hun   ۵ - Ye-ta

٦ - procope مورخ یونانی متولد دراواخر قرن پنجم و متوفی در ٥٦٢ میلادی.

٧ - Bélisaire سردار معروف رومیة الصغری متولد درحدود ٤٩٤ و متوفی در ٥٦٥ میلادی

٨ - درکتاب موسوم به De Bello persico (جنك ایران) کتاب اول - فصل ٣

٩ - Klaproth-Tableaux historiques de l'Asie-p.134

پریان گمان میکردند واز آن زمان بهای شیشه درچین بسیار نازل شد .

بالجمله هیاطله تا اواسط قرن ششم میلادی برباختریان مسلط بودند و در آن زمان طوایف ترك جای ایشان راگرفتند واز آن پس ترکان درشمال آسیا برملل دیگر فزونی یافتند . هریك از قبایل ترك را سر و پیشوائی جدا بود ولی تمام آن طوایف پیروی و فرمانبرداری از یك رئیس میکردند که باسم خاقان یا خان خانان میخواندند سلطهٔ ترکان درآسیای مرکزی مصادف شد با ورود ابریشم بیونان و رومیة‌الصغری و با ترقی کشتی رانی چین وبهمین جهت ابریشم را ازراه دریا بدیار مغرب بردند . تا پیش از آنزمان تجارت ابریشم منحصر بمردم سغدیان بود وچون راه کشتی‌رانی چین بدیار باختر باز شد وتجارت‌ابریشم ازدست مردم سغدیان بدر رفت مردم باختروسغد این ضرر را ناشی ازسیاست ایران دانستند که همواره ازدردشمنی با دولت روم درمی آمد وراه مشرق آسیارا ازمیان اراضی خویش بتجار روم بسته بود وبهمین جهت‌ازخاقان ترك که «دیزابول»(۱) نام داشت خواستار شدند که با دولت ایران گفتگو کند وآنزمان مصادف با پادشاهی خسرو اول انوشیروان بود . دیزابول سفیری نزد شاهنشاه ساسانی فرستاد وچون شهریارایران جواب‌صریح نداد خاقان ترك مصمم شد از امپراتور رومیة‌الصغری استعانت جوید که درآنزمان ژوستن(۲) دوم بود .

سفیردیزابول برای اینکه ازاردوی خاقان‌ترك تاقسطنطنیه پایتخت رومیة‌الصغری برود مطمئن نبود که از قلمرو ساسانیان بگذرد وناچار ازسوی شمال دور دریای خزر گشت وازتنگه های قفقاز عبور کرد وبساحل دریای سیاه رسید وازآنجا راه قسطنطنیه را پیش گرفت ، ژوستن امپراتور رومیة الصغری هم نمی توانست جوابی رضایت بخش بخاقان ترك دهد ولی چون درصدد بود دل او را بدست‌آرد تا درموقع لازم ویرا بجان پادشاه ساسانی بیندازد ازسفیر ترکان پذیرائی‌شایان کرد وحتی سفیری باردوی دیزابول فرستاد وشرح این سفارت را بزبانی شیوا ودلپذیر «مناندر» (۳) یکی از نویسندگان عصردریکی از کتب‌خود(٤) ثبت کرده است(٥) .

سفیری که از دربار روم نزد دیزابول فرستاده شد «زمارکوس»(٦) نام داشت و در همان زمان سفیری از دربار ایران نزد او بود ولی دیزابول بواسطه دلگیری از خسرو انوشیروان شاهنشاه ساسانی بسفیر وی بی احترامی کرد وچون بسپاه خویش اطمینان داشت بر آن شد که با ایران‌بجنگ درآید . ازجزئیات این‌جنگ اطلاعی‌بدست

---

۱ - Dizabul ۲- Justin که از ٥٦٥ تا ٥٧٨ میلادی سلطنت کرد .

۳ - Ménandre ملقب به Protector مورخ قرن ششم میلادی .

٤ - درکتاب موسوم به Excerpta ex legationbus چاپ Bonn صفحه ۲۹٥ و مابعد .

٥ - M·Reinaud-Relations Folitiques et commercieles de l' Empire Romain avec l' Asie Centrale - Paris 1863 که در قسمت راجع بتاریخ باختریان در زمان های قدیم اغلب از آن استفاده رفته است .

٦ - Zemarchus

نیست(۱) ویگانه اطلاعی که درین باب هست آنست که محمد بن خاوند شاه بن محمود معروف بمیرخواند در کتاب «روضة الصفا» آورده است(۲) وگوید انوشیروان «بعد از انتظام امور مملکت لشکر بطخارستان کشید، کابلستان وچغانیان وبلاد هیاطله را مفتوح ساخت . درین اثنا خاقان اهل مملکت خود را جمع کرده برسم جهانگیری از دارالملك خویش بیرون آمد برفرغانه وسمرقند وبخارا وکش مستولی گشت ، این سخن بسمع کسری رسیده وفرزند خودرا که هرمز نام داشت با لشکری عظیم بدفع او نامزد کرد وهرمز متوجه خاقان شد . چون نزدیك باو رسید خاقان ولایتی را که یافته بود گذاشته باقصی ولایت ترکستان شتافت » . چیزی که مسلمست اینست که پیش‌ازین جنگ ترکان از رود جیحون تجاوز کرده بودند وپس از آنکه هرمز داس(۳) بقول کتب پهلوی وهرمز بقول مورخین دوره اسلامی بجنگ با ترکان رفت ایشانرا دوباره بعقب راند و بار دیگر رود جیحون سرحد ایران میان قلمرو ساسانی و سرزمین ترکان شد (٤)

پیش‌ازساسانیان چنانکه گذشت حکومت یونانی درباختریان تشکیل یافته بود و مدتهای مدید دولت‌مزبور تمدن یونانرا دراقصای‌شرق ایران رواج میداد چنانکه آثاری نیزازحجاری ومعماری یونانی که با سبك حجاری ومعماری مذهبی بودائیان آمیخته شده است درآن نواحی یافته اند ولی ازجزئیات تاریخ باختریان درزمان سلطنت پادشاهان یونانی اطلاع مبسوطی بدست نیست و مختصراشاراتی درآثار «ترگ‌پمپه»(٥) باقیست که آنهم ازنگارش «پوزیدونیوس» (٦) مأخوذگشته و «ژوستن» (٧) مختصری از آن آورده است ونیزاطلاعاتی ازسکه های این‌سلسله که تاکنون بدست‌آمده میتوان‌استنباط کرد وهمینقدر پیداست که مؤسس این سلطنت «دیودوتوس» (٨) دوم بوده است که‌پدر وی دیودوتوس اول نام داشته ووی سکه های چهار درهمی داشته است که باصطلاح یونانی‌آنزمان باید «تترادراخم» (٩) نامید ونخست صورت آنتیوکوس دوم(١٠) را در سکه های خویش نقش کرده و پس ازآنکه خودرا استقلال داده است سکه با صورت خویش زده است وممالك وی ازسغدیان تا مرژیان‌یعنی ازسمرقند تامروبوده است(۱۱) بهمین جهت درزمان اشکانیان این‌ناحیه ازایران مستقل بوده و جزو قلمرو ایران بشمار

---

۱ - G.Rawlinson - The seventh great oriental Monarchy New - York - 1882 V. II. P. 90-91

۲ - چاپ طهران ۱۲۷۰ - جلد اول ذکرسلطنت انوشیروان

۳ - Hormezdas ٤ - ایران باستانی - ص ۳۷۲

٥ - Trogue Pompée مورخ رومی که در زمان سلطنت اگوست بوده است و مولف کتابی باسم تاریخ عمومی

٦ - Posidonius حکیم ومورخ معروف که از ۱۳٥ تا ٥٠ پیش ازمیلاد بوده است

۷ - Justin مورخ رومی قرن دوم میلادی که تاریخ ترگ‌پمپه را خلاصه‌کرده است

۸ - Diodotos ۹ - Tetradraxm

۱۰ - Antiochus پادشاه سلوکی که از ۲٦۰ تا ۲٤٦ پیش از میلاد پادشاهی کرد

۱۱ - Clément Huart La Perse antique-p. 128

نمی‌رفته است ولی‌چون‌ساسانیان بشهریاری رسیدند پادشاهان محلی باختریان وسغدیان ازمیان رفتند ، چه ازیك طرف هیاطله وترکان پدید آمدند وازطرف دیگردولت‌ساسانی نیروگرفت و بهمین جهة درتمام دورهٔ پادشاهی ساسانیان مگرگاهی که هیاطله و ترکان بدین نواحی تاخت‌وتاز میکردند آن‌سرزمین همواره جزو ایالت خراسان بود که یکی‌از چهار قسمت بزرگ ایران بشمار میرفت و بییست وشش ولایت منقسم میشد ، ازآنجمله ولایتی باسم « دزروئین » که همان بیکند یا پیکند باشد کـه بعدشهربخارا را در آن محل ساختند (۱) .

درسـال ۶۵۱ میلادی مطابق با سال ۲۹ هجری یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی کشته شد ودیگر تازیان راکه فتح ایران دست داده بود مانعی نبود که برممالك ساسانی فرمانروائی کنند ولی خراسان و ماوراءالنهر تامدتهای مدید و تا سال ۵۵ از هجرت که پای تازیان بماوراءالنهر باز شدیعنی تا مدت ۲۵سال باستیلای اعراب تن‌نداد و پادشاهان محلی که ظاهراً بازماندگان حکام زمان ساسانیان بودند در خراسان و ماوراءالنهرحکمرانی میکردند وازسال۵۵هجری که عمال‌عرب بماوراءالنهر آمدندتاسال ۸۰ ازهجرت نیزحکومت‌بدست‌همان پادشاهان‌محلی بود وخراج بعمال‌عرب‌میدادند شمارهٔ این خانواده های محلی در ماوراءالنهر که پس‌از تجزیهٔ دولت ساسانی رایت استقلال افراشته اند بشمارهٔ نواحی مهم بوده است و هرخاندانی لقبی وعنوان سلطنتی‌داشته که تمام افرادآن‌خاندان بدان مشهور بوده اند چنانکه پادشاهان کش« بندون » وپادشاهان فرغانه « اخشید » و پادشاهان اسروشنه «افشین» و پادشاهان شاش یا چاچ « تدن » و پادشـاهان سمرقند « طرخون » و پادشاهان ترمذ « ترمذشاه » و پادشاهان خوارزم « خوارزمشاه » وپادشـاهان بخارا « بخارخداه » و پادشاهان‌گوزگانان یا **جوزجانان** «گوزگان‌خداه » نامیده میشدند(۲) واین پادشاهان هرگاه نیرومیگرفتندبرعمال **تازی** میشوریدند وچون ناتوان میشدند بخراج‌گزاردن عمال تازی را می فریفتند .

درین زمان دست ترکان برآسیای مرکزی و ماوراءالنهر گشـاده ترشده بود و بهمین جهة پادشاهان محلی ماوراءالنهر از یك طرف با ترکان وازسوی‌دیگر باتازیان سروکارداشتند تا اینکه کم کم ضعف ایشان باعث‌این‌شدکه ازیك طرف ترکها وازجانب دیگر تازیان برآن نواحی چیره شدند و درین میان پادشاهان محلی راکه چندان توانا نبودند وباهم نمی ساختند برانداختند وترك وعرب برماوراءالنهر چیره گشتند .

ازآغاز پیدایش‌ترك درین نواحی ذکری معتبردرکتب تاریخ نیست وفقط میتوان ازتاریخ چین تا اندازه‌ای دانست که ترکان درکدام زمان بکشورستانی آغاز کرده اند نخستین بارکه در تاریخ چین ذکری ازترکان میرود در وقایع سال ۵۹۹ میلادیست که جنگی درمیان ترکها که مردم چین ایشانرا «توکی‌ئوئه» (۳) می‌نامیدند باچینیان روی

---

۱ ــ ایران باستانی ــ ص ۵۲٤

۲ ــ آثارالباقیه ــ جدول القاب ملوك و مفاتیح العلوم ــ ص ۷۳

Tu Kiue - ۳

داده است . از زمانی که «ون تی» (۱) امپراتور چین بپادشاهی رسید یعنی ازسال ۵۸۱ جمعی اورا برانگیختند که درمیان ترکان نفاق اندازد وچون تفرقه‌ای درمیان ترکان جنوبی افتاده بودآن تفرقه‌را دامن زد و «تاتئو» (۲) نام رئیس ترکان غربی‌را بریشان برانگیخت وهمین باعث شدکه ازآن بعد ترکها همواره دودسته بودند یك دسته ترکان جنوبی و دیگردستهٔ ترکان غربی‌وهمواره مهیای‌تاخت وتازبیکدیگر بودند و بواسطهٔ این کدورتی که درمیان دودسته افتاده بوددرسال ۵۹۹ میلادی تاتئو کوششی کردکه دوباره ایشانرا متحد سازد ولی این تاتئو که مورخین‌رومیة‌الصغری‌اورا «تاردو» (۳) نامیده‌اند باوجود آنکه درسال ۵۷۵ میلادی‌سفیرروم راکه «ولانتین» (٤) نام داشت باتفرعن بسیارپذیرفته بود وباآنکه مکتوبی باکمال غرور درسال ۵۹۸ میلادی به «موریس» (۵) امپراتورروم نوشته بود نتوانست دربرابرشورش یکی‌ازقبایل ترك موسوم به «تولوس» (٦) پایداری کند وناچار شدکه بسال ٦۰۳ بناحیهٔ «کوکونر» (۷) پناه برد ودیگراثری ازوی‌پدیدار نشد وجانشین های او مدتی برسر تاج وتخت زد وخورد داشتند . درین زمان در اقصای مشرق قلمرو وی نوه‌اش باسم «شه کوئئی خاقان» (۸) اندك قدرتی یافت و پیش‌از سال ٦۰۹ میلادی‌حکمرانی بشهر تاشکند فرستاد ، درهمین زمان پیشوای دیگری باسم «چولو خاقان» (۹) ظاهراً برنواحی دیگر دست داشته است ولی چولو خاقان بواسطهٔ شدت بسیار طایفهٔ تولوس وطایفهٔ دیگری را که «سیرتردوش» (۱۰) نام داشت با خود دشمن کرد وچون درین ضمن دولت چین درپرده رقیب وی شه کوئئی خاقان‌را دستیاری‌میکرد در ٦۱۱ چاره‌ای جزین ندیدکه بدربار چین پناه برد وشه کوئئی خاقان بتنهائی‌بپیشوائی ترکان غربی باقی ماند (۱۱)

این‌وقایع نخستین وقایعی‌است که ازتاریخ ترکان‌در کتب‌چینی آورده‌اند ولی‌ازاصل ایشان ذکری‌نیست وآنچه بعضی‌مؤلفین نوشته‌اند هنوزمسلم‌نشده‌است ازآنجمله «میخائیل سریانی» (۱۲) مورخ رومیة‌الصغری گوید (۱۳) ملت «تورگایه» (۱٤ یا «تورکایه» (۱۵) ازنژاد یافث بوده‌است‌زیراکه ازنسل‌ماگوگ (۱٦) بوده‌اند وچنانکه موسی نبی گفته‌است ماگوگ‌پسر یافث‌ویافث‌پسر نوح بودوملت بزرگ وتوانائی که‌ساکن‌ناحیهٔ شمال‌شرقیست از نسل او درین جهان پراکنده گشته است . » واین‌عقیده ایست که مخصوصاً در میان مورخین شرق همواره رواجی داشته است .

اماآنچه ازتاریخ برمی آید اینست که ترکان ازنیمهٔ اول قرن ششم یا اواسط قرن هفتم میلادی بزرگترین قوهٔ‌آسیای مرکزی‌را بدست‌داشته‌اند این‌طوایف ظاهراً‌بازماندهٔ

---

۱ - Ven Ti   ۲ - Ta Teu   ۳ - Tardu   ٤ - Valentin
۵ - Maurice امپراتور رومیة الصغری که در ٦۰۲ کشته شد
٦ - Tolos   ۷ - Ku-Ku-Nor   ۷ - Ce-Kuei Kâgân
۹ - çu-lo Kôgân   ۱۰ - Sir Tarduc
۱۱ - Chavennes -Tou Kiue pp. 260-261   ۱۲ - Michel le Syrien
۱۳ – کتاب چهاردهم از تاریخ او
۱٤ - Turgâye   ۱۵ - Turkaye   ۱٦ - Magog ماجوج

قبایلی دیگر بودند باسم «هیونگ نو» (۱) که پیش از ایشان بوده اند و آثاری از ایشان
پس از انقراض درسواحل رود «ایرتیش» (۲) مانده بود ودر نیمهٔ اول قرن ششم میلادی این
ترکان درفرمان طایفهٔ دیگری باسم «ژوان ژوان» (۳) بودند و نزد ایشان آهنگری میکردند
ولی بعدها اسم هیونگ نو ازمیان رفت واسم ترک یا بقول چینی ها «تو کی ئوئه» بمیان آمد.

درسال ۵۴۵ میلادی یکی از پیشوایان مغرب چین سفیری نزد ترکان فرستاد و در
آنزمان ترکان آغاز کرده بودند همسایگان خودرا ازخویش بترس آورند ودر آن عصر
میگفتند که جز طوایف کوچك چند نیستند که از گرگ ماده‌ای زائیده اند وبجنوب کوه
آلتایی آمده بودند وچون یکی ازقلل این کوه بشکل کلاه خودست وخودرا بزبان خود
«تو کی ئوئه» می نامیدند این اسم را برای نژاد خویش اختیار کردند. درسال ۵۴۶ میلادی
تولوس ها که طوایف ایغور ازهمان نژادند برقبایل ژوان ژوان تاختند ولی ترکان ایشان
را درهم شکستند؛ ژوان ژوان ها باکمال کبر و غرور از گزاردن پاس خدمت ترکان
خودداری کردند ودختری ازنجیب زادگان خودرا به پیشوای ترکان ندادند. «آنا کوئئی» (۴)
رئیس قبائل ژوان ژوان را ننگ بود دختر بکسانی دهد که تا پیش از آن آهنگر بوده‌اند
درنتیجه پیشوای ترکان که «تومن» (۵) یا «بومین خاقان» (۶) نام داشت ویسر جبغوی بزرگ
«تووو» (۷) بود بچین رفت ومردم چین ازو پذیرائی شایان کردند وشاهزاده‌ای ازچین
بهمسری بوی دادند ووی برمنعمین قدیم خویش بتاخت وژوان ژوان ها را بسال ۵۵۲ میلادی
شکست فاحش داد، بهین جهت آنا کوئئی پس ازآنکه ازشدت نومیدی پسر خودرا که
«آن لوشین» (۸) نام داشت کشت خود را نیز بکشت وبومین خاقان که پس ازین غلبه تمام
قلمرو وی را بدست آورد و درسال ۵۵۷ مالك الرقاب ترك شد بخود عنوان «خاقان» و
بزنش عنوان «خاتون» داد، دربار یا اردوی عمدهٔ وی دردامنهٔ یکی از کوه های آلتایی
ودر کنار رود ایرتیش بود. ازآن پس ترکان بدو گروه منقسم شدند، گروه جنوبی و
شرقی یادستهٔ «ارخن» (۹) و گروه شرقی ودستهٔ ارخن ازنژاد همان تومن یا بومین خاقان
بودند، ازاواسط قرن ششم میلادی ایندو دسته ازترکان متمایز بودند ولی تفرقهٔ سیاسی ایشان
فقط ازسال ۵۸۲ میلادی است که درآنسال درمیان «تالوپین» (۱۰) پسر «موهان خاقان» (۱۱)
وپسر عمش «شاپولیو» (۱۲) که خاقان ترکان جنوبی بود جنگی درگرفت وبیشتر این نفاقها
بواسطهٔ دسیسهٔ چینیان بود که پیوسته این دوقبیلهٔ ترك را بجان یکدیگر می انداخته اند. پیشوای
ترکان جنوبی لقب خاقان (سابقاً «تان یو» ۱۳) داشت وپیشوای ترکان غربی را «جبغو» (۱۴)
لقب می‌دادند. تومن یا بومین خاقان که باسم «ایلی خان» (۱۵) نیز معروف است درسال ۵۵۲
میلادی مرد وپس ازو متوالیاً سه پسرش بپادشاهی رسیدند: نخست «خولو» (۱۶) وسپس

---

۱ - Hiung-Nu ۲ - Irtych در سیبری ۳ - Juan Juan
۴ - Ana-Kuei ۵ - Tu Men ۶ - Bumin Kâgân
۸ - Tu vu ۸ - An lo cin ۹ - Orxon
۱۰ - talo - pien ۱۱ - Mu - Han Kâgân ۱۲ - Câ - po - lio
۱۳ - tân - yu ۱۴ - Jabqu ۱۵ - Ili xân ۱۶ - Xolo

«سکین»(۱) که اسم«موهان خان»(۲) باو دادند واز پس«تاپوخان» (۳) بپادشاهی رسید. موهان‌خان درسال ۵۵۶ درجنگی باچینیان شرکت کرد ودرسال ۵۶۸ میلادی یکی ازامپراتوران چین دختر وی راکه «آسنا» (٤) نام داشت گرفت. برادر کهتر تومن که «شه تیه می»(۵) یا«ایستامی»(٦) نام داشت جد ترکان شرقی بوده‌است و پسری داشت بنام«تین کی ئو ئه»(۷) یا«تاتئوخاقان» (۸) که پیشوای ترکان غربی بود و تالوپین که جد حقیقی ترکان‌مشرقی بوده است بوی پناه برد. شاپولیو در ۵۸۷ میلادی تالوپین را اسیر کرد و ترکان غربی «نیلی خاقان» (۹) را بجای او برگزیدند که در ٦۰۳ میلادی مرد و پسرش که باسم «چولوخاقان» (۱۰) جانشین وی شد. در ٦۱۱ میلادی بدربار چین پناه برد. ترکان در سلطنت موهان خان برقلمرو خود بسط دادند. ازسوی مشرق تا مغرب دریای ختای، ازمغرب تا ۵۷٦۰۰۰۰ متری دریای خزر. ازجنوب تا شمال کویر گبی (۱۱) و ازشمال تا ۲۸۸۰۰۰۰ یا ۳٤۵٦۰۰۰ متری دریای‌شمال، درآن زمان ترکان گیسوان‌بلند داشتند و جامهائی می‌پوشیدند که دامن آنرا بطرف چپ می‌آویختند و درچادرهای نمد زندگی میکردند وبهرجائی که آب و گیاه بود بدانجا میرفتند وپیشهٔ عمدهٔ ایشان گله بانی وشکار بود. پیرمردان را وقعی نمی‌نهادند وبمردانی که درنیرو تمام بودند حرمت میگذاشتند. چندان درستکار نبودند واز بدکاری شرمگین نمیشدند وآیین و دادگری نمی دانستند.

پس ازآنکه ژوان ژوان‌ها ازمیان رفتند ترکان با هیاطله همسایه شدند و طالقان در مغرب بلخ سرحد میان ایندو طایفه بود. هیاطله با پادشاهان ساسانی همواره از در مخاصمه درمی‌آمدند وخسرو اول انوشیروان پس‌ازآنکه جدش فیروز بااین طایفه زد و خوردهائی کرد صلاح را درآن دانست که با پادشاهان هیاطله که در اقصای شرق ایران بیشرفت کرده بود وصلتی کند ودختر آن پادشاه راکه درکتب چینی«شه‌تیه‌می» نامیده‌اند ودرکتب ایران «دیزابول» (۱۲) یا«سیلزیبول» (۱۳) خوانده‌اند بهمسری خود اختیار کرد وپسر وی هرمز چهارم ازین مادرزاد بهمین جهت باو «ترک‌زاد» میگفتند.

مدتها پیش ازآن وقایع ژوان ژوان هاطخارستان را متصرف شده بودند و بنا بر گفتهٔ مورخین چینی پس ازفتح طخارستان بدست ژوان‌ژوانها درآن ناحیه طایفه‌ای از «تایوئه‌چه» مانده‌بود باسم«هوآ»(۱٤) پادشاه ایشان «یتا» (۱۵) نام داشت وبمناسبت نام او این طایفه را هیاطله یا بقول مورخین روم هفتالیت نامیده‌اند. مورخین چین‌عقیده دارندکه این طایفهٔ «یتا» ازشمال سرحدچین آمده‌اند و ازکوههای آلتائی برخاسته اند وسپس بجانب‌جنوب متوجه شده ودرمغرب‌ختن مانده‌اند. پایتخت‌ایشان بیش‌از۱۱۵۲۰۰ متر از رود جیحون مسافت داشته و پادشاه ایشان در شهری که مورخین چینی اسم آنرا «پاتی‌ین»(۱٦) ضبط کرده اند مقیم بوده‌است. بی‌شك وطن اصلی هیاطله بدخشان‌بوده

۱- Se - kin
۲- muhân xân
۳- tâ po xân
٤- A-senâ
۵- Ce tie - mi
٦- Istâmi
۷- tien kieue
۸- ta teu kâgân
۹- Ni - li kâgân
۱۰- çu - lo kâqân
۱۱- Gobi
۱۲- Dizâbul
۱۳- Silzibul
۱٤- Huä
۱۵- Yetâ
۱٦- Pa - ti - yen

است وظاهراً این کلمهٔ پاتی‌ین تحریفی ازهمان بدخشان است ونیز ممکنست فرض کرد که این کلمه تحریفی ازبامیان یا بادغیس نزدیك هرات باشد . کاشغر وکشمیر نیزجزوقلمرو هیاطله بود . درسال ٤٨٤ میلادی پیروز پادشاه ساسانی را پیشوای هیاطله که مورخین ایران اورا باسم «خشنواز» ذکر کرده اند کشت . این‌اسم خشنواز تحریفی است از کلمهٔ «اخشونوار» (١) که درخط فارسی پیش آمده است و«تئوفان» (٢) مورخ معروف رومیة‌ـ الصغری نام اورا «افتالانوس» (٣) ذکر کرده وکلمهٔ « افتالیت» یا «هفتالیت» که پس از آن مورخین رومی برای تسمیهٔ هیاطله بکاربرده‌اند ازهمین اسم آمده است . پیش‌ازین واقعه هیاطله بپادشاهان سلسلهٔ کوشانی کابل نیزحمله ای برده بودند .

چون ازسال ٥٦٣ تا٥٦٧ میلادی دوباره جنگهایی درمیان ایران وهیاطله رخ داد هیاطله از میان رفتند و رود جیحون سرحد میان ترکان وایرانیان شد وپس ازمدتی که نیروی ساسانیان ازمیان رفت وتازیان برایران چیره شدند ترکان ازناتوانی درباارایران گستاخ شدند وبازماندهٔ قلمرو هیاطله راگرفتند وحتی درسایرایالات ایران نیزپیشرفتی کردند ولی بمحض اینکه ترکان با ایرانیان همسایه شدند روابط دشمنی در میان ایندو نژاد آغاز کرد . مردم سغد که بیشتر رابط و دلال تجارت ابریشم بودند چون ازسلطهٔ هیاطله بیرون آمدند وبقید ترکان افتادند بیاری ترکان درصدد شدند که تجارت ابریشم را درایران توسعه دهند ولی چون ایرانیان نیزاین تجارت را بخود منحصر می خواستند دوباره مردم سغد درکوشش های خود ناکام شدند ولی نومید نگشتند و پیشوای مردم سغدکه «مانیاش» (٤) نام داشت بسرپرستی ترکان و دیزابول پادشاه ترك درسال ٥٦٨ سفیری نزد ژوستن دوم امپراتور رومیة الصغری فرستادند ، بدین امید که درقلمرو روم بازارتجارت‌ابریشم راکه درایران بروی ایشان‌بسته بودند بگشایند . مردم‌سغد چنانکه پیش ازین اشاره رفت از نژاد مخصوصی بودند وهمواره این نژاد درآسیای مرکزی و ماوراء النهر مقام مهم داشته است . این طایفهٔ ایرانی نژاد که هنوز درین زمان آثاری ازآن در درهٔ یغنوب واقع در مشرق سمرقند وحتی تا دامنهٔ جبال هندکوش میتوان یافت درآنزمانهای قدیم تا ناحیهٔ تورفان یعنی سواحل کویر گبی هم رفته بود و بعضی قبایل ازین نژاد مدتهای مدید درکوههای آلتایی بوده است و چنانکه پیش ازین آورده شد زبان وخط مخصوصی داشتند و بدان خط وزبان کتیبه‌ها یافته شده است .

پروکوپ (٥) درقرن ششم میلادی از ورود پیشوایان مذهب هندوستان بدربار قسطنطنیه سخن میراند (٦) ونمایندگان مزبور بامپراتور رومیة الصغری پیشنهاد کردند که دیگر ابریشمی راکه برای حوایج خود لازم‌داشت ازایرانیان نخردوایشان وسیله را بدوخواهند آموخت که ابریشم را درقلمرو خود فراهم سازد وگفتند ابریشم از کرمی مخصوص پدیدآید که آنرا زنده نتوان‌آورد ولی تخم‌آنرا میتوان بهرجا برد و بهرجا

Maniac ـ۴   Ephtalanos ـ۳   Théophane ـ۲   Axcunvär ـ۱

٥ ـ Procope مورخ یونانی متولد در اواخر قرن پنجم ومتوفی درحدود ٥٦٢ میلادی .

٦ ـ درکتاب موسوم به De Bello Gothico

شکفته می‌شود . امپراتور هم اجازه داد که باین کار آزمایش کنند ، تخم کرم ابریشم در رومیة الصغری شکفته شد و آغاز پرورش ابریشم درقلمرو روم از آنزمان بود .

درهمان زمان مناندر می نویسد که در سال ۵۶۸ میلادی سفیری از جانب ترکان با مانیاش برومیة الصغری آمد و ژوستن امپراتور بنوبت‌خویش با مانیاش سفارتی با ردوی خاقان ترک فرستاد که زمارك(۱) نامی در رأس آن بود . سفیرقسطنطنیه را با احترامات درآق‌طاق پـذیرفتند واین واقعه درزمانی بود که دیزابول تهیهٔ جنگ باایران‌را می‌دید در موقع بازگشت زمارك سفیر روم بچنگ ایرانیان افتاد ولی خودرا برهاند و از راه طرابوزان بر گشت .

پس‌ازآن‌سفرای‌دیگر نیزدرزمان«اوتیکیوس»(۲) و «هرودین»(۳) و«پول»(٤) ازجانب‌رومیة الصغری بدربار خاقان‌ترك رفتند(۵) بالاخره درسال ۵۸۰ میلادی‌تیبر(٦) دوم چون می‌خواست‌ترکان‌رابجنگ باایران مجهز کندسفارت دیگری‌بریاست‌والانتن(۷) فرستاد ولی پسر دیزابول کـه مورخین رومی نام اورا « تاردو » (۸) و مورخین چینی «تاتئو» (۹) ضبط کرده اند ودرآنزمان پادشاهی‌میکرد چندان خوب ازین سفیر پذیرائی نکرد (۱۰) .

بالاخره فتنه ها و دسیسه های ترکان باعث شد که جنگی طولانی میان پادشاهان ساسانی و امپراتوران رومیة الصغری درگرفت که از ۵۷۱ تا ۵۹۰ میلادی کشید و این جنگها هردو مملکت را ناتوان ساخت وچنان ازپای درآورد کـه باندك حمله‌ای تازیان در قرن اول هجری (قرن هفتم میلادی) هردو سلسله را ازمیان برداشتند وبزودی نوبت بخود ترکان رسید .

نخستین بهانه‌ای که برای‌جنگ میان ایران وررومیة الصغری‌پیش آمدارمنستان‌بود . بهانهٔ دوم‌آن بود که ژوستن در سال هفتم امپراتوری خود زمارك را بسفارت‌نزد ترکان فرستاده بودکه ایشانرا بجنگ باایران برانگیزد ، درآنزمان ترکان نه پادشاه داشتند. نخستین پادشاهی که سفیرروم را دید وسبب سفارت ویرا دانست‌نخست بنای گریه گذاشت وچون گریهٔ وی تمام شد سفیر وسپاهیانی که با وی بودند سبب‌آن گریستن را پرسیدند پادشاه بپاسخ گفت : پدران ما می گفتند چون نمایندگان رومیان راکه درمغربند دیدید که بسوی ترکان آمده‌اند نهب وغارتی درتمام جهان روی خواهد داد ومردم یکدیگررا خواهندکشت ومن چون شما را دیدم بیادآن گفتهٔ پیشینیان افتادم ورنج وغصه بمن روی

---

۱ - Zémarque ۲ - Eutychius ۳ - Hérodien

۴ - Paul معروف به Paul de Cilicie ۵ - Lebeau, Bas-Empire. T. X. p. 169

٦ - Tibère ۷ - Valentin ۸ - Tardou ۹ - Ta Teu

۱۰ - Yule Cordier - Gathay. 2e éd, t. 1-pp. 203 seq

داد و گریستن من بسبب آن ویرانی هائیست که پیش‌خواهدآمد » (۱)

درهمین اوان یعنی بسال ٦۰۰ میلادی تولی خاقان یا ژن خان که برطوایف ترکان شمالی حکمرانی‌داشت عنوان « کی‌مین‌خاقان» (۲) یا « کی‌ژن» (۳) بخود گرفت و چون در سال ٦۰۹ میلادی بمرد پسرش « تو کی» (٤) یا «شه‌پی‌خان» (٥) بجای‌وی نشست و اوهم چون پدر دختری ازخاندان سلطنتی چین بهمسری گرفت .

اندکی پس‌ازین وقایع یعنی درسال ٦١٥ میلادی که «یانگ‌تی» (٦) امپراتورچین مشغول بازدید ولایات جنوبی قلمرو خود بود خاقان ترکان جنوبی که همان‌توکی‌یاشه‌پی باشد چون ازین سفر آگاه شد خواست باصد هزارسپاهیان خود اورا بغفلت گیرد ولی شاهزادهٔ چینی که همسرتوکی بود امپراتور چین راازنیت اوآگاه کرد ووی در یکی از حصارهای دیوار چین خویشتن‌را سنگری ساخت ودرآن حصار بماند تا همسرخاقان ترک دوباره تدبیری کرد وبدروغ خبری انتشار داد که درخاک ترکان شورشی روی‌داده است و توکی برای رفع آن شورش بسرزمین خود بازگشت وامپراتور چین رها شد .

درمیان ترکان غربی «شه کوئئی‌خاقان» (۷) نوهٔ « تاتئو» بپادشاهی رسیده بود ، و برادرش جبغو «تونك» (۸) یا « تونك‌شه‌هو» (۹) در ٦١٨ یا ٦١۹ میلادی بجای او نشسته بود وبیشتر محل اقامت او درموضع معروف به « هزار چشمه » درشمال تاشکند بود و باایرانیان جنگی کرد ولی در سال ٦۲۸ عمش موسوم به «کیولی سپی» (۱۰) یا «موهوتو» (۱۱) اورا بکشت وبجای وی بپادشاهی نشست .

درسال ٦۲۸ که سال‌دوم پادشاهی «تی‌تسونك» (۱۲) امپراتورچین بود نخستین‌بار سفیری باهدایا ازدیار «کانگ» (۱۳) یا «ساموکین» (۱٤) بگفتهٔ چینیان نزد اوآمد که همان سمرقند باشد که درجنوب رود «نامی» (۱٥) (زرافشان) واقع بود پیش . از آن بواسطهٔ وصلت «کیوموچه» (۱٦) پادشاه‌آن سرزمین بادختر خاقان ترکان غربی، ناحیهٔ سمرقند پیروی ازترکان غربی میکرد .

در سال ٦۳۲ میلادی مردم‌آن دیار خواستار شدند بفرمان امپراطورچین درآیند ودرسال ٦۳٥ نمایندگانی نزد وی فرستادند که پیوندی درمیانه برقرار گردد ، دراینموقع پادشاه سمرقند درجنگ با تازیان بود ودرین جنگ شکست خورد و پس ازآن روابط این پادشاهان بادربار چین همچنان برقرارماند چنانکه‌یازده باردیگر سفرای آنسرزمین در سنوات ۷۱۷ و ۷۲٤ و ۷۲٦ و ۷۲۷ و ۷٤۰ و ۷٤٤ و ۷٥۰ و ۷٥۱ و ۷٥٤ و ۷٥٥ و ۷۷۲ میلادی بدربار چین رفته اند .

درین‌سال ٦۲۸ که سفیر سمرقند بدربار چین رفت ترکان غربی بسیار ناتوان‌شده

---

۱ - Michel le Syrien - T. II, pp. 314, 315   ۲ - Ki — min kagan

۳ - ki - Jen   ٤ - To ki   ٥ - Ce pi xan

٦ — Yang ti   ۷ — Ce kuei kagan   ۸ — Tung   ۹ — Tung ce hu

۱۰ - Kiu - li - sepi   ۱۱ — Mu ho tu   ۱۲ — Tai tsung

۱۳ — Kàng   ۱٤ — Sà — mo — Kien

۱٥ — Nà — mi   ۱٦ — Kiu Mu ce

بودند زیرا که نفاقی در میان ده قبیلهٔ ایشان افتاده بود وبدو دسته منقسم گشته بودند.
این ده قبیله هریك مزایائی داشتند و خاقان ترکان غربی برای هرطایفه تیری از سوی خود می‌فرستاد که نشانهٔ افتخار بود ودرضمن ایشان را باهم متحد می‌ساخت، این ده قبیله بدو تیره متقسم شدند یك تیرهٔ راست ویك تیره چپ، تیرهٔ چپ را (ووتولو)(۱) نامیدند و پنج نفر پیشوا برای خود گزین کردند، تیرهٔ راست را «وونوشه‌پی» (۲) خواندند وایشان نیز پنج پیشوا داشتند. تیرهٔ راست خاقانی داشت باسم «سه‌شه‌هو» (۳) که در محاصرهٔ شهر بلخ کشته شد وپس ازو خاقانی دیگر باسم «تی‌یه لی‌شه» (٤) که درحدود ٦۳۹ میلادی درفرغانه مرد وپس از وی «شه هو» (۵) و«شه کوئه ئی» (٦) و«چن‌چو-شه‌هو» (۷). تیرهٔ چپ نخست خاقانی داشت باسم «موهوتو» (۸) که درجنگ باچین مجبورشد بکوههای آلتایی فرار کند وبجای او «تولو» (۹) نام بپادشاهی رسید که در ٦۳٤ میلادی مرد وجانشین وی برادرش «شاپولیوته لی‌شه» (۱۰) شد.
درهمین زمان خاقان طایفه دیگری از ترکان که مورخین چین ایشان را باسم «تویوهوئن» (۱۱) نامیده‌اند و«فویون» (۱۲) نام داشت چون بسیارفرتوت شده بودو نمی‌توانست بکارهای کشور خود برسد مجال‌داده بود که کسی بنام «تین‌چو وانگ» (۱۳) برمملکت اومستولی‌شودو وی تجاوزی بخاك چین کرد، پادشاه چین هم یکی ازسرداران خود را بجنگ وی فرستاد وفویون دربرابر دشمن نیرومند خود بازگشت ودربازگشت خود هرچه سبزه وگیاه بود بسوخت ولی سپاه چین باین مشکلات اهمیت نداد ودشمن‌را دنبال کردوعاقبت‌فویون‌را کشتندو پسرش «شون» (١٤) یا «تانینگ‌وانگ» (۱۵) را باسلطنت برداشتند ووی تین‌چووانگ را بکشت. امپراتورچین پادشاهی شون‌را برسمیت شناخت و اورا «سی‌پنگ» (١٦) لقب داد ولی‌این‌خاقان جدیدرا تقریباً درآغاز پادشاهی سپاهیانش کشتند وبدستیاری چینیان «نوهوپو» (۱۷) یا «ووتی یه پاله تئوخان» (۱۸) که پسرشون بود درسال ٦۳۵ میلادی بخاقانی برگزیده شد واورا بچینی (هویوئن کیون‌وانگ» (۱۹) لقب دادند.

سال بعدیعنی‌درسال ٦۳٦ میلادی «آشناشؤل» (۲۰) یکی‌ازپسران «چولوخاقان» (۲۱) پادشاه ترکان جنوبی نزد امپراتور چین رفت که پدرش در ٦۲۰ میلادی مرده بود، پس‌از مرگ «چونگ‌چهو» (۲۲) در زمانی که‌ده نفر ازفرزندان وی برسر تاج وتخت با هم کشمکش داشتند آشناشئول یك‌نیمه ازقلمرو پدررا که صدهزارتن جمعیت داشت بگرفت و عنوان «توپوخاقان» (۲۳) بخود داد ولی درجنگ با تورفان شکست خورد و بدربار

---

۱ - Vu-tu-lu
۲ - Vu-nu-ce-pi
۳ - Se-ce-hu
۴ - Tie-li-cə
۵ - Ce-hu
٦ - Ce-Kuei
۷ - cen-cu ce-hu
۸ - Mo-ho-tu
۹ - Tu-lu
۱۰ - Cà-pu-lio te-li-ce
۱۱ - Tu-yu-huen
۱۲ - Fu-yun
۱۳ - Tien-cu-vang
۱۴ - Çuen
۱۵ - Taning vang
١٦ - Si Peng
۱۷ - No ho po
۱۸ - Vu ti ye pu lə teuxan
۱۹ - Ho yuen Kiun vang
۲۰ - A - ce - nace - ol
۲۱ - Çu lo Kagan
۲۲ - Çung - çe - hu
۲۳ - tu - pu kagan

چین پناه برد .

ازطرف دیگر ترکان غربی که در آنزمان «تولوخاقان»(۱) بریشان حکمرانی داشت نیز آسوده نبودند وچون وی پادشاهی جاه طلب بود بخیال تجاوزات افتاد و برای اینکه در سلطنت مدعی نداشته باشد درسال ٦٤١ میلادی «شاپولوشهوخاقان» (۲) را کشت که خود بتنهائی پادشاه باشد و پس از آنکه فتوحاتی ویرادست داد مغرور شدو بنواحی جنوب سمرقند وقلمرو سغد حمله برد ولی قسمتی ازقبایل ترك تن بفرمان تولوخاقان ندادند واز امپراتور چین پادشاهی دیگر خواستندووی «یی پی شه کوئئی»(۳) پسر «یی کیولی شه یی پی خاقان»(٤) را بخاقانی برگزید وچون تولوخاقان خویش را ازفرمان برداری کسان خود بی بهره دید بطخارستان گریخت و آنجا بسال ٦٥٣ بمرد .

درهمین اوان نام طایفهٔ دیگر در تاریخ چین ظاهرمیشود که مورخین چینی ایشانرا «هوئئی‌هه» (٥) می نامند . شکی نیست که این طایفه ازنژاد ایرانی مخلوط با نژاد ترك بوده اند وایغورهای امروز ازهمان نژادند که آنهارا در تاریخ چین نخست «کائوکیو»(٦) و سپس « تیه له » (۷) نامیده اند . این طایفه خراج گزار ترکان غربی بودند و در سال ٦٠٥ میلادی در زمان پادشاهی «چولو» (۸) خاقان برو شوریدند . نخست مردمی بودند چادرنشین که ازغارت ویغماگری گذران میکردند . پس از شکست «یوکوشاد» (۹) پسر «هیه لی خاقان»(۱۰) این طایفه قدرتی گرفتند واندکی بعد پیشوای ایشان که «تومی تو»(۱۱) نام داشت «تومی خاقان» (۱۲) را شکست داد .

در سال ٦٤٧ میلادی این طایفهٔ هوئئی‌هه را دولت چین حکومت رسمی داد ولی ایشان تن بحکومت منظم نمی‌دادند وازسال ٦٤٨ تومی تو عنوان خاقان بخود داد وهمان عادات قدیمی حکومت ترك را تجدید کرد اما برادرزاده‌اش موسوم به « ووهو »(۱۳) اورا کشت و ووهو را نیز دیگری بنام «یوئن لی چن» (١٤) سر برید وبالاخره امپراتور چین مجبور شد که با ایشان اتحاد کند و «پوژون» (١٥) پسر تومی تو را بریاست ایشان اختیار کرد .

در سال ٦٥٣ « یی پی تولو خاقـان » (١٦) پادشاه ترکان غربی مرد و پسرش « هیه‌پی تالو» (۱۷) باسم « چن‌چوشهو» (۱۸) بسلطنت رسید .

درسال ٦٥٨ و٦٥٩ میلادی جنگی درمیان چین وترکان غربی درگرفت و درین جنگ ایغورها نیز به‌چین کمك کردند وپس ازشکست ترکان سلطنت ایشان بکلی برافتاد و امپراتورهای چین تمام اراضی را کـه از ماورای رود جیحون تا کنار رود سند بود

۱— tu - lu kagan
۲- Ca — pu — lo ce - hu kagan
۳— Yi — pi — ce — kuei
۴— Yi - kiu — li — ce — yi — pi kagan
۵— Huei He
٦- Kao kiu
۷— tie - le
۸- Çu — lo
۹- Yu ku cad
۱۰- Hie li kagan
۱۱- tu - mi - tu
۱۲— to mi Kagan
۱۳- Vu — ho
١٤- Yuen - li - Çen
١٥— Po — juen
١٦— Yi-pi-tu-lu Kagan
۱۷— Hie - pi - ta - lu
۱۸— Çen - çu - ce - hu

متصرف شدند ولی طولی نکشید که در داخلهٔ چین انقلاباتی پیش آمد و از طرف دیگر تازیان از سواحل جیحون پیش رفتند و هرچند چینی‌ها باز در ۷۴۷ میلادی فتحی دیگر درین نواحی کردند ولی تسلط ایشان بر سواحل جیحون دوام نکرد . قلمرو ترکان از سوی مغرب که در آنزمان بدست سپاه چین افتاد بدوقسمت میشد : یك‌قسمت که در سال ۶۵۹ بدست دولت‌چین افتاد ماوراء النهر بودوقسمت‌دیگر که درسال ۶۶۱ میلادی متصرف شدند ازسواحل جیحون تاکناررود سند بود .

از آن‌پس یعنی ازسال۶۵۷ میلادی ببعد قلمرو ترکان غربی بدو قسمت منقسم گشت وهردوقسمت درحمایت دولت چین قرار گرفت .

پس‌ازین واقعه آنچه در تاریخ چین درباب ایران میتوان یافت مناسباتیست که پس از برچیده‌شدن سلطنت‌ساسانیان روی داد وتفصیل آن باجمال‌بدین قرار است که نخستین بار اسم ایران که چینیان آنرا «پوسه »(۱) نامیده‌اند درسال ۵۱۹ میلادی درتاریخ چین آمده است و در آنزمان پادشاه ایران غباد یا بقول کتب پهلوی « کواذ» (۲) سفیری بدربارچین فرستاد(۳)وظاهراً پیش‌از آنهم‌در۴۶۱و۴۶۶ میلادی دوبارسفیرازایران بچین رفته بود(۴) که‌مصادف بازمان پادشاهی بلاش‌پدر غبادمیشود وپس‌از آن باز غباد سفیری دیگر بدربار چین فرستاد :

سفرای چین نیزبنوبهٔ خود بدربارخسرو اول انوشیروان آمدند ووی راارمغانهاآوردند . درسال ۵۶۷ میلادی‌که باز درزمان انوشیروان بود سفیر دیگری ازسوی ایران بدربار چین رفت وشاید برای‌آن بوده باشدکه ازحکومت چین برای دفع ترکان که درآنزمان بسرحدات باختریان تاخت و تاز میکردند یاری بخواهد . در سال ۶۳۸ یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی که چینیان نام اورا «یی‌سه‌سه.» (۵) ضبط کرده‌اند پس ازآنکه ازتازیان دراستخرشکست خورد از«تائی تسونك» (۶) امپراتور چین یاوری خواست و درضمن تمام خزاین و اموال خویش را بچین فرستاد زیراکه خیال داشت اگر از عهدهٔ تازیان برنیاید یکباره بچین پناه برد . این‌واقعه درزمانی بود که‌هرقل‌یاهراکلیوس(۷) باایران جنگ کرده وایران را ازپادرآورده بود و تازیان ناتوانی هردو رقیب را مغتنم شمرده ازیك سوی ازسال ۶۳۳ تا۶۳۸ میلادی سوریه (شام)راگرفته بودند وبسوی‌مصر میتاختند (که از۶۳۹ تا۹۴۱ میلادی فتح آن کشید) . عبدالله‌بن مقفع آورده است که درمیان ذخایرهفت هزارظرف طلا بود که بفرمان غباد ساخته‌بودند وهریك ازآن‌ظروف دوازده هزارمثقال بود وجزآن مقدار کثیرسکه های سیم ازپادشاهان‌ساسانی ونیزهزار بارشمش طلابود ومقداری کثیرسکه های زر(۸) .

---

۱ - Po se

۲ - Kavaz

۳ - Bretschneider — Notes and Queries on China and Japan - t. lV, p. 54

۴ - De Guignes - Histoire des Huns - t . I- p. 184

۵ - yi - se - se

۶ - tai tsung

۷ - Héraclius امپراتور رومیةال[illegible]ری متوفی در ۶۴۱ میلادی

۸ - Huart . Le livre de [illegible] Création - t, V, p, 203

درسال ۶۳۸ میلادی یزدگرد سفیری بچین فرستاد که کتب چینی نام اورا «موسه پان»(۱) ذکر کرده اند . سفیر مزبور حامل احترامات وخراج پادشاه ایران بود و حیوانی باسم «هوئو ژوچه» (۲) باخود آورد که شکل موشی داشت ورنگی مایل بسبزی و نه بند انگشت قد داشت ومی توانست موش را ازسوراخ بگیرد (۳) وظاهراً این حیوان گربه است که نخستین باردرسال ۶۳۸ میلادی ازایران بچین برده‌اند .

پس ازین واقعه سپاه یزدگرد بفرماندهی ذوالحاجب بهمن مرد انشاه درسال ۶۴۲ باردیگراز تازیان شکست خورد و سپاه عمر بن خطاب از راه بغداد و همدان بعراق یعنی قلب ایران آمدند وفرمانده ایشان نعمان بن مقرن که درهمان جنگ کشته شدازهیچ بیداد خودداری نمی کرد. یزدگرد ناچار بطخارستان گریخت که مورخین چینی آنرا«توهولو»(۴) نامیده اند . درآنجا نمایندهٔ تائی تونسک امپراتورچین بوی رسید و اورا آگاه کرد که چین ازیاوری بااوشانه تهی می کند . اندکی پس ازآن پادشاه ساسانی درمنتهای بدبختی و بیچارگی بسال ۶۵۱ میلادی درمرو کشته شد یابگفتهٔ بعضی ازنومیدی خودرا برود مرغاب انداخت وپس ازو دو پسرماند یکی بنام « پیروز » ودیگری بنام «بهرام »وچهار دختر.

بگفتهٔ دیگر «یزدگرد آخرین پادشاه ایران چون دید که دیار وی بخاك و خون کشیده شده و سپاه وی از میان رفته و یاگریخته و پراگنده گشته است و چون دانست که دیگرنتواند ایرانیان را دربرابر بی باکی تازیان نگه دارد خود راه گریز پیش گرفت وازبرابر تازیان بگریخت وبسرحد مرزترکان رفت یعنی بناحیت « مراگانی » (۵) که آنرا سگستان نامند وپنج سال خودرا پنهان داشت تااینکه کشته شد . چون یزدگرد پادشاه خواه بدست تازیان وخواه بدست ترکان کشته شد شهریاری این سلسلهٔ ایران که آنرا «بیت ساسان» می نامیدند یك باره ازمیان رفت . این سلسله مدت ۴۱۸ سال خودداری کرده بود . آغازآن درسال ۵۳۸ یونانی بااردشیرپسر بابك بود وپایان آن بسال ۹۵۶ یونانی باهمین یزدگرد که آخرین پادشاه بود . در زمان هراکلیوس امپراتور رومیان وعمر پسرخطاب پادشاه تازیان (۶) .

چون این شهریار ساسانی که در دم مرگ بیش از ۳۵ سال نداشت ازمیان رفت نیروی ساسانیان که درسال ۲۲۸ میلادی جای نشین اشکانیان شده بودند ناچیزشد. این سلسلهٔ ساسانی خاندانی متعصب وایران پرست بود وتمدن ایران راکه درزمان اشکانیان درزیرنفوذ بیگانگان درآمده بود دوباره پاك کرد وازآن پس غلبهٔ تازیان برایران بسال ۶۵۱ میلادی بزرگترین لطمه برایران وتمدن آن بود .

پسریزدگرد موسوم به فیروز یاپیروز که مورخین چینی نام اورا «پی لوسه»(۷)ضبط کرده‌اند نزد پادشاه طخارستان بود ووی اورا بتخت نشاند ولی چون تازیان بروی حمله

---

۱ - Mo - se - pan   ۲ - Huo - ju - çe

۳ - Chavannes - Documents sur les tou - kiue occidentaux - Petersbourg 1903 - p. 172

۴ - tu - ho - lo   ۵ - Marāgāni   ۶ - Michel le syrien - t, II, p. 424

۷ - Pi - lu - se

بردند بچین پناهنده شد ودرچین عنوان فرمانده قراولان دست راست بوی دادند که یکی ازمهم ترین مناصب در بارچین بود . پس‌ازآن فیروز مدتهادرشهر «چانك نگان » (۱) متوقف بود وظاهراً درهمان شهر مرد ودرآن شهر بسال ۶۷۷ میلادی معبدی برای مذهب زردشت ساخت که آنرا « معبد ایران » نام نهاد وپس‌ازمرگ پسری از وی ماند بنام « نرسی » یا «نرسس که مورخین چینی اسم اورا «نی نیه سه» (۲) ضبط کرده‌اند .

این پیروز که باید وی راپیروز سوم از سلسلهٔ ساسانی دانست پس از مرگ پدر بشهریاری بجای او نشست ودرهمان زمان امپراتور چین وی رابدین مقام پذیرفت و وی بکوهستان طخارستان پناه برد و آنجا برای بدست‌آوردن تاج و تخت نیاگان خویش می کوشید واز«کائوتسونك» (۳) امپراتورچین یاری خواست ولی‌وی چون مسافت‌ازچین تاطخارستان بسیاربود ونمی‌توانست سپاهی بیاری فیروزفرستد بیاری او برنخاست، اما پادشاه‌طخارستان‌خودرا‌مساعدترنشان‌دادوموقعی‌راکه‌تازیان‌دیگربسوی‌وی‌نمی‌تاختندپادشاه فرصت شمرد وفیروزرا درممالك خود پذیرفت . درسال ۶۶۱ میلادی که دربارچین‌ادارهٔ ممالك غربی خودرا بدست‌گرفت که پس‌ازغلبهٔ برترکان غربی درسال ۶۵۸ متصرف‌شده بود درآن ممالك حکومتی ایرانی تشکیل داد وریاست آنرا بفیروز سپرد. پایتخت این حکومت شهری بود که چینیان آنرا«تسی‌لینگ» (٤) مینامیدند ودرین معامله فقطدربار چین حکم بسابقه می کرد وفقط باسم اختیاری بفیروزمی‌داد که درشهرتسی لینگ بود و خودرا شهریار ایران می‌نامید. اماشهرتسی‌لینگ هرچند که قطعاً معلوم نیست کدام‌شهر بوده‌است ولی چون پادشاه طخارستان پیروز رایاوری کرد ووی هرگزازاقصای شرق ایران تجاوز نکرده است بناچار این شهر باید یکی‌ازشهرهای اقصای مشرق‌ایران‌باشد وظن غالب محققین برآنست که شهر «زرنج» پای تخت سیستان‌درآنزمان‌بوده‌است(۵) ولی پیروز نتوانست مدت زمانی درمقرخودبماند زیراکه تازیان بروی‌حمله‌بردندوناچار شدکه بچین بگریزد . درسال ۶۷٤ بحضورامپراتور چین رفت و پذیرائی شایانی ازوی کردند وچنانکه گذشت بسال ۶۷۷ اجازت خواست که معبدی بسازد (٦) و اندکی پس‌ازآن مرد .

امانرسی درمرگ پدردرچین بود و «پئی‌هینگ کین» (۷) درصدد شد بوسیلهٔ وی ایران را دراتحادی برضد ترکان شرکت دهد ونرسی رادرشهر«نگان‌سی» (۸) نزد خود خواند وچون وی نزد اورسید ببهانهٔ شکاررؤسای چهارطایفهٔ چین‌رابخودخواند وسپاهی گردکرد وبدین وسیله معاندین خودرا در مغرب چین ازمیان برداشت و بعد بسال ۶۷۹

---

۱ - çang - ngan
۲ - Ni - nie - se
۳ - Kao-tsong
۴ - tsi - ling
۵ - Chavannes § 1 . n LxxxVll , f. I-q . Yule - Cathay and the way thiher. Cordier p. 257 . Documents sur les tou - kiue occidentaux
۶ - p . 42 , E, Blochet .Messinnisme
۷ - Pei , Hing, kien
۸ - Ngân, si

نرسی را بطخارستان فرستاد و وی بیست سال آنجا بماند (۱) ولی طوایف طخارستان پراگنده شدند و در آغاز سلطنت «کینگ‌لونگ» (۲) که از ۷۰۷ تا ۷۰۹ میلادی بود نرسی بار دیگر بدربار چین رفت که فرمان برداری خود را ادا کند و در آن زمان لقب فرمانده قراولان دست چپ را بوی دادند که از القاب و مناصب بزرگ چین بود ولی وی بیمار شد و بمرد و در آن زمان پادشاه ایران را جز قلمرو غربی کشورش دیگر چیزی نمانده بود و پس از آن از ۷۴۲ تا ۷۵۵ میلادی ده بار سفرائی از ایران بدربار چین رفتند و تختی از عقیق و پارچهای پشمین قلاب دوزی آتشین رنگ و دسته‌ای از رقاصان بچین فرستادند(۳).

مورخین چینی باز در وقایع سال ۷۲۲ میلادی کسی را باسم «پوشان هوئو» (٤) بعنوان پادشاه ایران نام می‌برند که احتمال میرود نام او «پوشنگ» بوده باشد و بعد در وقایع سال ۷۲۸ و ۷۲۹ میلادی دیگری را بنام «خسرو» ذکر کرده‌اند که از فرزندان یزدگرد بوده است و بعد در سال ۷۳۲ پادشاه ایران که نام وی را نیاورده‌اند کشیشی نستوری را باسم «کی‌لیه» (۵) بسفارت نزد امپراتور چین فرستاده است (٦).

مقارن همین احوال تازیان اراضی اقصای مشرق ایران را متصرف شده بودند و پادشاهان محلی آن نواحی‌را برانداخته و پاچین همسایه شده بودند، بهمین جهة از آن بعد روابطی درمیان اعراب و چینیان پیش آمده‌است. نخستین واقعه‌ای که در تاریخ چین ذکر کرده‌اند مربوط بسال ۷۱۵ میلادی‌است و درین سال مردم تبت باموافقت اعراب که مورخین چینی ایشان‌را «تاشه» (۷) یا «تازی» (۸) خوانده‌اند (واین کلمه از تازی و تاجیك لفظ فارسی گرفته شده‌است) درصدد شدند کسی‌را بسلطنت فرغانه یا «پاهانا» (۹) بقول چینیان بگمارند که در کتب چینی نام اورا «آله‌آئوتا» (۱۰) ضبط کرده‌اند. بهمین جهة اعراب و مردم تبت بپادشاه فرغانه حمله بردند و وی بشهر «نگان سی» رفت و ازچین یاری خواست. فرماندهی ازسوی چین باده هزار سپاهی چینی و تاتار بجنگ آله‌آئوتا رفت و پس‌از شکست فاحشی اورا فرار داد و در نتیجه هشت ناحیه از خاك ماوراءالنهر بفرمان چین درآمد که از آنجمله ناحیهٔ سمرقند بود که در کتب چینی باسم «کانگ کیو» (۱۱) نام برده‌اند و ناحیهٔ تاشکند باسم «تایوئن» (۱۲) که آن پیروی ازچین کرد (۱۳) سردار سپاه چین که مأمور این جنگ بود پس‌از آنکه پادشاه فرغانه را بتخت خود بازنشاند مظفر بچین برگشت و در آن نواحی ستونی ساخت و شرح پیشرفت خودرا بر آن بنوشت.

پیش‌از آن درسال ٦۵۱ میلادی سفیری ازجانب خلیفهٔ سوم عثمان بن عفان بدربار چین رفته بود و بعد در سال ۷۱۳ نیز سفیر دیگری ازجانب تازیان بچین رفت وسپس‌در سال ۷۲٦ سفیر دیگری ازجانب سلیمان بن عبدالملك خلیفه اموی وسپس در ۷۵٦ سفیری

---

۱ – Chavannes p. 75 , Mailla , t , IV, p . 154 ۲ – king, lung
۳ – Chavannes, T' ang chou, p. 173 ٤ – Pu, can, huo ۵ – Ki,lie
٦ – Chavanne, Documents sur les tou, kiue occide ntaux, a: 173, 257 et suiv,
۷ – Ta – ce ۸ – Tazi ۹ – Pa – haua ۱۰ – A – leao – ta
۱۱ – Kang – kiu ۱۲ – Ta yuen
۱۳ – Chavannes p. 148–149 § Mailla. t. IV p. 204

دیگر ازسوی ابوجعفر منصور دوانقی خلیفهٔ عباسی وسال بعدیعنی درسال ۷۵۷ «سوتسونك» (۱) امپراتور چین بدستیاری تازیان دو شهر «چانگ نگان» (۲) و «لویانگ» (۳) را گرفت. درسال ۷۵۸ میلادی گروهی ازمسلمین باکشتی بچین آمدند وشهر «کانتن» (٤) راغارت کردند وپس ازآنکه شهررا سوختند وپنج هزارتن بازرگان بیگانه راکشتند با کشتی گریختند وازآن پس روابط چین بااعراب بسیار بوده‌است. دراین میان که روابطی بین چین واعراب پیداشد ناچارماوراءالنهر نیزدراین روابط شریك بود زیراکه آن ناحیه بدست اعراب افتاده بود وراه خشکی تازیان بچین بود. چنانکه پس ازاین بتفصیل خواهد آمد درزمان خلافت ولیدبن عبدالملك یعنی از سال ۷۰۵ تا ۷۱۵ میلادی قتیبة بن مسلم بخارا وسمرقند وفرغانه وخوارزم رابگشادودرین زمان حجاج که ازجانب خلیفه حکمران عراق بود ازیك سوی قتیبة بن مسلم وازسوی دیگر محمدبن قاسم راکه بفتح سند رفته بود بگشادن چین تحریض میکرد ووعده میکرد که هریك ازیشان زودتر بچین رسد حکومت چین وی راباشد. بهمین جهة قتیبة بن مسلم تاکاشغرهم رفت وبنای تهدید بچینیان راگذاشت وازآن سوی هم محمدبن قاسم پیش می‌رفت ولی مرگ ولیدبن عبدالملك وفرمان یافتن قتیبة بن مسلم مانع ازپیش‌رفت شد. درهمین زمان قتیبة هیئتی مرکب ازدوازده نفر بسفارت بدربارچین فرستاده بود که امپراتورچین ازیشان پذیرائی شایان کرد. مردم تبت نیزاز سوی رود سیحون یاوری از تازیان می کردند وبهمین جهة درسال ۷۱۷ میلادی ایشان حمله‌ای بچین بردند ولی مردن قتیبة بن مسلم مانع ازپیشرفت شد.

درسال ۷۸۷ میلادی چینی‌ها برای جنگ بامردم تبت ازتازیان یاری خواستند، در سال ۷۹۸ هارون‌الرشید خلیفه عباسی سه سفیربچین فرستاد.

درین میان مذهب نصاری ازراه ایران بچین رفت، چه درسال ۳۳٤ میلادی اثر مذهب نصاری درمرو وطوس بود ودرسال ٤۲۰ کلیسیای طوس بکلیسیای جامع بدل‌شد وبعد درحدود ٤۳۱ میلادی جمعی دیگرازنصارای نستوری بایران گریخته بودند وظاهراً بعضی‌ازیشان درماوراءالنهر سکنی گرفته بودند وحتی آثاری درسمرقند وبخارا ازیشان تامدتهای مدید باقی مانده‌است وکم کم مذهب ترسایان از راه ماوراءالنهر بچین رفت وجمعی بدان مذهب گرویدند ودرحدود اواخرقرن ششم میلادی نصارای چین نیرو گرفتند ومذهب خودراآشکار کردند تااینکه درحدود سال ۷۲۰ میلادی مرکزرسمی مذهب نصاری درهرات وسمرقند وچین تأسیس شد وظاهراً دربی همین وقایع بوده‌است که درسال ۷۳۲ میلادی کسی‌لیه نام کشیش نستوری چنانکه پیش از این اشاره رفت از جانب پادشاه ایران به سفارت به چین رفته است و درین سفر شخصی از عمال بزرگ ایران بنام «پان نامی» (۵) بقول مورخین چینی با وی بوده است ودرچین بوی لقب «حقیقة دلیر» داده‌اند وبکشیش مزبورجامه ای بنفش و پنجاه تنگ ابریشم لطیف ارمغان داده اند و

۱- Su Tsung   ۲- çang Ngan   ۳- Lo yang   ٤- Kaonton   ۵- pan-na-mi

باحترام ایشان رابایران بازگردانیدند (۱) . ازین بعد روابط چین باایران دیگر چیزی بتاریخ ایران نمیفزاید زیراکه تازیان درماوراءالنهر ازاوایل خلافت بنی‌العباس نیروی تمام گرفتند وچون آوازهٔ فتوح ایشان در مشرق و مغرب درگرفت و امپراتوران چین بتوانائی ایشان پی بردند همواره احتیاط کردند که راه کین وپیکار راباعمال تازی که در ماوراءالنهر بودند نگشایند (۲) و بعدکه پادشاهان ایرانی نژاد درماوراءالنهر بشهریاری آغاز کردند وقدرت تازیان ازاقصای مشرق ایران برافتاد درماوراء سیحون پادشاهان دیگری ازنژاد ترك پیداشدندکه سدی میان ایران وچین کشیدند وگاهی بایران وگهی بچین دست درازی میکردند وتازمانی که مغل‌ایران‌وترکستان‌وچین راباهم‌بلوای‌اطاعت خویش آورد همواره پادشاهان ترك درمیان ایران وچین سدی استوار کشیده داشتند و بهمین جهة دیگر ازاواسط قرن هشتم میلادی ببعد درتاریخ چین ذکری‌ازایران نیست .

امافتح ماوراء النهر بدست تازیان که اوضاع سمرقند وبخارا را دیگر گون کرد و مهمترین واقعه درتاریخ آن دیارست درنتیجهٔ فتح سایر بلاد مرتازیان را دست داد و مقدمات این وقایع بدینقرار است کـه در ظهور اسلام عربستان از سوی مغرب همسایهٔ رومیان بود وازسوی‌مشرق همسایهٔ ایران ، درمغرب عربستان امپراتور های روم سوریه وفلسطین وسواحل بحراحمر را بدست داشتند و پادشاهان غسان کـه ظاهراً استقلالی داشتند در باطن دست نشاندهٔ رومیان بودند ، درمشرق عربستان عراق وسواحل خلیج فارس وبحرین بدست‌ایران بود وپادشاهان حیره که در ظاهر مستقل بودند باطناً ایشان هم‌دست نشاندهٔ شهریاران ساسانی بودند وگاهی بسط پادشاهی ایران بجائی‌میرسید که سپاه ایران بزنگبار نیز میرفت . از اواسط سلطنت اشکانیان کـه دولت روم متصرفات یونانیان ومقدونیان‌را درآسیای صغیر گرفته واشکانیان نیز قلمرو خودرا بسواحل دجله وفرات رسانیده بودند طبعاً این دودولت همسایه از در دشمنی با یکدیگر درآمدند و یك سلسله جنگهای ممتد درمیان دولت روم و رومیة الصغری با دولت اشکانی وساسانی درگرفت که‌اغلب عنوان ظاهری‌آن مسئلهٔ ارمنستان ونزاع عیسوی وزرتشتی درارمنستان بود ولی عنوان باطنی همانست که همواره در میان دو همسایهٔ توانا دربسط قدرت پیش می‌آید . درزمانی که مذهب اسلام ظهور کرد وپس ازرفع جنگهای خانگی و کشمکشهای درونی خلیفهٔ عرب سیاست خارجی پیش گرفت و در صدد گشایش قلمرو اسلام برآمد . رشتهٔ عداوت‌درمیان ایران وروم بسرحد کمال‌رسیده بود وحتی‌اعراب هم خواهی نخواهی درین کشمکش وارد شده بودند زیرا هرگاه جنگی در میان دودولت مقتدر درمیگرفت غسانسه بحمایت روم و مناذره بیاری ایران برمیخاستند و طبعاً باهم زد وخورد میکردند ونتیجهٔ این زدو خوردها آن شده بودکه هم دولت روم از پا درافتاده وهم دولت ایران

۱- Chavannes – T'oung pao – 1904 – p.54

۲- Henri Cordier—Histoire générale de la Chine et de ses relations avec les pays étrangers - V. 1 paris 1920 که درقسمت راجع بتاریخ چین وروابط‌آن باایران همه جا بدان استعانت رفته است .

ناتوان گشته بود و اعراب چون خواستند پا از گلیم خود فراتر نهند ناچار یك پای ایشان در اراضی ایران و پای دیگر درخاك روم نهاده شد ، ولی با این همه دراوایل کارتازیان هنوز چندان دلیر نشده بودند وازناتوانی دربار ایران آگاه نبودند وچون اندك زمانی هنوز اززهر چشمی که خسرو دوم پرویز ازهمسایگان خود گرفته بود نگذشته ویادگار های زنده ازآن فتوح نمایان دربرابر دیدگان اعراب بود درخودآن دلیری نمی دیدند که بسرزمین ایران تجاوزی کنند ولی کم کم آمدوشد مسافرین و سفرای عرب بایران ویکی دو تن ایرانی ناپاك زاده بعربستان وآگاهی ازحال درونی دولت ساسانی باعث گشت که چشم تازیان بازشد و دانستند که آن قدرت ساسانی از میان رفته و جز ظاهری خوف انگیز چیزی بجا نمانده است .

درین میان چند علت اصلی و درد درونی چون کرمی که بدرخت افتد در پیرامون دربار ایران رخ داده بود و از اندرون بکاهش تن وتوش مشغول بود ، مهم ترین علت بدی حالت اجتماعی جامعه زرتشتیان ایران بود ، چه در تشکیلات مذهبی که ساسانیان داده بودند چون میخواستند باتکای حس ایرانی وتعصب نژادی حکمرانی کنند مذهب را یکی ازعوامل سلطنت خود وپشتیبان تاج وتخت خویش ساخته بودند و بهمین جهت موبدان موبد پیشوای مذهب زرتشت را درایران اختیاراتی بسیار داده بودند که برهمه چیز از دارائی وشئون مردم مسلط بود و حتی احکام مذهب را میتوانست بخواهش این و آن تغییر دهد وبیشتر درنکاح وارث احکامی بود این وزیان آن صادر میکردند . نتیجه این شد که هنوز یك نیمه قرن ازتشکیلات ساسانیان نگذشته اذهان مردم ایران متوجه گریز ازاحکام مذهب زرتشت و ناسخ ومنسوخ موبدان گشت وبهمین جهت بمحض اینکه مانی دینی آورد که زیاده رویهای موبدان را مانع میشد وجنبهٔ سیاسی وحقوقی مذهب را میگرفت وجنبهٔ عرفانی واخلاقی بدان میداد و دخالت درامور مدنیه را محدود میساخت جمعی کثیر بدان میگرویدند وحتی پادشاه ایران خود بدان میگروید وبعد که پادشاهی دیگر بیاری موبدان می آمد ومیخواست مذهب پیشین را براندازد سیاست خشنی بخطا پیش می گرفت و بزجر و کشتار مخالفین خودرا میهراسانید واین نکته درتاریخ ملل ثابت شده است که هرکس خواسته است مذهبی را بزجر وقتل ازمیان بردارد جز آنکه آنمذهب را قوی تر کرده است کاری ازپیش نبرده ، بهمین جهت جامعهٔ ایران ازهمانروزی که جنگ درمیان زرتشتی ومانوی درگرفت رنجور وناتوان شد و درین میان مذهب نصاری نیز در بعضی نواحی ایران از سوی مغرب بپیشرفت آغاز کرد و از جانب مشرق از راه ماوراء النهر مذهب بودا هم بخاك ایران آمد و نفاق در میان ملت ایران افتاد و در تمام این مدت بادشاهان مقتدر ساسانی جز جنگ باروم و ارمنستان کاری نداشتند و بعد در اواسط ساسانیان دشمنانی دیگر ازاطراف ایران را احاطه کردند ، خزرها ازمغرب دریای خزر و تاتارها ازمشرق آن وهیاطله وترکان از سواحل سیحون و جیحون بنای تاخت و تاز را گذاشتند ونتیجه آن شد که پادشاه ساسانی برای حفظ خویشتن تنها بیك وظیفه ازوظائف شهریاری خود عمل میکرد وآن وظیفهٔ نظامی بود یا بعبارة اخری کشورستانی می کرد

وکشور بانی را از نظر خویش دور ساخته بود و در پیرامون ملت ایران موبدان بکند وکاو مشغول بودند ودرخت را ازمیانه می‌سودند تا اندك اندك تهی گردد و ببادی از پا درافتد . درین‌میان مذهب مزدك هم که راه طفره‌ای از یوغ موبدان بود درایران آشکار شد و باز ساسانیان همان خطایی را که در بارهٔ مذهب مانی کرده بودند درین مورد مرتکب شدند وازگذشته عبرت نگرفتند و دردی دیگر برآن درد های پیشین افزودند ، بهمین جهت تمام قدرت خسرو اول انوشیروان پس ازمرگ او یك باره ازهم گسیخت و چند خبط سیاسی پی‌درپی که از خسرو دوم پرویز سر زد سبب شد که شیرازهٔ گسستهٔ اوراق را بباد خزان داد و اگر تازیان دراقصای عالم هم بودند بچشم خود می‌توانستند دیدکه چگونه این‌کاخ پوشالین فرو میریزد و پوست دریده اندرون تهی‌دهل را آشکار می کند .

ازطرف دیگر ثروت بسیار که درمدت نزدیك بچهارصد سال ازچهار سوی جهان درخزاین ساسانیان گردآمده بود وبرایگان وبی‌رنج ودشواری بچنگ آمده وچند پشت پی‌درپی تنعم و ناز پروردگی و کامیابی های پیاپی پادشاه ساسانی را تن‌پرور و نعمت پرورد کرده بود چنانکه بارگاه خسرو پرویز جز محفل ساز و نوش خواری نبود و در ضمن از زمانی که غباد مذهب مزدك را پذیرفته بود وموبدان درخلع او دلیرشده بودند ازیك طرف درخاندان ساسانی پسر برپدر گستاخ و برادر بر برادر چیره شده بود و از سوی دیگر رجال دربار نیز گاهی بحکم سابقه اندیشهٔ سلطنت در سر خود می‌پختند و گاهی سپاهی را که بفرمان خویش داشتند دستیار خود می‌ساختند و جنبشی میکردند و مخصوصاً از خسرو پرویز ببعد این اوضاع عمومی شده بودکه پدر پسر میکشت و پسر پدرکش بجای پدرمی‌نشست وسردار سپاه دعوی سلطنت میکرد. ازهمانروز که سفرای تازی را باآن شوکت وشکوه در دربار تیسفون پذیرفتند وبرای خیره کردن‌ایشان آنچه زر وگوهرداشتند بیك جای درچشم ایشان کشیدند ، چون این فرستادگان تازی بدیار خود بازگشتند وبا همان مبالغه واغراقی که لازمهٔ نژاد عربست شرح آن نفایس‌راگفتند خون تازیان برهنه زروسیم وگوهر ندیده ازآزونیاز بجوش‌آمد ومرگ را درپی‌تاراج این ذخایر اندك شمردند وانگهی ایشانرا مانعی درپیش نبود ، چه هردم پادشاهی کشته میشد وآن‌کشنده که بتخت بود بنوبهٔ خویش در معرض کشته شدن بود ، رجال دربار همه باخیانت خوگرفته بودند سپاه ایران چهارصدسال پی‌درپی ازین‌سوی وآنسوی جهان جنگیده و بدم بازپسین رسیده بود ، مردم ایران بایکدیگر دشمن بودند ، درهرشهری ودیهی مزدکیان تشنهٔ خون مانویان وهردو خصم زرتشتیان وزرتشتیان دشمن‌آندودیگر بودند . اگرهم درجایی اتفاقاً این نفاق مذهبی نبود وهمه یکدل ویکتا بودند باز ایمان درست نداشتند زیرا همواره خوی ملت‌ایران بوده است که آسایش ونعمت ونازخویشتن را در راه عقیدهٔ خویش ازدست نمیدهد وبتن‌آسایی زیستن‌را از کشته شدن درراه عقیده و ایمان خویش بهتر میشمارد ، با این احوال وبا این افکار متلاشی و حکومت درماندهٔ ناتوان‌که چون فرتوت توانگری بودکه بنگاهبانی اندوختهٔ خویش توانا نبود پیداست

اندك نیرویی که ازهر کجا می آمد یزدگرد سوم را از تخت خویش سرنگون می ساخت عمال وی را مجال میداد که پریشانی اوضاع را غنیمت شمارند و کیسهٔ خودرا اززروسیم انباشته کنند ودر گوشهٔ آسایشی بناز ونعمت بخسبند وخراج گزاران یزدگرد نیزاز خدا می‌خواستند که کسی لقمه از دهان ایشان باز ندارد ، با اینهمه تازیانرا هنوز آندل و زهره نبود که با پادشاه ساسانی یا «کسری» بقول خود درافتند وازآنهمه «مرازبه» و «اساوره» دروغین که فقط ظاهری توانا داشتند اندیشه میکردند ، فقط می‌خواستند در داخلهٔ عربستان ملوك حیره یا مَناذره را فرمان بردار خویش سازند ، درین موقع دولت ایران نیروی خویش‌را نسنجیده مرتکب خطایی شدکه تا روز رستخیز کس‌جبران آن نتواند وآن اینست که بیهوده و ازراه غرور کودکانه بیاری زیر دستان دیرین خود برخاست و اینجاست که بزرگواری وجوانمردی‌را تاریخ معفو نمیدارد وبنادانی وابلهی تعبیر میکند .

چون سپاه ایران پراکنده وپریشان‌افکاربیاری ملوك حیره رفت وتازیان باایشان روبرو شدند یکباره پرده ازکاربرافتاد واعراب دانستند که «کسری» راهم میتوان درهم شکست و«عجم» را هم میتوان پیرو فرمان خود کرد .

تجاوز اعراب برخاك ایران ازسال هشتم هجرت آغازشد که جمعی تازیان ببحرین آمدند واین قسمت ازقلمرو ایرانرا از پادشاه ساسانی منتزع کردند ولی تا رسول خود زنده بود چون سیاست جهانگیری نداشت بادربارایران ازراه دوستی پیش آمد وگویند سفیری باین‌مقصود بدربار خسروپرویز فرستاد وپس ازوی‌ابوبکر نیزچون مردی گستاخ نبود و بیشتر سیاست دوستی ووداد داشت جزچند حملهٔ مختصر بخاك ایران نکرد و آن بیشتر ازین راه بودکه میخواست بتدبیر دربار ایران را بخود رام کند وجنگ وگریز میکرد ولی چون خلافت بعمربن خطاب رسیدکه مردی دلیربود و سیاست کشور ستانی داشت دیگر چیزی نتوانست تازیانرا ازحملهٔ خود برایران باز دارد . بهمین جهت یك سلسله جنگهای پیاپی درگرفت که درسال۱۳هجری بفتح قادسیه انجامید ورستم فرخزاد سپهسالارایران که یگانه مرد ایران درآن گیرودارخیانت وبی‌قیدی بود ازسپاه سعدبن ابی‌وقاص شکست خورد ودرفش کاویان بدست تازیان افتاد وازآن پس تاسال۳۰هجری در زمان خلافت عثمان بن عفان بتدریج ایالات ایران بجز گیلان و ماوراء النهر وقسمتی ازخراسان بدست اعراب افتاد ولی خراسان وماوراءالنهر نیزمیبایست دیر یازود گشاده گردد چه جزدلاوری وتعصب مردم آندیاردیگرچیزی مانع تازیان نبود وآنهم‌نمیتوانست درمقابل‌آن‌سیل بنیان فکن که تمامت ایرانرا ازپا افکنده بود پایداری کند .

از همان‌روز های اول که تازیان با ایران سر و کار یافته بودند هوس گشادن ماوراءالنهر را در دل خود می پختند :

رسول گفت بخراسان شهری گشاده شود ، اندر پس رودی که آنرا جیحون خوانند و آنشهر را نام بخاراست که رحمت گردآنرا فرا گرفته است و در آن میان فرشتگانند ومردم آن بربستر خفته اند چون کسی که شمشیر در راه خدا از نیام بیرون کشد وپشت

آن شهریست که آنرا سمرقند خوانند ودرآن چشمه‌ای ازچشمه‌های بهشت است و گوری ازگورهای پیامبران و باغی از باغهـای جنت و مردگان آن در روز رستاخیز با شهدا همنشین باشند (۱) ٠

و نیز شیخ ابوسعد عبدالکریم بن محمد ابن منصور سمعانی گفت کـه ابوالفضل محمدبن عبدالله بن‌مظفر الکسی درسمرقند گفت ازابوالحسن علی‌بن اسمعیل خراط شنیدم و او از عبدالجبار بن احمد بن خطیب و وی از ابوبکر محمد بن عبدالله خطیب واو از محمد بن عبدالله بن علی‌السائح الباهلی و وی از زاهد ابویحیی احمد بن فضل و او از مسعود بن کامل ابوسعید السکاك شنوده بود که جابربن معاذ الازدی مارا آورد از ابو مقاتل حفص بن مسلم الفرازی واو از برد بن سنان ، ازانس‌بن‌مالك ووی گفت شهریست اندرپس جیحون که آنرا سمرقند نامند ، پس گفت سمرقند مگوئید و «مدینةالمحفوظه» گوئید ، پس انس گفت ای اباالحمره چه آنرا حفظ کند ؟ گفت مرا رسول خدای گفت که شهریست درخراسان اندر پس رود که آنرا «محفوظه» گویند وآنرا درهائیست که هر دری را پنج هزارفرشته نگه دارند وتسبیح وتهلیل گویند وبرفرازشهر پنج هزار فرشته است که بالهای خودراگستریده‌اند تامردم آنرا نگاهبانی کنند و برفراز آنها فرشته‌ای است که اورا هزارسرست وهزاردهان وهزارزبان وفریاد کند «یادائم . یادائم یاالله، یا صمد ، این شهررا نگاه دار» و اندر پس شهر باغیست ازباغهـای بهشت و بیرون شهر آبیست شیرین وگوارا ، هر که ازآن نوشد ازآب بهشت نوشیده است وهر که خود را درآن شوید ازگناهان خویش پاك شود ، چون روزی کـه از مادر زاده است و بیرون شهر برسه فرسنگی فرشتگانند که گراگرد آن گردند و روستای آنرا نگاه دارند و در ذکر خود خدای را یاد کنند و اندر پس این فرشتگان سیل گاهیست که درآن مارانند و هرماری چون انسان برآید وبانگ کندکه «ای بخشایندهٔ این گیتی وبخشایندهٔ آن گیتی برین «مدینهٔ محفوظه» «ببخشای» و هر کس در آن یك شب عبادت کند خدای از وی بطاعت هفتادسال بپذیرد وچون کس درآن یك‌روز روزه دارد مانندآن کسست که پیوسته روزه دار بوده است وهر کس درآن بریك تهی‌دست ببخشد هرگز تنگ دستی درسرای او راه نیابد و هر کـه درآن شهر بمیرد چونانست که در آسمان هفتم مرده باشد و در روز رستاخیز با فرشتگان هم نشین بود واین حدیث در «کتاب الافانین» سمعانیست(۲) و بحدیثی نام بخارا «فاخره» آمده است و خواجه امام زاهد واعظ محمد بن علی - النوحابادی حدیثی روایت کرده است ازسلمان فارسی رضی‌الله عنه که او گفت که رسول صلی‌الله علیه و سلم فرمود که جبرئیل گفت صلواة الله علیه که بزمین مشرق بقعه‌ایست که آنرا خراسان گویند ، سه شهرازاین خراسان روزقیامت آراسته بیارند بیاقوت و مرجان و نوری ازیشان برمی آید وگردبر گرد این شهر ها فرشتگان بسیار باشند ، تسبیح و تحمید وتکبیر می آرند ، این‌شهرها را برعرصات آرند ، بعز و ناز چون‌عروسی که بخانهٔ

---

۱ - معجم البلدان یاقوت - ج ۲ - ۸۵

۲ - معجم البلدان یاقوت - ج ۵ - ص ۱۲۵ - ۱۲۶

شویش برند وهرشهری را ازین شهر ها هفتاد هزار علم بود وزیر هر علمی هفتاد هزار شهید بود و بشفاعت هر شهیدی هفتاد هزارموحد پارسی گوی نجات‌یابند و بهرطرفی ازین شهرها ازراست وچپ ، ازپیش و ازپس ده روزه راه بود که همه شهید باشند روزقیامت ، حضرت‌رسول صلی‌الله علیه‌وسلم گفت یا جبرئیل نام این‌شهرها بگوی ، جبرئیل علیه‌السلام گفت یکی ازین شهرهارا بتازی «قاسمیه» خوانند و بپارسی «یشکرد» ، دوم را بتازی «سمران» خوانند وبپارسی «سمرقند» سیوم‌را بتازی«فاخره» خوانند وبپارسی «بخارا» رسول صلی‌الله علیه وسلم گفت یا جبرئیل چرا فاخره خوانند ، گفت ازبهر آنکه بخارا روز قیامت برهمهٔ شهرها فخر کند ببسیاری شهید ، رسول صلی‌الله علیه و سلم فرمود : «اللهم بارك فی‌فاخرة وطهر قلوبهم بالتقوی وزاك اعمالهم واجعلهم رحیمافی امتی»(۱) ازبهر این معنیست‌که برحم دلی بخاریان از مشرق تا مغرب گواهی میدهند و باعتقاد و پاکی ایشان(۲) . گذشته ازین فضایل معنوی که برای شهرهای ماوراء النهر قائل بودند فضائل مادی نیز برای بعضی نقاط‌آن می‌دانستند چنانکه درباب شهرسمرقند می گفتند که چون اسکندر ذوالقرنین گرد جهان گشت بزمین سمرقند رسید و آنجا بیمارشد وپزشکان ویرا دارو کردند و درآن زمین فرود آمد وپزشکان وی راگفتند بدانجا بماند و گفتند بیماری وی درآنروز روبکاهش‌رود وآنرا سببی جزسازگاری هوای این‌سرزمین ندانیم و وی آنجا ماند وفرمان داد که هر کس ازپادشاهان وامیران با وی بود مرخویشتن را سرایی بسازد وبرآن سرای جویی روان کند و دوازده هزار تن با وی بودند و دوازده هزار خانه ساختند و دوازده هزار جوی روان کردند (۳) .

ازین‌نکات پیداست که تازیان تا بچه حد توجه بماوراء النهرداشته اند والبته مدتها پیش ازآنکه فتح این بلاد ایشان را روی دهد آرزوی گشادن آن میکرده اند ، زیرا که درآن زمان ماوراء النهر ومخصوصاً نواحی سمرقند وبخارا بخوش هوائی و حاصل خیزی معروف بود ، بهمین جهت از روزی کـه قسمتی از خراسـان بدست اعراب افتاد همواره میکوشیدند سایر بلاد خراسان وماوراء النهر را نیز بگشایند . اما فتح خراسان نخست درسال ۲۳ هجری روی داد وپس ازآنکه تازیان نواحی ری و کومش راگشادند بسوی خراسان رهسپار شدند ونخستین ناحیتی که ازخراسان گرفتند ناحیت نیشابور بود بهمین جهت آنرا مرکز عملیات خود درخراسان قرار دادند وعمال تازی که بحکمرانی خراسان‌می‌رفتند درنیشابور اقامت میکردند ونخستین والی که بایالت خراسان مامورشد احنف بن قیس بود که بسال ۲۳ از هجرت بامارت خراسان بنیشابور بنشست و پس ازو عمیر بن عثمان و ازآن پس عبدالله بن قیس بایالت خراسان مامور گشت که تا سال ۳۲

---

۱ — یعنی: خدایا فاخره را برکت ده و دلهای مردم‌آنرا بپارسائی پاکیزه‌گردان و کردارهای ایشان را پاک‌کن وایشان را درمیان امت من بیامرز .

۲ — تاریخ بخارا ـ ص ۲۰ — ۲۱ .

۳ — نخبة الدهر — ص ۲۲۲ .

هجری مامور خراسان بود و پس ازو ابن امیر والی خراسان گشت و در همان سال ۳۲ هجری قیس بن هیثم بنیابت والی خراسان گشت وبعد در سال۳۳ هجری عبدالله بن خازم نیابت یافت و سپس بسال ۳٦ خلید بن کاس از سوی امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب بایالت خراسان آمد و پس ازو بسال ۳۷ خلید بن قره الیر بوعی باز از سوی علی بن ابی‌طالب حکمرانی خراسان یافت وبعد بسال ٤۱ معاویة بن ابی‌سفیان خلیفهٔ اموی قیس ابن هیثم را بار دیگر بفرمانروائی خراسان فرستاد ودر همان سال٤۱ عبدالله بن خازم نیز بار دیگر بولایت خراسان مأمورشد وسپس بسال ٤٤ هجری حکم بن عمرو الغفاری بخراسان رفت که بسال ۵۰ درگذشت ودرسال٤۵ عمیربن احمرالیشکری بنیابت خراسان برگزیده شد ودرسال ٤۷ انس بن ابی انس بن ربیع بن زیاد الحادثی بنیابت بخراسان رفت و در سال ٤۸ غالب بن فضالة اللیثی بجای وی بنیابت رفت وسپس بسال ۵۰ خلید ابن عبدالله الحنفی بایالت خراسان رسید و درسال ۵۱ انس بن ابی انس باردوم وبسال ۵۳ عبیدالله بن زیاد و بسال ۵٦ سعیدبن عثمان بن عفان که اندك زمانی در خراسان بماند ودرهمان سال اسلم بن زرعه بنیابت منصوب شد ودوسال درخراسان بود ودرسال ۵۸ عبدالرحمن ابن زیاد بن ابن‌سفیان ودرسال ٦۱هسلم بن زیاد و در سال ٦٤ عبدالله ابن خازم بار سوم از جانب عبدالله بن زبیر بخراسان آمد و تا سال ٦۹ آنجا بود و در همان سال ٦٤ مهلب بن ابی صفره بنیابت ایالت خراسان برگزیده شد وبسال۷۰ اوس ابن ثعلبة بن ظفر بن ودیعة بن مالك بن تیملاه بن ثعلبة بن عکبه وبسال ۷۱ عبدالله بن خازم بار چهارم از جانب عبدالله بن زبیر مامور شدکه درجنگ مرو بسال ۷۲ کشته شد و در سال ۷۲ بکیر بن وشاح ودر سال۷۳ امیه بن عبدالله بن خالد بن اسد بن‌ابی‌العیص ابن امیه ودر سال ۷۸ مهلب بن ابی صفره وبسال ۸۲ یزیدبن مهلب وبسال ۸۵ مفضل ابن مهلب و در سال ۸٦ قتیبة بن مسلم‌بن عمرو بن حسین بن ربیعة بن خالد بن اسد بن قداعی بن هلال الباهلی که در سال ٤۹ هجری متولد شده بود و در ماه ذی‌الحجه سال ٦۹ کشته شد(۱) در سال ۹۷ یزید بن مهلب بار دوم ، در سال ۹۹ جراح بن عبدالله الحکمی از جانب عمر بن عبد العزیز ، در سال ۱۰۰ عبدالرحمن بن نعمان الحرشی ، در سال ۱۰۱ سعید بن عمرو بن اسود الحرشی ازجانب یزید دوم . در سال ۱۰۲ مسلمة ابن عبدالملك که درضمن ولایت عراق نیز داشت ودرهمان سال ۱۰۲ سعیدبن عبدالعزیز ابن حارث بن حکم بن ابی‌العاص را بنیابت از سوی خود بخراسان فرستاد و در همان سال عمر بن هبیره ولایت خراسان وعراق یافت . وی بسال ۱۰۳ سعید بن‌عمروالحرشی را بنیابت از سوی خود بخراسان فرستاد . در سال ۱۰٤ مسلم بن سعید بن اسلم بن زرعة الکلابی باز بولایت خراسان وعراق برگزیده شد ، در سال ۱۰۵ خالدبن عبدالله القصری نیز حکمرانی عراق وخراسان یافت و تا سال۱۲۰ درین مقام بود و وی نوابی درین مدت ازسوی خود بخراسان گسیل کرد : درسال ۱۰۵ برادرخویش اسد بن عبدالله القصری را ، بسال ۱۰۹ حکم بن عوانة الکلبی را ، در سال ۱۰۹ اشرس بن عبدالله

---

۱ ــ وفیات الاعیان ابن خلکان

السلیمی را ، بسال ۱۱۱ جنیدبن عبدالرحمن بن عمرو بن حارث بن خارجة بن سنان بن ابی الحارثة المصری را که بسال ۱۱۶ فرمان یافت ، در سال ۱۱۶ عاصم بن عبدالله بن یزید الهلالی را ، بسال ۱۱۷ اسد بن عبدالله را بار دوم ، بسال ۱۲۰ جعفر بن حنظلة البهرانی راکه موقة بنیابت خود گماشت ووی آخرین نایب خالدبن عبدالله بود . درسال ۱۲۰ یوسف بن عمر بن شبرمه فرمانفرمای تمام مشرق شد و وی نصر بن سیار الکنانی را از جانب خود نیابت داد که تا سال ۱۳۱ درنیابت بود ولی درین میان بسال ۱۲۵ نخستین بار ابومسلم خراسانی در خراسان خروج کرد و در سال ۱۲۵ نصر بن سیار حکمران مستقل خراسان گشت وبسال ۱۳۱ که کار ابومسلم در خراسان بالاگرفت نصر بن سیار گریخت . درسال ۱۳۰ ابو مسلم عبدالرحمن از جانب بنی العباس حکمران خراسان شد و در سال ۱۳۲ حکمرانی جبل را نیز بوی دادند و او تا ۲۴ شعبان سال ۱۳۷ که زنده بود (۱) درین مقام بود ، بسال ۱۳۷ ابوداود خالد بن ابراهیم الذهلی حکمران خراسان شد ، درسال ۱۴۰ عبدالجبار بن عبدالرحمن الازدی که عصیان کرد ودرسال ۱۴۱ کشته شد. بسال ۱۴۱ محمد المهدی عنوان حکمرانی خراسان یافت ووی ازسوی خود بسال ۱۴۱ سری بن عبدالله وبسال ۱۵۰ خازم بن خزیمه را نیابت داد وتا سال ۱۵۱ عنوان ظاهری حکمرانی خراسان بامهدی بود، درسال ۱۵۱ حمید بن قحطبة بن شبیب بن خالد بن معدان الطائی حکمرانی یافت که درسال ۱۵۹ مرد و درهمان سال ابوعون عبدالملک بن یزید الخراسانی ولایت یافت ، در سال ۱۶۰ مسعود بن مسلم ، بسال ۱۶۳ مسیب بن زهیر بن عمر بن مسلم الضبی ، درسال ۱۶۶ ابوالعباس فضل بن سلیمان الطوسی، بسال ۱۷۱ جعفر ابن محمد بن الاشعث، بسال ۱۷۳ پسروی عباس بن جعفر ، در سال ۱۷۴ خالدالغطریف ابن عطاء ووی درهمان سال سلیمان بن رشید صاحب الخراج را نیابت داد، بسال ۱۷۶ حمزة بن مالك ، بسال ۱۷۷ فضل بن یحیی البرمکی ، در سال ۱۷۹ منصور بن یزیدبن منصورالحمیری، بسال ۱۸۰ علی بن عیسی بن ماهان که تاسال ۱۹۱ درولایت بود ودرین میان بسال ۱۸۰ جعفر بن یحیی البرمکی مدت بیست روزی حکمران خراسان شد و بسال ۱۸۲ عنوان ظاهری حکمرانی خراسان را بمامون دادند . بسال ۱۹۱ هرثمة بن اعین والی خراسان شد ، درسال ۱۹۳ عباس بن جعفر باردوم ازجانب مامون حکمرانی یافت ، بسال ۱۹۸ حسن بن سهل حکمران تمام مشرق گشت و وی از جانب خود چند نایب بخراسان فرستاد . درسال ۱۹۷ علی بن حسن بن قحطبه را ، بسال ۱۹۸ هرثمة بن اعین را بار دوم که درسال ۲۰۰ فرمان یافت ، درسال ۲۰۲ مامون ازنیشابور عازم بغداد شد وازجانب حسن بن سهل درهمان سال غسان بن عباد نیابت یافت ، بسال ۲۰۵ ذوالیمینین طاهر بن حسین ولایت خراسان یافت واین مقدمهٔ استقلال خراسان و تجزیهٔ آن از خلفای عباسی بود ، معذلك تا جلوس امیر اسمعیل بن احمد سامانی بسال ۲۸۶ امرای آل طاهر و آل صفار که برخراسان مسلط بودند عنوان حکمرانی خراسان داشتند وخلفای بغداد ایشان

---

۱ – وفیات الاعیان ابن خلکان .

را بدین مقام گزین میکردند بهمین جهت کسانی راکه در نیشابور تا سال ۲۸۶ حکمرانی کرده اند فی‌الحقیقة باید ازحکمرانان عرب شمرد ، بدبن قرار : درجمادی الاخرهٔ ۲۰۷ طلحة بن طاهر از جانب برادرش عبدالله بن طاهر نیابت حکومت خراسان یافت ، در ماه رجب ۲۱۳ علی بن طاهر پس ازمرگ طلحه بنیابت برگزیده شد و تا ورود عبدالله بن طاهر بخراسان درین مقام بود ، درسال ۲۱٤ عبدالله بن طاهر حکمرانی خراسان یافت و وی تا سال ۲۳۰ که زنده بود این مقام داشت ونیابت وی با محمد بن حمید الطوسی الطاهری بود . بسال ۲۳۰ طاهر بن عبدالله منصوب شد و وی در ۲٤۸ فرمان یافت و درین میان بسال ۲۳۵ عنوان ظاهری ولایت خراسان را بمعتز بن متوکل دادند ، بسال ۲٤۸ محمد بن‌طاهر بن عبدالله والی خراسان شد ووی بسال۲۵۳ محمدبن اوس الانباری راکه مغلوب یعقوب صفاری شد نیابت داد ، درسال۲۵۹ طاهر بن محمد بولایت خراسان رسید ، بسال۲٦۱ احمد بن عبدالله الخجستانی که موفق وی را اسیر کرد ، درسال۲٦۱ یعقوب بن لیث شهر نشابور راگـرفت و وی نوابی چند فرستاد : بسال ۲٦۱ خجستانی را که عصیان کرد ، بسال ۲٦۲ عبدالعزیز بن الساری راکه خجستانی وی را بیرون کرد و هم درین سـال حسین بن طاهر نیشابور را گرفت و تا سال ۲٦۳ بدست وی بود ، بسال ۲٦۵ عمرو بن لیث نیشابور راگشاد وبسال۲٦۷ خجستانی وی را شکست داد ولی عاقبت خجستانی در ۲٦۸ کشته شد و در همـان سال رافع بن هرثمه برنیشـابور مسلط گشت وتا ۲۷۹ درآن نواحی بود ، درسال ۲٦۹ ابوطلحه منصور بن‌شرکب درنیشابور عصیان کرد، بسال ۲۷۹ عمرو بن لیث بار دوم نیشابور راگرفت ولی مغلوب امیر اسمعیل سامانی شد وخراسان وماوراء النهر را از دست بداد ودربغداد بقتل رسید و ازآن پس سامانیان برخراسان و ماوراء النهر پادشاهی کردند (۱)

گردیزی درزین‌الاخبار(۲) فهرستی ازحکام تازی که‌درشهرهای مختلف‌خراسان : کویان (جوین) ، مرو ، زرنگ (زرنج) ، بلخ ، هراة ، بخارا ، طوس ، کش، فرغانه، گرگان، نیشابور، فرمانروایی کرده اند داده است . چنان می نماید که گردیزی اینگونه مطالب را ازکتاب « التاریخ فی اخبار ولاة خراسان » تألیف ابو علی سـلامی بیهقی درگذشته درسال۳۰۰ گرفته باشد که در دربار چغانیان و از ادیبان معروف زمان خود بوده وکتاب وی از میان رفته اما درکتابهای مختلف ازآن بسیار نقل کرده اند و آن فهرست بدینگونه است ،

عبدالله بن عامر بن کریز در ذی الحجهٔ ۲۳ در جوین ، عمیر بن احمر یشکری در

۱- E. de Zambaur - Manuel de généalogie et de chronolgie pour l'histoire de l'Islam-Hanovre 1927 pp. 47-48

۲ ــ زین‌الاخبار ـ از ابوسعید عبدالحی بن ضحاك بن محمود گردیزی ـ شامل تاریخ ساسانیان و سیرت رسول اکرم وخلفا و اخبارامرای خراسان تا پایان دورهٔ صفاری ـ با تصحیح و مقدمه و فهرست ها وحواشی سعید نفیسی ـ طهران ۱۳۳۳ ـ ش ازین پس برای امتیاز این قسمت ازقسمت دوم که در برلن چاپ شده این قسمت بعنوان ج ۱ نامیده می شود .

ذی‌الحجهٔ ۲۷ در مرو ، عامر بن کریز در ذی‌الحجهٔ ۲۷ در زرنگ ، جعدة بن هبیره در مرو در همان سال ، عبدالرحمن بن ابدی الخزاعی در بلخ در ۳۱ ، عبدالله بن عامر بن کریز درهرات در۳۴،زیاد بن ابیه در بلخ در۳۸، عبیدالله بن زیاد درمرو در۴۴، سعید بن عثمان ابن عفان درمرو در۵۲ ، عبدالرحمن بن زیاد درمرو در۵۵ ، سلم بن زیاد درمرو در۵۸، عبدالله بن حازم در مرو در ۶۲ ، بحر بن ورقا درطوس در۷۱ ، امیر بن عبدالله در مرو در۷۲ ، حجاج بن یوسف درکش در۷۹ ، قتیبة بن مسلم درمرو در ۸۷ ، یزید بن مهلب در۸۷ ، وکیع بن ابی‌سود درفرغانه ، یزید بن مهلب باردیگر در گرگان در۹۷، جراح ابن عبدالله حکمی درمرو درسال ۱۰۰ ، عبدالرحمن بن نعیم عامری در مرو در۱۰۱ ، سعید بن عبدالعزیز درمرو در ۱۰۴ ، عمر بن هبیره در مرو در ۱۰۷ ، خالد بن عبدالله درمرو ، اشرس بن عبدالله سلیمی درمرو در۱۱۰، خالد بن عبدالله در نیشابور در ۱۲۰ ، عاصم بن حمید هلالی درنیشابور در۱۲۰ ، نصر بن سیار درنیشابور در ۱۲۰ ، ابومسلم عبدالرحمن در نیشابور در ۱۲۶ ، ابو داود ذهلی در نیشابور در ۱۳۷ ، عبدالجبار بن عبدالرحمن درسیستان در۱۳۲ ، خازم بن خزیمه درنیشابور در۱۴۲ ، ابوعون عبدالملك ابن یزید درنیشابور در۱۴۳، اسد بن عبدالله در بلخ در۱۵۰ ، عبده بن قدید در سیستان در ۱۵۱ ، حمید بن قحطبه در طوس در ۱۵۹ ، ابوعون عبدالملك بار دیگر درمرو در ۱۶۰ ، معاذ بن مسلم درنیشابور در ۱۶۱ ، مسیب بن زهیر درمرو در ۱۶۴ ، ابوالعباس فضل بن سلیمان درطوس در۱۶۶ ، جعفر بن محمد درطوس در ۱۷۲ ، عباس بن جعفر در مرو در ۱۷۵ . غطریف بن عطا در بخارا در۱۷۷ ، فضل بن یحیی بر مکی ، یزید بن منصور در نیشابور در ۱۸۰ ، علی بن عیسی بن ماهان در بلخ در ۱۸۹ ، هرثمة بن اعین در بلخ در ۱۹۱ ، حسن بن سهل در مرو در ۱۹۸ ، غسان بن عباد در مرو در ۲۰۲ ، طاهر بن حسین بن مصعب در نیشابور در ۲۰۴ ، طلحة بن طاهر در نیشابور در ۲۰۷ ، عبدالله بن طاهر درنیشار در۲۱۳ .

درین مدت که تازیان بر خراسان چیره بودند و کارگزاران تازی بیشتر در شهر نیشابور می‌زیستند و تقریباً پای‌تخت ایشان بود زمین ماوراءالنهر تاسال ۵۳هجری از تسلط ایشان معاف مانده و پایداری کرده بود و فقط در سال ۵۳ بود که پای تازیان بماوراءالنهر باز شد ومدت سی سال یعنی ازسال۲۳ هجرت که بخراسان آمدند تا سال ۵۳ در خراسان بودند بی آنکه بتوانند بماوراءالنهر دست یازند . در سال ۵۳ هجری عبیدالله بن زیاد یکی از اشقیای معروف عرب از جانب معاویة بن ابی سفیان بحکمرانی خراسان منصوب شد وحکمرانی وی درخراسان دورهٔ بیدادگری تازیان درمشرق‌ایران بوده است چنانکه حکایات بسیار درکتب تاریخ ازآن ثبتست . در زمانی که عبیدالله بن زیاد حکمران خراسان شد در سمرقند و بخارا هنوز دو سلسله از شاهزادگان محلی حکمرانی داشتند ، از جزئیات احوال پادشاهان سمرقند اطلاعی نیست جز چند اسم که پس ازین بجای خود خواهد آمد ولی از پادشاهان بخارا تا اندازه ای اطلاعات ناقص

هست : نخستین کسی که در بخارا شهریاری کرده « ابروی » نام داشته است وچون وی بنای بیداد برمردم بخارا گذاشت « قراجورین » پادشاه ترکستان بیاری مردم بخارا سپاهی بفرماندهی پسرش «شیرکشور» بجنگ او فرستاد ووی پس‌ازغلبهٔ بر ابروی در بخارا ماند و ازجانب پدر پادشاه شد وپیشوای مردم بخارا در زمان وی «بخارا خداة» لقب داشته‌است ، پس‌ازشیرکشور«اسکجکت» بسلطنت رسیده ودختر پادشاه چین همسر او بوده است و بعدکه ظاهراً مدتهای مدید پس ازآن بوده است در زمانی که قتیبهٔ بن مسلم والی خراسان بود «طغشاده» پادشاه بخارا بوده ووی سی‌ودو سال پادشاهی کرده وپس‌ازکشته‌شدن قتیبهٔ ده سال دیگرحکمرانی کرده وابومسلم خراسانی ویراکشته‌است وپس‌ازو «سکان» پسرش بپادشاهی رسیده وهفت سال‌سلطنت‌کرده و او نیز درغوغایی کشته شده و پس‌از وی برادرش « بنیات » بحکمرانی رسیده و او نیز پس‌از هفت سال کشته شده است واین خاندان تا زمان امیراسمعیل سامانی دربخارا بوده‌اند (۱) چنانکه پس ازین خواهد آمد .

درزمانی که عبیدالله بن زیاد مامور خراسان شد بخارا خداة که نام او بیدون بود مرده بود وپسری شیرخواره از وی مانده بود باسم طغشاده و مادرش خاتون بجای او پادشاهی میکرد و پانزده سال بودکه درسلطنت بود و در زمان وی تازیان چند بار ببخارا آمدند و وی هربار صلح می کرد و خراج می گزارد ووی زنی صائب رای بود و مردم وی را پیرو بودند و چنان عادت داشت که هرروز از در حصار بخارا بیرون می‌آمد و براسب میستاد بردروازهٔ ریگستان که دروازهٔ علف فروشان نیز خوانده اند و برتخت می‌نشست وپیش وی غلامان وخواجه سرایان میستادند وویرا قاعده آن بودکه از دهقانان و ملك زادگان روستای بخارا دویست‌جوان باکمرزرین وشمشیرحمایل کرده بخدمت وی می آمدند واز دور میستادند وچون خاتون‌بیرون می‌آمد همه خدمت میکردند و بدوصف میستادند و او بکارکشور خویش میرسید و همچنین از بامداد تاچاشتگاه می‌نشست و پس ازآن بحصار اندرآمدی و خوانها میفرستاد وهمه حشم‌را طعام میداد و چون شبانگاه می‌شد بهمین حال بیرون می‌آمد و برتخت می‌نشست و از دهقانان و ملك زادگان بدو صف پیش او میستادند و هر سال هرقوم را چهار روز نوبت میرسید (۲) . چون عبیدالله ازآب جیحون بگذشت ببخارا رفت وبیکندرا بگشاد ورامیتن‌را نیز بگرفت و بسیار برده‌کرد و چهار هزار برده از بخارا برای خویش گرفت و چون بشهر بخارا رسید صف ها برکشید و منجنیق ها راست کرد ، خاتون کس نزد ترکان فرستان و از ایشان یاری خواست وکس بعبیدالله بن زیاد فرستاد و هفت روز مهلت خواست وگفت من در طاعت توام وهدیه های بسیار فرستاد، چون درین هفت روززمان برسید دیگربار هدیه فرستاد و هفت روز دیگر مدت خواست و درین میان لشکر ترك برسید و مردمی

---

۱ ـ تاریخ بخارا ـ ص ۵ ـ ۷ .

۲ ـ تاریخ بخارا ـ ص ۷ ـ ۸ .

دیگر گرد آمدند و لشکر بسیار کشت و جنگ های بسیار روی داد ، آخر مردم بخارا منهزم شدند و تازیان در پی ایشان افتادند و بسیار بکشتند و خاتون بحصار بخارا رفت و ترکان بدیار خود بازگشتند و درین جنگ اعراب سلاح و جامه و زرینه و سیمینهٔ بسیار یافتند وجمعی کثیر برده گرفتند و یك پای موزهٔ خاتون با جورب گرفتند و آن موزه و جورب از زر بود مرصع بجواهر و چون قیمت کردند دویست هزار درهم در آمد. عبیدالله فرمان داد تا درختان میکندند و دیها ویران می‌ساختند و شهر را نیز خطر بود. خاتون کس فرستاد و زینهار خواست ، صلح افتاد بر هزار بار هزار درم و مال بفرستاد و عبیدالله آن مال بگرفت و بازگشت و آن چهار هزار برده با خویشتن برد و این واقعه در اواخر سال ٥٣ واوایل سال ٥٤ هجری بود(١) یا درسال ٥٤ (٢). ظاهراً عبیدالله بن زیاد نخستین کسی است از فرمانروایان تازی که بخاك ماوراء النهر رفته است و نیز ازظواهر پیداست که وی از بخارا فراتر نرفته است .

معاویه خراسان بپسر او (زیاد بن ابیه) عبیدالله بن زیاد داد و عبیدالله بخراسان آمد و رود بگذاشت ، با شانزده هزار سوار و نخستین کسی از مسلمانان که ازرود گذاره شد او بود و مهلب بن ابی صفره را ببخارا فرستاد ، با چهار هزار مرد ، تا بخارا را غارت کرد و بخارا جدهٔ بخار خداة داشت خاتون و پسرش هنوز کودك بود و همه عجم بنزدیك خاتون گرد آمده بودند ، عبیدالله همه را هزیمت کرد و خواستهای ایشان بغنیمت بگرفت واز بخارا چهارهزار برده گرفت و ببصره بازشد و هفت سال ولایت عراق اوداشت ، تا ابراهیم الاشتر اورا بکشت(٣) .

پس از عزل عبیدالله بن زیاد سعید بن عثمان والی خراسان شد . درسال ٥٦ هجری معاویة بن ابی سفیان خلیفهٔ اموی سعید بن عثمان بن عفان را حکمرانی خراسان داد و وی دومین کسیست که تجاوز باراضی ماوراء النهر کرده است . تفصیل حکمرانی سعید بن عثمان بدینقرار است که معروفی بود از اصحاب علی بن ابی طالب نام او خالد بن معمر السدوسی که از قدیم ملازم خدمت علی بود و در صفین خدمات بسیار کرده ، چون علی ابن ابی طالب ازین جهان برفت این خالد با دیگری از معاریف اصحاب علی که وی را اعور بن عبدالله اللیثی میخواندند بنزد معاویه رفتند و چون بدر سرای وی رسیدند اجازت خواستند و نزد معاویه شدند ، معاویه ایشان را نیکو بپرسید و اندیشه کرد امارت خراسان مرخالد بن معمر را دهد ، اتفاقاً در همان آن سعید بن عثمان بن عفان نزد معاویه شد ، معاویه وی را بنواخت و بنزدیك خویش بنشاند ، پس روی بدو کرد و گفت : ای سعید این چه سخنست که از تو بما همی گویند ؟ سعید گفت چه گویند ؟ معاویه گفت : گویند که تو گفته ای پس از معاویه من بخلافت سزاوارترم از پسر وی یزید . سعید گفت : چه شود اگر چنین گفته باشم که این سخن راست بود و بحق . بدان خدای که یگانه است که پدر

---

١ ـ تاریخ بخارا ص ٣٦ ـ ٣٧
٢ ـ طبری ـ ج ٦ ص ١٦٦
٣ ـ زین الاخبار ج ١ ص ٧٩

من از پدر یزید بهتر بود ومادر من ازمادر او و من ازو بهترم ، با این همه ما این کار بتو تسلیم کردیم و بر تو انکاری نداریم . معاویه چون این سخن بشنید بخندید و گفت راست گوئی ، ای برادرزادهٔ من ، عثمان به از من بود ومادر تو به ازمادر یزید بود چه زن قرشی بهتراز زن یمنی بود ، اما آنچه میگوئی من بهتر ازیزیدم مرا دل بدان راضی نشود و بدان خدای که یگانگی صفت اوست اگر ازعراق تا اینجا که من نشسته‌ام رسنی باشد و ازآنجا تا اینجا مانند توکسان دست درآن رسن کرده باشند من‌یزید را ازهمه دوست تر دارم ، لیکن ترا حقوق بسیارست ، دل خوش دار که خراسان بتو دادم ، مثال وعلم بستان وبنیك بختی بدان سوی روان شو، باشد که خدای آن دیاربدست توبگشاید، پس فرمود تا وی را مثال نوشتند وعلم بدوداد وفرمانی نوشت ببصره بزیاد بن ابیه که مرسعید بن عثمان را راتبی معین گرداند وچندانکه وی‌را بمرد ومال وسلاح حاجت افتد یاری کند و مردی کافی با وی همراه سازد تا از حال خراسان با خبرباشد . چون سعید بیرون رفتن ازشام عزم کرد عبیدالله بن ابی بکر ودیگر برادر وی عبدالرحمن نزد او آمدند و عبیدالله وی را گفت : وکیلی ازآن من دربصره است این نامه که بدو از جهت تو نوشته ام بستان و بدو رسان و مالی که دهد فراگیر و بدان ساز سفر کن . سعید آن نوشته ومثال عبیدالله بستد وبجانب بصره روان شد . چون ببصره رسید بنزدیك زیاد بن ابیه رفت و فرمان معاویه بدوداد ، چون‌زیاد بخواند فرمود تامردم سلاح دارگرد کردند و جمعی از اهل فسق و فساد که در بند بودند برون‌آوردند و عرض دادند ، جمله چهار هزار مرد برآمد وزیاد چهار هزار درم بداد ، پس سعید وکیل عبیدالله بن ابی بکر را بخواند وآن نوشته بدو داد ، چون برخواند گفت بپذیرم و مرا فرموده است که دویست هزار درم یا بچهار هزار هزار درم مدد کنم .

سعید گفت همانا چندین نفرموده باشد مگرغلط میکنی . وکیل گفت : هیچ غلط نمی کنم ، تومال بستان و فارغ دل باش . سعید ازکرم ومروت عبیدالله شگفتی ها کرد و ندانست که چه گوید . خدمتگاری ازآن وی گفت : ای‌خداوند ، مصلحت آنست که‌جایزه وعطای عبیدالله بستانیم و بدان اختصار کنیم و بخراسان این مبلغ ما را تمام باشد . سعید از بصره بیرون‌آمد و سادات عرب ووجوه معارف بصره درخدمت اوروان شدند . چون بفارس رسیدند مالك بن‌الربیب المازنی ازبنی‌تمیم که درفارس بود پیش او آمد . این مالك مردی بود بسیار فصیح ونیکوروی و دلیر وپیش ازآن درنواحی مدینه بودی و راه زدی . مروان بن‌حکم کسان فرستاده بود تا ویرا بگیرند ، مالك خبر یافته و بگریخته بود ، حارث بن حاجب الحطمی که نایب مروان حکم بود مردی ازانصاربطلب مالك ویاران وی فرستاد ، مرد انصاری در رفتن شتاب کرد وکوشید تا مالك‌را دریافت وبگرفت وخدمتگاری ازآن اوکه ویرا جردیه گفتندی هردو را بگرفت وبازگشت وآن هردو بغلام خویش سپرد وحجت گرفت که ایشان را باحتیاط نگاه دارد . غلام ایشان را می‌راند وسوار بود ، شمشیری برمیان بسته داشت ، ناگاه مالك برجست و قبضهٔ شمشیر او بگرفت ، غلام نیام شمشیر بگرفت و شمشیر از نیام برآمد . مالك آن شمشیر بر سر

غلام زد وغلام را بکشت و بینداخت و براسب او برشد و برعقب انصاری بتاخت و اورا نیز دریافت و بکشت و بگریخت وببحرین شد و از آنجا بفارس وهمان عادت دزدی و راه زدن پیش گرفت .

چون سعید بدانجا رسید مالك نزد او آمد ، سعید ازو پرسید ، گفتند که بچه سان زندگانی میکند . درشگفت شد و اورا اندام و روی و شمایل مالك خوش آمد . از وی پرسید آخر مردی بدین نیکوئی و مردانگی که تویی چرا راه زدن روا میداری و مال مردم بناحق میبری ؟ .

گفت: ازغایت تنگدستی‌ودیگر آنکه پیوسته‌خواهم که بخشش کنم ودرحق دوستان احسان روادارم‌زرندارم، این کاربضرورت بدست گرفته‌ام ، می‌ستانم ومی‌بخشم ومیخورم ، سعید گفت: اگرمن‌تراازین‌کاربی نیاز گردانم بترك آن گویی؟ گفت : چرا نگویم،درخدمت توآثارخوب پدید کنم‌وشکر آن‌برخویشتن‌لازم‌شمارم‌سعید گفت : پیوسته‌درخدمت من‌میباش تاآنچه خدای‌روزی دهدباهم خرج کنیم و من‌ترا بجامهٔ نو ودیگر بایستنی‌ها تیمار دارم‌و هر ماه پانصد درم دهم تابکسی که میخواهی ببخشی . مالك گفت : بدین رضا دادم وپس بخدمت اوبپیوست ودرموافقت وی ازفارس بنشابور رفت . چون سعیدبنشابوررسید گروهی ازاصحاب عبدالله بن‌عامر آنجابودندبوی‌پیوستند.سعیدایشان را بنواخت ویکماه درنیشابور بیستاد وجزیت ازاهل‌ذمه بستد وفرمود برآب پل بستند و لشکر را فرمان داد که ازآب عبره کردند و خویشتن در مقدمهٔ لشکر عبره کرد ، در آن میان که از آب میگذشتند آواز دو تن شنید که غلامان خویشتن را آواز میکردند ، یکی میگفت ای « علوان » و دیگری میگفت ای « ظفر » . سعید از نام علوان وظفرفال نیك گرفت و گفت مارا دست بالای دست دشمن باشد و ظفر خواهیم یافت و از آنجا برفت تا ببخارا رسید ، بردر دروازه فرود آمد . آنوقت پادشاه بخارا زنی بود که ویرا « خنگ خاتون » گفتندی و شوی او که پادشاه بود مرده بود و او کار شهر بخارا ضبط میکرد و بر مردم بخارا پادشاه شده بود ، سعید عزم کرد که با مردم شهر بجنگد و جنگ را آماده ساخت . خنگ خاتون جمعی ازمعاریف بخارا پیش اوفرستاد وازوصلح خواست.سعید اجابت کرد ، برسیصد هزار درم صلح افتاد و بدان شرط که خنگ خاتون راه سمرقند را بروگشاده دارد و ویرا راهنمایی دهد ، برین جمله مقرر گشت و سعید مال صلح بستد و بیست پسر ازپسران‌ملوك بخارا بگروگان بگرفت وخنگ‌خاتون اورا ارمغانها فرستاد ورهنمایان راه دان چابك همراه کرد . سعید ازآنجا بسوی‌سمرقند روان شد ، چون بسمرقند رسید و فرود آمدگروهی انبوه از مردم سغد وکش برابر وی آمدند و میان ایشان و سعید جنگی بزرگ رفت و.«اخشید بن سارك» که پادشاه بخارا وسمرقند بود لشکر خویشتن را بجنگ تحریض کرد . ازهردو جانب کوشش بسیار رفت و کشش بی قیاس افتاد ؛ در میان جنگ مبارزی از سپاه سمرقند برون آمد ، براسبی زرد نشسته و در میدان جولان کرد و مبارز خواست ، از لشکر سعید کس رغبت نمی کرد با وی رو با روی گردد ، مالك بن الربیب پرسید که: این‌مرد که بمیدان آمده‌است چه گوید ؟ گفتند: مبارزهمی‌خواهد

گفت : کس نیست ازشما که برابر او رود ؟ گفتند : همگان از وی همی ترسند و کس را زهرهٔ آن نیست که بمبارزت او بیرون شود . مالك گفت : این بزرگ عیبی بود . یکی از یاران مالك گفت ترا رغبت میفتد که باآن مبارز بکوشی ؟ مالك گفت : میفتد ، پس بر اسب تازیانه زد و بمیدان تاختن گرفت و بر آن مبارز حمله برد . هردو بنیزه جنگ آغاز نهادند ، مبارز سغدی درآمد ونیزه‌ای بینداخت ، نیزه برزین کوهه رسید وزین بشکست و مالك از اسب بیفتاد و در حال برجست و نیزه همچنان بدست داشت ، نیزه بر مبارز سغدی زد و از اسبش بینداخت سغدی خواست که برخیزد ، مالك برو دوید وخویشتن را درو انداخت و اورا بگرفت و می‌دوانید تاپیش سعیدآورد وبرزمین بیفگند . سعید اورا آفرین‌ها کرد وگفت : هرچه خواهی با او بکن . مالك او را نکشت و بچهارصد درم او را بقوم وی بفروخت و اسب و سلاح او بهشتصد درم باز فروخت وآن روز در میان لشکر سعید و سپاه سمرقند جنگ سخت افتاد و تا نماز شام درآن جنگ بودند . چون شب درآمد ازیکدیگر بازگشتند وتا یك ماه تمام میان ایشان جنگ بود وهرروز ظفر مرسعید را می‌بود تا ازیشان خلق بسیار بکشت و برده بسیارگرفت . مالك پیش سعید هرروز مبارزت‌ها می نمود و مردیها میکرد و سعید را با وی مردمی بسیار بود و از دلیری و شجاعت وی بسیارخوش بود . مالك طمع انعام و پاداش میداشت و چون روا نمی‌شد درآن معنی شعری گفت و از سعید شکایتی کرد . سعید آن بشنید و التفاتی نکرد . پس از آن مالك ویرا هجایی گفت . سعید اندیشید که او را بکشد ولیکن از نزدیکان ویاران او اندیشه کرد و اورا بخواند و تشریفی نیکو فرمود وعذرها خواست مالك عذر او بپذیرفت و سعید هم چنان بر ظاهر سمرقند جنگ میکرد و روز و شب نمی‌آسود . عاقبت چون دانست که سمرقند را بجنگ نمی‌تواندستد با مردم سمرقندصلح کرد ومردم شهر صلح را خواهان بودند ، برپانصد هزار درم صلح رفت و بدان قرار افتادکه آن درم‌ها در شهر باز نهند و سعید از یك دروازه درآید و بدیگر دروازه بیرون شود . اهل شهرمال صلح بگزاردند و درشهربازنهادند . تا سعید با هزار سوار از یك دروازه در شد و از دیگری بیرون رفت ، ملك سمرقند سعید را ارمغانها و تحفها فرستاد و سعید همه بپذیرفت و لشکر را اجری و راتبه بداد و از در سمرقند برخاست وبجانب بخارا **بازگشت .**

چون ببخارا رسید روزها بر در شهر مقام میکرد ، پادشاه شهر کسان نزد وی فرستاد که ما بگفتهٔ خویشتن وفا کردیم تو نیز بپیمان خود باش وپسران ملوك راکه بگرو بتو داده‌ایم اجازت ده تا بشهر اندرآیند . سعید روی درکشید و آن پادشاه زادگان راباز نداد وازآنجا کوچ کرد تا ازجوی‌بلخ بگذشت وبمروآمد . مالك بن‌الریبب در مرو بیمار شد و عظیم رنجور گشت . چون دانست که ازین بیماری برنخیزد قصیده‌ای گفت و ویرا درمرو فرمان‌رسید وجان بداد وخاك او درمروست وزیارتگاهی متبرك . سعید چون برآن دیار دست یافت و مال بسیار اورا گرد آمد بسوی مدینه بازگشت ، پس‌چیزی بمعاویه نوشت واز امارت خراسان استعفا خواست . معاویه دانست

که ویرا اندیشه چیست و مال بسیار بدست کرده است و نخواهد که از آن پس خطر کند، اورا معاف داشت و سعید درمدینه مقام کرد و آن پادشاه زادگان را که ازبخارا بگرو آورده بود بدهقانی خرماستانهای خویش گماشت و ایشان را سخت ناپسند آمد، چه دهگانی و برزیگری کار ایشان نبود. روزی سعید بگردش خرماستانهای خویش شده بود. آن پادشاه زادگان اورا فروگرفتند و بکشتند وبکوه پناه بردند. مردم مدینه در پی ایشان رفتند و ایشان را درآن کوه بیافتند وگرداگرد ایشان فروگرفتند و نگاه میداشتند تا در آن کوه ازگرسنگی و تشنگی بمردند و سعید را ازین سفر مالی بسیار فراهم شده بود (۱).

سفر سعید بن عثمان بخراسان و ماوراء النهر بیش از چند ماه نکشیده است و ازآنچه آورده شد بخوبی پیداست که سعید بن عثمان در ماوراء النهر کاری از پیش نبرده است جز آنکه مالی بحیله ازبخارا وسمرقند ستده وراه دیار خویش گرفته است و بیشتر برای غارت ومال ستدن بدان سرزمین رفته است و درین سفر اسحق بن‌طلحه از جانب معاویه مأمور خراج خراسان بوده و این اسحق پسرخالهٔ معاویه و مادرش ام ابان دختر عتبة بن ربیعه بوده است ولی اسحق در راه در شهری درگذشته وپس از آن‌معاویه سعید را نیزمامور خراج‌ستانی کرده است ودرین سفراوس بن ثعلبةالتیمی صاحب قصر اوس و طلحة بن عبدالله بن خلف الخزاعی و مهلب بن ابی صفره و ربیعة بن عسل از بنی عمرو بن یربوع نیز با سعید بن عثمان بوده اند. اما شمارهٔ شاهزادگانی راکه سعید بن عثمان از بخارا گروگان گرفته بود بجای بیست که پیش ازین گذشت پنجاه هم نوشته اند و درین سفر مدتی سعید در شهر ترمذ مانده است(۲) و ازینجا پیداست که تازیان پیش ازآن بترمذ رفته بودند وسعید بن‌عثمان با مردم ترمذ جنگی نکرده است و درین سفر جنگی که پیش‌آمده با مردم بخارا بوده که نتیجه‌ای مرتازیان را نبخشیده است و اینکه مردم بخارا نتوانسته‌اند چون سمرقندیان از عهدهٔ اعراب برآیند ازآن جهت بوده است که پادشاه ایشان زنی بوده والبته زن ناتوانست و هرگز از زن جنگیدن و دشمن را راه‌گرفتن دیده نشده است والا اگر دربخارا هم چون پادشاه سمرقند مردی کافی می‌بود شاید تا زیان نمی توانستند بآسانی بدان شهر درآیند، چنانکه پیش ازین گذشت.

اما جزئیات معاملهٔ بخارا با سعید بن عثمان بدین قرارست:

چون عبیدالله بن زیاد بسال ۵۶ از امارت خراسان معزول شد سعید بن‌عثمان از جانب معاویه مامور خراسان گشت ووی از جیحون بگذشت و ببخارا آمد، خاتون کس

---

۱ - ترجمهٔ کتاب الفتوح اعثم کوفی - چاپ بمبئی - ص ۳۳۴-۳۳۷ (چون این چاپ نقائص و تحریفات بسیار در اسامی اشخاص و اماکن دارد در تحریر این سطور همه جا از نسخهٔ خطی متعلق بنگارنده استعانت رفته است که در سال ۱۰۳۴ نوشته شده و همه جا با نسخهٔ چاپی اختلاف دارد).

۲ - طبری - ج ٦ - ۱۷۱.

فرستاد و گفت : برهمان صلحم که با عبیدالله بن زیاد کرده ام واز آن مال بعضی فرستاد که ناگاه لشکرسغد و کش و نخشب رسیدند و شمارهٔ ایشان صدو بیست هزارمرد بود ، خاتون از صلح و آنچه فرستاده بود پشیمان شد ، سعید گفت : برهمان قولم ، وآن مال بازفرستاد و گفت : ما را صلح نیست . آنگاه لشکرها جمع شدند و درمقابله ایستادند و صفها بر کشیدند ولی‌سهم در دل ایرانیان افتاد تاآنهمه لشکرها بی‌جنگ بازگشتند خاتون تنها ماند ، بازکس فرستاد وصلح خواست ومال زیادت کرد و بتمامی فرستاد . سعید گفت : من اکنون بسغد و سمرقند می‌روم و تو برراه منی از توگروی باید تا راه برمن نگیری و مرا نرنجانی . خاتون هشتاد تن ازملك‌زادگان و دهقانان بخارا بگرو بسعید داد . سعید از در بخارا بازگشت ورفت و دیگر بازنگشت . این خاتون بریکی از چاکران شوی خویش دلداده بود و مردم می گفتند که طغشاده پسر وی ازآن مرد بود و وی‌آن پسررا برشوی خویش بسته بود واز بخارا خداة نبود ، گروهی ازلشکر وی‌گفتند ما این دیار را بخدات زادهٔ دیگردهیم که بی‌شك پادشاه‌زاده باشد وخاتون ازین اندیشهٔ ایشان‌آگاه بود وتدبیر می‌ساخت تا ایشان را ازخود دفع کند ، چون این صلح با سعید افتاد و سعید ازوی‌گرو خواست خاتون حیله کرد و آن‌گروه را که این اندیشها کرده بودند بگرو داد ، تاهم ازیشان بازرست وهم از سعید بن‌عثمان ، چون سعید باخاتون صلح کرد خاتون را گفت : باید بسلام من برون آیی ، خاتون همچنان کرد و بسلام وی بیرون‌آمد . گفت : باید بسلام مهتران من‌نیزبیرون‌آیی،خاتون بسلام هریك ازسران لشکروی بیرون‌آمد ویکی ازآن‌سران سپاه عبدالله خازم بود ، بفرمود تاآتشی عظیم اندرون خیمهٔ اوافروختند واوایستاده بود وبغایت‌گرما بود واین عبدالله مردی‌سرخ بود وچشمانش ازتاب‌آتش سرخ شده بود وسری بزرگ داشت، چنانکه‌ویرا بدان مثل‌زدندی ومردی بیم ناك بود و سلاح برداشت وشمشیر بر کشیده بنشست، چون خاتون بنزدیك او اندرآمد ازوبترسید و زود بگریخت ومیگفت :

خوبت آراست ، ای‌غلام ، ایزد   چشم بد دور ، خه ، بنام ایزد

سلیمان لیثی گفته است که : چون سعید با خاتون صلح کرد ببخارا رسید و بیمار گشت، خاتون بپرسش اودرآمد ، کیسه‌ای داشت پرزر، دست درکیسه کرد ودوچیزاز کیسه بر آورد و گفت : یکی از بهر خویشتن نگاه میدارم ، تا اگر بیمار شوم بخورم و این دیگر ترا دهم ، تا بخوری و به شوی . سعید را شگفت آمد که آن چیست که خاتون با این عزت وبزرگی می‌دهد ؟ چون خاتون بیرون رفت سعید بنگریست، خرمائی بودکهنه گشته ، کسان خودرا فرمود تا پنج شتر بار خرمای تازه بارکردند و بنزدیك خاتون بردند .

خاتون جوالها بگشاد و خرمای بسیار دید ،کیسه بگشاد و آن خرمای خویشتن بیرون کرد وباآن خرماها برابر کرد وهمچنان بود که خاتون داشت و بعذراندر آمد و گفت : مارا ازین جنس بسیار نباشد و ایندو خرما سالهای بسیار نگاهداشته ام از بهر بیماری .آورده اند که این‌خاتون زن شیرین بود وبا نیکویی بسیار ، سعید بروی شیفته

شد و مردم بخارا را بزبان بخاری درین معنی سرودها بوده است و نیز آورده اند که درآن هنگام که سعید ببخارا بود قثم بن عباس ببخارا رفت ، سعید اورا اکرامی کرد و گفت : ازین غنیمت هر کس‌را یك تیربدهم وترا هزار تیر ؛ قثم بن عباس گفت : نخواهم بجز یك تیر ، چنانکه فرمان شریعتست و از آن پس قثم بن عباس بمرو رفت و آنجا جان بداد وبعضی گفتند بسمرقند جان سپرده است . چون سعید ازکارهای بخارا فارغ شد بسمرقند و سغد رفت و جنگهای بسیار کرد وظفراورا بود وآنروز سمرقند را پادشاهی نبود و از سمرقند سی هزار تن برده کرد و مال بسیار بر گرفت ، چون ببخارا رسید خاتون کس فرستاد و گفت : چون بسلامت بازگشتی آن گرو بما بده ، سعید گفت : من هنوز ازتوایمن نشده ام ، گرو با من باشد تا ازجیحون بگذرم ، چون ازجیحون بگذشت خاتون بازکس فرستاد ، گفت : باش تا بمرو رسم ؛ چون بمرو رسید گفت : باش تا بنیشابور رسم ، چون بنشابور رسید گفت : تا بکوفه رسم وازآنجا بمدینه ، چون بمدینه رسید غلامان را فرمود تا شمشیرها وکمرها ازیشان بگشادند و هرچه با ایشان بود از جامهٔ دیبا و زر و سیم همه ازیشان بگرفتند وایشان راگلیمها عوض دادند و بکشاورزی گماشتند ، ایشان بغایت تنگدل شدند وگفتند این‌مردرا چه خواری نماندکه بامانکرد و مارا بیندگی گرفت وکار سخت می‌فرماید .

چون در خواری خواهیم هلاك شدن باری بفایده هلاك شویم ، بسرای سعید اندر آمدند و درها بستند وسعید را بکشتند وخویشتن‌را نیز بکشتن دادند و این وقتی بودکه یزید بن معاویه خلیفه بود (۱).

گردیزی در زین‌الاخبار(۲) در بارهٔ سعید بن عثمان بن عفان چنین آورده است : «پس معاویه خراسان مرسعید بن عثمان را داد ، اندرسنهٔ خمس وخمسین و اسلم بن‌زرعة الکلابی را خراج خراسان داد و با سعید بیك جای برفت و اسلم برخراج مرو صد هزار درم بیفزود و تا بدین غایت موصلست و سعید بن عثمان بخارا و سغد و سمرقند بگشاد و بر در سمرقند تیری رسید برچشم سعید ویك چشمش بشد واورا پردهٔ سپاه بود ، که همهٔ سپاه اورا اندرآن سرای پرده جای بود و اندر ولایت سعید عرب بمرو ضیاع و مستغل وخانمان ساختند وآنجا قرار کردند ، بفرمان معاویه ، تاترکان از آب گذاره نکنند » .

پس از بازگشت سعیدبن عثمان از ماوراء النهر در سال ۵۶ هجری تا سال ۶۱ یعنی مدت پنج سال ظاهراً تازیان دیگر بماوراء النهر نرفته اند تا اینکه بسال ۶۱ سلم‌بن زیاد بن ابیه در ماوراء النهر اقدامات کرد و درین باب مورخین را اختلافست : بعضی نوشته اندکه سلم بن زیاد خود بخراسان نرفت و حکم بن عمرو الغفاری را فرستاد (۳) وحال‌آنکه حکم بن عمرو غفاری درسال ۴۴ مستقلا خود والی خراسان شده وبسال ۵۰

---

۱ – تاریخ بخارا ص ۳۷–۳۹ .

۲ – ج ۱ ص ۷۹ .

۳ – کتاب الفتوح – ص ۳۳۷ .

در مرو پس از بازگشت از جنگ کوهستان اشل در گذشته است(۱) و یازده سال پیش از آن واقعه جان داده است و بعضی دیگر نوشته‌اند که سلم بن زیاد خود بخراسان رفته است ۲) وبعضی آورده اند که سلم بن زیاد نخست از جانب خویش حارث بن معاویة الحارثی جد عیسی بن شبیب را بخراسان فرستاده و ویرا برای این کار از شام خواسته است وسپس خود بخراسان رفته(۳) و البته قول اخیر از حیث اعتبار مؤلفین مقدمست . در هرصورت در باب این وقایع در کتاب الفتوح آمده است (٤) که چون سعید بن عثمان بن عفان را بکشتند درخراسان امیری نبود ، معاویه نامه‌ای نوشت بسلم بن زیاد بن ابیه(۵) که کار خراسان ضایع و مهملست ، کسی که سزاوار امارت خراسان باشد برگزین و مثال بنویس وکاراوبساز وبخراسان بفرست. چون نامه بسلم‌بن‌زیاد رسید غلامی از آن خویشتن را گفت : برو و حکم بن بشرالثقفی را بخوان . چون غلام را دربی او فرستاد بنشست و بنام او مثال خراسان بنوشت . غلام برفت وحکم بن عمرو الغفاری را بخواند . چون آن مرد نزد سلم بن زیاد آمد دانست که غلام بخطا رفته است بخندید و گفت‌من‌خیری میخواستم وخدای جز آن میخواهد و حکم مرخداراست ، ساخته باش که امارت خراسان بتو دادم وترا برمحاربت اهل عداوت وستدن خراج والی آن اقلیم گردانیدم . این حکم مردی بود از نیکان و خدمت رسول یافته بود برسخن سلم بن زیاد انکار نکرد ، مثال بستد و از نزدیك وی بیرون رفت و منادی کرد که : هر کس را رغبت غزوست بجانب خراسان ساخته باید شد . گروهی انبوه بروگرد شدند . سلم بن‌زیاد همه را مواجب داد و ارزاق فرمود . حکم بن عمرو با سپاهی آراسته بجانب خراسان روان شد ، از راه فارس و از فارس بشارع روی بخراسان نهاد . یك‌یك شهرهارا خراج می‌ستد تا بمرو رسید . آنجا مقام کرد . چون لشکر وی بیآسودند روی باطراف خراسان‌نهاد بموضعی که پیش ازو نگشاده بودند و چند شهر و قصبه بر دست اوگشوده شد و غنایم بسیار یافت ومالی بسیاربدست‌آورد . بازآمد وبشهرمرو شد وازآنجا نامه‌ای نبشت بسلم بن زیاد و اورا ازفتحها که بردست اومیسر گشته‌واموال که‌فراهم‌آمده بود آگاه کرد .سلم‌بن

---

۱ ــ طبری ــ ج ٦ ــ ص ١٤٠ و ابن اثیر چاپ ۱۲۹۰ ــ ج ۳ ــ ص ۲۰۲ .
۲ ــ تاریخ بخارا ــ ص ۳۹ .
۳ ــ طبری ــ ج ٦ ــ ص ۲۷۲ و ابن اثیر ــ ج ٤ ــ ٤٢ .
٤ ــ ص ۳۳۷ .
۵ ــ درین کتاب همه جا نام « سلم بن زیاد بن ابیه » که بسال ٦١ حکمران خراسان شده بخطا « زیاد بن ابیه » آمده است و حال‌آنکه زیاد بن ابیه هرگز والی خراسان نشده و مدتها پیش از سال ٦١ هجری درگذشته است ونیز خطای دیگرآنست که این وقایع را بلافاصله پس از رجعت سعید ازخراسان قرار داده است وحال آنکه سعید چنانکه گذشت بسال ٥٦ از ماوراء النهر و خراسان بازگشته و این وقایع پنجسال بعد روی داده است اما زیاد بن ابیه که حکمران بصره بود وی از سال ٤٥ (طبری ـ ج ٦ ـ ص ۱۲۳ و ابن اثیر ـ ج ۳ ـ ۱۹۳) حکمران بصره شد و بسال٥٣ درگذشت (طبری ــ ج ٦ ــ ص ١٦١ و ابن اثیر ــ ج ۳ ــ ص ۲۱۱) .

زیاد نوشتهٔ اوبیزید بن معاویه فرستاد (۱) وازوی خواست با این اموال که حاصل کرده است چه میباید کرد ؟

یزید بن معاویه مرسلم بن زیاد را نوشت : در جواب نامه حکم بن عمرو بنویس که آنچه اززرسرخ وسیم بدست آمده‌است بردست معتمدان خویش به‌بیت المال فرست و بازماندهٔ چیزهایی که فراهم آمده است برلشکرخویش بخش کن .

سلم بن زیاد هم بر آن جمله که یزید بن معاویه نوشته بود درجواب نامهٔ حکم‌بن عمرو نوشت . چون نامهٔ سلم بن زیاد بحکم بن عمرو برسید برخاست و خطبه گفت وپس ازآن مردم راگفت که یزید بن معاویه فرموده است هرچه ما را بدست آمده است به‌بیت‌المال شام فرستیم و من ازرسول شنوده ام که : اگرآسمان و زمین چون حلقه‌ای شود و در گردن مردی افتدکه او از خدای بترسد خدای ویرا از آن بلا برهاند ، من گفتهٔ رسول گیرم ، اولی‌تراز گفتهٔ یزید بن‌معاویه و گفتهٔ سلم‌بن زیاد . شما غزا کرده‌اید و غنیمت یافته ، بنج یك آن غنایم بیرون کنید و بازمانده ازآن شما باشد . حکم برین جمله رفت ، پنج یك بیرون کردند و بازمانده بسپاهیان خویش گذاشت و پس دعایی گفت برین منوال که : بار خدایا ، من غنایم بسویت برمسلمانان بخش کردم. بار خدایا ، من از بنی امیه ملول شدم وایشان هم ازمن آزرده گشتند ، بار خدایا ، مرا ازیشان وایشان را ازمن بازرهان . این دعا بگفت وازآن پس بیش ازیك هفته زندگی نیافت وجان سپرد . این خبر بسلم بن زیاد رسید ، مردی را بخواند که‌ویرا غالب بن عبدالله اللیثی گفتندی (۲) و او را مثالی نوشت بامارت خراسان وبخراسان روانه کرد واین‌غالب مردی بود نامی ووی‌نیز خدمت رسول رادریافته بود ، پس باشارت سلم‌بن‌زیاد روی بخراسان نهاد و بمرو فرود آمد و چندان ماند که لشکرش بیاسود پس بطخارستان و مضافات آن رفت و آن ولایت بگرفت و ویرا فتحهای نیکودست داد و غنائم بسیاربستد و پنج یك از آن بیرون کرد و بسلم‌بن‌زیادفرستاد و بازمانده برسپاه‌بخش کردواین‌غالب رادشمنان مستولی پدید آمدندو با لشکرساخته روبوی آوردند و غالب مرزیاد بن ابیه را ازآن حالت اعلام کرد و ازو یاری خواست ، زیاد بن ابیه هم ربیع بن زیاد الحارثی و عبدالله بن ابی عقیل الثقفی را

۱ــ اینجا نیز مؤلف را خطائی روی داده است و معاویه نوشته وحال‌آنکه معاویه بسال ۶۰هجری یکسال پیش‌ازین وقایع درگذشته و باید یزید بن معاویه باشدکه درآن زمان در خلافت بوده است .

۲ ــ اینجا مؤلف خلطی شگفت‌کرده است چه اولا نام این شخص غالب بن فضاله اللیثی بود نه غالب بن عبدالله و ثانیاً وی بسال ۴۸ از جانب زیاد بن ابیه بنیابت ولایت خراسان رفت ودر آنزمان حکم بن عمرو الغفاری هنوز درخراسان بود و در سال ۵۰ که حکم بن عمرو درمرو بمرد وی درآن نواحی بود تا اورا عزل‌کردند وخلید بن عبدالله الحنفی‌را ولایت خراسان داده (طبری ج ۶ ــ ص ۱۳۰ و ابن اثیر ــ ج ۳ ــ ص ۱۹۶) پس مؤلف‌کتاب الفتوح تمام این وقایع را که مربوط بسال ۴۴ تا ۵۰ است بیهوده پس از امارت سعید بن عثمان درسال ۵۶ آورده است و درین صورت مربوط بزمان زیاد بن ابیه پدر سلم بن زیاد می‌شود و درآن زمان هنوز حکم بن عمرو زنده بود .

که عم حجاج بن یوسف بود با سپاهی بمدد غالب فرستاد ، چون ایشان بدو پیوستند غالب نیرو گرفت وچیره شد و گرد اقلیم خراسان بگشت و بیشتر شهرها بگشاد و غنایم بسیار یافت ، پنج یك از آن جمله بیرون کرد و بزیاد بن ابیه فرستاد و بازمانده برلشکر حصه کرد ودر شهرمقام کرد ولشکر بکشورستانی باقطارخراسان فرستاد .

درتاریخ بخارا درباب وقایع ماوراء النهر درزمان‌ولایت سلم بن زیاد بن ابیه(۱) چنین مسطور است(۲) : سلم بن زیاد بن ابیه امیرخراسان شد وخراسان رفت وازآنجا لشکرساخت و ببخارا رسید . خاتون‌آن لشکر و ساز بدید دانست که با این سپاه بخارا نتواند یارا کردن ؛ کس فرستاد بنزدیك طرخون ملك سغد ، گفت من ترا بزنی باشم و بخارا شهر تست باید که بیایی ودست تازیان ازین دیار کوتاه سازی . طرخون بیامد با صد و بیست هزار مرد وبیدون نیز ازتر کستان بیامد . با این لشکر خاتون با سلم‌بن زیاد صلح کرده بود و دروازه ها گشاده و درهای کوشك که در بیرون بود هم گشاده بیدون برسید و از آن روی خرقان رود فرود آمد . سلم بن زیاد را خبر آوردند که بیدون رسید وخاتون بوی پیوست و دروازه های شهر بستند . سلم بن زیاد کس بنزدیك مهلب فرستاد و گفت : بگوی تا برود و این لشکر را ببیند که بچه اندازه است وآنچه شرط طلایگی باشد بجای آرد ؛ مهلب پاسخ داد که چون منی را کس بدین‌کار نفرستد، من مردی مشهورم ، کسی را فرست که اگر بتن درستی بازآید ترا خبردرست آرد واگر هلاك شود درلشکرتوشکستی پدیدار نگردد . سلم بن زیاد گفت : هرآینه ترا باید رفتن مهلب گفت : اگر هر آینه مرا باید رفتن از هر علمی مردی با من فرست و از رفتن من کس را آگاه مگردان . همچنان کرد و پسر عم خویش را با او فرستاد و ایشان شب با وی رفتند و پیدا کردند بی آنکه سپاه دشمن را آگاهی رسد ، چون روز شد سلم بن زیاد نماز بامداد گزارد و رو بمردم کرد و گفت : من دوش مهلب را بطلایگی فرستاده ام ، خبردرلشکر فاش شد وتازیان بشنودند وگفتند: امیرمهلب را بدان فرستاده است تا پیش از وقت غنیمت بستاند و اگرجنگ بودی مارا با وی فرستادی . زود جمعی سوار شدند و براثر مهلب رفتند تا بلب رود ، مهلب چون ایشان را بدید گفت: خطا کردید که بیامدید، من پنهان بودم وایشان آشکارهمی آیند ، اکنون دشمن‌همه را بگیرد ، مهلب بشمرد تازیان نهصد تن بودند ، گفت والله که پشیمان شوید از آنچه کرده اید . آنگاه صف بر کشیدند و طلایهٔ لشکر بیدون ایشان را بدید ، تازیان زود بوق زدند و همه بیك بارسوارشدند و صفها بر کشیدند وملك ترك بریشان تاخت وتازیان درماندند . مهلب گفت : من دانستم که همین شود ، گفتند : تدبیرچیست ؟ گفت : پیشتررويد . بازگشتند و بیدون ایشان را اندر یافت و چهارصد تن را از تازیان بکشت ودیگران بگریختند تا لشکرگاه . بامداد دیگرشد وبیدون ازآب بگذشت ونزدیك امیرختن آمدکه میان ایشان

---

۱ – منتهی درآنجا همه جا « مسلم بن زیاد » چاپ شده .

۲ – ص ۳۹ – ۴۲ .

نیم فرسنگ بود وجنگ در پیوست.
مهلب پیش اندرآمد و جنگ سخت شد و دشمنان حمله کردند و او را در میان گرفتند، مهلب بانگ کرد که: مرا اندر یابید، سلم بن زیاد خیره شد و گفت: این بانگ مهلبست. عبدالله خودان آن‌زمان پیش سلم بن زیاد ایستاده بود، خاموش ماند، سلم بن زیاد گفت: چه بوده است ترا که سخن نمی گویی؟ گفت: باﷲ که اگرمهلب‌را بیم مرگ نباشد وی فریاد نکند، من باری برنشینم و آنچه برمنست بکنم، اگر باری هلاك شوم روا دارم وبرهرهزیمت که میشد مهلب آواز میداد. سلم بن زیاد گفت: یك ساعت صبر کنید، درین میان سلم بن زیاد خوان خواست و نان خورد. عبدالله خودان گفت چه هنگام خوردنست؟ خداوند ترا سیر کناد، هلاك شده‌ای، خبرت نیست و مرد جنگ نبوده‌ای. سلم بن زیاد گفت: اکنون تدبیر چیست؟ گفت: سواران را بگوی تا پیاده شوند و بحربگاه روند، همچنین کردند. عبدالله بن خودان بتاخت بنزدیك مهلب و مهلب سخت درمیان مانده بود، گفت: سپس خویش نگرید، چون نگریستند مردان را دیدند که بیاری‌ایشان می آمدند، قویدل شدند وبرجستن گرفتند وکاررا سخت کردند. درآن میانه بیدون کشته شد، تازیان تکبیر گفتند و دشمنان بیك بار هزیمت شدند و تازیان در پی ایشان همی رفتند ومیکشتند تا دمار از کارایشان برآمد و تازیان بسیار غنیمت گرفتند وآنروز بخش کردند، هرسوار را دوهزار و چهارصد درم افتاد، خاتون کس فرستاد وصلح خواست، سلم بن زیاد با وی صلح کرد و مال بسیار بستد. خاتون گفت: از تو درخواست دارم که عبدالله خازم مرا نمایی، چنانکه صورت اوست که یك بار دیده ام وبی‌هوش شده ام، مرا چنان می‌نماید که آدمی نیست. سلم بن زیاد مرعبدالله خازم را بخواند بمهمانخانه‌ای که داشت و بخاتون نمود وجبهٔ خز نیلگون میداشت و دستار سرخ، چون خاتون اورا بدید سجده کرد وهدیها فرستادش ازعجب، سلم بن‌زیاد مظفر وبا غنیمت بسیار بازگشت و از ماوراء النهر بخراسان رفت.

اما طبری(۱) و ابن اثیر(۲) درباب‌جنگهای‌سلم بن زیاد درخراسان‌وماوراءالنهر چنین آورده اند که ابا حرب سلم بن زیاد بن ابیه نزد یزید بن معاویه رفت و وی را بیست وچهار سال بود و یزید اورا گفت: ای ابا حرب، آیا پسندی که تراکاربرادرانت عبدالرحمن و عباد بخشایم(۳)؟ وی گفت: هرچه امیرالمؤمنین پسندد آن بود و ویرا ولایت خراسان وسگستان داد، سلم بن زیاد هم حارث بن معاویة الحارثی جدعیسی بن شبیب‌را به خراسان فرستاد و وی را برای این کار از شام بخواست و سلم بن زیاد خود ببصره رفت و درآنجا سپاه آراست وبخراسان رفت وحارث بن قیس‌بن الهیثم السلمی را بگرفت ودربند کرد وپسرش شبیب را بزد وبرادر خویش یزید را بسگستان

---

۱ – ج ٦ – ۲۷۱ – ۲۷۳.
۲ – ج ٤ – ٤۲ – ٤۳.
۳ – مراد عبدالرحمن بن زیادست که از سال ٥۸ تا ٦۱ والی خراسان بود و عباد بن زیاد در همان زمان امارت سگستان داشت.

فرستاد وعبیدالله بن زیاد بعباد برادر خویش نوشت که با وی دوست‌تر بود و خبر از امارت سلم بوی داد و عباد آنچه در بیت‌المال بود میان چاکران خویش بخش کرد و منادی کرد که هر که پیش خواهد داد از وی خراج بستاند و عباد ازسگستان برون شد و چون بجیرفت رسید بوی خبر دادند که بسلم نزدیك شده است و میان ایشان کوهی بود و ازآن بگذشت و درین شب از عباد هزار چاکر بازگشتند که کمترین ایشان با ده هزار بود وعباد بفارس رفت ونزدیك یزید بن معاویه شد ویزید ازوی پرسید که : مال کجاست ؟ گفت من خداوند آن دیار بودم و همچنانکه خواستم میان مردم بخش کردم و چون سلم بخراسان رسید یزید ببرادرش عبیدالله بن زیاد نوشت که شش هزار سوار وی را برگزیند و سلم سران سپاه خویش را برگزید و عمران بن الفضیل البرجمی و مهلب ابن ابی صفره و عبدالله بن‌خازم السلمی و طلحة بن عبدالله بن خلف‌الخزاعی وحنظلة بن عراده و یحیی بن یعمر العدوانی وصلة بن اثیم العدوی و ابوحزابة الولید بن نهیك، یکی از بنی ربیعة بن حنظله وگروهی بسیار از سواران بصره با وی بودند وگروهی راکه بجهاد راغب گشتند باخود برداشت . چون سلم بخراسان رسید از بهر جنگ از رود جیحون بگذشت و ام محمد دختر عبدالله بن عثمان بن ابی‌العاص الثقفی با وی بود و او نخستین زن از زنان عرب‌ست که ازرود جیحون گذشته است ودرین زمان عمال‌خراسان درجنگ بودند و چون زمستان رسید از میدان جنگ بمرو شاهجان شدند وچون‌تازیان دست از جنگ کشیدند پادشاهان خراسان در شهری از شهر های خراسان که آن سوی خوارزم بودگرد آمدند وهمداستان شدند که : یك یك بجنگ اندرنشوند و بایکدیگر نستیزند و درکارها با هم مشورت کنند و تازیان‌ازین همداستانی هراسیده بودند، چون سلم بن زیاد بدانجا رسیدآهنگ‌جنگ‌کرد ومهلب بن ابی صفره وی را بجنگ دل داد و با شش هزارتن بسوی‌آن شهر رفت وایشان را شهربند کرد وازیشان طاعت خواست وآن ملوك خراسان که درشهر بودند صلح خواستند که خودرا بتن خویش بدو سپارند و وی بپذیرفت وبیست هزار هزار درهم صلح افتاد وهم ازشرایط صلح بود که اشیایی چند بدهند وچون چهار پایان و ستور و کیمخت را بنیم بها ازیشان گرفتند وآنرا قیمت کردند پنج هزار هزاردینار بود وسلم بن‌زیاد مهلب را با مرزبان مرو نزد یزیدفرستاد وآن مال با ایشان روانه کرد وپس‌ازآن سلم با زنش ام‌محمد دخترعبدالله بن‌عثمان بن ابی‌العاص الثقفی بجنگ سمرقند رفت و درین زمان سلم را پسری زادکه او را صغدی (از سغدکه اعراب صغد نویسند) نام نهاد وزن سلم ازهمسرصاحب سغد جامهٔ‌آن نوزاد را عاریت کردکه باخود جامهٔ کودك نداشت وازجملهٔ‌آن جامها تاجی بودکه زن صاحب سغد بآن نوباوه بخشید و درین سفرسلم بن زیاد جنگی هم با مردم خوارزم کرد وبمال بسیار مصالحه افتاد ونیزسلم بن زیاد سپاهی بجنگ بخجنده فرستاد و مردم‌آن دیار را نیز شکست داد .

گردیزی(۱) در بارهٔ حوادث زمان سلم بن زیاد چنین‌آورده است : «چون یزید،

---

۱ - ج ۱ ص ۷۹ - ۸۰ .

لعنه الله بنشست مر سلم بن زیاد را بخراسان فرستاد و عجم با خاتون یکی شده بودند، بماوراء النهر و سلم، که بخراسان رسید، لشکر بکشید و بماوراء النهر رفت و عجمیان پیش اوآمدند بحرب و کارزاری هول بکردند و آخر عجمیان را هزیمت کرد و اندرین حرب هیچ کس را آن اثر نبود که مهلب بن ابی صفره را، که او کارهای نیك کرد و از وی بسیار کارهای پسندیده آمد، اندرآن حربگاه وچون سلم از شغل ماوراء النهر دل فارغ کرد ولایت سیستان مرطلحة الطلحات را داد، اورا طلحة بن عبیدالله الخزاعی گفتندی. آخر سلم بر طلحه خشم گرفت و چون طلحه خبر یافت بگریخت، با اصبهبد سکزی و نزدیك یزید بن معاویه شدندی، تا مرگ یزید آنجا بماندند و چون یزید بمرد ایشان بسیستان بازآمدند وکارشان راست شد وطلحه بسیستان بماند، تابروزگارفتنۀ عبدالله بن الزبیروسلم بن زیاد خراسان بعرفجة بن عامرالسعدی سپرد وخود سوی مکه رفت».

سلم بن زیاد تا سال ٦٤ هجری والی خراسان بود وبا مردم ماوراء النهر بصلح رفتار میکرد، درسال٦٤ امارت خراسان را بعبدالله بن زبیر دادند و وی ازجانب خود نوابی فرستاد ولی درین میان تا سال ٨٦ که قتیبة بن مسلم بن‌عمرو بن الحسین بن ربیعة ابن خالد بن اسد بن قداعی بن هلال الباهلی بخراسان رفت دیگرجنگی درمیان ایرانیان و تازیان در ماوراء النهر درنگرفت و آن سلسله جنگهایی که درزمان قتیبه روی داد آخرین جنگهاییست که درماوراء النهر پیش آمده است وپس‌ازآن ماوراء النهر یکسره بفرمان تازیان درآمد واگر هم گاهی جنبش کوچکی روی میداد چندان نبود که مانع از غلبۀ تازیان باشد، تاآنکه خراسان و ماوراء النهر بیك باره مستقل شد.

در بارۀ حوادث خراسان از زمان سلم بن زیاد تا زمان قتیبة بن‌مسلم درزین‌الاخبار(١) چنین آمده است:

عبدالله بن خازم ـ وچون سلم قصد مکه کرد عبدالله بن خازم با وی برفت و سلم را اندر راه خدمت کرد و چون با وی گستاخ شد عهد خراسان را از سلم بخواست و سلم عهد خراسان بعبدالله داد، بمرو آمد و با عرفجه حرب کرد و عرفجه را بکشت و خراسان بگرفت و بنزدیك عبدالله بن زبیر نامها نوشت ببیعت خویش و مردمان را بطاعت او خواند. میان عبدالله بن خازم ومیان مضریان بمرو حربها افتاد و آن مادت گرفت وبشهرهای مرو و مرورود وطالقان وهرات شورش خاست وگروهی ازتمیمیان پسرش را، که عبدالله بن محمد بن خازم بود، بکشتند که امیرهرات بود وعبدالله بکین پسر قومی ازایشان بکشت وکار عبدالله بن الزبیر بالاگرفت وعبدالله بن‌خازم بماند اندر خراسان هشت سال وپنج ماه وبیست وپنج روز، تا وقت فتنۀ مصعب بن‌الزبیر باعبدالملك ابن مروان و مصعب کشته شد و عبدالملك مر عبدالله بن خازم را بطاعت خواند، اجابت نکرد و سرمصعب سوی پسر خازم فرستادند وبطوس بیك دیگر رسیدند و حرب کردند و وکیع بن الدورقیه... برادر وکیع را بکشتند و وکیع با عبدالله برابر اوفتاد و

١ ـ ج ١ ص ـ ٨٠ ـ ٨٣.

بیاویختند ، وکیع مرعبدالله را برزمین زد و برسینهٔ او نشست وسر او ببرید وپیش بحر آورد و بحر اورا بستود وآن سرعبدالله را سوی خالدبن عبدالله التستری فرستاد وخالد سوی عبدالملك بن مروان فرستاد .

بحر بن ورقا ــ پس عبدالملك بن مروان ولایت خراسان مر بحر بن ورقا را داد ، اندر سنهٔ احدی و سبعین وچون کار او راست شد عبدالملك فرمود تا از خراسان همهٔ وظایف و عطاها و زیادتها و اقطاعها ، که اندر وقت عبدالله بن‌الزبیر نهاده بودند ، بیفکند ونظرهای نیکو کرد ، اهل خراسان‌را و بحرمردی عاجز بود واندر دست‌سپاهیان درمانده بود وبدین سبب حال خراسان با خللهمی بود. پس نامه نوشتند سوی‌عبدالملك که : خراسان را جز مردی از قریش نتواند داشت وعبدالملك بحررا معزول کرد وامیه را بجای او فرستاد .

و این امیة بن عبدالله بن ابی‌العاص بن عبد شمس بود وعبدالملك خراسان‌را بامیه داد ، اندر سنهٔ اثنی وسبعین و امیه بخراسان آمد ، بحر عاصی‌شد وکهندز مرو را حصار گرفت وچندگاه اندرآن حصاربود ، آخر امیه اورا فرودآورد وبکشت ودو برادر بود مربحررا ، یکی بدل نام بود ودیگری را شمردل ، آن هردورا نیز با او بکشت وامیة بن عبدالله هفت سال در ولایت خراسان بماند وازبودن امیه بردلحجاج بن یوسف همی‌رنج بود و حیلت ها ساخت تا عبدالملك امیه را معزول کرد و خراسان و سیستان بحجاج بن یوسف داد .

و عبدالملك خراسان مرحجاج بن یوسف را داد و حجاج مهلب بن‌ابی صفره را بخراسان بفرستاد ، اندرسنهٔ تسع وسبعین و او بشهرکش شد وبا مردمان سغدصلح کرد و ملك سغد اندر آن روزگار طرخون بود ، از وی گروگان بستد و مهلب بمرو اندر ناحیت مرورود ، بدهی که‌آنرا زاغول گویند وپسر خویش ، یزید را ، خلیفه کرد و پسر اوچهارسال برخراسان خلیفه بود ، از جهة حجاج و از پس او حجاج خراسان برادر او مفضل بن مهلب داد و مفضل مردی دانسته و آهسته و مردم شناس بود . حجاج سیستان مرعبدالرحمن بن محمد الاشعث را داده بود وچون بسیستان رسید اندرحجاج عاصی شد و بروی بیرون آمد و میان حجاج و عبدالرحمن هشتاد حرب بیوفتاد و اندر دیرالجماجم عبدالرحمن هزیمت شد وازآنجا بکابل رفت ، بنزدیك رتبیل امیرکابل ، و حجاج رسول فرستاد و اورا از رتبیل بازخواست . رتبیل عبدالرحمن را برسول سپرد و رسول او را بندکرد ویك حلقه بند برپای اونهاد و یك حلقه برپای مردی دیگر و اندرراه بمنزلی فرودآمدند و بربام خانه شدند وعبدالرحمن خویشتن را ازآن بام فرود انداخت ، باآن مرد وهردو بمردند وچون‌ولیدبن‌عبدالملك بنشست حجاج مفضل بن‌المهلب‌را معزول کرد از خراسان و فرزندان مهلب را اندرمطالبت کشید وهند ، دختر مهلب را ، که زن حجاج بود ، طلاق کرد وصدهزار درم‌کابین او فرستاد ، تا هندآن‌مال بدوباز فرستادونپذیرفت وحجاج مرپسران مهلب را سه سال ببصره بازداشت ، تا یزیدبن ابومسلم در باب ایشان سخن‌گفت وشش بار هزار هزار درم ضمان کرد وایشان را باموکل طلاق کردند وایشان

هرچهار برادر، حیلتها کردند وبختیان ساخته بودند، بگریختند وبشام شدند ورجاء بن حیوة الکندی راگسی کردند وازوحاجت خواستند، تا حدیث ایشان باسلیمان بن‌عبدالملك بگفت و سلیمان ایشان را اجابت کرد، پس سلیمان بن عبدالملك و عبدالعزیز بن الولید اندر ایستادند وبسیار شفاعت کردند بولیدبن‌عبدالملك، تااجابت کرد وسلیمان را فرمود که: ایشان‌را نزدیك وی فرستد. سلیمان پسرخویش، ایوب را، با یزید بن ولید فرستاد وایوب راگفت: «یك زمان ازیزید بن المهلب غایب مباش، اگربدو بدی خواهند کرد نخست تاترا کنند». پس یزید بن المهلب پیش ولیدآمد، ولید شفاعت سلیمان بپذیرفت ویزیدرا سوی سلیمان باز فرستاد، سه بارهزارهزار درم ازمصادرهٔ اوفرونهاد وحجاج را فرمود که: «هرکه، ازفرزندان مهلب‌وتبار ایشان، بنزدیك تومانده اند، همه را زینهار ده وبشام فرست» و همه بدمشق‌آمدند، بنزدیك سلیمان وشش سال آنجا بماندند، تا آخرعهد ولید بن‌عبدالملك قتیبة بن مسلم والی ری بود، فرمودش بخراسان شو.

اما وقایع زمان قتیبة بن مسلم بدین قرار است:

در سال۸٦ هجری قتیبة بن مسلم ازجانب حجاج بن یوسف بن‌حکم بن عقیل بن عامربن مسعود الثقفی که ازسال۷۵ تازمان مرگش بسال۹۵(۱) والی تمام ممالك‌مشرق بود بامارت خراسان مأمور شد وبخراسان وماوراء النهررفت وجملهٔ خراسان را راست کرد وفتح طخارستان بردست او برآمد وبسال۸۸ازجیحون بگذشت، مردم بیکند خبر یافتند وبیکند را حصار دادند وآن‌حصار بغایت استوار بود وبیکندرا درقدیم شارستان می‌گفتند و شارستان رویین می‌خواندند از استواری بسیار. قتیبه جنگهای بسیار سخت کرد ومدت پنجاه روز تازیان بیچاره شدند ورنج دیدند وحیله کردند وگروهی درزیر دیوار حفره‌کردند، بربرج واندرون حصار بستورگاهی برآمدند و دیوار حفره‌کردند ورخنه افگندند وهنوز تازیان بحصارنمی‌رسیدند وازرخنه درآمدند؛ قتیبه‌آواز برآورد که: هرکس بدین رخنه برآید دیت‌وی میدهم و اگرکشته شود بفرزندان وی دهم، تاهرکس رغبت کرد بدرآمدن وحصار را بگرفتند ومردم بیکند زنهار خواستند. قتیبه صلح کرد و مال بستد و ورقاء بن‌نصرالباهلی را بریشان امیر کرد و خود روی ببخارا نهاد، چون به «خنبون» رسید خبردادندکه مردم حصار بیکند خلاف کردند و امیر را کشتند. قتیبه لشکرخویش را فرمودکه بروند وبیکند را غارت کنند وخون‌ومال ایشان مباح دانند و سبب آن بودکه اندربیکند مردی بود، اورا دودختر بودباجمال؛ ورقاءبن نصر هر دو را بیرون آورد، این مردگفت: بیکند شهری بزرگست چرا از همه شهر دو دختر من می‌گیری؟ و رقاء پاسخ نداد، مردبجست و ورقاء را بناف اندرکاردی بزد ولیکن‌کاری نیامد وکشته نشد. چون خبربقتیبه رسید بازگشت وهرکه دربیکند جنگی وسپاهی بود بکشت وآنچه بازمانده بود برده‌کرد، چنانکه اندرهمه بیکندکس نماند وبیکند ویران شد ومردم بیکند بازرگانان بودند و بیشتر ببازرگانی رفته بودند، بولایت بلدهٔ چین وجای دیگر وچون بازگشتند فرزندان و نزدیکان خویش را طلب

---

۱ ـ وفیات الاعیان ابن خلکان.

کردند واز تازیان بخریدند و باز بیکند راآبادان کردند. گفته اند: هیچ شهری نبود که جملهٔ آن ویران شد وتهی بماند و باز بدست همان شهریان زود آبادگشت مگر بیکند. آورده اند که: چون قتیبه بیکند را بگشاد در بت‌خانه بتی سیمین یافت بوزن چهارهزار درم وسیمین جامها یافت وجمله راگرد کرد وبر کشید، صدوپنجاه هزار مثقال بر آمد و دو دانه مروارید یافت هر یکی چون بیضهٔ کبوتری. قتیبه گفت: این مرواریدها بدین بزرگی از کجا آورده اید؟ گفتند: دومرغ آورده است بدهان گرفته وبدین بتکده انداخته. پس قتیبه آن ظرایف همه جمع کرد و با آن دو مروارید نزدیك حجاج فرستاد و نامه کرد بفتح بیکند و قصهٔ آن دو مروارید در نامه یادکرد. حجاج بپاسخ نبشت که آنچه یادکردی معلوم شد ومرا ازین دو مروارید بزرگ واز مرغان که آورده اند شگفت آمد وازین شگفت تر دهش توکه چنین چیزی فاخر بکف کردی و بنزدیك ما فرستادی، بارك‌الله علیك. پس بیکند سالیان بسیار ویران بماند، چون قتیبه ازکار بیکند بپرداخت بخنبون بازگشت و جنگها کرد و خنبون و «تاراب» و بسیار دیهای خرد بگرفت و به «وردانه» رفت وآنجا پادشاهی بود «وردان خداة» نام وباوی جنگهای بسیار کرد و بعاقبت وردان خداة بمرد و قتیبه بسیار دیها بگرفت و اندر میان روستای بخارا میان تاراب و خنبون و رامیتن لشکر ها گرد آمدند بسیار و قتیبه را اندر میان گرفتند و طرخون پادشاه سغد با سپاه خویش بیامد وخنگ خداة با لشکری بسیار و وردان‌خداة با سپاه خویش وملك کور بغانون خواهرزادهٔ ففغور چین‌را بمزد گرفته بودند وباچهل‌هزار مرد بیامده بودتااورا یاری دهند بجنگ‌قتیبه‌ولشکرها گرد آمدندو کار برقتیبه‌دشوارشدوقتیبه و یاران وی بی سلاح بودند، قتیبه آواز کرد که: بیش سلاح ازخود دور نکنند ولشکرها رها نکنند وسلاح را ازین سبب قیمت شد. چنانکه نیزه ای پنجاه درم شد و سپری پنجاه درم یا شصت درم و زره بهفتصد درم. حیان النبطی مرقتیبه را گفت: من خود آن می‌جویم تا فردا مرا امان ده. چون بامداد شد حیان نبطی بنزدیك ملك سغد کس‌فرستاد وگفت: برمن اندرزست برتو، باید که هردو بیك جای گرد آییم. طرخون گفت: رواست، چه‌وقت گرد شویم؟ حیان گفت: بدانگاه که لشکر بجنگ‌مشغول گردد وپیکارسخت‌شود. هم‌چنان کردند، چون جنگ سخت شد حیان نبطی طرخون را دید وگفت: ملك ازتورفتست و خبرنیست. گفت: چگونه؟ گفت: ما اینجا چندانی توانیم بودن که هواگرم بود. اکنون هوا سردست وگاه رفتن ما شدست و تاما اینجاییم این ترکان جنگ کنند وچون ازینجا رویم جنگ با تو کنند، چه ولایت‌سغد جایی خوشست ومانندآن اندرجهان‌نیست بخوشی، ایشان سغدرا باتو کجا مانند تا بترکستان روند؟ وتو در رنج اندر مانی وملك توایشان بگیرند. طرخون گفت: چارهٔ من چیست؟ گفت: آنکه باقتیبه صلح کنی و چیزی بدهی و بترکان چنان نمایی که ما را از حجاج یاری رسیده است، براه کش و نخشب لشکری عظیم وتوگویی من بازمیگردم تا ایشان نیز بازگردند وچون تو باما صلح کرده باشی وازما پیمان گرفته باشی ما ترا بد نخواهیم ونرنجانیم وتو ازین رنج برآیی. طرخون گفت: مرا نیکو اندرز دادی. هم‌چنین کنم، امشب باز گردم، چون شب شد طرخون کس فرستاد بنزدیك قتیبه وصلح کرد ومال فرستاد، دوهزار درم و بوق زدند و روان

شدند. دهقانان وامیران گفتند. چه بود؟ گفت: زنهار، بهوش باشید که حجاج لشکری گران فرستاد از سوی کش ونخشب، تا از پس ما برآیند وما را در میان گیرند و من باز میگردم بدیارخویش. کوربغانون ترک کس فرستاد و خبر پرسید. ازین حال او را آگهی دادند، او نیز بوق زد و بازگشت و ولایت غارت میکردند ومیرفتند. آن بلا از تازیان بازگردانیده شد وچهارماه بود که قتیبه اندر مانده بود ودرین مدت خبر قتیبه و یاران او بحجاج نرسیده بود و حجاج را دل بدین سوی نگران میبود و در مسجدها قرآن میخواندند وختمها میکردند ودعاها میگفتند. قتیبه و یاران او باز ببخارا رفتند و این چهارم بار بود که ببخارا آمده بود وجنگ کرده وبعضی راکشته وبعضی را اسیر کرده و برده تا بمرو برفتی و بازآمدی ببخارا (۱).

ازسال ۸۸ تا سال ۹۵ که قتیبة بن مسلم در ماوراءالنهر بود بیشتر دربخارا توقف داشت و هر گاه که ازجنگ امان میبافت ببخارا بازمیگشت. نخست خاتون مادرطغشاده بربخارا حکمران بود و چون وی بمرد پسر او طغشاده بزرگ شده بود و بپادشاهی شایسته گشته وهر کس درین ملك طمع میکرد؛ یکی وزیر ازترکستان آمده بود نام او وردان خداة وناحیت وردانه اورا بود وقتیبه را باوی بسیار جنگها بایست کردن. این وردان خداة بمرد وقتیبه بخارا بگرفت وچندباز ویرا ازآن دیار بیرون کرد که بگریخت و بترکستان رفت. قتیبه بخارا را باز بطغشاده داد و اورا بشهریاری بنشاند و ملك بر وی راست کرد وهمه دشمنان اورا دست کوتاه ساخت وطغشاده بدست قتیبه ایمان آورده بود وملك بخارا میداشت تا قتیبه زنده بود، یعنی تاسال ۹۵ وپس ازو بروزگار نصرسیار ۳۲ سال خاك بخارا بدست او بود (۲).

بارچهارم که قتیبه ببخارا شد با مردم آن دیاربدرفتاری‌ها کرد وچنانکه گذشت(۳) خانهای‌شهر بخارارا درمیان تازیان که با وی آمده بودند وبخاریان بخش کرد وگروهی ازمردم بخارا باسم کشکثان یا آل کشکثه خانه واسباب خویش تازیان‌را بگذاشتند وبیرون شهرهفتصد کوشك خویشتن راساختند وازشهر بخارابرون رفتند.

اما آمدن تازیان ببخارا وظاهرشدن اسلام درآن دیار بدینگونه است که در زمان خردی طغشاده وهنگامی که مادرش خاتون‌حکم اومی‌راند هر کس برملك اوطمع‌میکرد وخاتون‌را اززمان عبیدالله بن زیاد وسعید بن‌عثمان تازمان قتیبه تدبیر چنین بود که گاه با تازیان جنگ کردی وگاه صلح، تازیان بیشتر تابستان ببخارا می آمدند ومی‌جنگیدند وزمستان باز می‌گشتند و چون خاندان بخاراخداة آندیار را نخست بجنگ گرفته بود مردم آن سرزمین ازشهریاری ایشان خشنود نبودند وایشانرا دشمنان بود وچون تازیان ببخارا می آمدند مردم آن دیار مسلمان می شدند و چون تازیان باز میگشتند بآیین

---

۱ ـ تاریخ بخار ـ ص ۴۲-۴۵

۲ ـ تاریخ بخارا ـ ص ۸ .

۳ ـ ص ۲۵ ازین کتاب .

نیاگان خویش رجوع میکردند ولی این بار چهارم قتیبه جنگ کرد وشهر بخارا بگرفت. وپس از رنج بسیار مردم را بآیین اسلام اندرآورد و از هرسوی کار مردم سخت کرد تا ایشان اسلام پذیرفتند بظاهروبباطن بت پرست بودند. قتیبه صواب چنان دید که نیمی از خانهای مردم بخارا بتازیان دهد تا تازیان با ایشان باشند وازاحوال ایشان آگاه باشند ومردم بخارا بضرورت مسلمان بمانند وبدین طریق مسلمانی در بخارا آشکاره شد واحکام اسلام بریشان لازم گردید وقتیبه مسجد ها برآورد ورسم گبری برداشت و کوشش بسیار کرد و هر که درآیین اسلام کوتاهی کردی کیفر میدید و مسجد جامع بنا کرد ومردم را فرمود تا نمازآدینه آوردند (۱).

مسجد آدینهٔ بخارا که قتیبة بن مسلم ساخت چنانکه گذشت(۲) بسال۹٤ از هجرت ساخته شد ولیکن مردم بخارا نخست بآیین اسلام از جان و دل راغب نبودند و قتیبه آن تدبیر کرد که تازیان را درشهر بخارا بنشاند ودرمیان مردم شهر پراکنده کرد. نخست که قتیبه بار چهارم ببخارا آمد صلح کرد بدانکه هرسال بخاریان دویست هزار درم خلیفه را دهند و ده هزار درم امیرخراسان را و از سرایها و ضیاعها یك نیمه تازیان را باشد وعلف ستوران تازیان وهیزم و آنچه خرج گردد کسانی که در روستای بخارا و از بیرون شهر باشند دهندو آنزمان اندرشهر کوشکها بود وبعضی محلت های پراگندهٔ دور از یگدیگر چون روستا و شهرستان را هفت دروازه بود، در اول را دربازار می گفتند که پس از آن در عطاران خوانده اند و آنروز بهیچ دروازه بنزدیك شهر بازار نبود مگر برین دروازه. قتیبه شهررا قسمت کرد، ازآنجا که از دروازهٔ بازار اندر میشدند تا بدر نون بر ربیعه و مضررا داد وباقی مردم یمن را و چون بشهرستان اندر می آمدند نخستین کوی که بدست چپ بودآنرا کوی رندان می‌خواندند وازپس آن کلیسیای ترسایان بود و آنجا مسجدی بود که آنرا مسجد بنی حنظله میخواندند وچون از در شهرستان اندر می‌شدند بدست راست کویی بود که آنرا کوی وزیر بن ایوب بن حسان میخواندند یا کوی.کاخ و این وزیر بن ایوب سرهنگی از سرهنگان قتیبه بود و پدرش ایوب امیر بخارا بود و نخستین کس بود که پس از تسلط تازیان بر بخارا امیرشد و از سوی قتیبه بامیری رسید (۳).

اما شرح وقایع زمان قتیبه در خراسان وسایر بلاد ماوراء النهر بدین قرارست که وی بسال ۸٦ عازم خراسان شد و درین زمان مفضل سپاه تازیان را برای جنگ آماده کرده بود ومیخواست بجنگ آخرون و شومان از بلاد طخارستان رود. قتیبه برتازیان خطبه خواند وایشان را بجنگ برانگیخت وگفت: خدای این دیار را برشما حلال کرد که آیین ویرا بدانجا برید وآنرا از کفر بشویید ومال شما افزون گردد وایشا را آیات

---

۱ - تاریخ بخارا - ٤٦ .

۲ - ص ۲۵-۲٦ ازین کتاب .

۳ - تاریخ بخارا ص ۵۱-۵۲ .

قرآن درفضیلت جهاد و شهادت خواند . پس قتیبه سپاه خویش را عرض داد و ایاس بن عبدالله بن عمرو را درمرو بجای خویش گذاشت وستدن خراج را بعثمان بن‌السعدی سپرد وچون بطالقان رسید دهقانان بلخ و بعضی ازبزرگان آندیار بوی رسیدند وباوی براه افتادند و چون قتیبه از جیحون بگذشت « بیش الاعور » پادشاهٔ چغانیان با ارمغانها و کلیدی زرین نزد او آمد وویرا بدیار خود خواند و پادشاه کفتان با هدایا نزد وی شد و ویرا بدیار خود خواند و قتیبه با بیش بچغانیان رفت وآندیار بوی تسلیم شد و درین زمان پادشاه آخرون و شومان با بیش در جنگ بود وکار برو سخت گرفته بود و قتیبه بسوی آخرون وشومان شد وغیسلشتان پادشاه آندیار بنزدیك وی شد و با وی صلح کرد واورا فدیه داد . پس قتیبه بسوی‌مرو رفت وبرادرخویش صالح بن مسلم‌را در فرماندهی سپاه بجای خودگماشت وصالح کاشان و اورشت را از فرغانه بگشاد وشهر اخسیکت را که شهر قدیم فرغانه بود بگرفت و نصر بن سیار درین جنگ با صالح بن مسلم بود و کوشش بسیار کرد وقریه‌ای راکه «تنجانه» نام داشت‌بوی بخشیدند. پس صالح ببرادرش قتیبه پیوست وقتیبه اورافرمانروای‌ترمذ کرد . گفتهٔ دیگر آنست که‌قتیبه بسال۸۵ بخراسان رفت و سپاه خویش را بشمرد وسیصد وپنجاه مرد زره پوش در سپاه وی بود و بجنگ آخرون وشومان رفت وازآنجا بکشتی بآمل رفت ودربی او سپاه وی ازراه بلخ بمرو روانه شدوچون این خبر بحجاج رسید ویرا ملامت کرد وسرزنش دادکه : سپاه‌را ازخود جداگذاشته است و بدو نوشت که : چون بجنگ روی خود اندر پیش سپاه باش و چون بازگردی اندرپس ایشان باش. گویند : درین سال پیش ازآنکه قتیبه ازجیحون بگذرد دربلخ بماند زیراکه بعضی ازمردم بلخ ازوی برگشته بودند وبا ایشان جنگ کرد واز کسانی که بدست وی افتادند زن برمك ابی خالدبن برمك بود و برمك در نوبهار بلخ بود وآن زن بعبدالله بن مسلم معروف بفقیر برادر قتیبه تعلق گرفت و مردم بلخ فردای آنروزی که قتیبه با ایشان جنگ کرد باوی صلح کردند وقتیبه فرمان دادکه اسیران را بازدهند و زن برمك مرعبدالله بن مسلم راگفت که : من بتو آبستنم وعبدالله بن مسلم را مرگ در رسید و وصیت کرد فرزندی که ازآن زن زاید ویرا باشد و زن را ببرمك بازگردانند (۱) .

در سال ۸۷ چون قتیبه با پادشاه شومان صلح کرد نیزك طرخان پادشاه بادغیس بعضی اسرا ازتازیان نزد خود داشت وقتیبه بدو نوشت و آن اسرا را بخواست و اورا در نامهٔ خود بیم داد ، نیزك ازو بهراسید و آن اسرا را رها کرد و نزد قتیبه فرستاد و قتیبه سلیم الناصح راکه مولی‌عبیدالله بن ابی‌بکرة بود بنزدیك اوبفرستاد و ویرا بصلح بخواند وویرا زینهار داد ونامه‌ای بدو نبشت وخدای را سوگند خوردکه بجنگ وی نرود وسلیم با نامهٔ قتیبه نزد نیزك شد ونیزك بصلح بنزدیك قتیبه‌آمد و بسال۸۷ مردم بادغیس باوی صلح کردند تا ببادغیس نرود (۲) .

---

۱ – طبری - ج ۸ - ص ۵۹–۶۹ و ابن اثیر - ج ٤ – ص ۲۱۵ .

۲ – طبری – ج ۸ – ص ۶۱–۶۲ و ابن اثیر – ٤ – ص ۲۱۶–۲۱۶ .

درهمان سال ۸۷ قتیبه بجنگ بیکند (۱) برفت و آن واقعه بدینگونه است که : چون قتیبه با نیزك صلح کرد ، در اندیشهٔ جنگ دیگر شد و بجنگ بیکند رفت و از مرو برفت و بمرو رود رسید واز آنجا بآمل شد ، پس به « زم » رفت و از رود جیحون بگذشت و بیکند رسید که نزدیك ترین شهر های بخارا بجیحون بود و آنرا شهر بازارگانان (مدینة التجار) میگفتند وچون بنزدیك آن شهر رسید مردم بیکند از مردم سغد یاری خواستند و گروهی بسیار گرد آمد و راه برو گرفتند چنانکه تا ده ماه کس نتوانست بنزدیك قتیبه شدن ، چون خبر بحجاج رسید مردم را گفت که درمساجد دعا کنند واین خبر را بشهرها بنوشت . گویند قتیبه را پاسبانی بود ازایرانیان که ویرا « تنذر » می نامیدند مردم بخارا اورا مالی دادند که قتیبه را ازیشان دور کند ووی نزد قتیبه شد و اورا گفت که : حجاج ترا خلع کرده است ودیگری بجای توفرستاده وبهتر آنست که بمرو بازگردی و قتیبه از بیم آنکه این خبر آشکار نگردد فرمان داد تا آن پاسبانرا گردن زدند ، پس قتیبه یاران خودرا گفت که : بجنگ بیشتر بکوشند و آنروز تا فرورفتن آفتاب کشتار کردند ومردم بیکند هزیمت یافتند ودرصدد شدند که بشهر بازگردند وتازیان درپی ایشان روان گشتندومیکشتندواسیر میکردندوایشان راازرفتن شهر مانع میگشتند. قتیبه گروهی را بگماشت که دیوار شهررا ویران کنند وچون مردم بیکند چنین بدیدند خواستار صلح گشتند وقتیبه باایشان صلح کرد و کسی را از بنی قتیبه بریشان گماشت وراى بازگشت کرد ، چون پنج فرسنگ دور شد مردم بیکند پیمان شکستند وازو بازگشتند و آنمرد را که قتیبه بریشان گماشته بود باکسانش کشتند ویا بینی وگوش بریدند . چون خبر بقتیبه رسید بسوی ایشان بازگشت وایشان بشهر اندرشده بودند و یك ماه جنگ بکشید و قتیبه کسان گماشت که دیوار شهررا سوراخ کنند وبر آن چوب نهند واندیشه داشت که آن چوبهارا آتش زند . مردم شهر باز صلح خواستند ولی قتیبه نپذیرفت و بشهر اندرشد وگروهی بسیار از آن مردم را بکشت وجمعی را اسیر کرد واز آن کسان که درشهر اسیر گرفته بودند مردی بود اعور که فرمانده سپاه ترکان بود و او قتیبه را گفت که : من خویشتن را بپنج هزار طاق حریرچینی می خرم ، که بهای آن هزار هزار باشد . قتیبه با یاران خود رای زد ایشان گفتند : بهتر آنست او را نکشیم وآن خواستهٔ گزاف که برغنایم ما می افزاید بستانیم و وی چه نیرنگ می تواند بامسلمانان بکند ، قتیبه نپذیرفت وفرمان داد تا ویرا بکشتند . گویند چون قتیبه شهر بیکند را بگشاد اورا مالی عظیم دست داد ، اززینه وسیمینه که شمار نتوانستند کرد وعبدالله بن وألان العدوی یکی از بنی ملکان که قتیبه ویرا « امین بن الامین » می نامید و ایاس بن بیهس الباهلی را ببخش کردن آن غنیمت ها گماشتند و چون ظروف وبت ها را بیاوردند چهل هزاراز آنرا بقتیبه دادند و از آن ظروف و اصنام که گداختند صد و پنجاه هزار مثقال زر وسیم برآمد و درین گشادن بیکند چندان مال بدست تازیان افتاد که درهیچ شهری ازخراسان آن مال مرتازیان را فراهم نشد . از آن پس قتیبه بمرو

---

۱ - رجوع شود بصحایف ۳۳-۳۴ ازین کتاب .

بازگشت وتازیان نیرو گرفتند وسلاح وخیل خریدند وستور فراهم ساختند وچندان سلاح مرسپاه خویش راگرد کردند که بهای نیزه‌ای بهفتاد رسید وایشان را در خزاین از ساز وآلات جنگ بسیارفراهم شد. پس قتیبه بحجاج نوشت و از وی رخصت خواست که این سلاح را در سپاه بکار برد و وی اجازت داد وآنچه از ساز جنگ وسفردر خزاین بود برآوردند ودرمیان سپاهیان تازی بخش کردند. چون بهار رسید قتیبه بآمل رفت و از زم بیخارا شد و به«نومشکث»(۱) رسید که‌ازتوابع بخارا بود وبامردم آن صلح کرد(۲).

در سال ۸۸ جنگ نومشکث و رامیثنه(۳) روی داد وآن بدینگونه است که قتیبه در سال ۸۸ بجنگ نومشکث رفت و در مرو برادر خود بشار بن مسلم را بجای خویش گماشت وچون بامردم نومشکث صلح کرد برامیثنه رفت و مردم‌آن دیار نیز صلح کردند وازیشان بازگشت ولی ترکان بیاری‌مردم سغد ومردم فرغانه بجنگ وی آمدند ودویست هزار تن بودند وپادشاه ایشان «کوربغانون» ترک خواهرزادهٔ پادشاه چین بود وچون ترکان که مردم سغدوفرغانه با ایشان بودند بایشان‌رسیدندمسلمانان ازراه‌خود بازگشتند و بعبدالرحمن بن مسلم باهلی رسیدند ووی درساقهٔ لشکر ودرمیان وی‌وقتیبه وپیشروان لشکریك میل راه بود ونزد قتیبه فرستادند واورا آگهی دادند و بجنگ آغاز کردند و چیزی نمانده بود که ترکان غالب شوند ولی سپاه تازیان بازمیکوشیدند وتاظهر آنروز جنگ کردند و درین هنگام نیزك باسپاه خویش رسید کـه همراه قتیبه بود و چون او نرسید ترکان شکست‌خوردند وپراگنده شدند وقتیبه آهنگ مرو کرد وازجیحون بگذشت و بترمذ رفت وازآنجا ببلخ و بمرو شد(٤).

درسال۸۹ بار دیگر قتیبه در بخارا جنگ کرد و رامیثنه راگشود. بدین معنی که قتیبه پس از آن وقایع کـه گذشت براه بلخ بازگشت و چون بفاریاب رسید مکتوبی از حجـاج بدو رسید که ویرا بجنگ باوردان خداة فرمان داده بود، پس قتیبه بسال ۸۹ بازگشت‌وبزم رسید وازجیحون بگذشت وبامردم سغد وکش ونسف جنگ کرد و بریشان ظفریافت و بسوی بخارا رفت و در خرقانه سفلی آمدکه برراست وردان بود وگروهی بسیار باوی روبروشدند ودوشب ودوروزجنگید تاظفریافت وسپس باوردان‌خداة پادشاه بخارا جنگ کرد وهیچ یك پیش نبردند وبمرو بازگشت وخبرآن واقعه بحجاج نوشت وحجاج ویرا پاسخ داد که: صورت وی بفرستد واوآن صورت بفرستاد، پس حجاج بدو نوشت که: باز بدان دیار برگردد (۵).

بسال ۹۰ چون آن نامهٔ حجاج بقتیبه رسید که وی را از بازگشتن از وردان خداة سرزنش کـرده بود قتیبه ببخارا بازگشت؛ وردان خداة کس بنزد مردم سغد و ترکان

---

۱ ــ رجوع شود بصفحهٔ ۳۳ ازین کتاب.
۲ ــ طبری ــ ج ۸ ــ ص ۶۲ــ۶۳ و ابن اثیر ــ ج ٤ ــ ص۲۱۷ــ۲۱۸.
۳ ــ رجوع شود بصحایف ۲۱ و ۳٤ ازین کتاب.
٤ ــ طبری ــ ج ۸ ــ ص۶۶ وابن اثیر ج ٤ــ ص۲۱۹
۵ ــ طبری ــ ۸ ــ ص ۶۷ و ابن اثیر ــ ج ٤ ــ ص ۲۱۹ ــ ۲۲۰.

فرستاد و ایشان را بیاری خواست وایشان بیاوری وی آمدند وقتیبه گرد ایشان‌را بگرفت وچون یاران آیشان رسیدندبجنگ بیرون شدند وتازیان پیش آمدند وقتیبه درصف پیشین بود ورداى زرد بر روی سلاح پوشیده بود وسپاه ایرانیان پیشرفت یافت ، تا جایی که بلشکرگاه تازیان اندر شد ولی تازیان ایشان را تا لشکرگاه خود پس نشانیدند و پس ازجنگی ممتدکه درکنار یکی‌ازنهرهای بخارا روی‌داد عاقبت سپاه ایران مغلوب شد و قتیبه بانگ برآورد که : هرکس سر دشمنی ویرا آورد اورا صد درهم باشد و ویرا سرهای بسیارآوردند ودرآنروز خاقان وپسروی زخم برداشتند وقتیبه بمرو بازگشت .

هم درآنسال دوباره درمیان قتیبه وطرخون پادشاه سغد صلحی‌افتاد بدینگونه که چون قتیبه‌آن چشم زخم بمردم بخارا رسانید و سپاه ایشان پراگنده‌گشت مردم سغد در هراس شدند وطرخون پادشاه سغد با سواران خود بازگشت و چون بنزدیك لشکرگاه قتیبه رسید بیستاد ودرمیان ایشان نهر بخارا بود و ازقتیبه خواست کس نزد وی فرستد که با او سخن گوید و او کس فرستاد و طرخون خواستار صلح شد و وعده کرد که فدیه‌ای دهد . قتیبه بپذیرفت و صلح افتاد و ازو گرو گرفت تا آن مال که بصلح مقرر شده بود بفرستد و طرخون بدیار خود بازگشت و قتیبه نیز از آن دیار برفت و نیزك باوی بود .

وهم‌درسال ۹۰ نیزك بر تازیان‌غدر کردوصلحی که‌درمیان‌ایشان بود بگسست‌ودوباره جنگ‌درمیان‌در گرفت:چون‌قتیبه‌از بخارا باز گشت نیزك باوی بودو‌از آن‌ پیشرفتها که‌مرتازیان رادست‌داده بودمی‌هراسیدومرکسان‌خودرا گفت که: دل آسوده ندارم‌واگرمراالذن بازگشت دهندبازگردم.چون‌قیتبه‌بآمل‌رسید ویرا‌الذن بازگشت‌داد ووی آهنگ طخارستان کرد ودر رفتن‌شتاب آورد تا بنوبهار رسید وچون بدانجا رسید کسان خویش‌را گفت که: البته قتیبه ازبازگردانیدن من‌پشیمان شودوکس‌نزدمغیرة‌بن عبدالله فرستدوبیند کردن‌من‌فرمان دهد قتیبه چون رفتن نیزك بدید همچنان که او اندیشیده بود پشیمان گشت و کس نزد مغیره فرستاد وبیند‌کردن نیزك فرمان داد ونیزك براه افتاد ومغیره اندر پس وی رهسپار شد و بوی رسید ودرین میان نیزك نامها بسوی سپهبد بلخ وباذان پادشاه مروورود وپادشاه طالقان وپادشاه فاریاب وپادشاه جوز جانان فرستاد وایشان‌را برانگیخت که در بهار گردآیند وبا قتیبه پیکار کنند ونیز نامه بکابل شاه نوشت وازو یاری‌خواست . اماجبغویه پادشاه طخارستان ناتوان بود ونیزك او را بگرفت و اورا بزنجیری زرین بیندکرد و حال‌آنکه جبغویه پادشاه و نیزك دست نشاندهٔ وی بود . پس عامل قتیبه از دیار جبغویه بیرون رفت و مر قتیبه را خبر برد وآن زمان پیش اززمستان بود وسپاه قتیبه پراگنده گشته بود . پس قتیبه برادر خویش عبدالرحمن را با دوازده هزار تن بسوی بروقان فرستاد ووی درآنجا بماند وبکاری دست نزد وچون زمستان بگذشت بسوی‌طخارستان رهسپارشد وچون‌پایان زمستان رسید بقتیبه بشهرنیشابورودیگران نامه نوشت که : ویرا سپاه فرستند و چون سپاه بوی رسد بسوی طالقان رفت و پادشاه طالقان نیز از نیزك پیروی کرده بود وقتیبه بطالقان رسید وگروهی بسیار ازمردم طالقان را بکشت ودرین

موقع سال ۹۰ بپایان رسید و جنگ هم چنان برقرار بود و بسال ۹۱ کشیده شد (۱) .
در سال ۹۱ چون شهر طالقان گشاده شد قتیبه برادر خویش عمر بن مسلم را بدان دیار گماشت واز آنجا بفاریاب رفت و پادشاه فاریاب فرمان وی بپذیرفت وجنگی پیش نیامد و این خبر بپادشاه جوزجان رسید و بکوهستان گریخت و مردم جوزجان بنزدیك قتیبه شدند و ویرا فرمان بردند و آنجا جنگی روی نداد و قتیبه مرعامر بن مالك‌الحمانی را برآن دیار بگماشت وببلخ بازگشت و مردم بلخ نزد وی شدند وبیش از یك روز آنجا نماند و درین زمان نیزك بشهر بغلان رسیده بود و جنگ در تنگهٔ خلم درگرفت و در قلعه‌ای استوار که آن سوی تنگه بود بماند وچون قتیبه بتنگنای آن تنگه رسید ازآن نتوانست گذشت وراه را نمی‌دانست و هم چنان سرگشته مانده بود که کسی نزد اوآمد و از وی زنهار خواست تا اورا بسوی قلعه‌ای که آن سوی تنگه بود رهنمایی کند و قتیبه با وی چند تن فرستاد وایشان بقلعه‌ای رسیدند که آن سوی تنگهٔ خلم بود و کسانی را که درآن قلعه بودند بکشتند وهر کس زنده بماند بگریخت. پس قتیبه بتنگه اندرآمد وبقلعه اندرون شد و بسمنجان رسید و چند روز آنجا بماند سپس بسوی نیزك رهسپار شد و برادرش عبدالرحمن بوی رسید و نیزك از جایگاه خود بیرون شد و ازسرزمین فرغانه بگذشت وآنچه داشت نزد کابل‌شاه فرستاد وخود راهی شد تا بکرز رسید وعبدالرحمن درپی او می‌رفت و روبروی کرز رسید وقتیبه بمنزلی فرود آمد که تا منزلگاه عبدالرحمن دو فرسنگ بود ونیزك درکرز بماند و قتیبه ویرا دو ماه شهربند کرد تا آنکه روزی و توشه بر نیزك تنگ شد ومرض آبله بریشان مستولی گشت وجبغویه آبله گرفت و قتیبه اززمستان در بیم شد وسلیم ناصح را بخواند وگفت : بسوی نیزك شو وچاره‌ای اندیش، که وی را بما رام کنی واگر زنهار خواست زنهار ده و از سوی دیگر گروهی گماشت که چون نیزك از آن سوی تنگه برون آید بر وی زنند و سلیم ناصح بحیله نیزك را بفریفت و وی را باخود بنزدیك قتیبه برد ، چون بقتیبه رسیدند نیزك را ببند افگند و از حجاج فرمان خواست که وی را بکشد و پس ازچهل روز نامهٔ حجاج رسید و وی را بکشتن نیزك فرمان داد وقتیبه نیزك‌را بخود خواند وفرمان داد بکشتندش هفتصد تن از کسان وی را نیز بکشت وسر نیزك بحجاج فرستاد . چون قتیبه نیزك طرخان رابکشت بمرو بازگشت وپادشاه جوزجان کس بوی فرستاد وازوزینهار خواست و وی اورا امان داد بدان شرط که بنزدیك وی شود ووی را گرو دهد و پادشاه جوزجان او را چند تن از خاندان خویش بگرو داد و بسوی قتیبه شد وچون بازگشت درطالقان بمرد و مردم طالقان گفتند که وی را زهردادند وحبیب بن عبدالله بن حبیب الباهلی راکه قتیبه بریشان گماشته بود کشتند وقتیبه هم آن کسان راکه نزد وی بگرو بودند بکشت ، هم درسال ۹۱ بار دوم قتیبه درشومان وکش و نسف جنگ کرد وبا طرخان بصلح درآمد ، بدین گونه که : بشومان شد وآنرا احصار داد و سبب آن بود که پادشاه شومان فرستادهٔ قتیبه را از

---

۱ - طبری - ج ۸ - ۶۸-۷۰ و ابن اثیر- ج ٤ - ص ۲۲۲-۲۲۳

خود رانده بود وقتیبه دو رسول بر وی فرستاد یکی از تازیان که نام او عیاش بود و دیگری از مردم خراسان، تاملك شومان را وادار کنند آنچه بدان صلح کرده بود بدهد وآن هردو رسول بنزدیك شومان رسیدندو مردم آن دیار برون شدند وآن مرد خراسانی بهراسید وبگریخت وعیاش با ایشان جنگ کرد و وی‌را پس از آنکه شصت زخم برداشته بود بکشتند. چون خبر کشتن عیاش بقتیبه رسید خود بسوی شومان راه افتاد و صالح بن مسلم برادر خویش را نزد پادشاه آن دیارفرستاد وآن پادشاه با وی دوست بود و کس نزد اوفرستاد و وی را بفرمان برداری قتیبه اندرزداد ولیکن آن پادشاه نپذیرفت و قتیبه بجنگ اندرآمدوپادشاه شومان بشهر خویش شد وتازیان وی‌را شهر بند کردند ومنجنیق نهادند و سنگ باران کردند، چنانکه درمجلس پادشاه یك‌تن کشته شد وچون پادشاه را ترس بگرفت آنچه مال وگوهر در قلعه داشت گرد آورد و در چاهی در قلعه بینداخت، که کس ته‌آن نمی‌دانست وقلعه را بگشاد وازقلعه برون شد وبا تازیان جنگ کرد وکشته شد وقتیبه‌آن قلعه را بنیرو بگرفت وازآنجا بکش ونسف شد وآن‌دوشهر نیز بگشاد و ازآنجا بفاریاب شد و آنشهر را بسوخت و آن را «محترقه» نامیدند و از کش و نسف برادر خویش عبدالرحمن را بسغد نزد طرخون پادشاه آن دیار فرستاد و عبدالرحمن آنچه برآن طرخون باقتیبه صلح کرده بودازوی بستد وگروهایی که باوی بود بدو بازگردانید ونزد قتیبه ببخارا بازگشت و وی ازکش و نسف بدانجا بازگشته بود و باهم بمرو رفتند و در آنزمان که قتیبه در بخارا بود بخارا خداة را پادشاهی داد و وی خرد سال بود وکسانی را که می‌ترسید با او اختلاف آورند بکشت وگویندکه قتیبه خود بسغد رفت و چون از آن دیار بازگشت مردم سغد مر طرخون را گفتندکه تو بخواری تن دردادی و جزیت دادن بپذیرفتی، باآنکه سالخورده‌بودی وما را دیگربتو نیاز نیست وویرا ببند کردند وغوزك‌را بجای‌او گماشتند وطرخون خویشتن‌را کشت(۱).

درسال۹۳ قتیبه با خوارزمشاه صلح کرد وخام جردرا بگشاد بدین‌گونه‌که پادشاه خوارزم ناتوان بود وبرادرش خرزاد بردیار وی استیلا یافت و ازوکهتر بود و چون اورا آگهی می‌رسید‌که: کسی راکنیزی یا مالی یا زروسیم ویا دختر و خواهر و زنی زیباست کسان می‌فرستاد و میگرفت وکسی را یارای برابری او نبود و چون پادشاه می‌نالیدند چاره نتوانستی کردن و چون این بیداد بسیار کشید خوارزمشاه بقتیبه نوشت واورا بدیار خود خواند تا ازآن برادر برهد ویکی از مرزبانان خویش‌را بدین‌خواهش بنزدیك قتیبه فرستاد وقتیبه وی را اجابت کرد وجنگ را آماده شد وچنان وانمود کرد که‌آهنگ سغد دارد و از مرو برون شد. خوارزمشاه سپاه خویش و دهقانان خود را گردکرد وایشان‌راگفت که: قتیبه آهنگ سغددارد ومارا باکی‌نیست و بهار را بیهوده نگذرانیم، پس بنوش خواری وباده‌گساری نشستند وآگاه نبودند تا اینکه قتیبه بهزار اسب رسید. خوارزمشاه بشهر فیل درماوراء النهررفت، که نیکوترین شهرهای‌خوارزم

---

۱ - طبری - ج ۸ - ص ۷۵-۸۰ وابن‌اثیر- ج ٤ ص ۲۲۵-۲۲۷

بود وقتیبه از جیحون نگذشت و خوارزمشاه کس بوی فرستاد و با او صلح کرد، برده هزار چهارپای وستور و بدانکه درجنگ با پادشاه خام جردوی‌را یاری کند. پس قتیبه برادر خویش عبدالرحمن را بخام جرد فرستاد و پادشاه آندیار باخوارزمشاه درجنگ بود و عبدالرحمن با پادشاه خام جرد جنگ کرد و او را بکشت و بردیار وی دست یافت و چهارهزار تن برده کرد، پس خوارزمشاه را برادری بود که ازوی در رنج بود و برای از میان برداشتن وی و یارانش قتیبه را بخوارزم خواند و قتیبه بدانجا رسید آن برادر و یاران وی را گرفت و بخوارزمشاه سپرد واوایشان‌را کشت و دارایی ایشان را بقتیبه داد و قتیبه خود بشهر فیل از خوارزم اندر آمد و آنچه خوارزمشاه بدان مصالحه کرده بود بستد و بهزار اسب بازگشت. هم درین سال ۹۳ قتیبه بجنگ سمرقند رفت و آن شهررا بگشاد، بدین معنی که چون قتیبه باخوارزمشاه صلح کرد وی راگفتند که: اگر آهنگ سغد داری گاه‌آن رسیده است، زیرا که مردم آن دیار فرستادهٔ ترا بپذیرند و تاآن سرزمین ده روز بیشتر راه نیست، چون فردا رسید قتیبه برادر خویش عبدالرحمن راگفت: آن‌مالها که ستده بود بمرو برد وباسواران براه افتد وچون‌شب‌شدبعبدالرحمن نبشت که‌آن مالها بمرو فرستد و با سواران بجانب سغد شود وآن خبر پوشیده دارد و وی در پی او خواهد بود. عبدالرحمن آن‌چنان که فرمان یافته بود کرد و قتیبه مردم را خطبه کرد و بسغد رفت و عبدالرحمن پس از سه یا چهار روز بدو رسید و با وی مردم خوارزم وبخارا بودند ویکماه جنگ بکشید ومردم سغد در شهربند بماندند و چون از دراز کشیدن محاصره بیندیشیدند بپادشاه شاش و خاقان و اخشاد فرغانه نامه‌کردندکه تازیان ظفر یافتند و از روزخویش اندیشه کنید و از پادشاهزادگان و پسران مرزبانان وسواران خویش ودلیران برگزینید و بیاری ما فرستید وایشان‌گروهی ازبرگزیدگان خویش فرستادندکه سپاه تازی را سرگرم دارند و ازشهربند سغد منصرف کنند. چون خبر بقتیبه رسید از سپاه خویش چهارصد یا ششصد تن برگزیدکه همه از دلیران بودند و صالح بن مسلم را بسرکردگی گماشت و این سپاه راهی شد و بردو فرسنگی لشگرگاه بآن گروه رسیدند و صالح بریشان کمین کرد و چون نیمه شب رسید جنگ درگرفت وعاقبت تازیان بشبیخون ظفر یافتند و چون خبر بمردم سغد رسید درهم شدند وقتیبه منجنیق‌ها راست کرد وجنگ سخت شد وچون کاربرمردم سغد سخت گرفتند کسان نزد قتیبه فرستادند گفتند: یك امشب مارا زینهار ده، تا فردا بصلح گرائیم و فردای آنروز قتیبه بردوهزار هزار ودویست هزار مثقال درهرسال صلح کرد وهم بدان شرط که هرسال وی را سی هزار سوار دهند و شهر را برقتیبه تهی کنند و وی در آن شهر مسجدی راست کند ونمازگزارند وخطبه کنند و بیایند و بروند وچون صلح بپایان رسید ومسجد نهادند وشهرتهی کردند قتیبه بشهراندرشد با چهارهزارتن، پس بمسجد اندرون رفت وآنجا نمازگزارد وخطبه کرد وبخورد وگویندشرط صلح آن بود که ویرا صدهزار سوار دهند وآتشکده‌ها وبتکده‌ها وزیورهای بتان ویرا بازگذارند وقتیبه‌آن برگرفت وبت‌ها بستد وآن بتکده چون‌کاخی بزرگ بود. وآنرا بسوخت. پس غوزك نزد وی‌شد

وگفت : این بتان مسوز چه درآن میان بتانند که اگر بسوزی بمیری ، قتیبه گفت : من بدست خویش سوزم ، پس آتش خواست وتکبیر گفت و برفروخت وآن بتان بسوختند و از باز ماندهٔ آن بتان پنجاه هزار مثقال زر یافتند و در سغد دختری از تخمهٔ یزدگرد بدست تازیان افتاد (۱) که وی را بحجاج فرستادند وحجاج بولید فرستاد واز آن دختر یزید بن ولید بزاد(۲) .گویند درآنروز مردم سمرقند باتازیان جنگ کردند وگروهی بسیار ازمردم آنشهر کشته شدند . از آن پس قتیبه بمرو بازگشت ومردم خراسان می گفتند که : قتیبه با مردم سمرقند غدر کرد .

درسال ۹٤ قتیبه با مردم شاش وفرغانه جنگ کرد تا بخجنده وکاشان از شهرهای فرغانه رسید ، بدین گونه که ازجیحون بگذشت ومردم بخارا و کش ونسف وخوارزم را وادار کرد که بیست هزار تن بیاری وی دهند وچون این گروه بوی رسیدند ایشان را بشاش فرستاد وخود بفرغانه رفت وبخجنده رسید وبا مردم آنشهر چند جنگ کرد و در هرجنگ پیشرفت مرتازیان را بود پس قتیبه بکاشان یکی‌از شهرهای فرغانه رسید ودر آنجا آن سپاهی که بشاش فرستاده بود وآنشهررا گشاده بودند بوی رسیدند وکاشان را نیز بگشادند وبیشتر آنشهررا بسوختند واز آنجا بمرو بازگشت(۳) .

بسال ۹۵ بار دیگرقتیبه بجنگ بشاش رفت بدین گونه که : حجاج سپاهی ازعراق بنزد قتیبه فرستاد وچون آن سپاه بسال ۹۵ بوی رسید بجنگ رفت وچون بشاش یا به «کشماهن» رسیدخبرمرگ حجاج بوی دادند وآن درماه شوال بود ووی بمرو بازگشت وآن کسان را باز فرستاد وایشان را پراگنده کرد وگروهی در بخارا گماشت وگروهی بکش و نسف فرستاد ، پس بمرو بازگشت وآنجا بماند و نامه‌ای ازولید بوی رسید که او را ازآن مغازی آفرین میکرد (٤) .

درسال ۹٦ قتیبه بجنگ کاشغررفت و آن کسان که با وی بودند عیال خویش را همراه برداشتند وخود میخواست که عیال خویش را درسمرقند بگذارد ، چون‌ازجیحون گذشت یك تن را از کسان خویش که ویرا خوارزمی میخواندند برکنارجیحون بگماشت و او راگفت هیچکس را اجازت گذشتن ندهد جز آنکه جوازی داشته باشد و از آنجا بفرغانه رفت ودرفرغانه‌خبرمرگ ولیدبوی رسید واز آنجا بسرحد چین رفت(۵) و جنگی با مردم چین وکاشغر کرد که بیشتر برای تهدید بودولی چون خبرمرگ ولید بدو رسیده بود کاری از پیش نتوانست بردن وبماوراء النهر و خراسان بازگشت ، چنانکه پیش ازین

---

۱ - طبری - ج ۸ - ص۸۳-۹۰ و ابن‌اثیر- ج ٤ - ص ۲۳۳-۲۳٦ .

۲ - در بارهٔ این بازماندهٔ یزدگرد رجوع کنید بکتاب من «یزدگرد سوم - طهران ۱۳۱۲» ص ۱٦ - ۱۷ .

۳ - طبری - ۸ ص ۹۱-۹۲ و ابن‌اثیر- ج ٤ - ص ۲۳۸ .

٤ - طبری - ج ۸ - ص ۹٦ و ابن‌اثیر- ج ٤ - ص ۲۳۸ .

۵ - طبری - ج ۸ - ص ۹۹-۱۰۲ و ابن‌اثیر- ج ۵ - ص ۲-۳

گذشت ولی چندان نکشید که در همان سال۹۶ قتیبه کشته شد ، بدین گونه که : ولیدبن عبدالملك اندیشهٔ آن داشت که برادر خویش سلیمان را از ولایت عهد باز دارد و عبدالعزیز پسر خویش را بجای او گمارد و حجاج وقتیبه نیز اجابت کردند . چون ولید بمرد و سلیمان بجای او نشست قتیبه ازوی بهراسید وترسید که سلیمان مریزید بن‌مهلب را بولایت خراسان فرستد وبسلیمان نامه‌ای نوشت‌وویرا خوش آیند گفت وازستمهایی که درخدمت عبدالملك وولید کشیده بود بگفت و گفت که : اگر ویرا عزل نکند در راه او نیز چنان خواهد کرد ونیز نامهٔ دیگر بدو نبشت ودرآن‌نامه پیشرفتها ورنجهای خویش و بزرگی مقام خود را بنزدیك پادشاهان ایران و بیمی که از وی دارند بگفت و درآن نامه از خاندان مهلب بدگویی کرد و نامهٔ سومین بیز نوشت و درآن نامه یزید را خلع کرد و آن نامها را با مردی ازکسان خویش فرستاد و ویرا گفت که : نامهٔ نخستین را بوی ده واگریزیدآنجا بود وآن‌نامه بوی داد نامهٔ دومین نیزوی را ده واگرآنرا نیز خواند وبیزید داد آن‌نامهٔ سوم نیز بده و اگر نامهٔ نخستین را خواند و مریزید را نداد آندو نامهٔ دیگرنگه دار . فرستادهٔ قتیبه نزد سلیمان شد ویزید بن مهلب نزد او بود و چون نامهٔ نخستین را داد بخواند رنگ بگرداند وازآن پس قتیبه را از امارت خراسان خلع کرد ودرین میان که قتیبه ازسلیمان بازگشته وبروخلاف کرده بود چون ابوالمطرف وکیع بن حسان بن قیس الغدانی را ازپیشوایی بنی‌تمیم عزل کرده بود و وکیع درصدد شد که وی‌را چشم زخمی رساند ودرپنهان سپاه وی‌رابرو بشورانید وبیهانهٔ بیماری ازو روی بازگردانید ودرزمانی که وی بفرغانه بود خودرا بدو زد و وی را با یازده تن از کسانش درماه ذیحجهٔ سال ۹۶ بکشت(۱) .

در بارهٔ قتیبة بن مسلم و کار های او در خراسان و ماوراء النهر گردیزی در زین الاخبار(۲) چنین آورده است :

« قتیبه اندر سنهٔ سبع و ثمانین بخراسان آمد ، ازراه قومش ، پیش ازآن از راه پارس وکرمان آمدندی ، چوی قتیبه بقومش رسید عهد خویش طلب کرد ، نیافت، که بری فراموش کرده بود . کس فرستاد و از ری بیاوردند و مر یزید بن المهلب را بخراسان بوستانی بود ، بس خرم ، قتیبه‌آن بوستان را ویران ساخت واشتر خانه کرد . پس مرزبانی اورا پرسید که : «چرا چنین کردی ؟» قتیبه گفت : « پدرمن اشتربان بود ، پدر یزید بوستان بان » . واندر سنهٔ سبع وثمانین لشکر بکشید و بروزگار او بیشتر از شهرهای بخارا گشاده شد وکش و نخشب وسمرقند وگویند که : خوارزم وکابل ونساهم بروزگار اوگشاده شد و از پس آن ، اندر سنه خمس‌وتسعین ، فرغانه بگشاد و اندران سال حجاج بمرد و اندر خزینهٔ او دویست و نوزده بار هزار هزار درم یافتند و ولایت

---

۱ – طبری – ج ۸ – ص ۱۰۳–۱۱۲ و ابن اثیر – ج ۵–ص ٦–۸ وفیات‌الاعیان ابن‌خلکان چاپ پاریس ۱۸۳۸–۱۸۴۲ – ج ۱ – ۵۹۸–۵۹۹ .

۲ – ج ۱ ص ۸۳–۸۴ .

حجاج بیست سال بود . چون قتیبه خبر مرگ حجاج بشنید غمناک شد ، بمرو باز آمد و ولید بن عبدالملك سوی قتیبه نامهای نیکو نوشت ووعده های نیکو کرد وقتیبه بفرغانه باز شد و بسیار کشش کرد وبردهٔ بسیار بگرفت و پس صلح کرد با ایشان، گروگان بستد و سوی مرو بازگشت . چون بکشمهن رسید خبر مرگ ولید شنید و نشستن سلیمان بن عبدالملك وازسلیمان بترسید وسلیمان بدو رقعه نوشت بتهدید و تنبیه و سلیمان یزید بن المهلب را بخراسان نامزد کرده بود ، چون رقعهٔ قتیبه رسید توقف کرد و منشور قتیبه نوشت بتازگی وبدست رسول بازفرستاد و دلش قرار نگرفت وازسلیمان همی ترسید که معزول کندش ومیان سلیمان وقتیبه بد بود ، از آنکه قتیبه اندر بیعت عبدالعزیزبن الولید بود و اندران بیعت موافقت کرده بود وقتیبه ازسلیمان بدین سبب ترسان بود پس اندر سلیمان عاصی شد ، با بیشتر سرهنگان ویاران خویش وپیش از آنکه عاصی شد مرو کیع ابن ابی سود الغدانی را از مهتری تمیمیان معزول کرده و بعوض آن شغلی دیگر نداده بود او را وآن مهتری مرضرار بن حصین الضبی را داده بود ووکیع بدان سبب برقتیبه کینه گرفته بود و سپاه را تحریض همی کرد و خویشتن را بیمار ساخته بود و چند وقت اندرخانه نشسته بود وچون بیرون آمد با آن قوم دست یکی کرد وبفرغانه فرصت یافتند ومرقتیبه را بکشتند ویازده تن ازفرزندان مسلم بکشتند ، از آن هفت پسر مسلم بودند ، چون قتیبه وعبدالرحمن وعبدالله وعبیدالله وصالح ویسار ومحمد بنومسلم وچهار ازفرزند زادگان مسلم واز اولاد مسلم هیچ کس نرست مگر عمرو ، که بگوزگانان بود . وکیع بفرمود تا سرهای همه بریدند وسوی سلیمان بن عبدالملك فرستاد . »

در مجمل التواریخ والقصص(۱) در شرح خلافت عبدالملك بن مروان نخست چنین آمده است .

« پس سال هشتاد وسه بشهر مرو مهلب بن ابی صفره بمرد و پسرش یزید بجای وی بنشست ، پس یزید را معزول کرد ، عبدالملك و مفضل برادرش بجای وی بنشست ، تا حجاج ، قتیبة بن مسلم را بخراسان فرستاد و مفضل را معزول کرد » .

اندکی پس از آن(۲) درشرح خلافت ولید بن عبدالملك چنین آمده است :

« درین وقت فتحهای قتیبه بود بماوراء النهر و زمین شومان و کش و نسف وآن نخشب است ودیگر بارقتیبه خوارزم بگشاد و چاچ و فرغانه وپس بچین رفت و با نصرت باز آمد » .

پس از آن(۳) در بارهٔ یزید بن ولید چنین آمده است : «مادرش شاه آفرید بنت فیروز بن یزدجرد بن شهریار ، که اورا قتیبه فرستاده بود پیش حجاج بوقت فتح سمرقند وحجاج بولید فرستاد بهدیه » .

---

۱ – چاپ طهران ص ۳۰۴ .

۲ – ص ۳۰۵

۳ – ص ۳۱۱ .

مؤلف کتاب العیون و الحدائق ، فی اخبارالحقائق (۱) نخست در وقایع سال ۸۶ می گوید :

« درین سال قتیبة بن مسلم‌وارد خراسان شد ، پس ازعزل یزیدبن المهلب‌ازآنجا وقتیبة بن مسلم باهلی درخوارزم وکش و شهرهای دیگر غزاکرد و همه آنها را بزور بگرفت وپس‌ازآن سمرقند راگشاد وگویند همهٔ آنها را در یك سال بگرفت » .

پس ازآن(۲) دربارهٔ حجاج میگوید : «درزمان اوقتیبة بن مسلم وارد کاشغر شد که نخستین شهر چین باشد » .

سپس در حوادث سال۹۶ (۳) می گوید :

« چون قتیبة بن مسلم امیر خراسان شنید که ولید مرده است و برادرش سلیمان (بن عبدالملك) خلیفه شده از سلیمان ترسید وسبب این بود که عبدالملك بن مروان برای پسرش ولیعهد گرفته بود و سپس برای پسرش سلیمان پس‌از ولید و چون ولید بامارت رسید بگروهی از امیران اطراف فرمان داد برادرش سلیمان را خلع کنند واز کسانی که اجابت باین کار کردند قتیبة بن مسلم باهلی بود و چون سلیمان بولایت رسید قتیبه ازوترسید ومی‌پنداشت یزید بن المهلب را والی کندزیراکه در میان یزید وسلیمان دوستی بود وقتیبهٔ بن مسلم بسلیمان نوشت و اورا بخلافت تهنیت وبمرگ برادرش ولید تعزیت گفت و رنجهایی‌راکه در خراسان برده بود وفتوحات خودرا بیان کرد وگفت از عبدالملك وولید فرمان برداری کرده وهم چنان پیرو فرمان او خواهد بود بشرط آنکه اورا ازخراسان عزل نکند وسپس نامهٔ دیگرباو نوشت وشمارهٔ فتوح خود ودشواریهای خود و بلندی پایهٔ خویش را در برابر شاهان عجم و هیبت خود را در دلهای ایشان و دوری بانگ خود را در ایشان درآن نامه آورد و از مهلب وآل مهلب بدگفت و بخدا قسم خوردکه اگر یزیدبن بن المهلب را بخراسان بفرستد او را خلع کند و سپس نامهٔ سومی نوشت واورا درآن نامه خلع کرد و این سه نامه‌را بامردی فرستاد که ازباهلیان بود و باوگفت این‌نامهٔ نخستین را باو ده و اگرخواند و بیزید داد این نامهٔ دوم را ده و اگرآنرا هم خواند و باو داد نامهٔ سوم را بده واگرنخستین نامهٔ مرا خواند وبیزید نداد دونامهٔ دیگررا نگاه دار. فرستادهٔ قتیبه رفت وبرسلیمان واردشد ویزیدبن‌المهلب نزر اوبود . نامهٔ نخستین را باو داد وآنرا خواند و بیزید بن‌المهلب داد وفرستاده نامهٔ دیگررا دادوآنرا خواند ونزد یزید انداخت ووی نامهٔ سوم را داد ورنگش دگرگون شد ودر دست خود نگاه داشت و سپس بفرستادهٔ قتیبه فرمان داد درمهمانخانه فرودآید و چون شب شد سلیمان او را نزد خود خواند وکیسه‌ای باو داد که در آن دینارهای

---

۱ - Fragmenta Historicorum Arabicorum, Tomus Primus continens partem tertiam operis Kitab o'l-oyoun wa'l-hadaik fi akhbari'l-hakaik, quem M. J. de Goeje et P. de Jong, Lugduni Batavorum, 1869, p. 2

۲ - ص ۱۱

۳- ص ۱۷ - ۱۹

چند بود و گفت این پاداش تست و این عهد خداوندگار تو بر خراسانست برو و این فرستاده ایست که برای عهد با تو خواهد آمد و آن باهلی وفرستاده رهسپار شدند و چون بحلوان رسیدند مردم بایشان خبر دادند که قتیبه خلع شده است و خراسان پریشان گشته و آن فرستاده عهدرا بفرستادهٔ قتیبه‌داد وبازگشت . اما قتیبه پس‌از آنکه آن نامها را برای‌سلیمان فرستادبا برادران خود در بارهٔ خلع سلیمان رای زد وبرادرش‌عبدالرحمن رای باین کار داد وگفت مردم را بخلع او بخوان وکسی با تو خلاف نخواهدکرد ووی سلیمان را خلع کرد ومردم را بخلع اوخواند ، پس‌از آنکه خطبه‌ای برای ایشان خواند ووعده‌ها داد وآرزوها داد اما کسی اورا اجابت نکرد ووی درخشم شدوگفت : ایمردم بست، خداکسی‌راکه باشما یاری کند گرامی نمی‌دارد ومن نمی گویم‌شما مردم بلندپایه‌اید سپس دسته دسته مردم را بدگفت و فرود آمد .مردم ازبدگویی قتیبه در خشم شدند و بخلاف با او گرد آمدند و ازو روبرگرداندند و ازخلع سلیمان‌اکراه داشتند ورایشان باین‌قرارگرفت که‌این‌ریاست را بتمیم بدهند ، نزدوکیع بن‌ابی‌اسودرفتند وباوی بدین‌کار درخراسان بیعت‌کردند ، باهمهٔ قبایل نزدیك پنجاه هزارتن و ازموالی هفت هزار بودند بقتیبه‌گفتند مردم بروکیع گرد آمدند وباو بیعت‌کردند و توخفته‌ای . قتیبه مردی را نزد وکیع فرستاد وپنهانی با او بیعت‌کرد وکار او برقتیبه آشکار شد و قتیبه نزد او فرستاد و ویرا بخود بخواند . وی خود را بناخوشی زد وعذرآورد . قتیبه بصاحب شرطهٔ خود گفت نزد وکیع بفرست و اورا پیش من بیاور و اگرتن در ندادگردنش را بزن . این خبر زودتر بوکیع رسید ، بیرون آمد و مردم نیز بااوبیرون آمدند ووکیع مردم راآواز داد ، قتیبه بیرون آمد وگروهی بروگرد اوآمدند ، بمردی دستورداد بانگ برآورد که خدا وخویشاوندانتان شمارا بخود میخوانند . یکی ازایشان گفت توازخویشان گسسته‌ای . گفت روز رستاخیز شما را بخود میخواند . مردم مضر گفتند ماهم دربارهٔ خدا همین را می‌گوییم . وکیع بحیان نبطی که موالی سپردهٔ باو بودند گفت آنچه بمن نوید داده‌ای چه شد وایرانیان بلشکروکیع گرویدند و بریارانش افزوده شد و مردم بجوش آمدند و قتیبه وبرادرش وهفت‌تن ازپسرانش وگروهی از نزدیگانش راکشتند ووکیع سرقتیبة بن مسلم را برای سلیمان فرستاد و وکیع حکمران خراسان شد . مردی از ایرانیان گفت : ای‌گروه تازیان قتیبه را کشتید و بخدا که اگر از ما می‌بود و در میان ما می‌مرد شهید می‌مرد وتابوت اورا تا روزرستاخیز نگاه میداشتیم وهنگامی که غزا میکردیم بآن فال نیك می‌گرفتیم و اصبهبذ گفت : بخدا که اگر قتیبه درسرزمین مغرب می بود هیبت او در دلهای ما می‌افتاد وشاعران در رثای قتیبه بسیار سخن گفتند .

دربارهٔ دختری که درزمان‌قتیبة بن‌مسلم‌اسیرشده‌است‌مؤلف‌کتاب العیون‌والحدائق(۱) در پایان خلافت یزیدبن ولید بن عبدالملك چنین آورده است :

مادرش شاهفرند دختر فیروز بن یزدجرد بن شهریاربن کسری ابرویزبن هرمزبن

---

۱ – ص ۱۴۸ – ۱۴۹ .

انوشیروان کسری بن قباد بن فیروز بن یزدجرد بن سابور بن اردشیر بود ... ابوالحسن مداینی گفته است یزید بن ولید . . . مادرش ام ولد از فرزندان مخدج بن یزدجرد بود ومخدج درخراسان زاد هنگامی که قتیبة بن مسلم خراسان راگشاد ، جاریه‌ای ازفرزندان مخدج بن یزدگرد نزد او بردند ووی آنرا نزد حجاج بن یوسف فرستاد و حجاج او را بولید بن عبدالملك هدیه داد و یزید بن ولید ازو زاد . . . و اینست که یزید می گوید :

انا ابن کسری و ابی مروان   و قیصر جدی و جدی خاقان(۱)

پس ازقتیبه وکیع بن‌ابی‌اسود غدانی حکمران خراسان شده است . در بارهٔ وی گردیزی درزین‌الاخبار(۲) چنین‌آورده است .

وکیع بن ابی‌اسود الغدانی - پس سلیمان عهدخراسان بنزدیك وکیع بن‌ابی‌اسود الغدانی فرستاد و وکیع سیاستی هول فرونهاد و هر کسی که از حد خود تجاوز کردی و یا اندك مایهٔ خیانت بکردی در وقت بکشتی ، تا بدان جای رسید که روزی مستی را پیش اوآوردند ، بفرمود تاآن مست راگردن بزدند. اوراگفتند : « برمست کشتن‌واجب نیامد ، بلك حد تازیانه واجب شود » وکیع گفت : « عقوبت من تازیانه و چوب نبوده الا شمشیر » وچون مردمان آن‌بشنیدند همه ازوی بترسیدند ونیزهیچ کس جرمی‌نکرد ، که آنرا ادب و عقوبت وکشتن واجب آمدی ، تا آخرروزگار او هم برآن جمله بود و ابتدای او اندر سنهٔ سبع وتسعین بود .

پس‌ازآن یزید بن المهلب حکمران خراسان شده است وگردیزی درزین‌الاخبار(۳) درین زمینه می گوید :

یزید بن المهلب پس سلیمان بن عبدالملك خراسان یزید بن مهلب را داد دیگر باره و یزید پسر خویش مخلد را بخلیفتی خویش بخراسان فرستاد و یزید خود براثر او بیامد ، هم اندرسنهٔ سبع وتسعین و وکیع بن ابی‌اسود را بگرفت وکارداران قتیبة بن مسلم را شکنجهای بسیار کرد وخواستهای ایشان‌بستد ومال بسیار از آن روی جمع کرد و ازمرو سوی گرگان رفت ، اندرسنهٔ ثمان و تسعین ، ازراه نسا ، ازجانب دژ آهنین و گرگان بگشاد وچون بازگشت گرگانیان دیگرمرتدشدند. پس‌یزیدبن‌المهلب دیگرباره لشکر بساخت وبگرگان رفت ، مردمان گرگان اندرکوه گریختند و یزید از پس ایشان اندرکوه شد و دوازده هزار مرد ازایشان بکشت و سوگند خورد که تابخون گرگانیان آسیاب نگرداند وآرد نکند بدان‌آسیاب وازآن آرد نان نپزد وبدان نان چاشت نکند از آنجا نرود و چون مردم همی کشتند خونهایشان همی بفسرد و از جا نمی برفت . پس یزید راگفتند ، بفرمود تاآب افگندند وآسیاب بگشت و آردکردند واز آن آرد نان بختند تا او بخورد و سوگند خویش راست کرد وشش هزار برده ازگرگانیان بگرفت

---

۱ - رجوع کنید بکتاب : یزدگرد سوم بقلم سعید نفیسی - طهران۱۳۱۲ ص۱۶و۲۲-۲۴

۲ - ج ۱ ص ۸۴ .

۳ - ج ۱ - ص ۸۴-۸۶ .

وهمه را بیندگی بفروختند وفتح نامه نوشت ، سوی سلیمان بن عبدالملك ، بفتح گرگان وگفت : « این ولایت را ازگاه شاپور ذوالاکتاف کس نگشاد وکسری پسر هرمز و عمر بن الخطاب وهرکس قصد کردند بر همه بسته بود ، کس‌را دست بدین ولایت نرسید واکنون امیرالمؤمنین را گشاده گشت . پس صول مریزید بن المهلب‌را گفت : «اندرمسلمانی ازتوجلیل‌ترهیچ کس نیست ، تا من بردست اومسلمان شوم ؟ » یزید گفت : « امیرالمؤمنین ازمن جلیل‌ترست». صول گفت: «مرا بنزدیك اوفرست» . یزید اورا سوی سلیمان فرستاد پس صول مرسلیمان راگفت : « اندر مسلمانی هیچکس از تو بزرگتر هست ؟ » سلیمان گفت : «امروز اندرمسلمانی ازمن جلیل‌تر کسی نیست ، جز گور پیغمبر، علیه السلام ، که افضل‌است» صول گفت : «مرا آنجا فرست، تا مسلمان شوم» . سلیمان‌اورا بمدینه فرستاد واو بر گور پیغمبر ، صلی الله علیه وآله وسلم ، مسلمان شد و بازگشت ، بنزدیك یزید آمد و با وی همی بود وکارهاهمی کرد ، تاکشته شد ، اندرعهد مسلمة بن عبدالملك ومحمدبن صول از اعیان بزرگ آل عباس بود و عبدالله بن علی او را بشام بکشت و یزید بن المهلب پسر خویش ، مخلد را ، برخراسان خلیفه کرد و خود بازگشت ، سوی سلیمان رفت وچون بپارس رسید خبرمرگ سلیمان شنید و در ولایت عمر بن عبدالعزیز آهنگ بصره کرد و چون اندر بصره آمدعدی بن ارطاة الفزاری ، که امیربصره بود ، پیش او آمد ، با نامهٔ عمر بن عبدالعزیز ، بتسلیم عمل . بعد ازین فرستادند مریزیدبن المهلب را سوی عمر ، وچون یزید نزدیك عمر رسید او را بازداشت و هرکه اندر معنی یزید پیش عمر سخن گفت ، بر سبیل شفاعت ، جواب عمر آن بودکه : « یزید مردی کشنده است ، اورا جایی بهتر اززندان نیست» وپس بفرمود تا یزیدرا مطالبت کردند، بآن‌خواستهایی که در نامه نوشته بود ، سوی سلیمان وآن همه خواسته ازوی بحاصل آوردند .

در بارهٔ یزید بن المهلب ووقایع حکمرانی او درخراسان مؤلف کتاب العیون و-الحدائق(۱) چنین آورده است که :

یزید پسر خود مخلد را از سوی خود پیشاپیش بخراسان فرستاد و مخلد رفت و مردم بدیدارش شتافتند و پیاده در رکابش برفتند و وکیع با ایشان بیرون آمد . مخلد اوراگرفت وبندکرد وپیش از آنکه پدرش برسد اوراآزاد کرد و چون یزید بخراسان رسید وکارگزاران خود را درآنجاگماشت در اندیشهٔ آن شدکه گرگان را بگشاید و بآنجا رفت وبا وی سی‌هزارتن بودند و پسر خود مخلد را بجای خویشتن درخراسان گذاشت ودرسمرقند وکش ونخشب وبخارا پسرخود معاویه راگماشت ورفت تابگرگان رسید و در آنهنگام درآنجا شهری نبود ، کوههایی بودکه گرداگردآن دربند ها بود ومردم درآنجا می نشستند . یزید بدانجا وارد شد وکسی اورا بازنداشت ومال فراوان یافت و خداوند گرگان در آن روزگار صول ترك بود ، چون شنید یزید آمده است مال خود ویاران وپیروان خود راگرد آورد و بدریاچه رفت و درآنجا در پنج فرسنگی

---

۱ - ص ۲۱-۲۴

گرگان جزیره ای هست . یزید هم بسوی آن دریاچه رفت و بصول نزدیك شد و او را در حصار گرفت . صول چند روزی برو بیرون آمد و با او جنگ کرد و باز بدژ خود بازگشت تا آنکه ناتوان شد و راه خواربار ازو بریده شد . نزد یزید فرستاد و صلح خواست. یزید با اوصلح کرد وخود واموالش وسیصدتن از کسان ونزدیکان وی‌را بصلح پذیرفت ومال و یاران وی راگرفت . یزیدگروهی ازترکان را کشت وچون یزید ازکار صول فارغ آمد وگرگان را گرفت طمع در طبرستان بست کـه آنجا را هم بگشاید . بدانجا رفت وعبدالله بن معمررا باچهار هزار تن از پیش بفرستاد ویزید وارد شهرهای اصبهبذ شد . او هم نزد وی فرستاد وصلح خواست تاوی ازطبرستان برود وبرآن دست نیابد . یزید تن درنداد وبرادر خود ابوعیینه(۱) را ازیك سو وخالدبن یزید را ازسوی دیگرفرستاد ویزید خود درلشکرگاه ماند و اصبهبذ از مردم گیلان ودیلم لشکرخواست و ایشان‌آمدند و در کنار کوهی بیکدیگررسیدند و مشرکان شکست خوردند و مسلمانان ایشانرا دنبال کردند تا آنکه بدهانه‌ای رسیدند . مسلمانان وارد شدند و مشرکان بالا رفتند و سنگ و تیر برایشـان باریدند و مسلمانان بلشکرگاه یزید بازگشتند و در پی یکدیگر می رفتند و مشرکان از دنبال کردن ایشان خودداری کردند . اصبهبذ بمرزبان فیروز(۲) نوشت کـه درآن سوی سرزمین گرگان بود پیوسته بساسان (۳) و مسلمانان درخانه های خودآسوده بودند برایشان تاخت وهمهٔ مسلمانان دریك شب کشته شدند و عبدالله بن معمررا باچهارهزارتن ازمسلمانان بامداد کشته یافتند وهیچ کس ازیشان‌رهایی نیافت و از یاران یزید بن مهلب نیز گروهی کشته شدند . یزید برخود گـریست و حیان نبطی را نزد اصبهبذ فرستاد و خواستار صلح شد . بدین صلح کردند که هرسال پانصد هزار دینار و چهارصد خروار زعفران یا بهای‌آنرا برای یزید بفرستند و چهارصد مرد که هریك یك جام نقره و یك تای جامهٔ حریر و کسوت داشته باشد . یزید از طبرستان چشم پوشید و پس از چشم پوشیدن و مصالحه با اصبهبذ آهنگ مرزبانی را کرد که بر یاران وکسان اوتاخته وایشانراکشته بود ، زیراکه یزیدبن مهلب با این مرزبان صلح کرده بود وباهم پیمان بسته بودند و مرزبان آن پیمان را شکست وآن‌کارها راکرد ، زیراکـه مسلمانان از سوی او در زنهار بودند و چون خبر نزدیك‌شدن یزید بمرزبان رسید یاران خود را گردآورد و در درختستانی کـه درگرد شهر بود تحصن گرفت کـه کس را بآن دسترسی نبود . یزید ایستادگی کرد وهفت ماه اورا در بندان کرد و کاری از پیش نبرد وایشان نیز هم چنین کاری نکردند . اگراز لشکریان یزیدبن مهلب کسی بشکار می‌رفت یك دیدبان با ریسمانی با او می‌فرستاد که در پی او باشد و همیشه در پی او بود تا آنکه سپاهیان دشمن بوی نزدیك می‌شدند و سپس بازمیگشت وآهنگ یاران

---

۱ - Abu_oyaynah

۲ — در وفیات‌الاعیان: فیروز بن قول .

۳ — در فتوح البلدان بلاذری چاپ اروپا ص ۳۳۶ : الپاسان و در تاریخ ابن‌خلدون ساسان

خود میکرد و می ترسید درباز گشت در راه او را رهنمائی نکنند و قبا ودستارخودرا بیرون می آورد و بردرختی می‌بست و این نشانه‌ای بود تاآنکه نزد یزید باز میگشت و باو خبر می‌رساند . یزید مردانی را بر گزید وایشان درراه سواره رفتند ودشمن از آن آگاه نشد ، تاآنکه شمشیر برشانهای ایشان زدند وتکبیر گفتند و یزید از دروازه پیش آمد و مانعی در پیش نداشت و بر اموال و دینار های بی شمار دست یافت وکسانی که در شهر بودند برای جنگ بیرون آمدند و وی چوب در راست وچپ راه گذاشت وچهار فرسنگ ایشان‌را دنبال کرد ویارانش تاختند ومسلمانان ایشانرا بانتقام خون برادرانشان چندان کشتند که دشت وراهها بندآمد ویزید شهر گرگان‌را ساخت که تاآنروز شهری نبود وکوهستان بود . یزید فتح نامه برای سلیمان نوشت و این کار را بزرگ داشت وگفت خدای تعالی گرگان و طبرستان را برای امیرالمؤمنین گشاد که بهرهٔ شاپور ذوالاکتاف و کسری وقباد و کسری بن هرمز وبهرهٔ عمروعثمان وخلفای خدای تعالی‌هم که پس ازیشان بودند نشده بود و نوشت پنج یك آنچه را که خدای بهرهٔ مسلمانان کرده است برای اومی‌فرستد که شش هزارهزار دینار باشد وخودآنرا باخویشتن برای امیرالمؤمنین می آورم .

پس ازآن مؤلف کتاب العیون والحدائق جای دیگر(۱) در آغاز خلافت عمر بن عبدالعزیز چنین آورده است :

چون کار برعمر بن‌عبدالعزیزاستوار شد . بیزید بن‌مهلب نامه‌ای نوشت وباوگفت : اما بعد ، سلیمان بنده‌ای ازبندگان خدا بود و چون اجلش رسید خدای جان اوراگرفت و بخواست خدای کار بمن و پس از من بیزید بن عبدالملك افتاد و خدای این پایه را بمن نداد مگرآنکه می دانست گرایشی بزن‌گرفتن و مال اندوختن ندارم و درین باره آنچه بمن رسید بیش ازآنست که بهیچ کس‌رسیده باشد وهر کس ازپیش بامابیعت کرده باشد ما باو بیعت میکنیم ، بخواست خدای! چون یزید این‌نامه را خواند گفت : این مرد لامحاله مارا عزل می کند زیرا که عمر روزی یزیدرا دیده بود که بی‌خبر برسلیمان وارد شد وگفت من در سر وی تباهی می‌بینم . سلیمان گفت : ای ابوحفص این را مگو، یزید مردیست که با ماست یزید برو تندی کرد وچون بسرای خودرفت گفت‌چرا ما باین درازگوش برخوردیم. سپس یزید نزد اورفت وازو پوزش خواست ویزید چندان نماند پس ازین نامه‌ای که عمربدو نوشته بود نامهٔ دیگر باورسید وفرمان داده بود مردی را بجای خود بگمارد ونزد او برود ووی پسرش مخلد را بجای خود گذاشت ورفت وسران مردم خراسان هم بودند ، درآن میان وکیع بن ابی اسود بود که پیش‌ازآن در بند بود و اورا باخود برده بود ونیزعبدالله بن هلال هجری معروف بصدیق الابلیس با او بود وگویا همان‌کسیست که گفته است بخدا هرگز امیری وارد بصره نخواهد شد و یزید پیش ازمرگ سلیمان بواسط رسید و ازو خواسته بود دستوری دهد وارد بصره شود و

۱ - ص ۴۷ - ۴۹ .

بی دستوری داده بود واو ازمرگ سلیمان آگاه نبود وعدی (۱) چون وی از واسط رفت باو رسید وباو پیوست ، این گفتهٔ ابو عبیده است و درست تر آنست که وی پس از مرگ سلیمان وارد واسط شد وهنوز امیربود وآهنگ بصره کرد. چون وارد نهرمعقل شد و از دور بصره را دید گنبدی(۲) دیدکه بآن «چهارطاق» (۳) می گویند و درآنجا کشتی بسیار دید .

پس از آن در جای دیگر(٤) می گوید : عمربن عبدالعزیز خراسان را بجراح بن عبدالله داد ویزید را زندانی کرد.

درجای دیگر (٥) در بارهٔ یزید بن مهلب و عدی بن ارطاة فزاری فرمانروای عراق که یزید را در بصره گرفت ونزدعمربن عبدالعزیز فرستاد میگوید :

اورا باموسی بن وجیه الحمیری فرستاد و یزید موسی‌راگرفته بودکه زن خودرا طلاق گوید وآنزن خواهر ام الفضل زن یزید بن مهلب بود . وی گفت : من باین کار تن درنمی‌دهم و اورا چندان زد تا درزیر تازیانه زنرا طلاق گفت واین درزمان سلیمان بود وموسی که درراه می‌رسید باو ناسزا میگفت و یزید باومیگفت : ای پسر خوانده و وی باو گفت : « ای پسر مروزیه » (٦) . مگرمن مولای عثمان بن ابی‌العاص ثقفی نیستم ؟ مگر ابو صفره مجوسی نبود و نام او « یسفروج » (۷) نبود که شما باو ابو صفره می گفتید ؟

سپس درجای دیگر(۸) دربارهٔ یزید بن مهلب آورده است که چون‌بصره راگرفت مدرك بن‌المهلب را بخراسان فرستاد . پس‌ازآن(۹) میگوید یزید بن‌المهلب روز جمعهٔ چهار شب مانده از صفرسال۱۰۲ کشته شد .

جای دیگر(۱۰) میگوید جراح که عامل عمربن عبدالعزیز بود باو نامه نوشت که چون وارد خراسان شدم مردمی دیدم که سرفتنه دارند و بیشتر دوست دارند از دین برگردند وحقی که خدای برایشان دارد نگزارند و چیزی جز شمشیر و تازیانه برایشان پسندیده نیست . عمر باو نوشت ای ابن‌ام‌الجراح تو درفتنه ازیشان حریص تری مبادا مؤمنی یا معاهدی را تازیانه بزنی مگربحق و ازکیفر بترس .

پس‌ازآن(۱۱) درحوادث سال ۱۰۱سال اول خلافت یزید بن عبدالملك میگوید : یزید بن عبدالملك خراسان را بعبدالله بن سلیم داده بود و وی چوی خبر خلع یزید بن المهلب را شنید درنزدیکی کوفه ماند تا کار یکسره شد .

پس‌از یزید بن مهلب جراح بن عبدالله حکمی حکمران خراسان شده است و پس

---

۱ ــ خ ل : علی . ۲ ــ در اصل : جنبذة .
۳ ــ در اصل : الشهار طاق . ٤ ــ ص ٥٠ .
٥ ــ ص ٤٩ . ٦ ــ یا ابن المروزیه .
۷ ــ خ ل : بسفروج . و در معجم البلدان یاقوت چاپ لایپزیك ج۱ ص٦٨٩س١٤ : سفروج .
۸ ــ ص ٥٩ : ۹ ــ ص ۷۱ .
۱۰ ــ ص ٦٢ . ۱۱ ــ ص ٦٧ .

ازو عبدالرحمن بن نعیم عامری وسپس سعید بن عبدالعزیز و گردیزی درزین‌الاخبار(۱) دربارهٔ این سه تن می نویسد :

«جراح بن عبدالله الحکمی. وعمر بن‌عبدالعزیزخراسان مرجراح بن‌عبدالله الحکمی را داد و او سوی خراسان رفت وعمر اورا فرمود تا مخلدبن یزید را سوی او فرستد و چون جراح بخراسان آمد، اندر سنهٔ تسع وتسعین ، دروقت مخلد را بگرفت و بازداشت، پس او را اندر زنجیر کشید وسوی عمرفرستاد و مخلد تاکوفه رسید ، اندر راه هشتصد هزار درم بخشید وهمهٔ مردمان نیکوخواه ونیکوگوی او شدند و اندرین وقت که جراح امیر خراسان بود ، محمد بن علی الامام ، میسره را بعراق فرستاد و بخراسان و داعیان دیگرفرستاد ، بسیار مردم را اندرین بیعت‌آوردند وبازگشتند .

عبدالرحمن بن نعیم العامری ـ پس عمربن عبدالعزیز خراسان مر عبدالرحمن بن نعیم را داد ، اندرسنهٔ مائه وعبدالرحمن اندرین‌سال بخراسان آمد و چون مخلدبن یزید ابن‌المهلب بنزدیك عمر بن عبدالعزیزرسید عمرمرمخلدرا پسندیده داشت وازوی نیکویی گفت و فرمود : « این بهتر از پدرست » و بفرمود تا او را تعرضی ننمودند .

سعید بن عبدالعزیز ـ و یزیدبن عبدالملك خراسان سعید بن عبدالعزیز را داد و سعید مردی خوش‌کار بود واندر فضولی وستمکاری مجال نبودش وچون بخراسان رسید بامردمان مجاملت کرد وازکسی زیاده نطلبید ویك‌سال برشغل خراسان بماند واز پس یك سال اورا باز خواندند وعمر بن هبیره را فرستادند .

درسال۱۰۲ که سعید بن خذینه حکمران خراسان شد وی باترکان جنگی کرد ونیز بامردم سغد پیکار کرد بدین معنی که مردم سغد پیمان خودرا با تازیان گسسته بودند و باترکان یاری کرده وسعید از جیحون بگذشت و بجنگ با ایشان شد وترکان باگروهی از مردم سغد باوی روبرو شدند وشکست خوردند و چون تازیان ایشانرا دنبال کردند بسیل‌گاهی رسیدندکه ترکان در آنجا کمین کرده بودند وچون تازیان بدانجا رسیدند ازکمین برجستند وایشانرا درهم شکستند اما تازیان بازگشتند و بفرصت نشستند و بار دیگرترکان را شکست دادند(۲) .

درسال۱۰۳سعید خذینه‌ازخراسان وماوراءالنهرمعزول شد وسعیدبن عمرالحرشی بجای وی رفت وچون اوبخراسان رفت جنگی دیگر بامردم سغدکرد وازجیحون‌بگذشت ودرجائی باسم «قصرالریح» که تادبوسیه دوفرسنگ بود فرودآمد وچون سپاه وی گرد نگشته بود رای ماندن کرد وپسرعم پادشاه فرغانه نزد وی شد واورا گفت‌که مردم سغد درخجنده اند واوگروهی باوی فرستاد و در اسروشنه فرود آمدند و با آن مردم صلح کردند و ازآن پس خجنده را شهربند کردند و چون ازشهر مردم برون آمدند تازیان ایشان راکشتند وناچار مردم سغد صلح کردند بدان شرط‌که بدیار خود بازگردند وآن

---

۱ ـ ج ۱ ص ۸۶ .

۲ ـ طبری ج ۸ ص ۱۶۴-۱۶۶ و ابن‌الاثیر ج ۵ ص ۳۹ .

زنان که از تازیان برده کرده بودند باز دهند و خراج گزارند و درین زمان دهقانی بر سمرقند امیر بود که «دیواشتج» نام داشت و تازیان نام اورا معرب کرده و «دیوشتی» می گفتند و وی دراین واقعه کشته شد و پادشاهی در کش و نسف بود که «سبغری» نام داشت و او نیز کشته شد (۱)

دیوشتی یادیواشتج که ضبط درست نام وی «دیواستی» بوده از نیاگان خاندان معروف میکالیان یاآل میکال درایران بوده است (۲) . در نسب خاندان میکالیان نام وی را شورچهارم ضبط کرده‌اند . نسب میکال نوادهٔ دیواستی که جد آل میکال بوده در کتابها باختلاف آمده است . میکال پسر عبدالواحد بن خرمك بن بکر بن دیواستی بوده است و کلمهٔ خرمك را در برخی از کتابها بجبرئیل تحریف کرده اند . نسب دیواستی را دیواستی شور بن شور بن شور بن فیروز بن یزدگرد بن بهرام گور نوشته اند و پیداست که دیواستی خود وسه تن از نیاگانش لقب «شور» داشته‌اند که از القاب حکمرانان مستقل شرق ایران در زمان ساسانیان بوده و نظایر بسیار در آن زمان داشته زیرا هریك ازحکمرانان مستقل این ناحیه که حکمرانی بارث بایشان می‌رسیده لقب خاصی داشته‌اند که دربارهٔ همه مکرر می شده است وازاین قرار شور لقب حکمرانان سغد یاسمرقند بوده است . درمیان القاب حکمرانان این ناحیه ازایران قدیم لقب شاه بامیان را «شیر» و شاه ختلان را نیز «شیر» وشاه غرجستان را «شار» وشاه ماوراءالنهر را نیز «شار» نوشته اند و پیداست که «شور» ضبط دیگری ازهمان کلمهٔ شیر و شار است .

درکتابهای فارسی وتازی این کلمهٔ دیواستی را باشکال مختلف مانند «دیواشتی» و «دیواشتج» و «دیوشتی» و «دیواسی» و «دیواشی» و «دیوشی» و «دیوستی» و «دبوسی» و «زواشتی» و «زواشی» و «رواشی» تحریف کرده‌اند .

آنچه تاکنون معلوم شده اینست که دراواخر دورهٔ ساسانی سرزمین سغد پادشاهان محلی مستقل داشته است ونخستین کس ازاین خاندان که نامش درکتابها آمده اخشید پسرشارك نام داشته وشاید شارك هم ضبط دیگر یامصغر همان کلمهٔ شور باشد . اخشید پسرشارك جانشینی داشته است بنام «طرخون» وجانشین طرخون «غوزك» وجانشین غوزك همان دیواستی بوده است که درسال ۱۰۴ درجنگ باتازیان کشته شد واو پسری داشته است بنام طرخون که معلوم نیست بشاهی رسیده باشد واین طرخون می بایست همان کسی باشد که درنسب نامهٔ خاندان میکالیان نام اورا بکر آورده‌اند وشاید پس از آنکه اسلام آورده چنانکه درآن زمان بسیارمعمول بوده نام خودرا گردانده و نام تازی بکررا اختیار کرده باشد ویاشاید طرخون برادراین بکربوده باشد .

طبری دروقایع سال ۱۰۴ در زمان حکمرانی سعید بن عمرو حرشی درخراسان

---

۱ – طبری – ج ۸ – ص ۱۷۰–۱۷۳ و ابن اثیر – ج ۵ ص ۴۳–۴۴

۲ – تاریخ مسعودی معروف بتاریخ بیهقی ازابوالفضل محمد بن حسین کاتب بیهقی با مقابله و تصحیح وحواشی و تعلیقات سعید نفیسی – مجلد سوم – طهران ۱۳۳۲ – ص ۹۶۹–۱۰۰۸ و ص ۱۵۹۶

ذکری ازدیواستی کرده (۱) و گوید :

« گویند دیواشنی دهقان مردم سمرقند بود و نام او « دیواشنج » بود و آن را معرب کردند « دیواشنی » گفتند و پس از شرح جنگ او با تازیان و کشته شدن وی گوید سرش را بعراق و دست راستش را نزد سلیمان بن ابی السری بتخارستان فرستاده‌اند. اینکه درین مورد از تاریخ طبری نام این مرد «دیواشنی» و «دیواشنج» ضبط شده بیشتر بدان می‌ماند که کاتب یا ناشر « دیواستج » معرب « دیواستگ » را بدین گونه تحریف کرده باشند زیرا پیداست کلمه‌ای که در زبان دری «دیواستی» نوشته شده می بایست در پهلوی دیواستگ بنویسند. در تاریخ الکامل ابن الاثیر (۲) هم که این واقعه آمده نام او «دیواشتج» و « دیوشتی» چاپ شده است .

ثابت بن عثمان بن سعود از پیشوایان تازی درین واقعه دیواستی دو بیتی سروده و نامهای کسانی وجاهایی را دراین حادثه آورده است واین دو بیت تازی در تاریخ طبری چنین آمده :

اقرالعین مصرع کار زنج	و کشین و مالاقی بیار
و دیواشنی ومالاقی خلنج	بحصن خجند اذ دمروا فبار وا

ودر تاریخ الکامل ابن الاثیر بدین گونه است :

اقرالعین مصرع کارزنج	و کشکیر و مـا لاقی بیباد
ودیوشتی وما لاقی خلنج	بحصن خجند اذا دمروا فبادوا

مهم ترین سندی که دربارهٔ دیواستی بمارسیده است نامه ایست از او که در کوه مغ در تاجیکستان آ. آ. فریمان خاورشناس معروف شوروی بدوخط و زبان یعنی خط و زبان سغدی وخط و زبان تازی در ۱۹۳۳ بدست آورده است واین نامه رادیواستی بجراح بن عبدالله حکمی نوشته که درسال ۹۹ ازسوی عمر بن عبدالعزیز حکمران خراسان وماوراءالنهر بوده است ودرسال ۱۰۰ معزول شده وعبدالرحمن بن نعمان قرشی بجای اورفته است متن تازی این نامه بخط نسخ قدیم نوشته شده ودرنتیجهٔ مرور زمان گسیختگی‌هایی بهم زده وآنچه ازآن مانده بدین گونه است (۳) :

« بسم الله الرحمن الرحیم ، للامیر الجراح بن عبدالله من مولاه دیواستی: السلم علیك ایها الامیر ورحمة الله ، فانی احمد الیك الله الذی لا اله الا هو . اما بعد ... اصلح الله الامیر و امتع به ، فانی ... للامیر حاجتی وحاجة ابنی طرخون وان الامیر . امتع الله به ، ذکر ابنی طرخون بخیر ، فان رأ الامیر من الرای ان یکتب الی سلیمن بن ابی السری فیلبعث بهما الی الامیر فلیفعل اویامر لی الامیر بدابة من دواب البرید ، فابعث علیها غلامی بات بها الامیر فان الله جعل قدم الامیر لاهل المط ... غیاث ورحمة . اسل الله ا ... والسلم علیك، ایها الامیر ورحمة الله » .

---

۱ ـ چاپ لیدن ج ۲ ص ۱۴۴۶ ـ ۱۴۴۸ وچاپ قاهره ج ۸ ص ۱۷۲ .

۲ ـ چاپ لیدن ج ۵ ص ۸۲ وچاپ قاهره ۱۲۹۰ ج ۵ ص ۴۴ .

۳ ـ Sogdiiskii Sbornik, Leningrade 1934 h. 55

ازین نامه کاملا پیداست که درسال ۹۹ دیواستی خود را مسلمان وانمود می کرده وبجراح بن عبدالله حکمی فروتنی می کرده وخودرا «مولای» اومی‌خوانده وپسرش طرخون را نیزفرمان بردارحکمران تازی می‌دانسته وحاجت خود وپسررا ازومی‌خواسته ودرین سند معتبر نام او باکمال صراحت «دیواستی» نوشته شده وپیداست که مطابق قاعدهٔ تعریب شین رابسین بدل کرده و « دیواشتی » را « دیواستی» نوشته است وبااین سند دیگر تردیدی درین زمینه نمی‌ماند.

چنین می نماید که بازماندگان دیواستی سغد سرزمین پدران خودرا ترک کرده‌اند زیرا که دراواخر قرن سوم هجری اثرشان دربغداد پایتخت خلافت بنی العباس دیده‌می‌شود واحتمال میرود چنانکه درآن زمان بسیار معمول بوده است همین که دیواستی رادرسال ۱۰۴ کشته‌اند پسرش طرخون یاپسران وی ازآن جمله بکرنام رابگروگان باسر بریدهٔ اوبدربارخلفا برده‌اند یااینکه بازماندگان وی برای اینکه درپناه باشند بدانجارفته‌اند وزینهار خواسته‌اند. درهرصورت از پسرششم دیواستی که شاه بن میکال نام داشته و دربغداد می‌زیسته اثری هست وآن اینست که ازممدو خان ابوعباده ولیدبن عبید بحتری شاعر معروف متولد درحدود ۲۰۴ ومتوفی در۲۸٤ بوده‌است وبحتری درستایش‌اواشعار فراوان دارد که بسیاری‌ازآنها معروفست ودر کتابها نیز شاهدآورده‌اند وازشاهکارهای بحتریست (۱). این شاه بن میکال برادری داشته است محمد نام که جد خاندان میکالی خراسان بوده است.

پس‌از آن حکمرانی خراسان بعمر بن هبیره و خالدبن عبدالله قسری رسیده است‌و گردیزی در زین‌الاخبار (۲) دربارهٔ ایشان چنین می گوید:

« عمر بن هبیره - پس یزیدبن عبدالملك خراسان مر عمر بن هبیره را داد و عمر مرسعیدبن‌عبدالعزیز را صرف کرد، ازخراسان وبجای اوسعیدبن عمروالحرشی‌را فرستاد وسعیدبن عمرو اندر خراسان آمد اندر سنه اربع و مائه وبس روزگار برامارت نماند که عمربن هبیره او را معزول کرد وبجای او مسلم بن سعیدبن اسلم را فرستاد و مسلم بخراسان بماند سنه اربع وتمامی سنهٔ خمس وچند ماه ازسنهٔ ست ومائه.

خالد بن عبدالله القسری - وچون کار مملکت برهشام بن عبدالملك راست شد وی خراسان مرخالدبن عبدالله را داد واورا بخراسان فرستاد و عراق هم اورا داد وخالد بعراق باز ایستاد وبرادر خویش اسدبن عبدالله را بخراسان فرستاد و سه سال بماند و تعصب ها کرد بامردمان ونصربن سیاررا بگرفت و عبدالرحمن بن نعیم را، که برکار خراج بود وبحربن درهم را، که برعمل سپاه بود وسورة‌الحرالدارمی وایشان را تهمت کرد که. « شما همی ارجافها افگندید » وبدین بهانه ایشان را بتازیانه بزد و سرها و

---

۱ - دیوان بحتری چاپ قسطنطنیه ۱۳۰۰ ج ۲ ص ۶۲-۷۵ و۱۵۸ و چاپ بیروت ۱۹۱۱ ج ص ٤۹۸-۵۱۷ و ٦۳۸.

۲ - ج ۱ ص ۷٦-۸۷.

ریشهای ایشان بسترد ودستهای ایشان نعل کرد وهمه راسوی برادر خویش فرستاد واین مردمان بدانچه بدیشان رفته بود مرهشام را آگاه کردند وهشام بخالد نامه نوشت ، تا نا ایشان را دست بازداشت وایشان هم بعراق وشام بازنشستند ونیز هیچ کس بخراسان بازنیامد ، تاخالد زنده بود . »

مؤلف کتاب العیون و الحدائق (۱) در حوادث سال ۱۰۸ می نویسد در این سال اسدالله بن عبدالله درختل جنگ کرد و چیزی نگذشت که مشرکان شکست خوردند و از ایشان برده وغنائم بسیار گرفتند ودرشهرها آشکار شدند و هشام خالدبن عبدالله قسری را ازخراسان عزل کرد وبرادرش اسد را نیز ازآنجا برداشت واین واقعه درسال ۱۰۹ بود واشرس بن عبدالله سلمی را بخراسان فرستاد وباوفرمان دادبخالد بنویسد واشرس مردی نیکوکار وفاضل بود و بواسطهٔ فضلی که داشت اورا کامل نام داده بودند و چون اشرس وارد خراسان شد مردم آنجا ازفضل وی شادی کردند واسدبن عبدالله رابواسطهٔ خود خواهی که داشت بد می داشتند و اسدبن عبدالله چون وارد خراسان شد بردروازهٔ بلخ فرود آمد وبرسنگی که آنجا بود نشست و مردم برای دیدار اوآمدند وچون اورا دیدند نصربن سیارایشان راگفت شیریست که برسنگ نشسته است وبخدا که شماازونیکی نمی بینید ومردم خراسان اورا دشمن گرفتند .

درسال ۱۰۹ اشرس‌بن عبدالله السلمی مامورخراسان‌شد ووی بسال ۱۱۰ نزد مردم سمرقند وماوراءالنهر فرستاد وایشانرا باسلام خواند تاجزیت ازایشان بردارد و درآن زمان خراجی ازهرسو در خراسان و ماوراءالنهر می گرفتند و حسن بن عمر طةالکندی مأمور ستدن خراج از سمرقند گشت واشرس نوشت که خراج نیروی مسلمانانست و مرا گفته‌اند که مردم سغد ازدل و جان ایمان نیاوردند وازبیم جزیه است که دعوی مسلمانی کنند وتو هر کس که مختونست وفرایض همی گزارد و سوره‌ای ازقرآن می‌داند خراج ازاوبستان وازدیگران جزیت بگیر . پس اشرس مرحسن بن‌العمرطه را عزل کرد وهانی ابن هانی را فرستاد ووی باشرس نبشت که مردم اسلام آورده‌اند ومساجد نهاده.اشرس وی را فرمود ازآن کسان که باید خراج بستاند وازآنان که اسلام‌آورده‌اندجزیه‌نگیرد.

هانی درخراج گرفتن ببزرگان آن دیار سخت‌گرفت و دهقانان را دشواری ها گفت تااینکه مردم‌بجان آمدند وبرخاستند وجامه های‌ایشان را دریدند وکمربندهاشان را بگردنشان انداختند وایشان بازکفرآوردند ومردم سغد وبخارا ازتازیان بازگشتند وازترکان یاری خواستند ، ناچار اشرس بجنگ برخاست وبآمل رسید وسه ماه درآنجا بماند وباده هزار مرد ازجیحون بگذشت وبامردم سغد وبخارا که خاقان ترک باایشان بودند روبرو شد وازآن گروه شکست خورد و ببیکند رفت ودشمن آب ازوی‌وسپاهش ببرید و یك شبانروز تشنه بماندند وفردای آنروز بجنگ شدند و هفتصد تن ازیشان از تشنگی بمرد وعاقبت تازیان چندان کوشیدند تادشمن را ازآب دور کردند وچون سیراب

---

۱ - ص ۸۹-۹۰ .

شدند جنگ سختی درگرفت تااینکه دشمنان‌شکست خوردند وبازگشتند واشرس ببخارا رفت ومردم آنشهررا بحصار گرفت.

پس خاقان «کمرجه» راکه ازبزرگترین شهرهای خراسان بود حصاردادودرآن گروهی ازتازیان بودند وباخاقان مردم فرغانه وافشینه ونسف وگروهی ازمردم بخارا نیز بودند؛ مسلمانانی که درشهر بودند پلی را که برخندق شهر بود ببریدند. پس پسر خسروبن یزدگرد نزد ایشان شد و گفت ای مردم خود را بکشتن ندهید، من آن کسم که نزد خاقان شده‌ام که پادشاهی من بازستاند ومن شمارا زینهار بستانم ولی مردم اورا ناسزا گفتند ومدتی این شهربند بکشید وسپاه خاقان نتوانست آنشهررا گشادن‌تااینکه سپاه تازیان برسید ولشکرخاقان بازگشت وبجنگ شد ولی باز باردیگر بزودی بحصار دادن کمرجه بازگشتند واین‌بار مردم شهر بجان آمده بودند ومسلمانان جز آن ندیدند که از ترکان زینهار خواهند، بدآن شرط که ازکمرجه برون شوند و بد بوسیه روند وچند تن ازخویش نزد ترکان بگرو گذارند که چون بد بوسیه رسند ترکان آن کسان رها کنند ومسلمین هم چنان کردند وچون بد بوسیه رسیدند ترکان را آگاهی دادند و ایشان آن کسان راکه بگروگرفته بودند رهاکردند و مدت شهربند کمرجه ۵۸ روز کشید ودراین مدت ۳۵ روز نتوانستند ستورخویش را آب بدهند (۱).

در بارهٔ حوادث دورهٔ حکمرانی اشرس بن عبدالله گردیزی در زین‌الاخبار (۲) چنین آورده است:

اشرس بن عبدالله ـ وهشام خراسان اشرس بن عبدالله را داد، مرین اشرس را، از فاضلی که بود، کامل خواندندی و اواندر سنهٔ عشرومائه بخراسان آمد وسیرت خود بگردانید وبسیارنارواییها کرد، بررعایا ستمهاوبیدادیها فراوان کرد ومردمان خراسان بشوریدند وبتظلم نزدیك هشام رفتند، اشرس را معزول کرد.

هم در آن سال ۱۱۰ مردم کردر روی از تازیان برتافتند وکفرآوردند وترکان ایشان را یاری میکردند ولی تازیان با ایشان جنگ کردند و اشرس گروهی از سپاه خویش‌را بکردر فرستاد که هزارتن‌بودند وایشان برترکان ومردم کردر ظفریافتند(۳).

در سال ۱۱۲ جنگی از نو درمیان خاقان و جنید بن عبدالرحمن والی خراسان و ماوراءالنهر در طواویس وکرمینیه (٤) درگرفت و باز ترکان شکست خوردند(۵).

---

۱ ـ طبری ـ ج ۸ ـ ص ۱۹۶ ـ ۲۰۳ وابن‌الاثیر. ج ۵ ص ۵۸ ـ ۶۱

۲ ـ ج ۱ ص ۷۸

۳ ـ طبری ـ ج ۸ ـ ص ۲۰۳ و ابن‌الاثیر ـ ج ۵ ـ ص ۶۱

٤ ـ کرمینیه درین زمان معروفست به «کرمینه» یا «میان‌کل» و شهر کوچکیست که تا بخارا سه منزلست و بر سر راه بخارا بسمرقندست **Arminius Vambéry - Voyages d'un faux derviche dans l'Asie Centrale - 2e éd. Paris - 1873 - p. 169)**

۵ ـ طبری ـ ج ۸ ص ۲۱۳ و ابن اثیر ـ ج ۵ ص ۶۷.

گردیزی در زین‌الاخبار(۱) در بارهٔ این واقعه میگوید.

جنید بن عبدالرحمن – پس هشام خراسان مرجنید بن عبدالرحمن را داد و او بخراسان آمد، اندر سنهٔ اثنی عشرو مائه وچون بخراسان خاقان ترك بیرون آمد، چون جنید باخاقان حرب کرد خاقان را هزیمت کرد و ازسپاه خاقان فراوان مردم بکشت و دیگر سال خاقان باز آمد وجنید قصد او کرد، سوی سورة بن‌الحر الدارمی، که امیر سمرقند بود، نامه نوشت واز وی استعانت کرد و سورة بیرون‌آمد وباترکان برآویخت و ترکان هزیمت شدند و سورة نیز اندرآن تباه شد و جنید اندر رسید وترکان را یك بارگی هزیمت کرد وخاقان بگریخت و چون ازآنجا بازگشت حرث بن سریج خارجی را، که بخراسان بیرون آمده بود، بگرفت با قومی انبوه و همه را بکشت و اندرسنهٔ ست عشر ومائه اندر گذشت.

بسال۱۱۵ درخراسان قحطی سخت ومجاعه روی داد وجنید بن عبدالرحمن هرتنی را یك درهم داد و چارهٔ آن قحطی و مجاعه کرد(۲).

پس ازآن گردیزی درحوادث سال ۱۱۶ (۳) چنین‌آورده است:

عاصم بن عبدالله الهلالی – پس هشام خراسان عاصم را داد، اندرسنهٔ ست‌عشرو مائه وچون عاصم بخراسان آمد هنوزشغلهای امارت بواجبی نظام نداده بود که حارث‌بن شریح بیرون آمد وگوزگانان و طالقان و فاریاب بگرفت و بقرآن و باخبار پیغمبر، صلی‌الله علیه وآله وسلم، دعوت کرد و خلافت مروانیان پدیدکرد و چنان نمود که اهل ذمت را بذمت وفاکند وازمسلمانان خراج نستاند وبرکس بیدادنکند ومردم بسیار باو گردآمدند و روی بمرو نهاد و قصد عاصم کرد. عاصم با حارث بمرو حرب کردند و متوسطان اندر میان‌آمدند وصلح کردند، میان ایشان، برآن جمله که تارسول بنزدیك هشام فرستند وازین حال اورا خبردهند، اگرمراد حارث بدهد فبها ونعمه، اگر ندهد حرب کنند وهم برین جمله هردو فریق اتفاق کردند.

خالد بن عبدالله القسری – پس‌خبرحارث بهشام رسید، خراسان مرخالد بن‌عبدالله القسری را داد وبعداو مر، برادرخویش مر اسدبن عبدالله‌را بفرستاد، اندرسنهٔ ست عشرو مائه ورسولان حارث وعاصم پیش اسدآمدند، ایشان را بازگردانید واسد بمروآمد، با بیست هزار مرد وقصد حارث کرد وبدر ترمذ برابریك‌دیگر اوفتادند وحرب پیوستند و آخر حارث سوی ترکستان هزیمت شد و اسدگروهی مردمان را، که داعیان‌آل عباس بودند، بگرفت و بکشت و چون از خالد، برادرخویش، استطلاع کرد، خالد جواب نوشت که: «خون مکن» و اسد چهار سال بخراسان بماند و اندر سنهٔ عشرین و مائه فرمان یافت وجعفر بن حنظله را خلیفه کرد وجعفرپنج ماه بخراسان ماند ودیه اسدآباد از روستای نشابور، اسد بن عبدالله بنا کرد و تا روزگار عبدالله بن طاهر فرزندان او

---

۱ – ج ۱ ص ۸۷.

۲ – طبری – ج ۸ ص ۲۱۸.

۳ – ج ۱ ص ۸۷–۸۸.

داشتند، پس عبدالله بن طاهر آن دیه را بخرید و برابناء السبیل وقف کرد.

چنانکه مولف کتاب العیون والحدائق(۱) آورده است:

درسال ۱۱۷ هشام حکمرانی خراسان را بار دیگر بخالد بن عبدالله داد و خالد برادرش اسد را دوباره بآنجا فرستاد وچون وی رفت برخلاف گذشته سیاست نرم پیش گرفت برخلاف آنچه بار اول در حکمرانی کرده بود واسد با ترکان جنگ کرد و شاه ایشان راکشت و با اوگروه بسیاری راکشت و غنایم و برده گرفت و اسد و مسلمانان رهایی یافتند.

اسد در سال ۱۲۰ از دملی که در شکم او بود مرد و جانشین او در خراسان جعفر بن حنظله شد و چهار ماه درآنجا ماند و فرمانروا بود سپس هشام درسال ۱۲۱ نصربن سیار را فرستاد.

جنگ اسد بن عبدالله در ختلان درسال۱۱۹ بوده است وپس‌ازآن رنجهای بسیار ناکام بازگشت چنانکه بتفصیل در کتابهای تاریخ در حوادث این زمان آمده است(۲) و چون ببلخ بازگشت مردم بلخ وی را بزبان فارسی گفتند:

از ختلان آمدیه	برو تباه آمدیه
آبار باز آمدیه	خشنك نزار آمدیه

بسال ۱۲۰ نصربن سیار الکنانی والی خراسان شد و درین زمان سی و دو سال طغشاده ملك بخارا بود تاکشته شد و وی را درین زمان پسری شد او را قتیبه نام کرد ازآنکه قتیبة بن مسلم با وی دوستی کرده بود واین پسرپس ازپدر بتخت بخارا نشست ومدتی مسلمان بود تا باز ازآن آیین بازگشت وابومسلم خراسانی اورا بکشت(۳).

اما سبب کشته شدن طغشاده درزمان نصربن‌سیار بدینگونه است که بسال۱۲۰(٤) هشام بن عبدالملك بن مروان مر نصربن سیار را بخراسان امیرکرد و منشور خراسان بوی فرستاد، چون او بماوراء النهر رفت و با ترکان غزاکرد و فرغانه را بگشاد و ترکان را بپراگند بسمرقند بازگشت، چون بسمرقند رسید طغشاده بخار خداة بنزدیك او شد و نصر وی راگرامی کردی وحرمت داشتی که دختر او را خواسته بود. طغشاده ضیاع علیا خنبون که «کاریك علویان» میگفتند وی‌را داده بود. چون طغشاده بنزدیك

---

۱ - ص ۹۱-۹۲.

۲ - طبری - ج ۸ - ص ۲۳۰ - ۲٤۰ و ابن اثیر - ج ٥ - ص ۸٤-۸٥ و فتوح‌البلدان بلاذری - ص ٤۳٦ - وکتاب الفتوحات الاسلامیه تالیف سید احمد بن السید زینی دحلان - چاپ مکه ۱۳۰۲ ص ۱٤۳.

۳ - تاریخ بخارا - ص ۸.

٤ - مؤلف تاریخ بخارا درینجا اشتباهی کرده و آغاز حکمرانی نصر بن سیار را بسال ۱٦٦ نوشته است و حال آنکه خود تصریح کرده است که در زمان هشام بن عبدالملك بود و هشام بن عبدالملك از سال ۱۰٥ تا سال ۱۲٥ خلافت کرد و نصربن سیار بسال ۱۲۰ مأمور خراسان گشت (طبری ج ۸ - ص ۲٥۷ و ابن‌اثیر ج ٥ ص ۸۹)

نصر بن سیار رسید نصر بن سیار بر در سرای خویش نشسته بود و ماه رمضان بود ، گاه فرو شدن آفتاب و نصر بن سیار با بخار خداة سخن میگفت ؛ دو دهقان از بخارا بیآمدند و هردو از خویشان بخار خداة بودند و هر دو بردست نصز سیار اسلام آورده و بزرگ زادگان بودند ؛ هردو در بیش نصر سیار از بخارخداة داد بردند و گفتند که بخارخداة دیه های مارا بغصب گرفته است و امیر بخارا واصل بن عمرو آنجا بود ، از وی نیز داد خواستند و گفتند این هردو تن دست یکی کرده اند و املاك مردمان را می‌ستانند وطغشاده نرم نرم سخن میگفت ، ایشان گمان بردند که طغشاده از نصر بن‌سیار درمیخواهد تا ایشان را بکشد ، ایشان عزم کردند وبایك دگر گفتند که چون بخارخداة مارا خواهد کشتن باری دل خود خوش کنیم . طغشاده با نصر سیار گفت که این دو تن هردو بردست تو ایمان آورده‌اند . این‌خنجرها برمیان ایشان از چراست ؟ . نصر سیار ایشان را گفت : این خنجرها چرا برمیان میدارید ؟ ایشان گفتند : میان ما و میان بخار خداة دشمنیست ، ما خویشتن از وی ایمن نمی‌دانیم . نصر بن سیار هارون بن سیاوش را فرمود تا خنجرها ازمیان ایشان بگشاید وامیر بریشان روی‌ترش کرد . آن هردو دهقان دورتر شدند وتدبیر کشتن ایشان کردند . نصرسیار بنماز برخاست واقامت کرد و امامی کرد و نماز بگزارد و بخارخداة بر کرسی نشسته بود ونماز نمی گزارد از آنکه هنوز اسلام نیاورده بود اندر سر ، چون نصرسیار از نماز فارغ گشت بسرا پرده اندر رفت و طغشاده را بخواند . طغشاده را بر در سرای پرده پای بلغزید و بیفتاد ، یکی از آندو دهقان بدوید وکاردی برشکم وی بزد و شکم اوبدرید وآن‌دیگر بو اصل بن عمرو اندر رسید وی هنوز بنماز بود ، دشنه اندرشکم واصل زد ، واصل بن عمرو چون اورا بدید بتندی شمشیر بزد وسر آن دهقان بینداخت و هردو بیك بار بمردند ونصر بن‌سیار فرمود تا آنکه بخار خداة را کارد زده بود بکشند ، در حال بخار خداة را بسرا پرده بردند ، نصر بن‌سیار اورا بر نهالین خود بنشاند وقریحة طبیب‌را بخواند وفرمود تا اورا معالجت کند وبخارخداة وصیت میکرد ویك ساعت ببود وبمرد. چاکران وی درآمدند وگوشت از وی جدا کردند و استخوانهای او را ببخارا بردند . وی سی و دوسال پادشاه بود . نصر بن سیار برواصل بن عمرو نمازگزارد واندر سراپردهٔ خویش گور کردش وبشر بن طغشاده را ببخار خداتی بنشاند وخالدبن جنید را بامیری بخارا بگماشت (۱) .

بسال ۱۲۱ نصر بن سیار سه‌بار در ماوراء النهرجنگ کرد، باراول از بلخ بماوراء-النهر رفت وبمرو بازگشت ومردم را خطبه کرد و ایشان را خبرداد که منصوربن عمر بن ابی الخرقاء را بر کشف مظالم گماشته است و از کسانی که اسلام آورده اند جزیه را برداشته و از آن کسان که گمان می‌رود مسلم نباشند خواهد گرفت ، پس بار دوم در ورغسر و سمرقند جنگ کرد و بار سوم از مرو بجنگ شاش رفت و با وی گروهی

---

۱ - تاریخ بخارا - ص ۵۹-۶۰ .

از مردم بخارا وسمرقند و کش و نسف بودند که شمارهٔ ایشان ببیست هزار می‌رسید . حرث بن سریج که درمیان ترکان رفته بود و نزدیك دوازده سال در میان ایشان مانده بسال ۱۲۷ از مسلمانان زینهار خواست و بمرو آمد و در سال ۱۲۸ کشته شد . درین هنگام که حرث بن سریج در شاش بود یوسف بن عمر حکمران عراق و خراسان بنصر نوشت که بشاش رو واین ازدین برگشته را برانداز و اگر خدای ترا برو ومردم شاش پیروز کرد شهرهایشان را ویران کن وفرزندانشان را بر ده کن . نصرچون بشاش رسید با پادشاه آن دیار آشتی کرد و با او شرط کرد که حرث بن سریج را از شاش بیرون کند . پادشاه شاش هم نصررا ازآنجا براند وبفاراب فرستاد . سپس نصر بفرغانه رفت و درآن سرزمین با دهقانی جنگید وپسرش را اسیر گرفت . (۱)

در سال ۱۲۳ نصر بن سیار بامردم سغد صلح کرد بدین گونه که چون در زمان اسد بن عبدالله خاقان ترك کشته شد ترکان دربلاد پراگنده شدند و مردم سغد موقع را مناسب دیدند که دوباره از پیمان تازیان سر بازگردانند و بدیار ترکان رفتند و چون نصربن سیار بحکمرانی رسیدکسان نزد ایشان فرستاد و ایشان را بازگشت خواند و گفت هرچه خواهید روا دارم و ایشان را شرطهایی بود که سایر امرای خراسان نمی پذیرفتند و ازآن جمله بودکه اگرکسی از اسلام برگردد وی را عقاب نکنند ودر دین هیچ کسی را متعرض نشوند ونصربن سیار کس بهشام بن عبدالملك فرستاد ووی‌را بدین کار فرمان داد (۲) .

مؤلف کتاب العیون و الحدائق(۳) آورده است که نصر بن سیار در خلافت هشام غزاهای چندکرد و درهمه جا پیش برد و ازخراسان برای هشام ازخراج وغنیمت چندان بردندکه بشمار درنمی‌آید و آنها را از عراق برای هشام و موالی او بردند و همه را در خزانه گذاشت و چیزی را از میان نبرد و از جمله چیزهایی که یوسف‌بن عمر برای هشام فرستاد پاره یاقوت سرخی بود که درازی‌آن یك‌قبضه ونیم بود و دانه‌ای مروارید که گویند وزن‌آن سه مثقال ونیم بود وگویند این پاره یاقوت ازآن رائقه جاریهٔ عبدالله قسری بودکه آن را سیصد و هفتاد هزار دینار خریده بود .

در زین‌الاخبار(٤) در بارهٔ نصربن سیار چنین آمده است :

نصر بن سیار ــ هشام خراسان مرنصربن سیاررا داد ، اندرماه رجب سنهٔ عشرین و مائه و عهد خراسان سوی او فرستاد و ببلخ بدو رسید و نصربا عبدالسلم بن مزاحم بگفت و هردو بنزدیك جعفر رفتند ونامهٔ تسلیم عمل بجعفر دادند و جعفر نصررا بجای خویش بنشاند وخود اورا تهنیت کرد و مردمان بتهنیت آمدند و نصر مراهل خراسان را

---

۱ ــ طبری ــ ج ۸ ــ ص۲٦۸ــ۲۷۱ و ابن اثیر ــ ج ۵ ــ ص۹٤ــ۹۵ .
۲ ــ طبری ــ ج ۸ ــ ۲۷۹ و ابن الاثیر ج ۵ــص۹۹ .
۳ ــ ص ۹۱ــ۹۲ .
٤ ــ ج ۱ ص ۸۸ــ۹۱ .

تألف کرد ومؤنتهای ایشان سبك کرد و نصر مریحیی بن زیدبن علی بن‌الحسین‌بن علی‌بن ابی طالب ، رضوان الله علیهم را ، که ببلخ متواری بود ، از پس آنکه پدرش را هشام بکشته بود ، نصر مریحیی بن زید را بگرفت و بازداشت و هشام بمرد و محمد بن علی الامام ، رحمه‌الله ، هم اندرین وقت بمرد و مهتران شیعه بفرمان او دوازده نقیب کردند یکی سلیمان بن کثیرودیگر قحطبة بن‌شبیب وسوم موسی بن کعب وچهارم مالك بن‌الهیثم و پنجم ابو داود و ششم خالد بن ابراهیم و هفتم بکر بن العباس و هشتم لاهز بن قریظ و نهم شبل بن طهمان و دهم ابوالنجم بن عمران بن اسمعیل ویازدهم علاء بن حریث و دوازدهم عمرو و عیسی ابنی اعین و علا بخوارزم شد ، بدعوت کردن و طلحة بن زریق بجای او بیستاد و چون هشام بمرد ولید بن یزید بنشست و عهد خراسان بنصر بن سیار فرستاد و اورا بفرمود تا یحیی بن زید را دست باز داشت و یحیی چون بروستایی رسید از ولایت نشابور ، ولیدرا خلع کرد وخویشتن را دعوت کرد وبازگشت ، باصدو بیست مرد بدر نیشابور بدهی فرود آمد وعمرو بن زرارة القسری امیر نشابور بنزدیك او فرستاد که : «ازین ناحیت بیرون شو» . یحیی گفت: «تابرآسایم وستوران نیز بیآسایند» چون بنزدیك عمرو رسید در وقت برنشست وبیرون آمد وحرب کردند وعمرورا هزیمت کردند واندر هزیمت کشته شد و یحیی بن زید قصد بلخ کرد ونصربن سیار ، چون خبر یافت، مرصاحب شرط خویش‌را ، سلم بن احوزرا ، بطلب یحیی فرستاد ویحیی ببادغیس شد وازآنجا بمرووطالقان و فاریاب وسلم ازپی‌او همی‌رفت ، تا بگوزگانان، اندریافت اورا بقصبهٔ اینسوحرب کردند ویحیی بن زید را بکشتند وسرش ببریدند وبرچوبی کردند و بمرو بردند وولید کشته‌شد بشام، اندر جمادی‌الاخرهٔ سنهٔ ست وعشرین ومایه ویزیدبن الولید بنشست ، اندر سال صد و بیست و شش و چون کار یزید راست شد عهد خراسان بنزدیك نصربن سیارفرستاد ونامه نوشت بسوی نصر که : «تا حارث بن‌شریح‌را زینهار دهی» و حارث بمرو بازآمد ویزید بمرد و ابراهیم بن الولید بنشست ، اول ذی‌الحجه سنهٔ ست و عشرین و مائه وکار او راست نشدکه مروان بن محمد بیامد ، اورا خلع کرد و خود بنشست ، اندر صفر سنهٔ سبع و عشرین ومائه و ابراهیم را مخلوع نام کردند و مروان را مروان‌الحمار خواندندی ، که بزبان تازی هرصد سالی راکه ازدولتی بگذرد آن سال را حمار خوانند و دولت بنوامیه بصد سال نزدیك رسیده بود و مروان حمار عهدخراسان سوی نصربن سیار فرستاد و یمانیان و ربیعه از نصر اعراض کردند و سوی جدیع بن‌علی‌الکرمانی شدند وجدیع ازجملهٔ شیعه بود وحارث بن‌شریح باایشان مطابقت کرد و با نصر بن سیار حرب کردند و جهم بن صفوان ، مهتر جهمیان ، با حارث بود ، کشته شد وپسرش علی بجای او بیستاد واز شیبان حروری نصرت خواست و بزینهار او شد بمرو و یمانیان ومضریان‌وحروریان یکی‌شدند وبانصر حرب پیوستند، درمدت نه ماه حرب بپیوستند، درمدت نه ماه هفتاد حرب افتاد ، میان ایشان ، همه وقت‌ها ظفر نصررا بود ، مگراندر حرب که نصر بابومسلم مشغول بود و ابومسلم بیرون آمده بود ، اندر ماه رمضان سنهٔ تسع وعشرین ومائه ، دعوت کرد بآل محمد ، صلی‌الله علیه وآله وسلم ، وکنده کرد و ابو مسلم از اصفهان بود ، نامش عبدالرحمن بن مسلم و ابراهیم الامام

ابومسلم را بخراسان فرستاده بود و چون ابراهیم الامام خبر این خلافها بشنید ، نامه نوشت ، سوی سلیمان بن کثیر که : « شمشیر برهنه کن ، برنصر بن سیار» و چون فساد خراسان بسیار شد نصربن سیار ازمروان استعانت کرد ، البته هیچ جواب نیامد وهر نامه که نصربن سیار ، از نشابور بفرستادی ، یزیدبن عمرو بن هبیره رسولان نصر را همی بازداشتی ازمروان ونامها پنهان همی کرد ، از ستیزهٔ نصربن‌سیار ومروان نیز بضحاك حروری مشغول بود و بنصر نرسید و ابومسلم یمانیان را و ربیعه را ، که با پسر کرمانی بودند وشیبان حروری را باخویشتن یار کرد وبا خویشتن اندر کنده‌آورد وروی سوی نصرنهادند ، ازیشان بگریخت وازمرو بنشابورآمد وچون نصر برفت ابومسلم کاردانان خویش را بشهرها وناحیت های خراسان بفرستاد و قحطبة بن شبیب الطائی را برائر نصربن سیار بفرستاد وقحطبه مرتمیم بن نصررا بطوس اندر یافت و حرب کردند وتمیم کشته شد ونصر قصد عراق کرد و چون بساوه رسید آنجا بمرد .

درسال ۱۲٤ ابومسلم خراسانی نخستین بار درخراسان وماوراء النهر ظهور کرد وبسال ۱۲۵ نصربن سیار مستقلا حکمران خراسان شد ولی باز درسال ۱۳۰ بار دیگر ابومسلم در خراسان ظهور کرد ونصربن‌سیار از او بگریخت و خراسان و ماوراء النهر بدست ابومسلم افتاد .

درین مدت که ابومسلم خراسانی برخراسان و ماوراء النهر دست داشت قتیبة بن طغشاده که پادشاه بخارا بود از اسلام بازگشت و ابومسلم چون خبر یافت او را بکشت و برادر اورا نیز باکسان وی‌هلاك کرد وپس ازو بنیات بن طغشاده پادشاه شد که وی در اسلام زاده بود وچندی مسلمان بود تا مقنع پدید آمد واتباع او در بخارا آمدند ، وی بدیشان گروید(۱) چنانکه پس ازین خواهدآمد .

هم درآن‌زمان مردی‌بود ازتازیان ببخارا که مردی مبارز بود ووی را شریك‌بن شیخ المهری گفتندی و مذهب شیعه میداشت و مردم را بفرزندان علی می‌خواند و می گفت ما از رنج مروانیان‌اکنون خلاص یافتیم ومارا رنج آل‌عباس نمی باید و فرزندان پیامبر راست که‌جانشینان وی بوند، گروهی بسیاربرو گردشدند وامیر بخارا عبدالجبار بن شعیب بود و با وی بیعت کرد و امیر خوارزم عبدالملك بن هرثمه ، وی نیز بیعت کرد و اتفاق کردند و امیر برزم مخلدبن حسین هم با وی بیعت کرد وپذیرفتند که این دعوت را آشکار کنند وهر کس پیش‌آید با او بجنگند . این‌خبر باابومسلم رسید، زیادبن صالح را با ده هزار تن ببخارا فرستاد و بفرمود چون بآموی رسی باشی و جاسوسان فرستی تا از احوال شریك خارجی آگهی دهند وباحتیاط ببخارا روی . ابومسلم ازمرو بیرون رفت و از راه آموی بیك منزل لشکر گاه کرد و از هرسوی سپاه خویش گرد آورد ، زیاد بن صالح راگفت من آنجایم ، اگر ترا بلشکرنیاز باشد خبرده تا بفرستم ، زیاد ببخارا شد و لشکر گاه زد . شریك بن شیخ باسپاهی بسیار بردر بخارا لشکر گاه کرد وجمله مردم بخارا با وی بجنگ اتفاق کردند ومدت سی‌وهفت‌روز جنگیدند وهیچ روز

---

۱ - تاریخ بخارا - ص ۸-۹ .

نبود که پیشرفت شریك بن شیخ را نبود و هر روز بسیاری از سپاه زیاد بن صالح کشته میشد و اسیر میگشت تا سلیمان قریشی مولای حیان نبطی با پانصد تن بدر شهر رفت.

حمزة الهمدانی از شهر بخارا بیرون شد و با او بیستاد و سلیمان چهار صد مرد درکمین نهاده بود وخود با صد مرد پیش جنگ حمزة الهمدانی آمده. حمزه پنداشت که مردش بیش از آن نیست پیشتر آمد وجنگ کرد وآن چهارصد تن از کمین بدر آمدند وگروهی بسیار بکشتند و بازمانده بشهر اندر بگریختند و قتیبة بن طغشاده بخارخداة باده هزار تن بیآمد و علامت سپاه آشکارا کرد و بازیاد بن صالح جنگ در پیوست و بفرمود تا در کوشکها بگشادند و بر در شهر بخارا هفتصد کوشك بود، مردم آن کوشکها را بفرمود تا علامت سپاه آشکا را کردند و درین کوشکها مردم بیش از آن بودندکه در شهر ولیکن در شهر بود با مردم شهر ودر کوشکها از تازیان کس نبود، بخارخداة مردم روستا و مردم کوشکها را بفرمود با لشکر شریك درها بسته دارند و خوراك وعلف ندهند وفرمود تا خوراك وعلف بلشکرگاه زیاد برند و از هرروی کار برلشکرشریك تنگ کردند تا لشکر بسختی اندر ماند وگرسنه شد وستور ایشان علف نیافتند و ازکار فروماندند، تدبیر کردند برآن همداستان‌شدندکه بردر شهر نزدیك‌تر روند تا ازشهرخوراك وعلف‌بیرون آرند وشهررا پس‌پشت کنند وروی سوی دشمن کنند وازشهرنیزسپاه دیگر با ایشان یار شود ولیکن بروز نتوانستند رفتن ازآنکه لشکرگاه زیاد وبخارخداة برسرراه بود، بشب رفتند تا بیك‌فرسنگی شهررسیدند، زیاد آگهی‌یافت بیرون‌آمد وراه بریشان بگرفت وهم‌جنگ سخت دربند کردند وهزیمت برلشکر زیادو بخارخداة افتاد. بخارخداة گفت صواب آنست که برساقهٔ لشکر زنیم که‌اگر ماپیش‌ایشان برون‌آییم جایی‌را بزنند وکار برما دشوارشود، چون برساقه زنیم مقدمهٔ ایشان خویش را بشهرافگنده باشد، بشتاب بازگردند وبجنگ بیستند و مصلحت برما برآید، پس همچنین‌کردند وبماندند تا بعضی برفتند، آنگاه برساقهٔ سپاه زدند و جنگ درگرفتند وجنگ میکردند و می‌رفتند تا بنوکنده رسیدند، بخارخداة زیاد بن صالح را گفت که این مردم گرسنه اند و امسال ایشان انگور و خربزه ندیده اند و نخورده، چون بنوکنده رسند بمانیم تا ایشان خویشتن‌را بانگور وخربوزه مشغول کنند ومقدمهٔ ایشان بشهر رسیده بود، آنگاه بریشان زنیم. چون بنوکنده رسیدند پراگنده شدند بطلب انگور وخربزه ومیوه ومقدمه بشهررسیده بودند؛ آنگاه بخارخداة و زیاد بریشان زدندو بتاختند وگروهی بسیاربکشتند وبازمانده بهزیمت شدند ودرین میان شریك بن شیخ که صاحب الدعوة آن گروه بود از اسب بیفتاد و کشته شد وزیاد بن صالح بدر ماخ که بعد مسجد مغاك خوانند فرودآمد، اندرلب رود وبفرمود تاآتش‌اندر شهر زدند وسه شبانروز شهر بسوخت ومنادی فرمود که هر کس برون‌آید اورا زنهار دهند وزیاد سپاه را ازشهر دورتر مانده بود که ایشان بیرون آیند و پسر شریك بن شیخ ویکی از کلانتران لشگرش دراین شب بردرشهررسیدند، هردوتن‌را بگرفتند وبنزدیك‌زیادبردند

فرمود تاهردورا بردار کردند ودیگر بارمردم شهر بدل گشتندو بدین‌منادی بیرون نشدند، ازپس سه روز زیادبردرشهر رفت و بکوشك بخار خداة که بردر حصار بریکستان بود فرود آمد ؛ فرمود تاسپاه بدر شهررفتند وباز جنگ پیوستند وجنگ می کردند و تکبیر می گفتند ، چنانکه زمین می لرزید وجنگ سخت‌شد وتنی چند ازمعروفان بیرون شدند و بدرعطاران جنگ‌شد وبسیار کس ازمردم شهر کشته‌شدند وزیاد بفرمود تاهر کراازشهر بگرفتند بردرشهر بردار کردند وعاقبت‌شهررا بگرفتند وچون زیادازکار بخارادل بپرداخت بسوی سمرقند رفت وآنجا وی را جنگها افتاد وبازبسوی خراسان بازگشت (۱)

ظهور ابومسلم خراسانی درخراسان بسال ۱۲٤ بود، درباب این مرد بزرگ که یکی‌ازدلیران نامی تاریخ ایرانست ودرخروج برتازیان فتح باب کرده‌است ومسبب‌حقیقی نهضت ایران وی راباید دانست مورخین اختلاف‌بسیار کرده اند : بعضی گفته اند که وی آزاده بود، آزادگان باصطلاح‌آن زمان یابگفتهٔ اعراب «احرار» وبقول‌مؤلفین‌وشعرای ایران « حران » ظاهراً مردمی بوده‌اند ازبازماندگان نجبای ایران دردورهٔ ساسانیان وظاهراً لفظ « حر» ترجمهٔ کلمه « آزات» بمعنی آزاد اززبان پهلویست زیرا که نجیب زادگان ایران را درزمان ساسانیان «آزاتان» می گفتند(۲) وگویند نام وی ابراهیم‌بن عثمان بن بشار بن سدوس بن جودزه از اعقاب بزرگمهر بن بختگان بودکه بخطا وی را وزیر انوشیروان خسرو اول دانسته‌اند و ازحقیقت احوال او اطلاعی نیست (۳) ونیز گفته‌اندکه کنیت اوابو اسحق بود ودراصفهان تولد یافت وپدرش وی رابعیسی بن‌موسی السراج سپرد ووی اورا بکوفه برد واو درآن زمان هفت ساله بود ، چون باابراهیم بن محمدبن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب‌الامام پیوست وی اورا گفت نام خویش دیگرکن زیرا که تانام خویش دیگر نکنی ماراکار باتور راست نیاید ووی خویش را عبدالرحمن بن مسلم نامید وکنیت ابومسلم گرفت ووی دراین زمان نوزده سال‌داشت و ابراهیم‌الامام دخترعمران بن اسمعیل‌الطائی را که ابوالنجم معروف بود بزنی بوی داد وآن دختر باپدرش بخراسان بود وابومسلم بدین‌کار بخراسان رفت ووی‌آنجافاطمه‌دختر خودرا بمحرزبن ابراهیم ودختر دیگررا که اسماء نام داشت بفهم‌بن محرز بزنی داد ٠ اسماء فرزند زاد امافاطمه‌رافرزندنیامد وفاطمه‌همانست که خرم‌دینان ازویادمی کنند(٤). بعضی گفته اندکه نام پدر پدرش یسار بود و بشار نبود و نام نیایش « جودرن » بود

---

۱ – تاریخ بخارا – ص ٦۰ – ٦۳

۲ – Arthur Christensen – L' Empire des Sassanides Kopenhague 1905 – Pp. 44 – 45

۳ – Arthur Christensen – La légende du sags Buzurjmihr– Acta Orientalia VIII – pp. 81 – 123

٤ – ابن اثیر – ج ٥ – ص ۱۰۱

ونه «جودزه» (۱) وپدرش ازروستای فریدین (۲) بود وازقریه‌ای باسم «سنجرد» (۳) ونیز گفته‌اند ازقریه‌ای بود باسم «ماخوان» (٤) که برسه فرسنگی مرو بود واین قریه باچند قریهٔ دیگروی‌را بود. وقتی باستور خود بکوفه میرفت وبروستای‌فریدین‌رسید(۵) واورا ناتوانی دست داد وعامل آن دیار کس بوی فرستاد که اورا بدیوان برد ووی را نزد اذین‌بنداد (٦) بن وسیحان بردند کنیز کی بود که‌وشیکه نام‌داشت که‌از کوفه آورده بود ووی آن کنیزك را باخود برداشت وکنیزك بار دار بود وباهم بآذربایجان رفتند و در روستای فایق بعیسی بن معقل بن عمیر برادر ادریس بن معقل و جدابو دلف عجلی رسیدند ودراین زمان عیسی بن معقل گرفتار شد وپیش‌از آنکه گرفتار شود ابومسلم را بقریه‌ای ازروستای فایق فرستاده بود که غلهٔ وی‌را از آنجا بیاورد. چون خبر گرفتاری عیسی به ابومسلم رسیدآنچه غله نزد وی بود بفروخت وبهای‌آن‌برداشت ونزداو بکوفه شدودرین زمان جمعی ازفرستادگان امام محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب بکوفه آمدند وگروهی ازشیعه خراسان باایشان بودند وابومسلم ازخدمت عیسی بن‌معقل عجلی بخدمت آن گروه پیوست وباایشان بمکه رفت ونزدامام ابراهیم بن محمد شدندوابومسلم نزد آن امام بماند وچون امام را مردی می بایست که بدعوت بخراسان فرستد گفت من این اصفهانی را (۷) آزموده‌ام ووی‌را بخراسان فرستاد وچون چندی بگذشت‌امام‌ابراهیم مرسلیمان بن کثیر بن الحرانی رابخراسان مامور کرد ابومسلم را فرمان داد که باوی‌یار باشد وابومسلم دعوت بنی‌العباس را درخراسان آشکار کرد. (۸) بقول حمزهٔ اصفهانی ابومسلم ازتبار حمزة بن عماره بود ودریکی‌ازقرای اصفهان بسال ۱۰۰ ازمادر بزادواین درخلافت عمر بن عبدالعزیز بود ونسب اوبگودرزمی پیوست وچون وی درخراسان‌بدعوت خود آغاز کرد گفت که من ازفرزندان سلیط بن عبدالله عباسم. عبدالله عباس کنیز کی داشت که خدمت اومی کرد ولی یکی‌ازغلامان وی آن کنیز رابگرفت وازآن غلام پسری آورد که عبدالله اورا ببندگی خود گرفت وسلیط نام نهاد، چون عبدالله بن عباس فرمان

---

۱ – در وفیات‌الاعیان چاپ پاریس چنینست (ج ۱ – ص ۳۹۳) و در نسخهٔ خطی متعلق بنگارنده که بسال ۱۱۳۹ نوشته شده «جودون» ودرچاپ تهران ۱۲۸٤ (ج ۱ ص ۳۰۳) درمتن «جوزر» ودر نسخه بدل «جودرن».

۲ – همان بلوکیست که امروز دراطراف اصفهان باسم «فریدن» خوانده میشود و درچاپ طهران درمتن «فندین» ودرنسخه بدل «فریدین» ولی در دونسخه دیگر فریدینست و اگر فندن باشد نام یکی ازقراء مرو بوده است (معجم‌البلدان – ج ٦ – ص ٤۰۲).

۳– دراصل هرسه نسخه چنینست ولی‌اگرنام بلوك فریدین یافریدن باشد احتمال میدهم در این‌اسم هم تحریفی رفته‌باشد وشاید دراصل «دستجرد» بوده‌است، معرب‌دستگرد، ازتوابع اصفهان.

٤ – یاقوت درمعجم‌البلدان (ج ۷ – ص ۳۵۲) دوقریه ازتوابع مرو ذکر کرده است یکی باسم «ماخان» ودیگر باسم «ماخوان» وهردورا مولد ابومسلم دانسته است.

۵ – ازهمین جا پیداست که نام آن بلوك فریدینست که برسرراه خراسان بکوفه بوده

٦ – درنسخهٔ خطی وچاپ طهران «ادبن بنداد».

۷ – این نکته نیزاشاره‌ایست باین که ابومسلم دراصفهان بوده‌است وباصفهانی‌معروف بوده

۸– وفات‌الاعیان– چاپ پاریس–ج۱ ص۳۹۳–۳۹٤ وچاپ طهران–ج۱–ص۳۰۳–۳۰٤

یافت سلیط بزرگ شد و بخدمت ولیدبن عبدالملك پیوست وچون همواره درمیان بنی‌امیه وبنی‌العباس اختلاف بود ولیدبن عبدالملك مرسلیط را بر آن واداشت که گوید ازپسران عبدالله عباسم وچند تن درمحکمهٔ قاضی دمشق اورا گواهی دادند وچون قاضی خلاف رأی ولید را یارا نداشت حکم بدان داد که سلیط پسرعبدالله بن عباس بود وپس‌ازآن سلیط رابرانگیخت که ازعلی‌بن عبدالله میراث پدر بخواهد وازین راه علی بن عبدالله را آزار بسیار کرد (۱) . اماسبب پیوستن ابومسلم خراسانی بخدمت عباسیان بدین‌گونه است که بسال ۱۲٤ گروهی‌ازاتباع امام ابراهیم که سلیمان‌بن کثیرنیزازیشان بود ازخراسان آهنگ مکه کردند وچون بکوفه رسیدند نزد عاصم بن یونس‌العجلی شدند که ببند بود ووی را بدعوت عباسیان خواندند وعیسی وادریس پسران معقل عجلی نیزآنجا بودند و ابومسلم درآن زمان باایشان‌بود واورا نیز بدعوت گرفتند و گفته‌اند که‌ابومسلم‌ازروستاییان‌املاك عجلیان دراصفهان بود یاازسایر دیار جبل و وی را ابراهیم نام و «حیکان» لقب بود و نخست باموسی‌السراج بود و وی رازین وساز اسب می‌ساخت‌ودرزین سازی‌وچرم سازی زبردست بود وباوی باصفهان وجبال وجزیره وموصل ونصیبین وآمد وغیره رفت‌وچون دعوت عباسیان پذیرفت نزدامام ابراهیم بمکه شد وچون ازابراهیم کسی را خواستند که بخراسان فرستد وی ابومسلم رامأمور کرد (۲) . درزمانی که ابومسلم بخراسان میرفت چون بنیشابور رسید درکاروانسرایی افتاد وبمهمی بیرون شد ودرآن میان جمعی‌ازاوباش درازگوش او را دم بریدند چون بازگشت از کاروانسرادار پرسید نام این محل چیست گفت بویاباذ (۳) ابومسلم گفت اگراین جاراگند آباد نسازم ابومسلم نباشم و چون بر خراسان دست یافت آن محل را ویران ساخت (٤) . نیز در همان سفر روزی ابومسلم بردرخانهٔ یکی ازدهقانان معتبر خراسان رفت که « فاددستان» (٥) نام داشت ویك تن‌از ملازمان وی را بگفت خداوند این سرای را بگوی که پیاده‌ای آمده و ازتوشمشیری و هزاردینار چشم دارد ، فادوستان باهمسر خویش که زنی فرزانه بود رأی زد ، زن گفت تااین مرد بجایی قوی دل نباشد چنین‌جرأت نخواهد کرد ، فادوستان آن‌خواهش‌ابومسلم را رواکرد وچون ابومسلم برخراسان مسلط شد آن دهقان راسزاهای نیکوبداد (٦) . ابومسلم دعوت خویش را درمرو روزآدینهٔ ۲۱ یا ۲٥ ماه رمضان سال۱۲۹ آشکار کرد

---

۱ ــ روضة‌الصفا ــ درذکر خلافت مروان بن محمد وابن اثیرج ٥ ــ ص ۱۰۲

۲ ــ ابن اثیر ــ ج ٥ ــ ص ۱۰۱

۳ ــ درروضة‌الصفا (نسخهٔ خطی متعلق بنگارنده‌که درسال ۱۲۳۱ نوشته شده) «نوآباد» ودرابن اثیر «بوناباذ» ولی ازکلمهٔ «گندآباد» که ابومسلم بمقابله‌گفته است بخوبی پیداست‌که «بویاباذ» باید باشد ، ازبوی وآباد.

٤ ــ ابن اثیر ــ ج ٥ ــ ص ۱۰۲ــ۱۰۳ وروضة‌الصفا در موضع سابق‌الذکر.

٥ ــ دراصل چنینست ولی احتمال می‌دهیم که « فادوسبان» بوده باشد ، معرب «بادوسبان» که یکی‌ازاسامی بسیارمتداول ایرانیان درزمان ساسانیان ودرقرون اول هجری بوده‌است ودرضبط پهلوی «پتکوسپان»

٦ ــ روضة‌الصفا ــ درموضع سابق‌الذکر.

ووالی خراسان در آن زمان نصر بن سیار بود (۱) ووی را برادران بود از آن جمله یسار جد علی بن حمزة بن عمارة بن حمزة بن یسار اصفهانی وولادت وی در سال ۱۰۰ در خلافت عمر بن عبدالعزیز در روستای «فایق» بود در قریه‌ای که آنرا «ماوانه» می‌خواندند و مردم شهرجی اصفهان مدعیند که مولد وی در شهر جی بوده است (۲) . ابومسلم مردی بود کوته قد، گندم گون ، زیبا ، شیرین سخن ، گشاده روی، باچشمان فراخ ، پیشانی گشاده، ریش پرپشت زیبا داشت ، مویهای بلند ، پشت فراخ ، رانها و ساقهای کوتاه . با بانگی پست ، بزبان فارسی وتازی فصیح ، شعر بسیار میدانست و درکارها دانا بود . جز بوقت نمی خندید وروی ترش نمیکرد وازحالت خویش نمی گردید، اگروی را پیشرفت بزرگ رخ میداد شاد نمی گشت و چون دشواری پیش آمد غمگین نمی شد ، چون خشمگین می گشت دگرگونه نمی‌شد و بیش از سالی یك بار با زنان نزدیك نمی گشت . در غیرت ومردی ازسخت ترین مردم بود (۳) .

گردیزی درزین‌الاخبار (٤) دربارهٔ ابومسلم چنین آورده است :

ابومسلم عبدالرحمن بن‌مسلم - وابومسلم صاحب دعوت ازمرو بیرون آمد وخانهٔ او بده‌ماخان بود وچون دل ازکار نصرفارغ کرد نامه نوشت سوی قحطبه تا بگرگان شد و بانباته‌بن حنظله، که والی گرگان بود وچهل هزارمرد، ازشامیان، با او بودند حرب کرد ونباته رابکشت وچند پسران او را نیز بکشت ومردم بسیار کشته شد و مردان سپاه پیش قحطبه بفرستاد ، براه شهر زور وعمربن هبیرة بن یزید ازکوفه سوی اورفت وابومسلم بنشابورآمد، اندرصفرسنهٔ احدی وثلثین ومائه‌وعثمان، پسر کرمانی، بطخارستان بود، با ابوداودبود، ابومسلم بابوداود نامه نوشت که : «عثمان را بکش» ابو داود مرعثمان را بکشت وپیش ازآن ابومسلم مرعلی بن جدیع الکرمانی را ، اندرشوال سنهٔ احدی وثلاثین ومایه بکشت وپیش از ابومسلم برعلی کرمانی بامیری سلام کردند و لشکرسوی قحطبه همی فرستاد، تا هفتادهزارمرد گرد آمد، تصدیق آن خبر، که ازعلی بن عبدالله بن‌العباس روایت کنند، که وی گفت :

« ازمشرق هفتادهزارشمشیر آید بنصرت اهل‌بیت» وقحطبه باصفهان شد، باعامر بن ضباره حرب کرد وعامر را بکشت وبسیارمردم ازسپاه اوبکشت ، اندر رجب سنهٔ احدی وثلثین ومایه وپس نهاوند را بگشادوازآنجا بحلوان‌شد ومسجد جامع مروا بومسلم بنا کرد ومسجد جامع نشابورهم ابومسلم کرد، که آنجا فادوسپان ابومسلم رابخشیده بود واین فادوسپان از دهقانان نشابور بود وبراستای ابومسلم بسیار نکویی کرده بود، اندر آن روزگارکه ابومسلم دعوت پنهان همی کردوچون ابومسلم را کارنیك شد حق فادوسپان

---

۱ - وفیات‌الاعیان چاپ باریس - ج ۱ - ص ۳۹٤ وچاپ طهران ج ۱ ص ۳۰٤
۲ - وفیات‌الاعیان - چاپ باریس - ۱ - ص ۳۹٤ و چاپ طهران ج ۱ - ص ۳۰۵
۳ - وفیات‌الاعیان - چاپ باریس - ج ۱ - ص ۳۹٤ وچاپ طهران - ج ۱ - ص ۳۰٤ وروضة الصفا درموضع سابق‌الذکر.
٤ - ج ۱ - ص ۹۱-۹۵

بگزارد و بها فرید مغ اندر روستای خواف و بست نشابور بیرون آمد و این بهافرید از روستای زوزن بود و اندرمیان مغان دعوی پیغمبری کرد و بسیارمردم را ازیشان مخالف کرد وهفت نمازفریضه کرد سوی آفتاب ، هرجای که باشد. ازین نمازها یکی اندر توحید خدای، عزوجل ودیگر اندر آفریدن آسمان وزمین وسوم اندر آفرینش جانوران وروزیهای ایشان وچهارم اندر مرگ وپنجم اندر رستخیز وشمار وششم اندر بهشت ودوزخ شدن و هفتم اندر تحمید وسپاس داری بهشتیان و گوشت مردارحرام کرد، برایشان خوردن ونکاح مادر وخواهر وخواهرزاده و برادر زاده ، که حرام بود مباح کرد و کابین زن ازچهار صد درم گذشتن حرام کرد . هفت یك بخواست ، ازخواستهای ایشان وازدست رنجشان همچنین وآن ملت برمغان تباه کرد، پس موبدان پیش ابومسلم آمدند واز بهافرید شکایت کردند وگفتند: «دین برشما وبرما تباه کرد» . پس ابومسلم مربها فرید را بگرفت وبردار کرد وقومی را ، که بدو گرویده بودند، بکشت و ابومسلم مرابوعون را بحرب مروان الحمار فرستاده بود وچون قحطبه بکنارفرات رسیدیزیدبن هبیره بجنگ او آمد ودرشب میان ایشان جنگ شد. لشکرقحطبه ظفر یافتند ، اما قحطبه در آب افتاد، غرق شد . چون چند روز بشد لشکرحسن بن قحطبه را برخود امیر کردند وبکوفه درآمدند وعبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس را ، که بسفاح ملقبست وبا برادران در خانهٔ ابوسلمهٔ خلال پنهان بود ، بیرون آوردند وبخلافت بدو بیعت کردند . پس سفاح عمویان خود، عبدالله وعبدالصمد را و ابوعون را بجنگ مروان فرستاد وچون مروان خبر ایشان را بشنید بحرب ایشان بیامد وبزودی هزیمت پذیرفت وروی سوی مصر نهاد وابوعون براثر اوهمی شد، تا او رابصعید مصر، اندرعین الشمس، دریافت وعامر بن اسماعیل با مروان برابرشد ، مروان را بکشت و سرش ببرید وپیش ابوعون آورد و ابوعون بنزدیك ابوالعباس السفاح فرستاد وکشتن مروان اندر ذوالعقدهٔ سنهٔ اثنی وثلثین ومایه بود وچون ابوالعباس بخلافت بنشست برادر خویش ، منصور را بخراسان فرستاد، تا بیعت ابومسلم واز آن همهٔ اهل خراسان بستد و چون ابراهیم الامام کشته شده بود ابوسلمةالخلال را ، که امیر کوفه بود، میل بعلویان افتاد وابوالعباس را آن معلوم گشت وابومسلم را از آن حال خبرداد. پس ابومسلم مرار بن انس را فرستاد، تا ابوسلمه را بکشت وشریك بفرغانه بود، مرابومسلم را مخالف شد و بآل ابوطالب دعوت کرد ومردم بسیار گرد کرد. پس ابومسلم مرزیاد بن صالح را بفرستاد، بحرب شریك وچون زیادبن صالح بختل رسید بخارخداة بزینهار او آمد وبا وی بحرب شریك رفت و حرب کردند وبسیارمردم کشته شدند و شریك را دستگیر کردند و سرش ببریدندو بنزدیك ابومسلم فرستادند وابومسلم سوی ابوالعباس فرستاد، اندر ماه ذی الحجهٔ سنهٔ اثنی وثلثین ومایه وچون کارخراسان راست شد وازهیچ جای مشغولی دل نماندابومسلم با هشت هزارمرد سوی حج رفت وچون بنیشابوررسید وبری همه را بپراگند وبا هزارمرد برفت. وزیران او را گفتند: «برو، که نیز باز نیائی». فرونکرد وابومسلم مرسلیمان بن کثیر را، که ابتدای دعوت بآل رسول، علیه السلام، او کرد، بکشت وچون بحج رفت وبنزدیك ابوالعباس سفاح رسید، ابوالعباس او را حق گزاری کرد و نیکو فرود آوردن فرمود و چون پیش او آمد او را نیکو پرسید وچون ابومسلم بحج رفت ابوالعباس سفاح فرمان

یافت، اندرین ذی‌الحجهٔ سنهٔ ست وثلثین ومایه ومنصور، برادرابوالعباس ، بخلافت بنشست وچون ابومسلم ازحج بازآمد منصور او را بحرب عم خویش، عبدالله بن‌علی ، فرستاد و ابومسلم او را هزیمت کرد وخواستهای او بغنیمت گرفت وجمهوربن مرار، عبدالله بن‌علی را اندران حرب اسیر گرفت وپیش ابومسلم آورد وابومسلم او را بنزدیك منصورفرستاد ومنصور او را باز داشت ، تا آخرعهد علی وبرزبان ابومسلم هر چیزی رفته بود و آن همه بسمع منصور رسیده بود همی جست کشتن ابومسلم را وچون ابومسلم ازحج بازگشت اورا گفتند بحیره ترسا ییست دویست ساله وازهرچیزی خبردارد. ابومسلم اورا بنزدیك خویش خواند ، چون آن پیرابومسلم‌را بدید گفت: «کردی کفایت وبتمامی رسانیدی‌عنایت ورسانیدی‌بنهایت ، خویشتن سوختی وکارخویش‌پراگندی وکشتن خویش‌معاینه بدیدی» .

ابومسلم اندوهگین شد . پس پیر او راگفت : « نه ازحزم تمامت خلل‌آمد و نه ازرای صواب ونه ازتدبیر سودمند ونه ازشمشیر بران ، ولیکن هیچ کس بهمهٔ آرزو ها نرسد، الاکه زمانه او را اندریافت وبعضی ازمراد حاصل نشد» ، ابومسلم گفت اورا : «چه گمان می بری ،کاربکجا رسد؟» . پیرگفت : چون دوخلیفه برکاری متفق شدندآن‌کار تمام شود وتقدیر بنزدیك آن کسست که تدبیر با او باطل شود . اگر بخراسان شوی سلامت مانی».ابومسلم خواست که برگردد، منصورکسان فرستادکه : «زود بیای» و قضا آمده بود. ابومسلم‌رابصر بشد. پس یکی راپرسید که : «توچه گویی که بامن‌چه کنند؟» .گفت: نیکویی و مکافات آنچه تو بجای ایشان کردی جز نیکویی نباشد» . ابومسلم گفت : «من جز این‌پندارم» وابتدابر کشتن ابومسلم از ابوجعفرمنصور آن‌بود که منصورمریقطین را باابومسلم فرستاد واو ابومسلم را گفت : «مرا بدان بفرستاد تا بنگرم که‌این خواسته مراین حشم‌را بسنده باشد یانی؟» وابومسلم دانست که نه‌چنانست که اومی گوید. پس‌راه خراسان گرفت ، برمخالفت منصور،تا بحلوان رسید، فرودآمد. منصورمرجریربن یزیدبن جریربن عبدالله البجلی را بفرستاد واین جریر گربز گربزان بود و داهی بود که او را همتا نبود وبسیارافسون ونیرنج برابومسلم بخواند تا اورا بازگردانید سوی‌منصوروچنین گویندکه : چون ابومسلم‌ازحلوان باجریرالبجلی نزدیك ابوجعفرآمد اسبی‌بخواست که درهمهٔ‌آخراوازآن بهترنبود وبدان اسب نشست که پیش منصورخواست رفت .اسبش اندر سرآمد ، زیر ابومسلم ، سه بار . پس یکی از یاران ابومسلم گفت :«بازگرد» ،ابومسلم گفت :«آنچه خدای‌تعالی‌خواهد بباشد» وچون پیش‌منصورآمد او رابنشاندونیکوبپرسید وپس گفت : « تواین چند فتحها وحربها بکدام شمشیر کردی؟». ابومسلم گفت:«بدین»و اشارة بدان شمشیر کرد که برمیان داشت. منصور گفت:« مراده »، بمنصورداد. پس‌منصور گفت :«دانی که تو بااین‌چه کردی؟چنین کردی» ویکان‌یکان‌همی‌شمرد وابومسلم جواب هر یك همی داد ، تا منصور بترشید وبانگ بروزد. ابومسلم گفت : « یا امیرالمؤمنین ، این نه مکافات آن نیکوییهاست که من کردم» ومنصورگفت : « یا ابامجرم، یاد داری که تو پیش ابوالعباس آمدی واو را خدمت کردی ومن آنجا نشسته بودم بمن‌التفات نکردی ؟ و یادداری که پسر برادر مرا ، عیسی‌بن موسی را ، گفتی : خواهی تا ابوجعفر را خلع کنم

وترا بخلافت بنشانم؟ ویاد داری که مرا بشام پیش یقطین بن موسی دشنام دادی و پسر سلامه خواندی؟ وسلامه کمتر ازمادر تو بود؟» ابومسلم‌هر یکی را جواب‌همی‌داد. پس‌منصور گفت: «این نه بدوستی ما کردی، بلك این کاری آسمانی بودوعنایت ایزدی، که قیام‌دولت ما بود». پس منصور اشارت کرد، آن کس را که بر سر ابومسلم ایستاده بود، شمشیر بزد وابومسلم بیفتاد. گفت: «آه! آه!». منصور گفت: «ای فاعل فعل جباران‌وبانگ کودکان» ونخستین مرابومسلم را عثمان‌بن نهیك زد، که پیش ازآن سرهنگ ابومسلم بود وپس ابوالخصیب الحاجب شمشیر اندرنهاد وابومسلم را سپری کرد ولشکرابومسلم بردرغوغا کردند. ابوالخصیب بیرون آمد وپیغام منصور بحشم‌خراسان بداد که: «امیرالمؤمنین گوید که: امیر ابومسلم بندهٔ ما بود واندر نافرمانی سیاست فرمودیم، شما را بر آن سبیلی نیست» ویك ساله صله فرمود، ازخزینه بستانند. همه بیارامیدند، س سر ابومسلم سوی ابوداود فرستاد، تا درهمه خراسان بگردانیدند.

مؤلف کتاب‌العیون والحدائق نیز شرح مبسوطی دربارهٔ قیام ابومسلم (۱) دارد و گوید آغاز کاروی درسال ۱۱۹ بود... دربارهٔ زادگاه اوونسب وی اختلاف بسیار کرده‌اند، برخی گفته‌اند از اصفهان بود ودیگران گفته‌اند ازخراسان ونیز گفته‌اند ازتازیان بودو خود دعوی داشت که پسرسلیط بن عبدالله‌بن عباسی بود اما ابودلامه او را از کردان دانسته وگفته است:

افی دولة المهدی حاولت غدرة   الاان اهل‌الغدر آباؤك‌الکرد

ومنشأ او نزد ادریس بن‌عبدالله جدابودلف بود، درسرزمین اصفهان فرود آمده بود وگفته‌اندابومسلم‌مدعی بوداز‌فرزندان سلیط است‌می‌پنداشت مادرش کنیزك‌عبدالله‌بن عباس بوده است وعبدالله درین‌کاردست نداشته ومدللی نیست که فرزند اوباشدبلکه بنده‌ای بود خدمت‌گزار وچون بنی‌مروان بحمیمه درسرزمین شراة بشام رفتنددرمیان‌این سلیط و علی بن عبدالله گفتگویی درگرفت واوبدمشق ببستانی که آباد کرد رفت وزن گرفت و فرزند یافت وابومسلم می پنداشت ازفرزندان‌اوست واین ازاسبابیست که‌منصوردر کشتن ابومسلم برای او برمی‌شمرد... درسال ۱۲۸ ابراهیم امام ابومسلم رابخراسان‌فرستاد... باو گفت: ای عبدالرحمن توازخاندان مایی... وهر کسی را که دربارهٔ اوشك داری بکش (اقتل من شککت فی امره»... ولیدبن یزیدبن عبدالملك درسال ۱۲۵ نصربن سیار را حکمرانی همهٔ خراسان داده بود... یوسف بن عمر که حمکران عراق بود درسال ۱۲۸ بنصربن سیار نوشت وفرمان داد نزدوی برود وآنچه می تواند هدایا واموال و طرف ببرد وچون‌نامهٔ وی بنصربن‌سیار رسید دادن‌هدایا را درمیان مردم خراسان وکارگزاران خود تقسیم کرد وهر کس رابانداز‌هٔ پایه‌اش درین‌توزیع وارد کرد و درخراسان کنیز کی ودختری واستری نماند که آنرا درین‌شمار نیاوردند وهزار زرخریدخرید وایشان را سلاح داد ووارد سپاه کردوپانصد زن خدمتکارشمرد وفرمان دادآبریزهای زروسیم وآوندها وتمثالها بسازند وچون ازین کارآسود وآنها را گرد آورد بولید نوشت ورفت تابیهق

---

۱ – ص ۱۷۹ – ۱۹۹ و ۲۱۰ و ۲۱۳ – ۲۲۴

رسید وولید باو نوشت وفرمان داد بربطها وطنبورهایی بفرستد وهرچه کنیزك درخراسان می‌یابدو آنچه بازشکاری در آنجا هست گردآورد واو آنچه را خواسته بود گرد آورد یا بدست بزرگان خراسان ودر بلخ اخترشناس دانایی بود بنام صدقة بن وثاب که نصر بن سیار با اومأنوس بود و با نصر همنشین بود واین اخترشناس نصررا بوقوع واقعه‌ای آگاه کردو بپراکندگی کار بنی‌مروان خبرداد ونصر بدرنگ راه می‌پیمود ونامها ازعراق باومیرسید وهم‌چنان درنگ میکرد که یوسف بن عمر کس نزد اوفرستاد وفرمان داد بشتابد واگر درنگ کند درمیان مردم این‌خبر را انتشار خواهد داد که خلع شده است . نصر بن سیار از پریشانی کار ولید آگاه شد وچون بروی آشکارشد که همواره سرگرم باده‌گساری و بی‌اعتنایی بکار دینست ازو برگشت ... درین هنگام درخراسان درمیان یمانیان و نزاریان اختلاف افتاد وکارجدیع بن‌علی المعدی الکرمانی آشکار شد واو را کرمانی بدان نامیدند که در کرمان زاده بود و با نصر بن سیارخلاف ورزیدو برهریك از ایشان گروهی بسیاری گردآمدند وسبب آن بود که کرمانی در حکمرانی اسدبن عبدالله قسری دربارهٔ نصر بن سیار نیکی کرده بود وچون نصرفرمانروای خراسان شد او را ازکار برداشت وجایگاه او را بحارث بن عامر داد . جنگ درخراسان بالا گرفت ودرمیانشان خلاف افتاد و نصر جدیع کرمانی را پس ازجنگی که درمیانشان درگرفت کشت اما جنگ هم چنان‌درمیان نصر وعلی بن جدیع کرمانی باقی ماند ... هنگامی که ابراهیم امام ابومسلم را بآشکار کردن دعوت اودرخراسان گماشت دورایت برای اوفرستاد یکی بنام «سحاب» ودیگری بنام «ظل» وتأویل این‌دو نام یعنی سحاب وظل این بود که سحاب (ابر) زمین رامی‌خراشد ودعوت بنی‌العباس همین بود وظل (سایه) یعنی زمین ازسایه تهی نیست و همچنین زمین از دعوت خلیفهٔ هاشمی هرگزتهی نخواهد ماند ...

ابومسلم بروستایی ازمرو رسید که بآن سفیذنج میگفتند ودعوت خود را ازآنجا آغاز کرد... ودرشب پنجشنبهٔ پنج روزمانده از رمضان سال ۱۲۹ درفشی را که ابراهیم امام فرستاده ونام آن ظل بود برسر نیزه‌ای برافراشتند ودرفش دیگر را که سحاب نام داشت برنیزهٔ دیگر کردند ودعوت بدینگونه آغازشد وابومسلم وسیلمان بن کثیر هر دو سیاه پوشیده بودند وابومسلم روبروی درفشها ایستاد واین‌آیه را خواند : «اذن‌للذین یقاتلون بانهم‌ظلموا وان‌الله‌علی نصرهم‌لقدیر» ودر آن روستا آتش افروختند... فردای آن روز ده‌هزارسوار وپیاده گردآوردند وهمه‌درسفیذنج گردآمدند وروزعید فطر بکار آغاز کردند...نخستین کسانی که‌این دعوت راپذیرفتند مردم شهرنسا بودند وسپس مردم مرو و مروالرود ... درنامه‌ای که ابومسلم پس از دعوت خود بابوسلمهٔ خلال نوشت نوشته بود: «ازعبدالرحمن ابومسلم امین آل محمد بحفص بن‌سلیمان وزیر آل‌محمد...» ... نصر بن سیار که ازپیش لشکریان ابومسلم می گریخت بگرگان نزدنباتة بن حنظلهٔ کلابی رفت که از سوی یزیدبن عمربن هبیره درآنجا فرمانروایی داشت ویزید او را بیاری نصر بن سیار فرستاده بود... در جنگی که قحطبه با ایشان کرد خطیبی درمیان لشکریان او برخاست و گفت :

« ای مردم خراسان ، این سرزمین از آن پدران شما بود و ایشان بدادگستری و نیکورفتاری بردشمنان خود چیره میشدند وچون دگرگون شدند و بیداد کردن گرفتند خدای برایشان خشم گرفت وفرمانروایی را از ایشان بستدوپست ترین مردم یعنی تازیان را بر ایشان چیره کرد وایشان برشهرهای شما دست یافتند و زنان شمارا بزنی گرفتند و فرزندان شمارا برده کردند وپدران شمارا کشتند واین کاررا بدادگری و پیمان گزاری ازپیش بردند ویاری ازستم دیدگان کردند سپس دگرگون شدند ودرفرمانروایی بیداد کردند ومردم دیندار ازخاندان رسول را خداشمارا برایشان چیرگی داد» و درپایان خطبه گفت : « ای مردم ، بایك دیگریاری کنید ، زیرا شما بامردمی کارزار می کنید که خانهٔ خدارا سوختند » ، این سخنان ایشان رادلیر کرد ودل داد وبجنگ آغاز کردند... پس‌از شکست و کشته شدن بناته نصربن سیار بخواررى گریخت و ازآنجا بهمدان رفت ودرراه بیمارشد وبمرد ... درسال ۱۳۳ شریك بن شیخ مهری برابومسلم دربخارا برخاست ومی گفت برای این باخاندان محمد یاری نکردیم که خون بریزند وکارناروا میکنند و بیش‌ازسی‌هزارتن بااوهمداستان‌شدندوابومسلم زیادبن‌صالح‌رابجنگ اوفرستاد واوجنگ کرد ووی را کشت ونیز گروهی دیگر برابومسلم برخاستند ووی پس‌از جنگهای بسیار ایشان را کشت وابومسلم تنها درکارتدبیر لشکر ولشکریان آزموده بود و نیک بختی واقبال بااویار بود وآغاز نیك بختی اووپراکندگی کار دولت او بود ونیکی بختی ازو روی برگرداند و کوشش درآن کارسودی نداشت... درسال ۱۳۶ که ابومسلم‌ازخراسان بعراق میرفت تابحج رود باگروهی بسیار ازمردم خراسان رهسپارشد . ابوالعباس سفاح باونوشت باپانصد تن سپاهی بیاید وابومسلم نوشت ازمردم می‌ترسم وبجان خود زینهار ندارم . باردیگر باونوشت باهزارتن بیاید ... ابومسلم در ری مردم را پراگنده کرد و اموال وخزاین را درری گذاشت وباهزارتن رفت ... درمیان ابوجعفر منصور و ابومسلم یگانگی نبود زیراکه ابوالعباس سفاح چون کارش درعراق راست‌شد ابوجعفررابخراسان فرستادکه باابومسلم عهدکند وبیعت برای ابوالعباس وپس‌ازو برای ابوجعفربگیرد وابو مسلم ومردم خراسان بااو بیعت کردند و ابوجعفر درآنجاماند تاکارش راست شد اما ابومسلم اورا خرد می انگاشت وچون بازگشت ببرادر خود شکوه برد و چون ابومسلم آهنگ حج کرد ابوجعفر باو گفت :

«ای‌امیرالمؤمنین ، سخن مرابشنو وابومسلم رابکش‌و بخدا که درسراو نیرنگیست» گفت : « ای برادر ، از بلای او وآنچه دردل دارد آگاهم » . ابو جعفر گفت : « ای امیرالمؤمنین ، هرکس ببختیاری مابودا گرگربه‌ای‌را هم‌میفرستاد بهمان‌جای‌می‌رسید». ابوالعباس باو گفت : « من درین اندیشه‌ام اما این سخن رابکس مگوی » و می گفت : « بخدا اگر این‌کار را بفردا بگذاری فردا فرصت ازدست می‌رود » ... چون ابو جعفر منصور کسانی را نزد ابومسلم فرستادکه اورا بفریبند ووادار کنند نزد او برود ابومسلم بایاران خود رای زده ابن‌الهیثم که ازنزدیکان او وچون وزیر اوبود گفت مرو وپایدار باش وازرای خود بازنگرد ، نیزك صاحب ری گفت رای اینست که نزد اونروی و بری

بروی ودرآنجا بمانی و آنچه درمیان خراسان‌وری هست برای تو بماند که همهٔ لشکریان تواند وخراسان درپشت سرتست وهیچ کس باتوخلاف نخواهد کرد، اگر کار بر تو استوار شد استوارباش واگر ازتو برگشت توبالشکریان خویش باش ... چون ابومسلم نزدیك ابوجعفر رسید ابوجعفر باو گفت : « ای عبدالرحمن بروبیاسای...» فردای آنروز که ابو مسلم رسیده بود منصور عثمان بن نهیک و چهارتن اززورمندان حرس راخواندو بایشان گفت : درپس این رواق باشید وچون دست بهم زدم بیرون آیید وابومسلم رابکشید ... درضمن عتابهایی که ابوجعفر باابومسلم می کرد وگناهان اورا میشمرد گفت:« آیاتوآن کسی نیستی که چون بمن نامه مینویسی نام خودرا پیشترمی بری وچون مـی نویسی آمنه بنت علی خطاب می کنی و گمان می بری پسر سلیط بن عبدالله بن عباسی ... » سرانجام دستها را بهم زد واین نشانه درمیان وی ومردم حرس بود و ایشان بروبیرون آمدند و چندان اورا زدند که کشتند واورا درپارچه‌ای پیچیدند ودرمیان لشکریانش زرپراگندند وایشان را بدان سرگرم کردند وسرش را در پیش ایشان انداختند .. گویند ابو مسلم می گفت : «بخدای که مرادرروم خواهند کشت» واورادرسرزمین‌رومیه‌درمداین کشتند.. سپس حکمرانی خراسان را بابوداود خالدبن ابراهیم دادند ... مردی بخراسان برخاست معروف بسنباد وسپس نام خودرا فیروز اصبهذ گذاشت و بخون خواهی ابومسلم برخاست واین مرد مجوسی بود و خشم خودرا برای کشته شدن ابومسلم آشکار کرد و کیفرآنرا می‌خواست و پیروان اوبسیار شدند وبرنیشابور وقومس وری دست‌یافت وخزاین‌ابومسلم راکه ازومانده بود برداشت وابوجعفرهم جهوربن مرارعجلی را بابیست هزارتن‌بجنگ اوفرستاد ودرمیان همدان وری بیکدیگررسیدند وسنبادشکست خورد و از پیروان وی شست‌هزار کس کشته‌شدند و کسانشان وزنانشان‌اسیرشدند سپس سنباد درمیان طبرستان وقومس کشته شد ودرمیان خروج وی و کشته شدنش‌هفتاد شب گذشت .

ازین سخنان پیداست که ابومسلم خودرا ازبازماندگان سلیط بن عبدالله بن عباس می‌دانسته ودرنامهایی که می‌نوشته نام خودرا ابومسلم عبدالرحمن می آورده و کسانی که باوخطاب می کرده‌اند باوعبدالرحمن می گفته‌اند . درسکه هایی که در فرمانروایی خراسان زده و اینك باقیست نام خود را « عبدالرحمن بن مسلم » نوشته است و درنسب نامه‌ای که ازودرکتابها مانده ونام ونسب اورا «ابراهیم بن عثمان بن بشاربن‌سدوس بن جودزه » نوشته اند پیداست که سدوس باید تحریفی از کلمهٔ سروش فارسی و جودزه تحریفی ازنام « گودرز» ایرانی باشد .

بااین همه گویا درین که ابومسلم ایرانی زاده بوده باشد شك نتوان کرد زیرااز کارهای اوپیداست . این مرد بزرگ که یکی ازغیرتمندان‌نامی تاریخ ایرانست‌وسیاست بسیاربزرگی در کوتاه کردن دست تازیان وستمهای بنی‌امیه ازایران پیش گرفته است و پیروی ازآل عباس‌را بفرزانگی تمام وسیلهٔ رهایی ایران ازآل سفیان قرار داده بود و اساس خلافت بنی‌العباس‌را برتمدن و آیین ایرانی نهاده‌است نخست درخراسان‌ومخصوصاً درشهر مرو بکار خویش آغاز کرد و بهمین جهت ازسال ۱۲٤ ببعد درخراسان نهضتی

بردفع عمال خلیفهٔ تازی روی داده‌است که عاقبت منجر باستقلال خراسان و ماوراءالنهر وبلکه تمام مشرق وشمال شرقی ایران گشت .

ازجمله نهضت های ایرانیان بردفع تازیان ظهور مقنع درخراسان بود بدین گونه که بسال ۱۵۹ مردی ازمردم مرو باسم عطاء خروج کرد و وی مردی یك چشم و کوته قد بود ووی راحکیم می‌خواندند وروی پوشی اززرساخته بود که برروی خویش می‌نهاد تاهر کس اورانتواند دید وبدین جهة اورا «مقنع» خواندند ووی می گفت که خدای آدم‌را بیافرید واورا بگونهٔ خویش درآورد و پس از آن نوح را هم را بدآن گونه آفرید تا بابومسلم خراسانی رسید وپس‌ازآن هاشم را آفرید که وی باشد ووی معتقدبتناسخ بود وگروهی بسیار ازمردم وی راپیروی کردند وبهرجای که بودند وی را سجده می بردند وچون بجنگ می‌شدند ازهاشم یاوری می جستند وگروهی از پیروان وی در در قلعهٔ «سیام» و «سنجرده» ازروستاهای کش گردآمدند ودر بخارا وسغد نیزیاران بسیاریافت وترکان نیزباوی دستیارشدند وتازیان را غارت کردند ووی ابومسلم را از رسول برتر می شمرد . پیروان وی درکش گردآمدند وبربعضی ازکاخهای آن دیاروقلعهٔ «نواکث» دست یافتند وچند باراباوالنعمان وجنید ولیث‌بن نصر باایشان جنگیدند وحسان بن‌تمیم بن نصربن سیار ومحمدبن نصروچند تن‌دیگررا بکشتند وچهار ماه تازیان درشهر بومجکت باایشان پیکار کردند وهفتصد تن ازآن گروه درآن واقعه کشته شد ولی بهزیمت نشدند تااینکه مهدی خلیفه عباسی ابوعون را بجنگ ایشان فرستادوچون وی کاری‌ازپیش نبرد معاذبن مسلم راماًمور کرد (۱) وبسال ۱۶۱ وی بدین جنگ آغاز کرد (۲) ظاهرآدرضمن همین جنگ ها درحدود کش ونخشب بوده‌است که مقنع ماهی ازچاه برآورد وازافسانهٔ آن باسم «ماه نخشب» یا «ماه کش» ویا «ماه چاه کش» یا «ماه سیام» یا«ماه کاشغر» یا «ماه مقنع» درکتب نظم و نثر فارسی ذکر بسیار رفته است وظاهراً تفصیل آن بدین قرارست که دردوفرسنگی شهرنخشب یانسف چاهی بوده‌است بردامنهٔ کوه‌سیام که یك حد آن بشهر کش باشد وحدی دیگر بسرزمین کاشغر ومقنع بجادو گری ازسیماب و دیگرچیزها ماهی ساخته بود که تادوماه ازآن چاه برمی آمد وتاچهار فرسنگ درچهار فرسنگ پرتو آن می‌رسید(۳).

گردیزی در زین‌الاخبار نخست دربارهٔ خلافت مهدی عباسی (٤) می گوید : مقنع سفید جامه بروزگار اوبیرون آمد و دعوت کرد خلق‌رابدین تناسخیان وآخرزشتها گفت وبسیار مردم بدین مقنع فتنه شدند وسبب آن بود که برروی جراحت داشت‌وروی‌بکس ننمودی وچون این خبر بمهدی رسید مسیب‌بن زهیررا بحرب اوفرستاد وآنجارفت‌وبسیار حربها کرد وچند وقت اندرآن بماند . تاسرانجام‌لشکرمقنع مقهور گشتند وآن‌حصارها،

---

۱ - ابن اثیر- ج ٦- ص ١٤
۲ - طبری - ج ۹ - ص ۳۳۸
۳ - فرهنگ آنند راج - چاپ لکنهو ۱۸۹۲ - ج ۲ ص ١٤٦-١٤٧
٤ - ج ۱ ص ٤٠

که تصنعیان گرفته بودند، همه بازستد وچون بدان قلعت رسید، که مقنع بودی، بسیار رنج دید تا آنرا بگرفت ومقنع چون چنان دید زهر خورد، بمرد، اورا مرده بیافتند اندر آن قلعت، سر اورا بریدند وسوی مهدی فرستادند.

سپس جای دیگر (۱) دربارهٔ حکمرانی ابوداود خالدبن ابراهیم ذهلی وعبدالجبار بن عبدالرحمن و ابوعون عبدالملك بن یزید و اسیدبن عبدالله که پس از ابومسلم درخراسان حکمرانی کرده اند چنین آورده است.

ابوداود خالدبن ابراهیم الذهلی - و منصور ولایت خراسان مر ابوداود را داد، اندرماه رمضان سنهٔ سبع وثلثین ومایه وابوداود بر آن ولایت تا بمرگ بماند واورا سپید جامگان بکشتند، اندرماه ربیع الاول سنه اربعین و مایه و آن طبقه که مر اورا کشتند از قوم سعید جولاه بودند، آخر قوم ابوداود آن همه را بگرفتند وبکشتند و سعید جولاه را که رئیس آن قوم بود، نیز گرفته شد واورا با ایشان بکشتند.

عبدالجبار بن عبدالرحمن - و این عبدالجبار صاحب شرط منصور بود. چون ابوداود ذهلی کشته شد، عهدولایت خراسان مر عبدالجبار بن عبدالرحمن را داد واو بمرو آمد، با چهل استر برید ودبیرش معاویه نام بود، با او بود وکارها همی راند. پس عبدالجبار بخویشتن غره شد وبمنصور نامه نوشت، تا عیال وفرزندان او را بخراسان فرستد، منصور نفرستاد وعبدالجبار قصد خلاف کرد وخراج مرو وبلخ وبسیار ازشهرهای خراسان زیادت کرد ونشابور مر خواهرزادهٔ خویش، خطاب بن یزید را، داد وخطاب سیرت بدگرفت وستمها کرد، برمردمان ورعایا پیش منصور از وی شکایت کردند ومنصور سوی عبدالجبار نامه نوشت تا خطاب را پیش او فرستند، نفرستاد وعذر آورد وخلاف کرد. عبدالجبار را بر مردی دلالت کردند، نام او براز بنده بن پیروز واین مرد دعوی کرد که او ابراهیم بن عبدالله الهاشمی است وبخویشتن دعوت کرد، بدو کس فرستاد وسرخویش با او بگفت و با او بیعت کرد وعلم سپید کرد ومردمان را بطاعت براز بنده خواند و ازخزاعیان قومی را بکشت، چون عصام، که صاحب شرط ابو داود بود وبوالقسم تاجی وبرادرش و عمر بن اعین ومرار بن انس وابوالقسم خزاعی وشریح بن عبدالله وقدامة الحرشی، رسول منصور وابو وهب وبارمانی وابوهلال طالقانی ومحتاج واین همه سرهنگان بودند، که بدعوت اجابت نکرده بودند. پس منصور خراسان را بپسر خود مهدی داد ومهدی حرب بن زیاد را بجنگ عبدالجبار فرستاد. چون این خبر بعبدالجبار رسید او سوار را با پنج هزار مرد پیش حرب فرستاد.

حرب مر سوار را هزیمت کرد ومتوجه مرو شد. چون نزدیك رسید عبدالجبار بجنگ بیرون آمد ودر آن جنگ شخصی، که خود را ابراهیم هاشمی نام کرده بود، بر دست حرب کشته شد وعبدالجبار منهزم گشت واز لشکرش بسیاری کشته شدند وعبدالجبار براه زم گریخت وراه گم کرد ودر پنبه زاری، درنزدیکی خانهای ازدیان، افتاد وعبدالغفار بن

---

۱ - ج ۱ ص ۹۵ - ۹۸

صالح طالقانی ، با جمعی بطلب اومی آمدند ودر آنجا او را یافتند . او را با دبیرش معاویه گرفتند وهردو دستش ببستند و براستر بزرگی نشاندند ، او را پیش حرب بن زیاد بردند وحرب اندر سرای امارت فرود آمده بود. ایشان را بزندان کرد و نامه نوشت، سوی مهدی، بدان فتح و آن نامه بخازم بن خزیمه، که خلیفهٔ مهدی بود ، رسید. خازم بر خویشتن بست واین هزیمت روز شنبه بود، ششم ماه ربیع الاول سنهٔ اثنی واربعین ومایه وخازم بمرو بماند. وحرب را بهرات وطالقان فرستاد وحسن بن حمران را ببلخ وزم و آموی فرستاد. پس خازم استعفا خواست . مهدی او را عفو کرد وازشغل باز نشست .

ابوعون عبدالملك بن یزید ــ ومنصور خراسان مرا بوعون عبدالملك بن یزید را داد وابوعون بمرو آمد، اندرسنهٔ ثلث واربعین ومایه وهفت سال بخراسان بماند وبروزگار اوحسن بن حمران و برادرش راغوغای لشکر بکشتند، ازبهر روزی خواستن راواندرسنهٔ ست واربعین ومائه منصور بنای بغداد تمام کرد واز واسط آنجا بیامد وابوعون را ، اندرسنهٔ تسع واربعین ومایه معزول کرد وازخراسان بازخواند .

اسیدبن عبدالله ــ ومنصورخراسان مراسید بن عبدالله را داد واسید بخراسان آمد ، اندرماه رمضان و این اسید صاحب حرس منصور بود و بروزگار امارت او بخراسان استاسیس بادغیسی بیرون آمد وبپیغمبری دعوت کرد وراه بها فرید گرفت و سبب آن بود که: بها فریدیان بادغیسی سوی مهدی نامه کردند که : «ما مسلمان شدیم بردست تو، ما را تقدیری کن» ومهدی مرمحمد شداد را بغزو کابل فرستاد واین بادغیسیان را باوی بفرستاد وایشان را ازآن فیء (۱) تقدیری کرد ومحمد برفت وچند روز حرب کرد و از آن فیء ایشان را چیزی نداد. پس ایشان بخانهای خویش بازشدند ومرتد گشتند واستاسیس بیرون آمد ومهدی ابوعون را وخازم را بحرب استاسیس فرستاد وچون استاسیس خبر یافت با قومی از یاران خویش بزینهار ابوعون آمد و او همه را پذیرفت و وفا کرد و استاسیس را وقاضی را وپسرش را دست باز داشت و آن قلعه بگرفت، که ایشان داشتند، با هرچه درقلعه اندربود وگروهی چنین گویند که : مراجل دختر استاسیس بود که مادر مامون بود وغالب پسر استاسیس بود، خال مامون ، که فضل بن سهل را بسر خس اندر گرمابه بکشت ، بفرمان مامون واسیدبن عبدالله بمرد، اندرخمسین ومایه .

دربارهٔ استاذسیس یا استاسیس درکتاب العیون والحدائق (۲) درووقایع سال ۱۵۰ چنین آمده است :

دراین سال استاذسیس برمردم هرات وبادغیس وسیستان و جز آن از شهرهای خراسان بیرون آمد وچنانکه گفته‌اند وی سیصدهزار مرد سپاهی داشت و ایشان برعامه مردم خراسان پیروزشدند وگروهی ازمردم خراسان برایشان بیرون آمدند و وی ایشان را شکست داد واسیر گرفت وجنگ کرد وزبون کرد ومنصورخازم بن خزیمه رانزدمهدی فرستاد که درآن هنگام درنیشابور بود وجنگ با استاذسیس را بخازم بن خزیمه سپرد

---

۱ ــ فی، مالی که درجنگ با کافران بمسلمانان برسد. ۲ ــ ص ۲۶۲ ــ ۲۶۴

وسران را با اوهمراه کرد وخازم با بیست وهشت هزار تن رهسپار شد وچون بدشمن نزدیك شد آمادهٔ جنگ شد وبرای لشکریان خود خندق ساخت وخندق را چهار دروازه قرار داد وهر کسی را که میخواست در آن جای داد ودشمنان پیش آمدند وبا خود ریسمان و انبان وتبر آورده بودند ومی‌خواستند خندق را پر کنند وسپس برایشان بتازند، پس از یکی از دروازه‌ها بخندق رسیدند و بکاربن مسلم برین دروازه بود ، حمله‌ای سخت تر کردند و لشکریان وی شکست خوردند تا آنکه ایشان وارد خندق شدند . وی بیاران خودبانگ زد که : ای بنی‌الفواجر، مسلمانان‌ازپیش روی من می آیند و گروهی‌ازیارانش وکسانش با او رهسپارشدند و مانع آن دروازه شدند ووی پیش آن دروازه رفت که خازم‌بن‌خزیمه‌حرشی(۱) بر آن دروازه بود واومرد سیستان‌بود و کسی‌بود که درکارهای استاذسیس تدبیر میکرد و چون خازم آنرا دیدهیثم بن شعبه را فرستاد و فرمان داد از دروازه‌ای که پس از آن بود بیرون رود ومردم درپی اوبروندووی این‌کار را کرد و مسلمانان منتظر یاران خود بودند که می‌بایست گروه بسیاری ازتخارستان برسند ومردم بجنگ پرداختندوهیثم بن شعبه با درفشهای خود تکبیر گویان پیش آمد وچون مسلمانان وی‌را دیدند تکبیر برآوردند وچون‌استاذسیس‌این‌را دید ویارانش‌نیزدیدندگفتندابوعون وعمر بن سلم‌بن قتیبه‌اند که ازتخارستان بیاری می آیند ودلهای ایشان سردشد و یاران خازم برایشان سخت گرفتند وهیثم هم بایشان پیوست ونیزه زدند وتیر انداختند وایشان را شکست دادند وشمشیر برویشان کشیدند و مسلمانان بسیاری از ایشان را کشتند و از ایشان هفتادهزارتن کشته شد وچهارده هزارتن اسیرشدند واستاذسیس با گروهی از یاران خودبکوهی پناه برد و خازم بن‌خزیمه بنزدیك آن چهارده هزار اسیر رفت و گردنهای ایشان را زد و بجایی که استاذسیس بدان پناه برده بود رفت و گرداگردش را گرفت تا آنکه بفرمان ابوعون فرودآمد وبفرمان اوخازم بن‌خزیمه تن در دادوچون فرودآمدند فرمان داد استاذسیس وپسران وخاندانش رابآهن‌ببندند و دیگران راآزاد کنند وایشان سی‌هزارتن بودند وخازم فرمان‌ابوعون را برای آگاهی ازپیروزی بسوی مهدی فرستاد ومهدی بمنصور نوشت وازین پیروزی او راآگاه کرد.

پس ازآن درزین‌الاخبار (۲) وقایع خراسان و ماوراء النهر در زمان حکمرانی عبده‌بن قدید وحمیدبن قحطبه وابوعون عبدالملك بن‌یزید ومعاذبن مسلم و مسیب‌بن زهیر چنین‌آمده است :

عبده‌بن قدید ـ پس خراسان مرعبده‌بن قدید را دادند و او بمروآمد، اندرمحرم سنهٔ احدی وخمسین ومایه وهفت ماه برولایت خراسان بماند وپس معزول کردندش.

حمیدبن قحطبه ـ و منصور ولایت خراسان مر حمیدبن قحطبه را داد، اندرغره شعبان سنهٔ احدی وخمسین ومایه وحمید از داعیان بزرگ بود وبروزگار اومنصور بمرد ومهدی بخلافت بنشست وعهد خراسان بنزدیك حمید فرستاد و اندر امارت حمید مقنع

---

۱ ـ در اصل : الحرسی.　　۲ ـ ج ۱ ص ۹۸ ـ ۱۰۱

بیرون آمد وعلم سپید کرد واین مقنع مردی یك چشم بود وبمرو گازری کردی و حکیم نام بود واول که بیرون آمد دعوی پیغمبری کرد، آخر بخدایی دعوی کرد و مردمان را بندگی خواندی وخویشتن را روی‌پوشی کرده بود از زر وآن پیش روی داشتی، تا کسی روی او ندیدی، از بس که کریه لقا بود و چنین گفتی که: «خدای عز و جل آدم را بیافرید و اندر صورت او شد و چون او بمرد اندر صورت نوح شد و پس اندر صورت ابراهیم شد و اندرصورت موسی شد واندرصورت عیسی واندر صورت محمد علیهم السلام شد و همی تا اندر صورت ابومسلم شد واز پس ابومسلم اندر صورت هاشم شد»، یعنی مقنع و این مقنع خویشتن را هاشم نام کرده بود و بسیار کس، از گمراهان، بدو بگرویدند و او را سجده کردندی و اندر حربگاه بانگ کردندی که: «یا هاشم یاری ده»، چنانکه کس ازخدای، عز و جل، یاری خواهد ستد وخلق بسیار بر وی گرد آمد و قلعهٔ سیام، که اندر روستای کش است، بگزید و آن قلعه را حصار ساختند و سپید جامگان بخارا و سغد پدید آمدند واو را یاری کردند وترکان کافر را نیز بخواند، یار گرفت وخواستهای مسلمانان همی غارت کردند وبیشتر کار ایشان بسغد پدید آمد و ابونعمان قصد ایشان کرد وهیچ نتوانست کرد وبناحیت وشهر کش آمدند و کویها بستدند وحصار نوکث بسیام وسنگرده بستدند و ابوالنعمان وجنید ولیث بن نصرو حسان بن تمیم- ابن نصر بن سیار ومحمدبن نصر با ایشان حرب کردند وهیچ کس با ایشان برنیامد و همه بهزیمت بازگشتند. پس مهدی سر جبرئیل بن یحیی و یزید برادرش را بفرستاد و بسپید جامگان بخارا مشغول شدند، که اندر روزگار حسین بن معاذ پدیدآمده بودند، اندرسنهٔ سبع وخمسین ومایه وجبرئیل با ایشان حرب کرد، اندر شهر نومجکث و هفتصد مرد از ایشان بکشت وحکیم بخاری‌را بکشت، که مهترایشان بود ودیگران بهزیمت شدند، سوی مقنع رفتند. پس جبرئیل بسمرقند رفت وقصد سغدیان کرد ومهتری را، از یشان، بکشت وحمیدبن قحطبه بمرد وپسرش، عبدالله بن حمید، ازپس او خراسان بداشت، تا تمامی سنه تسع وخمسین ومایه.

ابوعون عبدالملك بن یزید ـ مهدی خراسان مرابوعون را داد وپسراو بر مقدمه برآمد، روز دوشنبهٔ نیمهٔ صفر ستین ومایه و یك سال ویك ماه خراسان او داشت و با مقنع حرب کرد ویوسف ثقفی حروری بیرون آمده بود، اندر روزگار حمید وحکیم طالقانی و بومعاذ فاریابی با وی بودند و پوشنگ از مصعب بن زریق بستده بودند و یوسف بر مرورود وطالقان و گوزگانان غلبه کرده بود، تا هاشمیان بلخ با او حرب کردند واو را هزیمت کردند و بومعاذ فاریابی رابگرفتند وبنزدیك مهدی فرستادند ومهدی بفرمود تا بومعاذ را اندر بغداد بردار کردند، پس مهدی مرابوعون را ازخراسان معزول کرد.

معاذبن مسلم ـ ومهدی خراسان مرمعاذ بن مسلم را داد ومعاذ برادر خویش سلمه را بخلیفتی خویش بخراسان فرستاد واندرعقب او خودبر آمد، اندرماه ربیع الاخرسنهٔ احدی وستین ومایه وبروزگار اونیشابور بنام پسرش حسین کردند وبروز او قحط افتاد ومردم بسیار بروگرد آمدند وازقحط بنالیدند وازگرانی نرخ و از وی اندر خواستند

که : «غله بفروش، که تا دیگران بتو نگرند و بفروشند» حسین گفت : «خواستمی که یك دانه گندم بدیناری بودی». مردمان نومید گشتند ودعا کردند ، هفته‌ای نگذشت که حسین بمرد وچون معاذ بمرو رفت وکارهای خراسان راست کرد پس قصد مقنع کرد و سعیدبن عمرو حرشی را برمقدمهٔ خویش کرد ومسیب بن سلم نیز بطواویس با ایشان یار شد و بسمرقند رفتند و خارجه ، کس مقنع ، با پانزده هزار مرد سپید جامه با جبرئیل بن یحیی حرب کردوجبرئیل از ایشان سه هزارمرد بکشت رسید وچون این مدد اندر رسیدمسلمانان ترسیدند .... وسپید جامگان ضعیف تر گشتند و بسیاری ازسپیدجامگان کشته شدند و باقی سوی مقنع بازشدند ومقنع پیش قلعهٔ سیام کنده کرد و با مسلمانان حرب کرد وکار برسپید جامگان تنگ شد وصبرهمی کردند، تا کار بجایی رسید که پوست یك دیگر بخوردند و با حرشی صلح جستند، بی علم مقنع وحرشی اجابت کرد وسی هزارمرد از کنده بیرون آمدند وبرفتند ومقنع بماند؛ با دوهزار مرد ، مردان و امتان متابعان او ومیان سعید حرشی ومیان معاذبن مسلم وحشت بود ومعاذ از عمل خراسان عفوخواست، از مهدی و اجابت یافت وسوی عراق بازگشت .

مسیب بن زهیر ـ پس مهدی خراسان مرمسیب بن زهیر را داد و او را بخراسان فرستاد ومسیب اندرجمادی‌الاولی سنهٔ ست وستین ومایه بخراسان آمد و در وقت که فرا رسیدی خراج صیانت کرد وآهنگ بخارا کرد وقصد مقنع نمود. پس خبرفتح یافت ، که سعید حرشی کرده بود وبرمقنع حصار تنگ کرده وچون مقنع ازجای خویش نومید شد همهٔ زنان خویش را گرد کرد وزهری بساخت وایشان همه را بهشت پذیرفت، تا همه از آن زهر بخوردند. همه‌اندر ساعت بمردند ومقنع زهرنیز بخورد ودیرتر همی‌مرد.فرمود تا یکی از آن یاران او مرمقنع را گردن بزدووصیت کرد تا تن او را بآتش بسوختند، تا تن اورا بازنیابند وبعضی‌ازآن گمراهان، که باو اقتدا کرده بودند، گفتند که:«بآسمان بشد» وگروهی بدین سبب بروفتنه شدند وتا بدین غایت مقنعیان هنوزهستند ولشکراندر آن قلعه افتادند وقلعه ازمردم خالی بود وچیزی که یافتند برداشتند ومسیب بن زهیرهشت ماه بخراسان بماند وبر وظیفت خراج زیاده کرد ورعایا ازوی گله کردند، تا مهدی او را معزول کرد ودرم مسیبی، که در ماوراءالنهر رود ، بدو باز خوانند، چنانکه غطریفی بغطریف بن عطاء افکندی و محمدی بمحمد بن زبیده و این در مها با روی وارزیز آمیخته باشد .

درکتاب العیون والحدائق (۱) دربارهٔ مقنع چنین آمده است: درسال ۱۶۱ حکیم‌ـ المقنع در خراسان بیرون آمد واومعتقد بتناسخ ارواح بودو گروهی بسیار را گمراه کرد وکارش بالا گرفت وبماوراءالنهر رفت ومهدی چندتن ازسران را بجنگ اوفرستاد ودر میانشان معاذبن مسلم بود که فرمانروایی خراسان را درآن هنگام داشت . سپس مهدی سعیدالحرشی را بتنهایی بجنگ او فرستاد واین سران را با او توأم کرد ووی در چند

---

۱ ـ ص ۲۷۳

دژ خوار بار برای محاصره گردآورده بود سپس لشکریان مقنع را ناچار کردند که بدژ خود برود و چون یقین کرد هلاك میشود زهری فراهم آورد و آنرا بخورد زنان خود داد و سپس خود نیز از آن آشامید وهمه مردند وسرش را نزد مهدی بردند که در حلب بود.

بگفتهٔ مؤلف تاریخ بخارا مقنع مردی بود از روستای مرو از دیهی که آنرا «کازه» میخواندند ونام اوهاشم بن حکیم بود و وی درنخست گازری میکرد و پس از آن بعلم آموختن پرداخت وازهردانشی بهره برد وشعبده ونیرنگ وطاسم بیاموخت وشعبده نیك می‌دانست ودعوی نبوت نیز میکرد ومهدی بن منصورش هلاك کرد، بسال ۱۶۷هجری.

وی نیرنجات بیاموخت وبغایت زیرك بود وکتب بسیار از علوم پیشینیان خوانده بود و در جادو استاد شده و پدرش را حکیم نام بود و سرهنگی بود واز سرهنگان امیر خراسان بروزگار ابومنصور جعفر دوانقی و از بلخ بود و وی را مقنع بدان خوانده اند که سر و روی خویشتن پوشیده داشتی از آنکه بغایت زشت بود وسری داشت کل ویك چشمش کور بود وپیوسته مقنعهٔ سبز برسر و روی داشتی واین مقنع بروزگار ابومسلم صاحب‌الدعوه سرهنگ بود از سرهنگان خراسان و وزیر عبدالجبارازدی شد و وی دعوی پیامبری کرد و زمانی برین بود و ابومنصور جعفر دوانقی اورا کس فرستاد و از مرو ببغداد برد و زندان کرد، سالها از پس آن چون رهایی یافت بمرو باز آمد ومردم را گرد کرد و گفت دانید که من کیم؟ مردم گفتند تو هاشم بن حکیمی، گفت خطا کرده‌اید من‌خدای شمایم وخدای همه عالم و گفت من خود را بهر کدام نام خواهم‌خوانم و گفت من آنم که خود رابصورت آدم بخلق نمودم وباز بصورت نوح وباز بصورت ابراهیم وباز بصورت موسی وباز بصورت عیسی وباز بصورت محمد وباز بصورت ابومسلم وباز باین صورت که می بینید. مردم گفتند دیگران دعوی پیامبری کردند تودعوی خدایی میکنی؟ گفت ایشان نفسانی بودند، من روحانیم که اندریشان بودم ومرا این‌توان هست که خود را بهر صورت که خواهم بنمایم و نامها نوشت بهر ولایتی و بداعیان خویش داد و اندر نامه چنین نوشت:

«بسم‌الله الرحمن الرحیم، من هاشم بن حکیم سیدالسادات الی فلان بن فلان، الحمدلله الذی لااله‌الاهو، اله آدم ونوح وابراهیم وعیسی وموسی ومحمد وابومسلم، ثم‌ان للمقنع القدرة والسلطان والعزة والبرهان، بمن گروید و بدانید که پادشاهی مراست وعز و کردگاری مراست وجزمن‌خدای دیگر نیست وهر که بمن گرود بهشت او راست وهر که نگرود دوزخ اوراست» هنوز بمرو بود و داعیان بهرجای بیرون کرد وبسیارمردم بدو گرویدند وبمرو مردی بود ازعرب، نام اوعبدالله بن عمرو وبوی بگروید ودختر خویش بوی داد بزنی واین عبدالله ازجیجون بگذشت وبنخشب و کش رفت و هرجای خلق را دعوت همی کرد بمقنع وخلق بسیار برو گرویدند واندر کش وروستای کش بیشتر بودند ونخستین دیهی که بمقنع

درآمدند ودین اوظاهر کردند دیهی بود در کش نام آن دیه «سوبخ» (۱) ومهتر ایشان عمروسوبخی بوده ایشان خروج کردند وامیر ایشان مردی بود ازعرب و پارسا بود، وی را بکشتند واندرسغد اغلب دیه‌ها بدین مقنع درآمدند واز دیه‌های بخارا نیز بسیاربدو گرویدند و این فتنه عظیم شد وکاربرمردم تنگ گشت وکاروانها می‌زدند ودیه‌ها غارت می کردند و بسیار خرابی کردند و خبر مقنع بخراسان فاش شد ، حمید بن قحطبه که امیر خراسان بود فرمود او را بند کنند ؛ او از دیه خویش بگریخت و پنهان می بود چندانکه وی را معلوم شد که بماوراء النهرخلقی عظیم بدین وی گردآمده‌اند ودین وی آشکارا کردند، قصد کرد که ازجیحون بگذرد ، امیرخراسان فرموده بود تابرلب جیحون نگهبانان اورا نگاه دارند وپیوسته صدسوار برلب جیحون برمی آمدند و فرودمی آمدند تا اگربگذرد اورا بگیرند .

وی با سی وشش تن برلب جیحون آمد وعمد ساخت وازجیحون بگذشت وبولایت کش رفت وآنولایت اورا مسلم شد و خلق بر وی رغبت کردند و بر کوه‌سیام حصاری بودبغایت استواروواندر وی آب‌روان ودرختان‌و کشاورزان وحصاری دیگرازین‌استوارتر، آن را فرمود تا عمارت کردند و مال بسیار ونعمت بی‌شمار آنجاگرد کرد و نگاهبانان بنشاند وسفید جامگان بسیار شدند ومسلمانان‌اندرکار ایشان ناتوان ماندند ونفیر ببغداد رسید وخلیفه مهدی بود اندرآن روزگار ، تنگدل شد وبسیار لشکرها فرستاد بجنگ وی و باخرخودآمد بنشابور بدفع‌آن فتنه وبیم‌آن بود که اسلام تباه گردد و دین مقنع همه جهان بگیرد ومقنع ترکان بخواند وخون ومال مسلمانان بریشان مباح گردانید و از ترکستان لشکربسیار بطمع غارت بیامد و ولایت‌ها غارت می کردند و زنان وفرزندان اسیر می‌بردند ومی کشتند و ببخارا گروه سپید جامگان که از بیعت کردگان مقنع بودند نخست پدیدآمدند وبدیهی رفتند که آن را نمجکت خوانند و بشب بمسجد اندرآمدند و مؤذن را با پانزده تن بکشتند وهمه مردم دیه بکشتند واین درسال۱۵۹ بود وامیربخارا حسین بن معاذ بود واز مهتران پیروان مقنع مردی بود ازمردم بخارا نام او حکیم احمد و با وی سه سرهنگ دیگر بودند نام یکی خشوی و دوم باغی و این هردو از کوشك فضیل بودند و نام سوم کردك بود ازغجدوان(۲) و این هرسه مرد مبارز بودند و عیار

---

۱ - رجوع شود بمعجم‌البلدان - ج ٥ - ص ١٦٦ و سوزنی سمرقندی شاعر معروف قرن ششم در قصیده‌ای بدین مطلع :

«بگرد عارض آن ماهروی چاه زنخ — سپاه زنگ درآمد بسان موروملخ»

رئیس آن‌دیه راکه معاصر وی بوده است مدح کرده وگوید :

دل رمیده غزل را بمخلص آوردم — بمدح صاحب صدر ریاست سوبخ

محمد بن عمر مهتری که خاطر من — مرا بمدحت‌او مرحبا زد و بخ بخ

۲ - غجدوان ازقرای بخارا بود (معجم‌البلدان - ج ٦ - ص ٢٦٨) ودیهی بود بزرگ مانند شهری برشش فرسنگی بخاراکه خواجه عبدالخالق غجدوانی عارف معروف قرن‌ششم درآنجا ولادت یافته وهم درآنجا مدفون شده است (نفحات الانس جامی چاپ ١٢٧٩-ص ٢٤٢-٢٤٣ و رشحات تالیف علی بن حسین کاشفی - چاپ ١٩١٢-ص١٨-٢٠)

و دونده وطراز ، چون مردم دیه را بکشتند وخبر بشهر رسید مردم بخارا جمع شدند و بنزدیك امیررفتند و گفتند هرآینه مارا با این سپید جامگان جنگ می باید کرد ، حسین بن معاذ با لشکرخویش و قاضی بخارا عامر بن عمران با مردم بخارا بیرون آمدند درماه رجب سال بر۱۵۹ورفتند تا بدیه «نرشخ» که بعدآنرا «نرجق»(۱) نامیده اند ودرمقابلهٔ ایشان لشگرگاه زدند ، قاضی بخارا گفت ما ایشان رابدین حق خوانیم مارا با ایشان جنگ نشاید کرد، پس قاضی با اهل صلاح بدیه اندرشدند تاایشان را براه راست خوانند، ایشان گفتند ما اینها که شما گویید ندانیم هر روز برکار خویش افزودند و اندرز نپذیرفتند ، آنگاه جنگ اندر پیوستند و نخستین کس که بریشان حمله بردمردی بوداز عرب نام او نعیم بن سهل بسیار جنگ کرد وچندین کس را بکشت وبآخر کشته شد وهزیمت برسپیدجامگان افتاد وهفتصد مرد ازیشان کشته شد ، دیگران بگریختند وآنروز بپایان رسید، چون بامداد شد رسول فرستادند و زینهار خواستند وگفتند ما مسلمان شدیم با ایشان صلح کردند و صلح نامه نوشتند وشرطها کردند که دیگرراه نزنند ومسلمانان رانکشند وپراگنده شوند بدیه‌های خویش وامیر خویش را طاعت دارند وعهد خدای و رسول بریشان استوار کردند و همه اعیان شهر برآن صلحنامه گواهی نوشتند و چون مسلمانان بازگشتند ایشان نیز ازآن پیمان بازگشتند وبازبراه زدن مشغول شدند ومسلمانان را می کشتند و کشتهای سبزسر کشیده را بحصار نرشخ اندر میبردند وکار برمسلمانان سخت شد. مهدی که خلیفه بود وزیر شیخ جبرییل بن یحیی را بجنگ مقنع فرستاد ، او ببخارا شد و بدروازهٔ سمرقند لشکرگاه زد تا بجنك مقنع رود ، حسین بن معاذ نزدیك اورفت وگفت تومرا بجنگ سفید جامگان یاری ده تا چون ازین کار فارغ گردیم باتو بجنگ مقنع رویم. جبرییل اجابت کرد ولشکر برداشت و برفت تا بدیه نرشخ و بفرمود تاگرد دیه خندق کندند و اندرون خندق لشکرگاه زدند وبفرمود تالشکر بهوش باشند تاسپید جامگان بیرون نیایند وبرما شباخون نزنند وهم‌چنان آمد که او گفت: شب نخست بیرون آمدند وبریشان زدند وبسیار ویرانی کردند ، چون حسین بن معاذ که امیربخارا بود چنان بدید بسیار جبرییل را لطف کردو گفت تا ببخارا باشد وبکش نرود چندانکه این کارتمام شود. جبرییل جنگ پیوست وچهارماه پیوسته جنگ کردند ، بامدادوشبانگاه وهیچ روزنبود الا پیشرفت سپیدجامگان را نبودی ، مسلمانان بیچاره بودند تدبیرجستند مالك بن فارم گفت من تدبیربگویم : بفرمود تا جویی کندند ازلشکرگاه تا بدیوار حصار مردمان باسلاح آنجا فرستاد وبفرمود تا هرچه می کندند بچوب ونی وخاك استوار میکردند و می پوشانیدند تا بزیردیوار حصار برسیدند وباندازهٔ پنجاه گزجای سوراخ کردند ، باستونها استوارمی کردند ، چون پنجاه گزجای بر کنده شد آنرا پرهیزم کردند و نفت بزدند وآتش اندربزدند تاآن ستونها بسوزد ودیوارحصار بیفتد، آتش کارگر نشد ازآنکه آتش را باد بایدتاکار کندواندرحصار آنجا بادرا راه نبود . منجنیق ها بنهادند و راست کردند برآن برج که زیر آگنده بود

---

۱ — نرشخ یانرجق دیهی بوده است ازتوابع بخارا مولدابو بکرمحمد بن جعفر بن زکریا بن الخطاب بن شریك بن یزیع النرشخی مؤلف اصلی تاریخ بخارا که در ۲۸۶ متولد شد وددر۳۴۸ درگذشت (کتاب الانساب سمعانی – چاپ اوقاف گیب – ص ۵۵۸)

سنگها انداختند، حفره شد و باد راه یافت و آتش کار کرد و آن ستونها بسوخت و مقدار پنجاه گز بیفتاد و مسلمانان شمشیر اندر نهادند و بسیار کس را بکشتند و باقی زنهار خواستند و باز پیمان کردند برهمانکه از آغاز کرده بودند که مسلمانان را نرنجانند و بدیه‌های خویش بازروند و مهتران ایشان را نزدیك خلیفه فرستند و سلاح باخود ندارند، بدین شرطها پیمان بستند و بیرون آمدند و از خندق بگذشتند و نهانی سلاح باخود داشتند و مهتر ایشان حکیم را جبرییل بعباس پسرخود سپرد که وی‌را بسرای پرده بنشان و پنهان وی‌را بکش و ایشان امتثال فرمان او کردند، بسرا پرده بردند و ایشان از دور ایستاده بودند و جبرییل بسراپرده رفت، سپید جامگان خشوی را که یار حکیم بود فرستادند و جبرییل را گفتند ما بی حکیم نرویم و خشوی موزهٔ نو پوشیده بود؛ این سخن میگفت که عباس پسر جبرییل آمد و گفت که حکیم را کشتم، جبرییل فرمود تا خشوی را از اسب فرو کشیدند و در حال بکشتند.

سپیدجامگان بانگ بر آوردند و سلاح بیرون کشیدند و جنگ شد، جبرییل بفرمود تا لشکر همه سوار شدند و جنگ اندر پیوستند، از آن قوی‌تر که بود جنگهای سخت کردند تا دیگر باره بهزیمت شدند و گروهی بسیار از ایشان کشته شد و آنکه ماند بگریخت و خداوند دیه نرشخ زنی بود شوی او را شرف نام بود و او سرهنگ ابومسلم بود و ابومسلم او را کشته بود. این زن را بنزدیك جبرییل آوردند و با وی یك پسرعم نابینا بود بغایت پلید و بدکار؛ جبرییل آن زن را گفت که ابومسلم را بحل کن، او گفت ابومسلم پدر مسلمانان را گویند و او پدر مسلمانان نبود که شوهر مرا کشته است، جبرییل فرمود تا آن زن را ازمیان بدو نیم زدند و پسرعم او را نیز بکشتند و کردك بنزدیك مقنع رفت و باغی که هم از ایشان بود در جنگ کشته شد و جبرییل سرهای ایشان را بسغد برد تا دل سپید جامگان سغد بشکند و مردم سغد را امیری شده بود از نقیبان مقنع نام او سغدیان. مردم سغد باوی همداستان شدند و جبرییل را با مردم سغد جنگهای بسیار افتاد و بآخر مردی ازمردم بخارا این سغدیان را بکشت و آن گروه پراگنده شدند و جبرییل از آنجا بسمرقند رفت و با ترکان و سفید جامگان او را جنگهای بسیار روی داد، تا امیرخراسان معاذ بن مسلم شد، سال بر ۱۶۱ بود که بمرو رفت و از آنجا کار ساخت و ببیابان آموی فرورفت. چون ببخارا رسید ازمردم بخارا دهقانان مردان جنگی جمع کردند پانصد وهفتاد هزار مرد جمع شد، معاذ بن مسلم فرمود تا آلت جنگ بسیار ساخته کردند و سه هزار مرد کاری را با تیشها و بیلها و کوزها و تبرها و از هر گونه صناعتوران که اندر لشکر بکار آیند آماده کرد و منجنیق‌ها و عرادها بساخت و بنیکوترین تعبیه روی بسوی سغد نهاد و در سغد سپیدجامگان بسیار بودند و لشکر ترك بسیار آمده بود و امیرهری ازهری ده هزار گوسفند آورده بود و باخود همی برد. معاذ بن مسلم او را گفت اینجا ترکان مارا دشمنان نزدیکند و ایشان را بگوسفند رغبت بسیار باشد این گوسفندان را ببخارا بمان یا بمن بفروش تا بلشکر قسمت کنم. راضی نشد، خیلی از ترکان بر آمدند و بتاختند و جملهٔ گوسفندرا ببردند اندر منزلی که میان اربنجن(۱) و زرمان(۲) بود لشکر در پی ایشان

---

۱ – رجوع شود بصحیفهٔ   از این کتاب

۲ – زرمان از قراء سغد بود و تا سمرقند هفت فرسنگ (معجم البلدان – ج ٤ – ص ۳۸۵ و کتاب الانساب – ص ۲۷۳ – رویه دوم.)

برفتند ، ایشان بعضی را بکشتند و بعضی بهزیمت باز گشتند ومعاذبن مسلم بسغد وسمرقند رفت و باترکان وسپید جامگان جنگهای بسیار کرد ، تادوسال گاه پیشرفت اورا بودو گاه دشمنان وی‌را وازپس دوسال عفو خواست وامیرخراسان مسیب بن‌زهیرالضبی‌شد بمرو ، درتاریخ جمادی‌الاولی‌سال بر۱۶۳ ودرماه رجب ببخارا شد وامیربخارا جنیدبن خالدبود، اورا امیرخراسان بخوارزم فرستادو ببخارا سرهنگی‌ازسرهنگان مقنع بود« کولارتگین» نام بالشکروحشم‌ساخته بااوجنگها کرد. پنجاه هزارتن‌ازلشکرمقنع ازمردم ماوراء النهر ازترك وغیره بدرحصارمقنع گردآمدند وسجده وزاری کردند وازوی دیدارخواستندهیچ پاسخ نیافتند ، الحاح کردند وگفتند بازنگردیم تا دیدارخداوند خویش نبینیم . مقنع را غلامی بود حاجب نام اوراگفت بندگان مراگوی که موسی ازمن دیدار خواست ننمودم که تاب نداشت و هر که مرا بیند تاب نیارد و در حال بمیرد . ایشان تضرع و خواهش برافزودند وگفتند ما دیدارخواهیم اگر بمیریم روا باشد، وی ایشان‌را وعده کرد که‌فلان روز بیایید تاشما را دیدار نمایم . پس بفرمود تاآن زنان راکه با او در حصار بودند ، صد زن بودند ازدختران دهقانان سغد وکش ونخشب که باخود میداشت ووی‌را عادت بود که هر کجا زنی زیبا بود اورا نشان دادندی وی آن‌را بیاوردی و باخود داشتی و باوی درحصار کس نبودی مگراین‌زنان واین غلام خاص وآنچه حاجت ایشان بودی از خوردنی هرروز یکبار درحصار بگشادی وازبیرون سوی وکیلی بودآنچه بایستی‌آماده کردی وغلام وی بخواستی وبحصاراندرآوردی وبازدرحصار بربستی تاروزدیگر. هیچ کس روی زشت اورا ندیدی‌ازآنکه مقنعهٔ سبزی برروی خویش داشتی ، پس‌وی آن‌زنان را بفرمود تاهرزنی آینه‌ای بگیرد وببام حصار برآید وبرابریکدیگرمیدارند، بدان‌وقت که پرتو آفتاب بزمین‌افتاده بود وجملهٔ آیینه‌ها بدست‌گیرند وبرابردارند بی‌تفاوت ،خلق گردآمده بودند . چون آفتاب برآن آیینه‌ها بتافت بعکس آن‌حوالی پرنورشد، آنگاه‌غلام راگفت مربندگان مراگوی که خدای روی‌خویش بشما می‌نماید بنگرید . بنگریدند همه جهان پرنوردیدند ، بترسیدند وهمه بیکبار سجده کردند وگفتند خداوندا این قدرت و عظمت که دیدیم بس باشد . اگر زیادت ازین بینیم زهره‌ها بدرد و همچنان در سجده می بودند تامقنع فرمودآن غلام راکه مرامت مرا بگوی تا سرها از سجده بردارند که خدای شماازشماخشنودست‌وگناهان شما راآمرزید. آن گروه سرازسجده برداشتند باترس وبیم . آنگاه‌گفت همه ولایت‌ها برشما مباح کردم وهر که بمن‌نگرود خون‌ومال‌وفرزندان او برشماحلالست وآن گروه ازآنجا روی بغارت آوردند وآن‌قوم بردیگران می نازیدند ومی گفتندما خدای را دیدیم. اماسبب هلاك‌شدن‌مقنع بدین گونه بود که‌سعیدامیرهری بدر حصاروی بنشست بالشکر بسیاروخانهاو گرمابها بنا کردند وتابستان‌وزمستان آنجا بماندند و اندرحصارچشمهٔ آب بودودرختان‌و کشاورزی‌وخاصگان‌وی‌اندرحصار بودندی وسپهسالاران بالشکروی واندرآن حصارحصاری دیگر بود ، برسر کوه وهیچ کس را بدان حصارراه نبودی،وی باآن زنان‌درحصارمی بودوعادت‌وی آن بود که‌هرروزی باآن زنان‌طعام بخوردی وبشراب بنشستی وبا ایشان‌شراب‌خوردی وچهارده سال برین کاروی برآمد ، چون‌امیرهری

کار بر وی تنگ کرد و لشکروی پراگنده شد این سپهسالار که درحصار بود در حصار بگشاد وبطاعت بیرون آمد واسلام پذیرفت ومسلمانان حصار بگرفتند. مقنع دانست که حصار اندرون را نتواند داشتن روزی زنان را بنشاند بطعام وشراب برعادت خویش و اندرشراب زهر کرد وهرزنی را یك قدح خاص فرمود و گفت چون من قدح خویش بخورم شما باید که جمله قدح خویش بخورید پس همه خوردند جزیك زن که در گریبان ریخت ووی ندانست و آن زن همی گفته است که همه زنان بیفتادند و بمردند، پس مقنع برخاست و نگاه کرد و همه زنان را مرده دید، نزدیك غلام خود رفت وشمشیر بزد وسروی برداشت وفرموده بود تا سه روز بازتنور تفتانیده بودند، بنزدیك آن تنوررفت وجامه بیرون کرد وخویشتن را درتنورافگند ودودی بر آمد وهیچکس درحصار زنده نبود و سبب سوختن وی آن بود که پیوسته گفتی که چون بندگان من عاصی شوند من بآسمان روم و از آنجا فرشتگان آرم وایشان را قهر کنم، وی خودرا از آن جهت سوخت تاخلق گویند اوبآسمان رفت تافرشتگان آرد ومارا ازآسمان یاری دهد ودین اودرجهان بماند. تامدتهای دراز آن قوم ازپیروان وی مانده بودند در ولایت کش ونخشب وبعضی ازدیه‌های بخاراچون کوشك عمرو کوشك خشتوان ودیه زرمان وایشان خود ازمقنع هیچ خبر نداشتند وبرهمان دین وی بودند و مذهب ایشان آن بود که نماز نمی گزاردند وروزه نمی داشتند وغسل از جنابت نمیکردند ولیکن باامانت می بودند واین همه احوال ازمسلمانان نهان میداشتند و دعوی مسلمانی میکردند و زن خویش را بیکدیگر مباح میداشتند و میگفتند زن همچو گلیست هر که بوید از آن چیزی کم نشود و چون مردی بنزدیك زنی اندر شدی بخلوت علامت بردرخانه بماندی که چوی شوی آن زن برسیدی بدانستی که آن زن بامردی درخانه است و بازگشتی و چون آن مرد فارغ شدی وی بخانهٔ خویش اندر آمدی و ایشان را رییسی بودی اندردیهی که ایشان بفرمان وی می بودند(۱) وبجز این تهمت‌های دیگر مر ایشان رازده اند که از آن خویشتن داری اولیست.

درزمانی که این فتنهٔ سپید جامگان در بخارا روی داد بنیات بن طغشاده پادشاه بخارا بود ووی دراسلام زاده بود ومدتی مسلمان بود، چون مقنع پدید آمد وفتنهٔ سپید جامگان بروستای بخارا آشکارشد بنیات و ایشان میل کرد و ایشان را یاری داد تا دست سپید جامگان درازگشت وغلبه کردند، صاحب برید بخلیفه خبرفرستادوخلیفه مهدی بود. چون مهدی ازکارمقنع وسپید جامگان فارغ گشت سواران فرستاد وبنیات بفرخشی بکاخ برنشسته درمجلس شراب میخورد وازمنظر نظاره میکرد ازدورسواران دید که بشتاب می آمدند بفراست دانست که اینها ازخلیفه‌اند، درتدارك آن بود که رسیدند وهیچ سخن نگفتند و شمشیرها کشیدند وسروی را برداشتند واین درسال ۱۶۶ بود وخیل وی همه بگریختند و آن سواران همه بازگشتند وچون قتیبة بن طغشاده بسبب ردت که از وی ظاهر شده بود ابومسلم اورا بکشت ومر برادرواهل بیت اوراضیاعات ومستغلات اورا ببنیات بن طغشاده داد تا بروزگار امیراسمعیل سامانی با وی می بود. چون بنیات ردت آوردو کشته شداین ضیاعات در

---

۱ - تاریخ بخارا ص - ۶۳-۷۳

دست فرزندان بخارخداةمی بودو آخرین کسی که این مملکت ازدست وی بیرون رفت ابو اسحق ابراهیم بن خالدبن بنیات بود و ابراهیم ببخارا بودی و مملکت دردست وی بودی ؛ هر سالی ازارتفاعات وغلات ازطرف ماوراء النهر بنزدیك برادر خود نصر فرستادی تا بمقتدر خلیفه رسانیدی وامیراسمعیل سامانی این ضیاعات ومستغلات ازدست وی بیرون کرد، بسبب آنکه احمدبن محمدلیث که صاحب شرط بود روزی امیررا گفت که یا امیراین ضیاع بدین نیکویی با چندین غله با ابواسحق ازکه مانده است ؟ امیراسمعیل سامانی گفت این ضیاع ملك ایشان نیست ملك سلطانیست ، احمدبن محمد لیث گفت ملك ایشان راست اما بسبب ردت پدر ایشان خلیفه ازدست ایشان بیرون کرده است وملك بیت المال گردانیده وباز برسبیل اجری وجامگی بایشان داده ووی خدمت بسزا نمیکند وچنین میداند که این ضیاعات ملك اوست ، درین سخن بودند که ابواسحق ابراهیم آمد ، امیراسمعیل سامانی گفت یاابا سحق ترا هرسال ازین ضیاعات چقدرغله بحاصل آید؟ ابواسحق گفت ازبعدرنج بسیار وتکلف سالی ببست هزار درهم بحاصل آید، امیراسمعیل فرمود احمد بن محمد لیث را که این موضع را توبگیر وابوالحسن عارض را بگوی تا هرسال بیست هزار درم بوی دهد. بدین سبب این ضیاع ازدست وی بیرون رفت وبدست او بازنیامد ، ابواسحق ازدنیا برفت بسال ۳۰۱ وفرزندان وی بدیه «سفنه» و «سوبخ» ماندند(۱) .

در بارهٔ آخرین حکمرانان خراسان ازسوی بنی العباس که پیش از خاندان طاهری بفرمانروایی آن سرزمین برگزیده شده اند در زین الاخبار(۲) چنین آمده است :

ابوالعباس الفضل بن سیلمان - وپس مهدی خراسان ابوالعباس الفضل بن سلیمان طوسی را داد . ابوالعباس مرسعید بن بشیررا بمقدمه بفرستاد وسعید بمرو آمد، اندرمحرم سنهٔ سبع وستین ومایه وبنزدیك مسیب شد ومسیب هیچ خبر نداشت وبروی سلام کرد ونامهٔ تسلیم عمل بدو داد وچون بخواند ازجای خویش برخاست و گفت : «مجلس تراست» وپس ابوالعباس نیز بیامد ، اندرماه ربیع الاول سنهٔ هذه وسیرت گرفت و پنج هزار بست آب که سرهنگان و مهتران بغلبه گرفته بودند ، بمردمان مرو باز داد و مسجد مرو بزرگ تر کرد وجایها خرید، ازحایطها وباغها واندر گورستانهای مرو افزود وروزی سرهنگان افزود وبخشش خراج میان مردمان راست کرد وبقهستان وطبسین وآمل ونسا وباوردوهرات وپوشنگ چنان گشت که جز رسم وی نپسندیدندی و هرچه مسیب زیاده کرده بود، اندرخراجها، ازمردمان برداشت وفضل آباد ، اندربیابان آموی ، اوبنا کردو میان سغد وبخارا دیواری عظیم بکشیدند ، تا ازترکان ایمن ترباشند وخراجهای مهتران تازیان سبك تر کرد وهادی بروزگار او بخلافت بنشست وبهمه روزگارهادی امیرخراسان ابوالعباس بود وچون هرون الرشید بخلافت بنشست جعفر بن محمدالاشعث را داد .

جعفر بن محمدالاشعث - پس هرون الرشید خراسان مرجعفر بن محمد بن الاشعث را

---

۱ - تاریخ بخارا - ص-۹-۱۰

۲ - ج ا ص ۱۰۱ - ۱۰۷

داد واو را بخراسان فرستاد ، واندرذی‌الحجهٔ سنهٔست وسبعین ومایه پسرخویش عباس‌را بکابل فرستاد وشابهار را بگشاد وهرچه خواسته بوداندر شابهارهمه غنیمت کرد وجعفر را بازخواندند . گویند که : جعفر روزی پیش هرون شد وهرون بریکی خشم گرفته بود. جعفر گفت : «یا امیرالمؤمنین ، خشم ازبهرخدا باید گرفت وهر خشمی که از بهر خدای گیری ، بیش ازآن مگیر که خدای عزوجل گیرد » . هرون را خوش آمد و بر آن مرد خوش گشت .

عباس بن جعفر - وچون هرون مرجعفر را باز خواند، خراسان بپسراوداد، عباس بن جعفر ووی بخراسان آمد وهم بررسم پدر رفت وسه سال برولایت خراسان بماند واندر سنهٔ خمس وسبعین ومایه بازکردندش .

غطریف بن عطاء الکندی - و پس هرون خراسان مرغطریف بن عطاء الکندی را داد وغطریف داود بن یزیدبن حاتم را بخلیفتی خویش بفرستاد وبراثر خود بیامد ، اندرشهورسنهٔ خمس وسبعین ومایه وعمر وبن‌جمیل را بفرستاد ، تا حیویه را از فرغانه بیرون کرد وچندگاه آنجا بود و درم غطریفی درحرب حصین فرمود زدن ، که ببخارا بدوستد وداد کنند واندر ولایت غطریف حصین خارجی بیرون آمد ، ازمردمان اوق و امیرسیستان عثمان بن عمارة‌بن خزیمه بودوحصین لشکرعثمان را بشکست وپس بخراسان آمد ، بپوشنگ وهرات وهرون بفرمود تا او را طلب کنند. پس غطریف خلیفت‌خویش، داودبن یزید را ، وبرادرش را، جریر بن یزید را ، با دوازده هزارمردبفرستاد و گویند که با حصین سیصد مردبود وحصین جمله ازیشان بکشت و چون باسفزار بشد آنجاباز ن کشته شد، اندرسنهٔ سبع وسبعین ومایه .

الفضل بن یحیی البرمکی - پس رشید خراسان مرفضل بن یحیی البرمکی رادادوفضل بن یحیی مریحیی بن معاذ رابخلیفتی‌فرستاد، بخراسان‌ازبهرخویش‌ویحیی اندرماه رمضان سنهٔسبع و سبعین ومایه بخراسان بیامد وفضل بن‌یحیی اندرمحرم سنهٔ ثمان وسبعین ومایه‌بیامد وبغزو ماوراءلنهر رفت، خاراخره که ملك اسروشنه بود، پیش اوبازآمد، که‌پیش ازآن‌پیش هیچ کس نیامده بود و هیچ کسی را فرمان نبرده بود و خراشة بن سنان الخارجی بایام او بیرون‌آمده بودودینور بگرفت وفضل‌بن‌یحیی، ابراهیم بن جبریل را بفرستاد تاخراشه را هزیمت کرد واندرسه روزنود فرسنگ بگریخت ، تا شهر زور وازآنجا تا اسدآباد و آنجا بگرفتند وبکشتندش وهرون مرمحمدالامین را اندر کنارفضل بن یحیی پرورده بود ومامون را اندر کنار جعفربن یحیی‌ویحیی بن خالد را پدرخواندی ووزیری‌بیحیی‌بن‌خالد دادوفضل وهمهٔ برمکیان با سخاوت بودند، چنانکه روزی پیش فضل‌بن‌یحیی گفتند که : «عمروبن جمیل مردی سخیست ومهمان دوست ». فضل او را دویست هزار درم فرمود و برخراسان خلیفت کرد اورا، بدین‌حکایت که از وی کردند و چون فضل‌معزول‌شد عمرو بن جمیل بچغانیان اسباب ساخت وآنجا بماند واو را بچغانیان عقب بسیار ماند و تا بدین غایت ازنسل اوبسیارهستند و چنین گویند که : عمرو روزی روباهی دید که بسوراخی فرو رفت. آن سوراخ را بکند واندرآنجا مالی‌عظیم بدید، همانجا کوشکی ساخت وآن

مال برداشت وهمه خویشان او گرداگرد کوشك جایها ساختند و رشیدمرفضل بن یحیی را معزول کرد.

منصوربن یزید - رشید پس خراسان منصوربن یزید را داد و او خال مهدی بود ومهدی پسرخویش، سعید را خلیفت کرد وسعید بخراسان آمد، اندر ذوالقعدهٔ سنهٔ تسع وسبعین ومایه ومنصوراندر ذوالحجهٔ سنهٔ هذه بیامد واندر ولایت منصورحمزة بن آذرك الخارجی بیرون آمد و بقهستان رفت و اهل قهستان هر چه حمزه خواست بدادندش و بازگشت (۱).

علی بن عیسی بن ماهان- پس هارون خراسان مرعلی بن عیسی بن ماهان را داد و اوپسرخویش یحیی را برمقدمه بفرستاد ویحیی بن علی اندرخراسان آمد، باول سنهٔ ثمانین ومایه وده سال اندر ولایت خراسان بماند ودبیر او حفص بن منصورمروزی بود وحفص بمرد واز وی شست کودك بماند: بیست بزرگ وچهل خرد و کتاب خراج خراسان حفص تألیف کرده است و اندر ولایت علی بن عیسی حمزهٔ خارجی بیرون آمد، تا پوشنگ. ولایت هرات مرعمرویهٔ بن یزیدالمازدی را بود وعمرویه با شش هزارمرد پیش حمزه رفت وحمزه او را هزیمت کرد ومردم بسیار ازلشکر او بکشت واز گرمای سخت که بودجمله نیز بمردند وعمرویه نیز از آن گرما بمرد وباز آوردند وبگور کردند وحمزه باسترا باد شد وعلی بن عیسی بن ماهان پسرخویش، حسین را، بفرستاد، با ده هزارمرد وبباد غیس آمد وبحمزه نامه نوشت وزکوة بدو داد وبا وی جنگ نکرد، تا پدرش بدین سبب وی را معزول کرد. پس دیگر پسررا، عیسی، بفرستاد وبا حمزه حرب کرد وحمزه لشکر عیسی را بشکست واو ببلخ باز آمد وپدرش لشکردیگر داد وبحرب حمزه رفت وبسیار مردم از لشکرحمزه بکشت وحمزه باچهل هزارمرد سوی قهستان هزیمت رفت وعلی بن عیسی چندتن ازسرهنگان خویش راباوی فرستادو بگوین، تا هرچه خارجی قعدی (۲) یافتند، همه رابکشتند و دیههایی که حمزه رانصرت کرده بودند مردمان آن دیهها رابکشتند ودیههارابسوختند، تا بزرنج رسیدند و چنین گویند که: سی هزارمرد را بدین گونه بکشتند وعبدالله بن عباس را بزرنج بگذاشتند، با چهار هزار مرد وعبدالله سه باره هزار هزار درم خیانت کرد و حمزه تا سبزه واربیش اوآمد، آنجا حرب کردند وسغدیان ونخشبیان حرب کردند، تا حمزه ستوه شد، پس حمله آوردندویارانش را بکشتند وبر روی حمزه جراحت کردند وعبدالله بن العباس آن خواستها بر داشت وبرفت وحمزه اندر دیهها همی افتاد وهر کرا یافت همی کشت، تابدبیرستان برسید وسی کودك رابا استاد بکشتند وچون طاهر (۳) بشنید، اندر دهی قعدیان بودند، که حرب نکردندی وبخانها نشسته بودند، چون سیصد مرد و

---

۱ - درباره حمزة بن آذرك شاری سیستانی پهلوان معروف رجوع کنید بکتاب تاریخ خاندان طاهری ۱ - طاهر بن حسین تألیف سعید نفیسی - طهران ۱۳۳۵ - ص ۱۶۴ - ۱۶۵، ۱۹۶ - ۲۰۱، ۲۶۱ - ۲۶۲، ۲۷۳

۲ - قعدی یعنی مردم شهر نشین وده نشین

۳ - مراد طاهر بن حسن ذوالیمینین است که حاکم پوشنگ بوده است.

زن بکشتند وخواستهایشان برداشت وایشان رابیاورد ودوشاخ قوی از درخت برسنهای قوی فرازیك دیگر کشیدندی ودوپای قعدی بر آن شاخ ببستندی وپس رسن بگشادندی، تا آن دوشاخ بقوت خویش مرد را دوپاره کردندی ومیان مردمان عیسی ومردمان حمزه حربها بسیار افتاد وکارعیسی راست ستاده و ده‌اس ببلخ عیسی بنا کرد.

هرثمة بن اعین ـ ورشید خراسان مرهرثمة بن اعین را داد واو بخراسان آمد، اندر سنهٔ احدی وتسعین ومایه و رافع بن اللیث بن نصر بن سیار بسمرقند عاصی شده بود وهرثمة بدومشغول شد، چندگاه. پس هرثمه او را امان نوشت و بنزدیك رافع فرستاد. رافع بدان التفات نکرد وچون رشید این خبر بشنید گفت: «هر که زینهار نامه ردکند خوار گردد» وهرثمة بن اعین، طاهر بن حسین را بنزدیك خویش خواند وخراسان ازحشم خالی شد وحمزه بیرون آمد و کشتن وغارت کردن گرفت وکارداران هرات وسیستان سوی وی آمدند. عبدالرحمن نشابوری بزرنج بیرون آمد وبیست هزارمرد غازی باو پیوستند، با عبدالرحمن گردآمدند، اندرسنهٔ اربع وتسعین ومایه قصد حمزه کردند. باحمزه شش هزار مردبود وبیشتر ازمردمان حمزه کشته شدند وحمزه رابکشتند، بهرات بشد وغازیان براثر او بشدند، آخراو را بکشتند، اندرشهورسنهٔ ثلث عشرومائتین و ابواسحاق قاضی بجای اوبیستاد وهرثمه سمرقند را حصار کرد، بر رافع بن اللیث وبسیارحرب کرد، تا سمرقند را بگشاد ورافع را بکشت وماوراءالنهر بیحیی بن معاذدادند، اندرسنهٔ خمس وتسعین ومایه وازپس آن معزول کردش وبایبنجور راداد، اندرشعبان سنهٔ تسع وتسعین ومایه وهارون چون خبر رافع وهرثمه بشنید تنگدل گشت واز بغداد برفت وقصد سمرقند کرد، چوس بطوس رسید بمرد، اندرسنهٔ ثلث وستین و مایه.

المامون عبدالله بن رشید ـ وچون رشید فرمان یافت مامون بمروبود ورشید وصیت کرده بود که: «مالی که با منست همه بمامون رسانند» وفضل بن الربیع خیانت کردوهمه مال سوی بغداد بردند، بنزدیك محمد بن زبیده، برخلاف آنچه رشید وصیت کرده بود و مامون ازپس امین ولی‌عهد بود وچون مامون بخراسان بود، بوقت وفات پدر، هم آنجا قرار کرد و ولایت خراسان را ضبط کرد وامین، مؤتمن را، از زمین مغرب بازخواند واو را بفرمود تا خویشتن را خلع کرد وامین مرپسرخویش را بیعت ستد واورا الناطق بالحق لقب نهاد ونامه نوشت بمأمون و او را بازخواند ازخراسان ومامون بس زیرك وهوشیار بود وغرض محمدالامین همی دانست، عذری آورد وببغداد نشد. پس محمدالامین مرعلی بن عیسی را بحرب مامون فرستاد وچون مامون خبریافت بافضل بن سهل مشورت کرد وباتفاق واشارت او وذوبان منجم، طاهر بن الحسین بن مصعب را پیش علی بن عیسی بفرستاد وبریك منزلی ری بملاقات یکدیگر رسیدند وبر آویختند و حرب کردند، بس روزگاری نشد که طاهر ظفریافت وعلی بن عیسی کشته شد وطاهر سراو ببرید وسوی مامون فرستاد و ازآنجا روی سوی عراق نهاد وعبدالرحمن بن جبله را محمدامین با سی هزار کس بحرب طاهرفرستاد ودر نزدیك همدان میان ایشان محاربهٔ عظیم دست دادوعبدالرحمن منهزم گشت وبهمدان درآمد وطاهر شهر را محاصره کرد. پس عبدالرحمن بزینهار آمد ویك چندی بود، آنگاه حیلتی ساخت وباقومی که ازبغداد بمدد عبدالرحمن آمده بودند

نیم روزی اندر لشکر طاهر اوفتادند وطاهر بیرون آمده بود وبحرب پیوستند وآن همه قوم را بکشتند وعبدالرحمن را بگرفتند وسر او ببریدند وسوی مامون فرستاد وپس قصد بغداد کرد وهرثمة بن اعین بمدد طاهر ازخراسان اندر رسید وببغداد شدند و لشکر اندر حوالی بغداد فرود آوردند وحرب پیوستند و بغداد را حصار کردند و کار برمحمد بن زبیده تنگ شد. چون از حد بشد ودرخزینه مال نماند وهمه حشم وسپاهیان ورعیت ومولایان از محمدالامین اعراض کردند واوتنها بماند وهیچ حیله نماند ورقعه نوشت سوی هرثمه که: «من امشب بنزدیك تو آیم» وهرثمه اندر زورق نشست وبراه دجله ببغداد آمد و محمد بنزدیك اوشد وهردو اندر زورق بودند وطاهر ازین حال خبر یافت، راه برمحمد بگرفت، بفرمود تا سنگ همی انداختند، تا زورق محمد بشکست و کشتیبان هرثمه را بگرفت و بیرون برد ومحمد شنا دانست، از دجله بیرون خواست شد. غلامی از آن طاهر او را بگرفت و بخرپشتهٔ خویش برد وطاهر را خبر داد وطاهر همان غلام را بفرمود تا سر او را ببرید. پس سر آن محمد زبیده ورداوقصب ومصلی پیغمبر، صلی الله علیه و آله وسلم، بدست محمدبن الحسین بن مصعب، پسرعم طاهر بنزدیك مامون فرستاد ومامون محمدبن الحسین را هزارهزار درم صله داد وچون مامون بخراسان بنشست همه داد وعدل کرد وهر روز اندر مسجد جامع مرو آمدی و آنجا مظالم کردی و سخن مردمان بشنیدی و انصاف های ایشان بدادی.

غسان بن عباد - و چون سر مخلوع بخراسان آوردند و خلیفتی برمامون راست شد ولایت خراسان مرغسان بن عباد را داد، اندر رجب سنهٔ اربع و ماتین و غسان مرلیث بن سعد را ازسمرقند معزول کرد و نوح بن اسد راداد وبروزگار اومامون از مرو برفت و ببغداد شد وعلی بن موسی الرضا بطوس فرمان یافت، رضی الله تعالی عنه وفضل بن سهل را اندرسرخس بگرمابه بکشتند وچون ترکات او بنگریستند اندرمیان آن درجی یافتند بمهر وقفلی درآنجا نهاده، قفل باز کردند، حقه‌ای زرین یافتند، بند کرده، باز کردند اندر آنجا پاره‌ای حریر بود، برآنجا نوشته یافتند: «بسم الله الرحمن الرحیم، این حکم فضل بن سهل است که ازبهرخویشتن حکم کرده است وعمر یابد چهل وهشت سال، پس بکشندش میان آب و آتش»، هم بدین مقدار عمر یافت وخال مامون غالب بن استاسیس او را بشهر سرخس اندر گرمابه بکشت.

پس ازین وقایع تا سال ۲۸٤ که آغاز دشمنی وزدوخورد های پی درپی در میان عمروبن اللیث صفار با خاندان سامانیانست دیگر درماوراءالنهر واقعه‌ای که ذکر را شاید روی نداده است. درین میان تا سال ۲۸٤ ماوراءالنهر بدست آل طاهر بوده‌است: درماه شوال ۲۰۵ مامون خلیفه امارت خراسان وماوراءالنهر را بذوالیمینین طاهر بن حسین بن مصعب داد(۱) که از رجال بزرگ دربار مامون بود وفتح بغداد کرده و برادرش امین را از خلافت باز داشته بود وطاهر نخست خود بخراسان نشد و خلیفه‌ای از سوی خود فرستاد ولی درماه ربیع الاول ۲۰٦ خود بخراسان شد و یك سال و نیم در امارت

---

۱ - زین الاخبار - ج اول ص ۱۰۸ و ج ۲ چاپ برلن ص ٥ و تاریخ خاندان طاهری

خراسان بود تا اینکه در خطبه‌ای نام مامون را نیاورد و اندیشهٔ آن داشت که رایت استقلال برافرازد ولی‌همان شب بمرد واین واقعه درجمادی‌الاخرهٔ سال ۲۰۷ بود و پسر خویش طلحة بن طاهر را خلیفهٔ خود کرد (۱) پس از آن اولاد طاهر باسم آل طاهر تا سال ۲۶۱ باستقلال در خراسان‌وماوراءالنهر حکمرانی کرده‌اند وسکه بنام خودزده اند واین آغاز استقلال‌خراسان وماوراءالنهر پس‌ازاسلامست. پنج‌تن از اولادطاهردرخراسان وماوراءالنهرحکمرانی داشته‌اند بدین‌قرار:

۱) طلحة بن طاهر ازجمادی‌الاخرهٔ سال ۲۰۷ تا رجب سال ۲۱۳

۲) ابوالعباس عبدالله بن طاهراز ماه رجب سال ۲۱۳ تا سال ۲۳۰

۳) طاهر بن عبدالله بن طاهرازسال۲۳۰ تا سال ۲۴۸

۴) محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر از سال ۲۴۸ تا سال ۲۵۹

۵) طاهر بن محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهراز سال۲۵۹ تا سال ۲۶۱ و درین زمان یعقوب بن اللیث صفار آن ملك ازیشان بگرفت وتا سال۲۸۴ خراسان وماوراءالنهر بدست صفاریان بود .

درسال ۲۸۴ عمروبن لیث صفار که مردی بس هوشیار وروشن رای بود ازمعتضد خلیفه درخواست‌تا عهد ماوراءالنهر بدوفرستد. معتضد مرجعفر بن فعلافرالحاجب رابسوی عمروفرستادوتحیت وهدیه‌ها جعفر بنزدیك عمروبرد . چون عمروبن اللیث آن‌نسخه بخواند ازآن همه هدایا تولیت ماوراءالنهر بیشترخوش آمدش ، پس جعفر سوی مکتفی‌علی بن معتضد رفت‌که بری بود، در وقت عهد ماوراءالنهر نوشتند وسوی‌وی فرستادند، بهمراهی نصرالمختاری، که غلام ابوساج بود وجعفربا عهد وهدیه‌ها نزدعمروشد واندر آن هدایا هفت‌دست خلعت بود وبدنه‌ای بودمنسوج بزر ومرصع بجواهر و مروارید وتاجی مرصع بیاقوت وجواهرویازده اسب بود ازآن جمله ده اسب بزین وستام زرین ویکی را زین‌و ستام ولگام زرین ومرصع بیاقوت ومروارید واسب نمد وجناغ آن همه مرصع بجواهرو چهار دست وپای اونعل زرین بسته وصندوق هـای بسیار. پس این هدیه ها پیش عمرو بگذرانیدند وصندوقها اندرسرای عمروبنهادند وجعفر آن‌خلعت‌ها یکان‌یکان اندرعمروهی پوشید وهردستی که بپوشیدی‌دو رکعت‌نماز گزاردی وشکر آن کردی. پس‌عهدماوراءالنهر پیش او بنهاد . عمروگفت این را چه خواهم کرد که این ولایت از دست اسمعیل‌بن‌احمد بیرون نتوان کرد مگر بصد هزار شمشیر کشیده . جعفر گفت این تو خواستی اکنون تو بهتر دانی . عمروآن عهد بگرفت وبوسه داد وبرسر نهاد وپیش خویش بنهاد وجعفر بیرون شد . پس عمروبن‌اللیث محمد بن بشروعلی بن‌شروین و احمد دراز رابراه‌آموی برمقدمه پیش اسمعیل بن‌احمد فرستاد واسمعیل‌بن احمد براه « رزم رود » بگذشت و پیش ایشان آمد وجنگ کرد . احمد دراز بزینهار اسمعیل بن احمد رفت ومحمدبن بشر هزیمت شد ولشکر بطلب اورفتند. اواندرآن هزیمت کشته شدبا هفت هزارمرد وعلی بن شروین را اسیرگرفتند واین روز دوشنبه بود هیجدهم شوال سال۲۸۶.

چون علی‌بن شروین را اسیر گرفتند احمد دراز شفاعت کرد تا او را نکشتند و

---

۱ – زین‌الاخبار درهمان مورد

ببخارا بزندان باز داشتند تا مرك واسمعیل بن‌احمد ببخارا رفت ولشکر سیستان سوی عمرو باز آمد بهزیمت وبنیشابور شدند. چون عمروایشان را بدید شوریده گشت و بسیار تنگدلی کرد. گفتند ای امیر از این نیکوتر مائده‌ای بزرگ پخته‌اند وماهنوز یك کاسه نخوردیم هر که مردست گو بشو باقی بخور، عمروخاموش گشت . پس عمرو بن اللیث لشکر بساخت وسلاح بداد وبا آلت بسیار وابهتی تمام روی بماوراءالنهر نهاد از نیشابور . چون ببلخ رسید با اسمعیل بن‌احمد برابر شد وجنگ کردند وبس روزگاری نشد که عمرو بن اللیث را بشکستند ولشکر عمرو هزیمت یافت واندر آن عمرو بن اللیث دستگیر شد واو را اسیر کردند وپیش اسمعیل بن احمد بردند واین هزیمت عمرو روز سه شنبه بود نیمهٔ ربیع‌الاول سال ۲۸۷، در وقت اسمعیل او را بسمرقند فرستاد وچون خبر بمعتضد رسید سخت شادمانه گشت وعبدالله بن الفتح را بخراسان فرستاد وعهد ولوا وتاج وخلعت‌های بسیار اندر سال ۲۸۸ سوی اسمعیل بسمرقند فرستاد واشناس را بفرستاد تا عمرو را با او بفرستد وچون عمرو را ببغداد بردند و پیش معتضد شد معتضد گفت الحمدلله که شر تو کفایت شد ودلها از شغل تو فارغ گشت وبفرمود تا اورا بزندان بازداشتند وتا مرگ اندرزندان بود و مرگ او اندر سال ۲۸۹ بود (۱) .

از آن پس سلسلهٔ معروف سامانیان درخراسان و ماوراءالنهر سلطنت کرده اند ودورهٔ مجد وعظمت شهر بخارا پایتخت ایشان آغاز شده است. این سلسلهٔ خرد پرور وایران پرست بلاشك متعصب ترین خاندان ایرانیست که درایران شهریاری کرده است وتاکنون هیچ خانواده‌ای درایران بشهریاری نرسیده است که مانند آل سامان سیاست مخصوص نژادی وملی داشته باشد واگرهنوز استقلالی از ایران مانده است قطعاً از آن جنبش مردانه‌ایست که این خاندان خردپرور دلیر بایران داده است وشکی نیست که اگر سامانیان بجهانبانی نمی‌رسیدند ایرانی چنان در تمدن و زبان تازی مستهلك شده بود که امروز ایران نیزچون مصر وشمال افریقا وسوریه وعراق قلمرو نژاد وزبان عرب بشمار میرفت وهرچه درعلومقام پادشاهان این سلسله ومخصوصاً مؤسس دلیر آن امیر بزرگ اسمعیل بن احمد مبالغه کنیم باز ازگزاردن حق وی وپاس منن او کوتاه آمده‌ایم وکتابها لازمست تا فرزندان ایران را بمقام بلند این رادمردان که زنده کنندگان ایران بوده‌اند آگاه سازد وگذشته از اهمیت سیاسی این دوره برای تاریخ ایران نباید فراموش کرد که درین زمان همواره ایران ومخصوصاً خراسان ازپرتو دانش پروری های آل سامان هرگز از دانشمند بزرگ درهرفنی تهی نبوده است وهیچ دوره‌ای ازتاریخ ایران نیست که مانند این دوره مردان بزرگ ودانایان درجهٔ اول پرورده باشد.

نسب سامانیان بسامان خداة می رسیده است وسامان خداة یا سامان خداه اسم شخصی نبوده بلکه لقب پادشاهی وحکمرانی بوده است، چون بخارخداة ووردان خداة و گوزگان خداة وغیره که القاب امرای بخارا و وردانه وگوزگان بوده است واین امرا همه در اواخر ساسانیان وصدر اسلام برماوراءالنهر وخراسان مسلط بوده‌اند وچون نام

---

۱ ـ زین‌الاخبار ـ ج ۱ ص ۱۱۵ ـ ۱۱۹ وج ۲ ص ۱۷ ـ ۱۹

سلطنت و لقب شهریاری داشته‌اند معلوم میشود نجیب زادگان ایران بوده‌اند که درزمان ساسانیان حکومت موروث داشته‌اند وشاید هم شاهزادگان ساسانی بوده‌اند، پسر درین صورت اینکه بعضی ازمورخین نسب سامانیان را بعصر ساسانیان و ببهرام چوبین رسانیده‌اند با آنکه بعضی دیگرمنکر آن شده‌اند ، چندان ازحقیقت دورنمی نماید و قراین ظاهری حکم می کند که نسب ایشان ببهرام چوبین مجعول نبوده است وسامان خداة کلمه‌ایست مشتق ازسامان نام محلی وخداة یا خداه که کلمهٔ خدای فارسی از آن بیرون آمده است وآن مشتقست ازلفظ «خوتای» پهلوی بمعنی خداوندگار وخداوند ومالك وسامان‌خداة یا سامان خداه بمعنی خداوند سامان بوده است یا بعبارة اخری‌امیر و حکمران سامان .

اما سامان آنچه ظاهراً بنظرمی‌رسد نام سه‌قریه یا سه ناحیه از ایران بوده است: نخست قریه‌ای که مؤلفین قدیم آنرا ازمحال اصفهان شمرده‌اند ودر تقسیمات جغرافیایی امروز جزو چهارمحال خاك بختیاریست وهنوز قریه‌ای آبادانست وعمان سامانی ودهقان‌سامانی ازشعرای معروف قرن اخیر از آن دیار بوده‌اند. دوم قریه‌ای از نواحی سمرقند و سوم قریه‌ای از توابع بلخ (۱) ولی ظاهراً قلمروی که مقرحکمرانی اجداد سامانیان بوده همان ناحیهٔ دوم در اطراف سمرقند بوده است زیرا نخستین بار که اثری از آل سامان درتاریخ آشکارمی‌شود ازهمان توابع سمرقندست وازین قرارناحیهٔ سمرقند باسم سامان از دو ناحیهٔ دیگرمعروف‌تر وبزرگتر بوده زیرا که پادشاه وبعبارة اخری امرای مستقل داشته است وباید اصل سامانیان را ازهمان توابع سمرقند دانست(۲).

سلسلهٔ نسب امیراسمعیل بن احمد سامانی نخستین پادشاه این خاندان باصح اقوال بدین قرارست : اسمعیل بن احمد بن اسدبن سامان خداه‌بن جثمان (۳) بن طفغات (٤) بن نوشرد (٥) بن بهرام چوبین (٦) ، در ضبط بعضی ازین اسامی مؤلفین را اشتباهات روی داده است وچون اسامی بیگانه ونامأنوس ایرانیان پیش‌از اسلام بوده است درنقل ازین کتاب بدان کتاب تحریفات کرده اند ، چنانکه یاقوت چنین ضبط کرده است :

«سامان خداه بن جبا بن طمغاث بن نوشردبن بهرام جور» و گوید در ضبط کلمهٔ جبا اختلاف کرده‌اند سمعانی جبا نوشته است بضم اول آن وبابای موحده ومستغفری بفتح دانسته و گوید باتاء وباحاء وباخاء نیز گفته‌اند ویاقوت خودنسب ایشان را ببهرام گور رسانیده است (۷) . درکتاب الانساب سمعانی چنین چاپ شده است (۸) :

«اسمعیل بن احمدبن اسدبن سامان بن حبار بن ماربن نوشوت بن طمعان بن بهرام جوبین» .

---

۱ - معجم‌البلدان - ج ٥ - س ۱۲

۲ — Ferdinand justi — Iranisches Namenbuch - Marburg - 1895 - p. 281

۳ - Jasmän ۴ - Tuqäs ٥ - Nucrad

٦ - F. Justi — Op. cit. p. 440

۷ - معجم‌البلدان - ج ٥ - ص ۱۲

۸ - ورق ۲۸٦ - رویهٔ دوم

ابن اثیر نسب این خاندان را چنین ذکر کرده است (۱) : «احمد بن اسد بن سامان خداه بن حُیمات بن طمغاث بن نوشرذ بن بهرام جورجنشنش» و گوید بهرام جنشنش ازری بود و هرمز بن انوشیروان وی را مرزبان آذربایجان کرد. کامل‌ترین نسب نامه‌ای که ازین خاندان در کتب آمده است آنست که گردیزی در زین‌الاخبار (۲) آورده منتهی ظاهراً در نسخه‌ای که از روی آب چاپ کرده‌اند بعضی تحریفات راه یافته است و اینك هم چنانکه درنسخهٔ چاپی مندرجست نقل کرده آمد و اگر تصحیحی ممکن بود ایراد کرده شد: «سامان خداه بن خامتا (۳) بن نوش (٤) بن طمغاسب (۵) بن شاول (٦) بن بهرام چوبین بن بهرام حسیس (۷) بن کوزك بن اثفیان (۸) بن کردار (۹) بن دیر کار بن جم بن جر بن بستار بن حداد (۱۰) بن رنجهان بن فیر (۱۱) بن فراول بن سیم بن بهرام بن شاسب بن کوزك بن جرداد بن سفرسب بن کرگین بن میلاد بن مرس (۱۲) بن مرزوان (۱۳) بن مهران بن فاذان ابن کشراد (١٤) بن سادساد (۱۵) بن بشداد (١٦) بن اخشین (۱۷) بن فروین بن ومام (۱۸) بن ارساطین بن دوسر منوچهر (۱۹) بن کوزك (۲۰) بن ایرج بن افریدون بن اثقیان

---

۱ - در وقایع سال ۲٦۱   ۲ - ج ۲ - ص - ۱۹

۳ - جثمان بنابر ضبط صحیح

٤ - نوشرد بنا بر اصح اقوال و آن هم پدر طفات بوده است و نه پسر او

۵ - طفات بضبط صحیح

٦ - درهیچ یك از نسب نامهای دیگر چنین اسمی برای پسر بهرام چوبین نیست و همه نام آن پسر را طفات دانسته‌اند.

۷ - هم درین ضبط زین‌الاخبار و هم در ضبط ابن اثیر «جنشنش» خطاست و صحیح آن «جسنش» بوده‌است نام عدهٔ کثیری ازرجال ایران حتی درزمانهای بعدازاسلام (Justi - Op. cit. p. 354 art. Waresna)

۸ - ممکنست که در اصل «آبتین» بوده باشد چنانکه پس ازین هم اشاره خواهد رفت.

۹ - شاید در اصل «گودرز» بوده است.

۱۰ - شاید دراصل «جرداد» بوده باشد چنانکه دیگری ازین خاندان همین اسم را داشته است.

۱۱ - ممکنست دراصل «فیروز» بوده باشد.

۱۲ - ظاهرا در اصل «نرسی» بوده است.

۱۳ - این کلمه املای دیگریست ازلفظ «مرزبان».

١٤ - شاید در اصل «کشواد» بوده باشد که درمیان پهلوانان شهنامه نام اوهست.

۱۵ - باید دراصل «ساسان» بوده باشد.

١٦ - شاید دراصل «پیشداد» بوده است.

۱۷ - ممکنست که در اصل «افشین» بوده باشد.

۱۸ - ظاهراً «رهام» بوده است که بدین شکل تحریف شده.

۱۹ - می بایستی دوسر بن منوچهر باشد وشاید در اصل «زو بن منوچهر» بوده‌است.

۲۰ - درشهنامه نام پدرمنوچهر وداماد ایرج «پشنك» آمده‌است ومنوچهر دخترزادهٔ ایرج بود، پسرماه آفرید دختر ایرج.

سك بن (۱) سك بن سورکاو بن احشین (۲) کادابن (۳) رسد کاوبن دیسنکاو (٤) بن بیفروش بن جمشید (٥) بز دلونکهان(٦) بن اسکهد بن هوسنك (٧) بن مرواك (٨) بن منشی (۹) بن کیومرث (۱۰) . پیداست که این نسب نامه مجعول در دوره سامانیان نیست وشاید همان سلسله انسابی باشد که در زمان ساسانیان برای بهرام چوبین قایل بوده اند ودرینکه بهرام چوبین ازنجیب زادگان ایران بوده است بهیچوجه تردید نیست، پس اگر شکی درین انتساب باشد و چنانکه بعضی گفته اند قبول کنیم که سامانیان نسب خود را ساخته اند فقط درانتساب خود ببهرام چوبین جعلی کرده اند واز بهرام چوبین تا کیومرث ظاهراً مجعول ایشان نیست واگرجعل شده باشد در زمان خود بهرام چوبین یا در عصر ساسانیان شده است . اما درینکه سامانیان پیش از رسیدن بسلطنت چند پشت نجیب و نجیب زاده بودند شکی نیست : سامان خداة مذهب زرتشت داشت، ودر زمانی که محمد الامین در خلافت بود و مأمون در مرو اقامت داشت (۱۹۳ - ۱۹۸) سامان خداة بنزدیك مأمون شد وبر دست او اسلام آورد و او را پسری بودنام اواسدومأمون این اسد را سخت نیکو داشتی و او را چهارپسر بود نوح واحمد ویحیی والیاس ومأمون ایشان را نیز نیکو داشتی وبدونزدیك بودند از آن سبب که مردمان اصیل بودند وچون مأمون ببغداد رفت (بسال ۱۹۸) وبخلافت بنشست وخراسان مرغسان بن عباد را داد او را اندرمعنی ایشان وصیت کرد، پس غسان سمرقند مرنوح بن اسدرا داد وفرغانه احمدبن اسد را وشاش واسر وشنه یحیی بن اسد را وهری الیاس بن اسد را . چون طاهر بن حسین بخراسان شد ایشان راهم بر آن شغلها نگاه داشت وازین چهارپسر احمد بکارآمده تر بود وچون اوبمرد او را دوپسرماند نصر واسمعیل وبروزگار طاهریان سمرقند وبخارا

---

۱ - شاید در اصل «اتفیان سك بن» بوده باشد ولی درهرحال نام پدرفریدون در شهنامه «آبتین» است که دراصل آتبین بوده ودربسیاری ازکتابها اثفیان نوشته اند .

۲ - ظاهراً افشین باید باشد چنانکه نام دیگری ازین خاندان هم بوده است .

۳ - ممکنست در اصل « افشین کاو بن » بوده باشد چنانکه پدراو را « رسد کاو » و جدش را «دیسنکاو» نام بوده است .

٤ - دراصل این کلمه هیچ نقطه ندارد وبمظان معنی اشتقاقی اصلاح کردم .

٥ - واضحست که باید «جمشید» باشد .

٦ - محتملست که در اصل « دیونگهبان » بوده باشد زیرا که بگفته شهنامه پدر جمشید طهمورث ملقب بدیوبند بود .

۷ - تردیدی نیست که «هوسنك» همان محرف «هوشنك» است وشاید کلمهٔ «اسکهد» محرف «اسپهبد» باشد ودراصل اسپهبد هوشنك بوده و« بن » را درمیان این دو کلمهٔ محرف بیهوده افزوده باشند زیرا هوشنك پدرطهمورث بوده است .

۸ - ممکنست این کلمه هم محرف «سیامك» نام پدر هوشنك بنا برشهنامه باشد .

۹ - واضحست که این کلمه محرف لفظ «مشی» است زیرا در اوستا نام انسان اول « گیومرته» **Gayumareta** ضبط شده ودر آنجا آمده است که پس ازچهل سال ازتخمهٔ وی مرد وزن نخستین پدید آمدند باسم مشی ومشیان .

۱۰ - زین الاخبار - ج ۲ ص ۱۹

ایشان داشتند : سمرقند نصر داشت و بخارا اسمعیل و میان ایشان کار نیکو همی رفت تا بدگویان در آن میان افتادند و وحشت افگندند تا کار ایشان بجنگ کشید و لشکرها بکشیدند و بجنگ یك دیگر رفتند و بسال ۲۷۵ جنگ کردند و اسمعیل بر نصر بیشی جست و نصر را دستگیر کردند و پیش اسمعیل بردند ، چون اسمعیل را چشم بروی افتاد پیاده شد و پیش او رفت، بر دست او بوسه داد و از وی عذر خواست و او را بخوبی با همهٔ حشم و حاشیت بسمرقند بازفرستاد و از پس آن اسمعیل مر نصر را بر همهٔ ماوراءالنهر خلیفه کرد و کار نیکو همی رفت (۱)

اما آغاز کار سامان خداة بدینگونه بوده است که چون اسد بن عبدالله القشیری امیر خراسان شد و بخراسان رفت همانجا بود تا بمرد بسال ۱٦٦ و وی مردی نیکو کار بود و جوان مرد و دل او بدآن سوی نگران که خاندانهای بزرگ کهن را تیمار کردی و مردم اصیل را نیکو داشتی، چه از تازی و چه از پارسی و چون سامان خداة از بلخ بگریخت و بنزدیك وی بمرو رفت او را اکرامی کرد و حمایت کرد و دشمنان اورا قهر کرد و بلخ را باز بوی داد ، سامان خداة بدست وی ایمان آورد و اورا سامان خداة بدان سبب خوانده‌اند که دیهی بنا کرده است و آنرا سامان نام کرده و اورا بدان نام خوانده اند چنانکه امیر بخارا را بخار خداة (۲) .

چون سامان خداة را پسری آمد از دوستی او پسر را اسد نام کرد و سامان خداة از فرزندان بهرام چوبین ملك بوده است (۳) .

سلسلهٔ اسلاف و اخلاف پادشاهان سامانی بدین قرار بوده است:

۱) اسد بن سامان خداة چهار پسر داشت : ۱ـ نوح حکمران سمرقند در حدود ۱۹۸ ۲ـ احمد حکمران فرغانه در حدود ۱۹۸ و متوفی در ۲۵۰ ۳ ـ یحیی حکمران چاچ و اسروشنه در حدود ۱۹۸ ٤ ـ الیاس حکمران هری در حدود ۱۹۸ .

۲) احمد بن اسد نه پسر داشت : ۱ ـ نصر بن احمد که از ۲۵۹ تا ۲۷۹ حکمرانی کرد. ۲ ـ اسمعیل بن احمد که در فرغانه بسال ۲۳٤ متولد شد و در بخارا بسال ۲۹۵ درگذشت . ۳ ـ منصور . ٤ ـ یعقوب . ۵ـ یحیی . ٦ ـ اسحق که در سال ۳۰۳ ببند افتاد. ۷ ـ حمید . ۸ ـ ابراهیم . ۹ ـ اسد .

۳) الیاس بن اسد یك پسر داشت : ابواسحق محمد .

---

۱ ـ زین‌الاخبار ـ ج ۲ ص ۱۹ ـ ۲۰

۲ ـ اینجا مؤلف تاریخ بخارا را ظاهراً دو شبهه روی داده نخست آنکه چون سامان خداة از بلخ آمده و باز بار دیگر حکمرانی بلخ یافته است وی را از سامان نزدیك بلخ دانسته است و نه از سامان نزدیك سمرقند و حال آنکه حکم بظاهر آنست که اصل ایشان از سمرقند بوده باشند و اینکه در اوایل قرن دوم اسلام آورده‌اند قرینه ایست بر آنکه از ناحیه‌ای دورتر از بلخ بوده‌اند که دیرتر از بلخ بدست تازیان افتاده است و دوم آنکه نام وی و لقب حکمرانی او ممکن نیست از دیهی باشد که او ساخته است زیرا همواره درین موارد کسان را بنام جایی می‌خوانند که پیش از آن بوده باشد یا جایی را بنام کسی می‌خوانند که او آباد کرده باشد و نه آنکه کسی جایی را بسازد و نام خود را از آن بگیرد .

۳ ـ تاریخ بخارا ـ ص ۵۷ـ ۵۸

٤) نصر بن احمد چهار پسر داشت: ۱ - احمد ۲ - نوح ۳ - الیاس ٤ - یحیی.

٥) اسمعیل بن احمد پنج پسر داشت: ۱ - احمد بن اسمعیل بن احمد متوفی در ۳۰۱ ۲- نصر ۳ - منصور. ٤ - ابراهیم ٥ - یحیی.

٦) یعقوب بن احمد یك پسر داشت: صعلوك.

۷) اسحق بن احمد سه پسر داشت: ۱ - ابوصالح منصور که بسال ۳۰۵ در ری رحلت کرد. ۲ - الیاس. ۳- حسن.

۸) اسد بن احمد یك پسر داشت: حمویه.

۹) یحیی بن نصر بن احمد یك پسر داشت: علی.

۱۰) احمد بن اسمعیل بن احمد پنج پسر داشت: ۱ - نصر بن احمد بن اسمعیل که در ۳۳۱ جان سپرد. ۲ - ابراهیم ۳ - یعقوب ٤- اسد. ٥ - یحیی.

۱۱) الیاس بن اسحق دو پسر داشت: ابوعلی محمد که از ۳۲۲ تا ۳٥٦ در کرمان بود و بسال ٥۳۷ درگذشت و ابوالحسن علی آغاچی شاعر معروف (۱).

۱۲) حسن بن اسحق یك پسر داشت: محمد.

۱۳) نصر بن احمد بن اسمعیل چهار پسر داشت: ۱- اسمعیل که پیش از پدر مرد. ۲- نوح بن نصر متوفی در ۳٤۳. ۳ - احمد. ٤ - ابوجعفر محمد درحدود سال ۳۳۷.

۱٤) محمد بن حسن بن اسحق یك پسر داشت: محمد.

۱٥) نوح بن نصر بن احمد سه پسر داشت: ۱ - عبدالملك متوفی در ۳٥۰. ۲- ابوصالح منصور بن نوح متوفی در ۳٦٦. ۳- محمد.

۱٦) منصور بن نوح بن نصر سه پسر داشت: ۱ - نوح بن منصور بن نوح که در ۳۸۷ بیند افتاد. ۲ - ابوزکریا که در ۳۸۹ ببند افتاد. ۳ - ابوصالح که او نیز در ۳۸۹ بیند افتاد.

۱۷) نوح بن منصور بن نوح پنج پسر داشت: ۱ - ابوالحارث منصور بن نوح بن منصور که در ۳۸۷ بحکمرانی رسید و در ۳۸۹ خلع شد. ۲ - عبدالملك بن نوح بن منصور که در ۳۸۹ بیند افتاد. ۳ - ابو ابراهیم منتصر که او نیز در ۳۸۹ بیند افتاد و در ۳۹٥ کشته شد. ٤- ابویعقوب که اوهم بسال ۳۸۹ ببند افتاد؛ اما پسر پنجم او را نام معلوم نیست وهمینقدر پیداست که وی پسری داشته باسم ابوجعفر. (۲).

از مطالعهٔ این سلسلهٔ انساب نکتهٔ مهمی بخوبی آشکار می گردد و آن اینست که آل سامان افزون بر خصال بزرگ دیگر که داشته‌اند و پس ازین خواهد آمد دارای خصلتی بوده‌اند که آنرا بزرگ ترین خصایل مردمی می توان شمرد و آن احترام بیك دیگر وتکریم وتعظیم نزدیکان ونیاگان بوده است وچنانکه اسامی ایشان همواره اسامی افراد خاندان ایشان بوده است ودرمیان ایشان سه تن باسم اسد وچهار تن باسم نوح وچهار تن

۱- رجوع کنید بلباب الالباب تألیف محمد عوفی با تصحیحات جدید وحواشی وتعلیقات کامل بکوشش سعید نفیسی-طهران ۱۳۳٥ ص ۳۲، ٥٦۸، ٦۲۳- ٦۲٤ ونسب نامهٔ میان صحایف ٦۲٤-٦۲٥

۲ - F. Justi — Op. Cit. P. 440

باسم احمد وپنج‌تن باسم یحیی وسه‌تن بنام الیاس وسه‌تن بنام‌نصر ودوتن بنام اسمعیل و پنج‌تن بنام منصور ودوتن بنام یعقوب وسه‌تن بنام ابراهیم وشش‌تن بنام محمد ودوتن‌بنام عبدالملك بوده‌اند ونظیر این ازهیچ خانوادهٔ دیگر در تاریخ ایران سراغ ندارم و این نکته بهترین دلیل حرمت بنزدیکان ونیاگانست زیرا مسلمست کسی فرزند خویش را نام یکی از اجدادیا اسلاف خود می نهد که مرایشان را حرمت داشته باشد وپیداست که اگر این خصلت درخاندانی بدین درجه آشکارباشد تا بچه پایه آن خاندان بزرگ وجلیل - القدرست.

آغاز بزرگی کار سامانیان بدین گونه است که رافع‌بن هرثمه بر هارون‌الرشید خروج کرد وسمرقند بگرفت هارون مرهرثمة‌بن اعین رابجنگ‌وی فرستاد ورافع‌سمرقند را حصار کرد هرثمه را کار فروبسته شد و مأمون با هارون‌الرشید بخراسان آمده بود بسبب همین حادثه ودل هارون بغایت نگران آن کاربود؛ مأمون نامه‌ای کرد بفرزندان اسدبن سامان خداة وبفرمود تا هرثمه را درجنگ رافع یاری دهند وفرزندان اسدرافع را بدان داشتندتا با هرثمه صلح کرد ومیان مصاهرت افتاد و دل هارون از آن‌کارفارغ گشت وخطر آن‌بود که رافع همهٔ خراسان بگرفتی واین کار بنزدیك مأمون‌نیك درموقع افتاد ودرین سفرهارون بطوس وفات یافت وچون خلافت بمأمون رسید غسان بن‌عباد را امیرخراسان کرد وغسان پسران اسد را هریك ولایتی دادچنانکه گذشت واین‌بسال ۲۹۲ بود. چون غسان از خراسان بازگشت وطاهربن حسین امیرخراسان شد ایشان را از آن ولایت ها باز نداشت ونوح بن اسد را که برادر بزرگتر بود خلعت داد و وی بسمرقند می‌بود وچون اوبمرد برادر خویش احمدرا خلیفه کرد واین احمدبن‌اسد مردی بودعالم وپارسا وبسمرقند می بودتا ازجهان برفت وپسرخویش‌نصربن احمدبن اسد را خلیفه کرد وچون وی بجای پدرنشست ازخلیفه واثق‌بالله (۲۲۷ -۲۳۲) منشور اعمال ماوراء النهر بنام وی برسید بتاریخ روز شنبهٔ غرهٔ رمضان سال بر ۲۵۱ (۱). بقول دیگر در ماه رمضان سال ۲۶۱ فرمان امارت ماوراءالنهرو بلخ بنام نصربن احمد صدوریافت ونصربن احمد بسال ۲۷۹ فرمان یافت. سبب اینکه نصربن احمد حکمرانی ماوراءالنهریافت این بود که پس ازمرگ طاهربن حسین پسرش طلحه بجای وی نشست ومأمون احمد خالدرا بخراسان وماوراءالنهر فرستاد تا بضبط آن دیار کوشد واز کیفیت کارطلحه تحقیق کندو وی را خبر رساند، چون احمدبن خالد بخراسان رسید فرزندان اسد بوی پیوستند و بنزدیك او مقام یافتند و چون ترکان خاك فرغانه را از احمد بن اسدگرفته بودند احمد بن خالد بسیار کوشید تا فرغانه را بازستد و دوباره باحمد بن اسد داد وپس از درگذشتن نوح بن اسد سامانی طلحة بن طاهر سمرقند را ببرادران خودکه یحیی و اسد بودند سپرد واحمدبن اسد مردی بودبا پرهیزگاری ونیکوکاری بسیارووی‌پس از چندگاه بخشنودی طلحة‌بن طاهر سمرقند را بپسر خودنصربن احمد داد و تا انقراض

---

۱ - تاریخ بخارا - ص ۷۴-۷۵

آل طاهر این خاندان امارت سمرقند داشتند وچون یعقوب بن لیث آل طاهر را بر انداخت معتمد خلیفه منشور ایالت ماوراءالنهر را بنصر بن احمد فرستاد و نصر سمرقند را اقامت گاه خویش کرد و برادرش اسمعیل بن احمد را ببخارا گسیل کرد. چون اسمعیل ببخارا رسید میان وی ورافع بن هرثمه که برخراسان مستولی بود بد بود ولی از آن بعد با یك دیگر دوستی استوار بهم زدند تا بجایی که اسمعیل از رافع درخواست که خوارزم را باو باز گذارد واین معنی بنظر مردم شگفت آمد ومفسدان نصر بن احمد را گفتند که مراد اسمعیل از دوستی با رافع آن بود که بیاری وی ترا از ماوراءالنهر بیرون کند و نصر در اندیشه شد و خود را آماده کرد که بر بخارا بتازد وچون اسمعیل ازین آگهی یافت حمویة بن اسد بن علی را بخراسان فرستاد تا از رافع یاری خواهد. چون حمویه پیام اسمعیل را بر رافع برد رافع خویشتن با لشکری آراسته آهنگ ماوراءالنهر کرد وچون از آمویه بگذشت حمویه از فزونی لشکر او با خود اندیشید که رافع با این سپاه بآسانی تواند آن دیار را بگیرد وشاید پس از درهم شکستن نصر ویعقوب برادرش بر آن شود که اسمعیل را نیز ازمیان بردارد ویا وی را پیرو خویش گرداند واین ننگی بزرگ خواهد شد. پس رافع را گفت صواب در آنست که برادران را با یك دیگر سازش دهیم زیرا تواند بود که برادران بیش از آن همداستان شوند وترا در دیار بیگانه چشم زخمی رسد. رافع این سخن حمویه را بپسندید ورسولان نزد اسمعیل و نصر فرستاد که صلاح هردو درصلح بود و چندان درین باب پای فشاری کرد که برادران باهم صلح کردند ورافع از کنار آمویه بخراسان باز گشت وحمویه کیفیت آن تدبیر مر اسمعیل را بگفت واسمعیل را بدین کار بسیار ستایش کرد ووی را ارجمند گردانید وچندگاه میان نصر واسمعیل آن دوستی بود تا آنکه باز بد خواهان درمیان افتادند و دو برادر را بر یکدیگر بدگمان کردند وکار بدانجا کشید که باز نصر از سمرقند سپاه برداشت و آهنگ اسمعیل کرد، این بار اسمعیل با سپاهی گران بجنگ برادر رفت وپس از زدوخورد بسیار پیشرفت اسمعیل را بود ونصر را دستگیر کردند ونزد وی بردند؛ چون اسمعیل برادرخویش را اسیر بدید درحال وی را بتخت باز نشاند وخود چون پرستندگان دست بسته بیستاد واز بزرگ داشت اوهیچ فرو نگذاشت و چندان در اکرام کوشید که نصر گمان برد وی را استهزی همی کند ولی اسمعیل مر آن برادر را باشکوه بسیار بسوی سمرقند فرستاد ودر دم رفتن وی را گفت که من بنیابت تو درین دیار می باشم (۱).

نکته‌ای که بعضی ازمورخین درنسب آل سامان ضبط کرده‌اند اینست که پدر سامان خداة چندگاهی نزدیکی از اعیان ساربان بود ولی بنا بر علو همت سر بدان کار بر نیاورد وبای درودای عیاری وراهزنی نهاد وچون اندك شوکتی یافت شهر چاچ را بگرفت (۲).

---

۱ ـ مجمع التواریخ تألیف حیدر بن علی الحسینی الرازی (که درسال ۱۰۲۸ تألیف آن تمام شده) نسخهٔ خطی متعلق بنگارنده ـ جلد دوم ـ در ذکر حکومت آل سامان وروضة الصفا ـ چاپ بمبئی ۱۲۶۶ ـ ج ۲ ـ ص ۱۱ وحبیب السیر ـ چاپ بمبئی ۱۲۷۳ ـ ج ۲ ـ ص ۷ (جزو چهارم از جلد دوم)

۲ ـ حبیب السیر ـ موضع سابق الذکر

ابن اثیر می نویسد (۱) غسان بن عباد بسال ۲۰۴ سمرقند را بنوح بن اسد وفرغانه را باحمد بن اسد وچاچ واسروشنه را بیحیی بن اسد وهری را بالیاس بن اسد داد و در زمان طاهر بن حسین ایشان در امارت خود ماندند ولی نوح بن اسد بمرد وطاهر برادران وی یحیی واحمد را مقام او داد واحمد بن اسد مردی بی آزبود و نیکو سیرت و از کس رشوت نمی‌ستد ویاران وی نیزچون او بودند وچون الیاس بمرد عبدالله بن طاهر پسر وی ابو اسحق محمد بن الیاس را بجای وی گماشت ووی درهری بماند واحمد بن اسد را هفت پسر بود (۲) نصر وابویوسف یعقوب و ابو زکریا یحیی و ابوالاشعث اسد و اسمعیل و اسحق وابوعاصم حمید واسمعیل بن احمد بسال ۲۶۱ ازجانب برادرش نصر حکمران بخارا شد وسبب این بود که چون یعقوب بن لیث برخراسان دست یافت نصر سپاهی برود آمویه فرستاد که آنجا را از یعقوب نگاه دارد ودرمیان سپاه نصر ویعقوب جنگی درگرفت و لشکر نصر ببخارا بازگشت واحمد بن عمر که نایب نصر دربخارا بود برخویشتن بترسید و از آنجا بگریخت وابوهاشم محمد بن المنتشر بن رافع بن اللیث بن نصر بن سیار بر بخارا امیرشد، پس وی راعزل کردند و احمد بن محمد بن لیث پدر ابی عبدالله خرم را حکمران کردند ووی را نیزازکار باز داشتند و حسن بن محمد از فرزندان عبده بن مدید را والی کردند. پس او نیزعزل شد و بخارا را امیری نبود ورئیس بخارا ابوعبدالله بن ابن حفص بنصر نوشت وازو کسی خواست که بخارا را ضبط کند ووی برادرش اسمعیل رافرستاد ووی با رافع بن هرثمه والی خراسان یارشد وبار اول نصر براسمعیل بسال ۲۷۲ حمله برد و باردوم بسال ۲۷۵ میان دوبرادرجنگ درگرفت.

آغازحکمرانی نصر بن احمد برماوراءالنهر وبلخ در رمضان سال ۲۶۱ بود (۳) و رحلت وی بسال ۲۷۹ روی داد و برادرش اسمعیل بن احمد را امارت ماوراء رود بلخ دادند (۴) ووی درشعرتازی نیکوسخن بوده است (۵).

آغاز شهریاری آل سامان رابایدازهمان سال ۲۶۱ دانست که نصر بن احمدحکمران ماوراءالنهرشد، هرچند که بعضی مورخین آغاز آنرا از سال ۲۷۹ دانسته اند که بدایت امارت امیراسمعیل بوده است. پایان سلطنت این سلسلهٔ بزرگ که قطعاً بهترین سلسله ایست که بعد از اسلام در ایران شهریاری کرده است بسال ۳۹۵ بود که ابو ابراهیم اسمعیل المنتصر بن نوح آخرین پادشاه آل سامان مقهور امرای طخارستان و پادشاهان غزنوی گشت وکشته شد. مدت سلطنت آل سامان ازین قرارصدوبیست‌وهشت سال بوده است ودرین مدت چهارده تن ازین خاندان شهریاری کرده‌اند بدین قرار:

۱) ابوالحسن نصر بن احمد حکمران ماوراءالنهراز ۲۵۰ ـ متوفی درماه جمادی الاخرهٔ

---

۱ ـ در وقایع سال ۲۶۱

۲ ـ نه پسر بود ونه هفت پسر ـ رجوع کنید بصحیفه ۱۷۶ ازین کتاب که اسامی ایشان آنجا آمده است.

۳ ـ طبری ـ ج ۱۱ ـ ص ۳۳۵

٤ ـ طبری ـ ج ۱۱ ـ ص ۳٤۱

۵ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۲۷۹

۲۷۹ (درشهر خیلام ازفرغانه درخانهٔ خیربن ابی الخیر تولد یافته بود (۱) .

۲) ابوابراهیم اسمعیل بن احمد ـ حکمران بخارا از ۲٦۰ تا ۲۷۹، امیرماوراءالنهر ازجمادی الاخرهٔ ۲۷۹ ـ متوفی در ۱٤ صفر ۲۹۵ .

۳) امیرشهید ابونصراحمدبن اسمعیل از ۱۵ صفر ۲۹۵ تا ۲۳ جمادی الاخرهٔ ۳۰۱ که درفربر بدست غلامان خود کشته شد .

٤) ملك سعیدنصر بن احمد از ۲٤ جمادی الاخرهٔ ۳۰۱ تا ماه رجب ۳۳۱.

۵) اسحق بن احمد که درسال ۳۰۱ پس از کشته شدن پدر دعوی سلطنت کرد .

٦) میکاییل بن جعفر که از ۳۰٦ تا ۳۰۸ دعوی سلطنت داشت .

۷) ملك حمید ابومحمد نوح بن نصر ازشعبان ۳۳۱ تاسال ۳٤۳.

۸) ملك مؤید یا موفق یا رشید ابوالفوارس عبدالملك بن نوح از ۳٤۳ تا ۳۵۰ که درچوگان بازی از اسب بیفتاد وبمرد .

۹) نصر بن عبدالملك که درسال ۳۵۰ پس ازمرگ پدریك روزپادشاهی کرد وچون کودك بود وی را خلع کردند .

۱۰) ملك سدید ابوصالح منصوربن نوح از ۳۵۰ تا ۳٦٦.

۱۱) ملك رضی ابوالقاسم نوح بن منصوراز ۳٦٦ تا ۱۳ رجب ۳۸۷.

۱۲) ابوالحارث منصور بن نوح از ۱٤ رجب ۳۸۷ تا ۱۱ صفر ۳۸۹ که ابوالفوارس بکتوزون او را کور کرد وخلع کرد.

۱۳) ابوالفوارس عبدالملك بن نوح از ۱۲ صفر ۳۸۹ تا ۳۹۰ (در ۱۰ ذیقعدهٔ سال ۳۹۰ ایلك خان پادشاه ترکستان او را اسیر کرد).

۱٤) ابوابراهیم المنتصر بن نوح از ۳۹۰ تا ماه ربیع الاول ۳۹۵ که کشته شد و پادشاهی آل‌سامان با وی منقرض گردید .

ازجزییات زندگی نصر بن احمد مؤسس این خاندان جز آنکه پیش ازین گذشت دیگرچیزی در کتب تاریخ نمی‌توان یافت زیرا که اغلب ازمورخین وی رادرشمار پادشاهان آل سامان نیاورده‌اند وتاریخ این سلسله را ازاسمعیل بن احمد آغاز کرده‌اند . اماز پادشاهان دیگر تادرجه‌ای تاریخی میتوان نوشت. منتهی چون عصرزندگی رودکی بسلطنت نصربن احمدبن اسمعیل منتهی میشود درین صحایف فقط بشرح سلطنت سه تن از پادشاهان اول این خاندان پس ازنصرا کتفا میرود .

امیراسمعیل بن احمد این امیر نامی و سردار بزرگ بلا شك چه ازحیث سیاست و جهانگیری ودلیری وتعصب ایرانی وچه ازحیث کرم و بزرگواری ودانش پروری بزرگترین پادشاه این خاندان ویکی از بزرگترین مردان تاریخ ایران بوده‌است . درخصال بزرگ اوسخن بسیارست از آنجمله دانشمندان رادوست می‌داشت وایشان راگرامی می شمرد وببرکت همین بود که پادشاهی درخاندان وی بماندوشهریاری

---

۱ ـ اصطخری ـ ص ۳۳٤

درخاندان وی دیر کشید چنانکه ابوالفضل محمدبن عبیدالله بلعمی گفته است که من ازامیر ابوابراهیم اسمعیل بن احمدشنیدم که گفت من بسمرقند بودم وروزی بمظالم نشستم و برادرم درکنارمن بود . ابوعبدالله محمدبن نصر فقیه شافعی برمن وارد شد ومن بپاس دانش وی ازجای برخاستم وچون وی برفت برادرم اسحق برمن بتندید و گفت تو امیر خراسانی و برتومردی ازفرمان برداران تودرآید تو برو برخیزی وسیاست تو بدین برود . من آن شب بواقعه رسول رادیدم که برمن و برادرم اسحق بگذشت ورسول پیش آمد و بازوی مرابگرفت ومرا گفت ای اسمعیل ازحرمتی که مرمحمدبن نصررا داشتی پادشاهی بر تو و برپسران تو بماند ، پس بسوی اسحق نگریست و گفت پادشاهی ازاسحق وفرزندان وی برود ، ازاستخفافی که مرمحمدبن نصررا کرد واین محمدبن نصرازدانشمندان بزرگ بود و برمذهب شافعی فقیه ودانا بعلوم آن ووی رامصنفات بود ودرپی دانش بهردیارمیرفت (۱).

دیگرازخصال بزرگ اسمعیل آن بود که روزهای برف و باران برنشستی ودرمیدان بیستادی تااگر کسی راحاجتی بودی مظلمهٔ او بشنودی وداد وی بدادی . پس چون دیری درمیدان بیستادی و کسی راحاجتی نبودی ازمیدان برون شدی و گرد ربض شهر برآمدی وضعیفان راصدقه دادی ودرفراغ ایشان بکوشیدی و دروقت بازگشتی ودو رکعت نماز بشکرانه گزاردی برآن توفیق که یافته بودی و گفتی سپاس خدای راکه حق این روز بفراخور وتوان خویش بگزاردم . اوراگفتند ای امیر روز برف و باران بزرگان ازسرای برون نشوند و امیر درین ایام برنشیند ورنج برخود نهد سبب چیست ؟ بپاسخ گفت که درچنین روزها غریبان تنگ دل تر باشند . روزی برعادت دیرین برظاهرمرومی گشت ، درنواحی شهرشتری دید که بکشتی رفته بود وآن کشت زار را می‌خورد . غلام را گفت پیاده شو وبنگر که اشترداغ که دارد ؟ غلام بنگریست و گفت داغ امیر دارد . بفرمود تاشتر را بگرفتند وسواری را فرمود برو و ساربان را بیاور و خود درآن صحرا بماند وسوار هم در ساعت قطار دار را بیاورد ، بر جمازه نشسته و آن اشتر طلب می کرد . از وی پرسید که شتر من درکشت زارمردم چه میکند ؟ ساربان سوگند خورد که این شتر از دوش باز رمیده است و سحرگاه مرا معلوم شد که گریخته است . از آن گاه باز بر جمازه نشسته‌ام و او را می جویم . امیر گفت چون عذر تو پسندیده افتاد خداوند کشت رابیاور ، وی رابیاوردند . امیراورا گفت اشترمن درکشت تورفته است و بعضی ازآن کشته خورده ، بهای آن کشت چند بوده‌است ؟ آن مرد براستی بگفت ، امیر فرمود که همان دم بهای غله بنرخ روزباودهند ، آنگاه مرحاضران راگفت اگرمن انصاف ازخود ندهم انصاف ازکسان نتوانم ستد (۱) . دیگر ازاوصاف او درجهانبانی آورده‌اند که درزمان وی والی اسبیجاب سرکشی آغازکرد واسمعیل چندبار اورا بخود خواند ووی تمرد کرد وبحضرت نیآمد . سرهنگی ازدرگاه نامزد کردند تاباگروهی ازحشم برود

---

۱ - ابن اثیر - وقایع سال ۲۶۱ وروضة الصفا - ج ۲ - ص ۱۱ ومجمع التواریخ درموضع سابق الذکر وکتاب جوامع الحکایات ولوامع الروایات عوفی

۱ - جوامع الحکایات ولوامع الروایات

واورا بعنف آرد وچون آن سرهنگ بدان جای رسید والی اسبیجاب با اوپیکار کرد و اورا بگرفت واسباب وسلاح آن گروه بستد وایشان رابگذاشت.

باردوم پهلوان لشکراحمد رابفرستادند بالشکر وسپاه واحمد ازنام برآوردگان سپاه بود. چون بدانجا برسید والی اسبیجاب بااوجنگید واحمدرا تیری زد وازآن هلاک شد ولشکراو درهم شکست. چون دوبار کسان اسمعیل شکسته شدند امیرباوزیرخویش مشورتی کرد، وزیر گفت پادشاه در دولت و اقبال بماناد والی اسبیجاب را این محل نمی بایست نهاد تاچنین چشم زخم نیفتادی؛ من خود بیك لحظه کارآن دیار راست کردمی ومردی چون احمد درسرآن کار نشدی. اسمعیل ازجای بشد وگفت: ای خواجه، این سخن که گفتی اندرخور خردمندان نیست مگردروصایای اردشیرنخواندهای که پادشاه را باید نخست اندیشهٔ تخت خود را دارد آنگاه اندیشهٔ آن صفه که تخت درو بود وآنگاه اندیشهٔ آن خانه که صفه درو بود وآنگاه اندیشهٔ آن محلت که خانه درو بود و آنگاه اندیشهٔ آن شهر که آن محلت درو بود وآنچه بدونزدیك ترست باید که اندیشهٔ آن بدارد واگرمن اسبیجاب رامهمل فروگذارم ازری وهمدان و کرمان وسیستان وغزنین چه طمع دارم و درین ممالك هر کس راهمین فتنها در دماغ افتد که اگراسمعیل را نیرویی بودی تدارك کار اسبیجاب کردی چه آن بوی نزدیك ترست، این بارلشکری باید فرستاد که تمامت ترکستان بر آن گشاده شود ومبادا که سپاه بناکام بازگردد که اگرچنان شود بکفایت آن مهم خود بروم وآن عاصی رابدست آرم وسزای اوبدو رسانم. یا درآن فرو شوم یاازآن ننگ بازرهم. چون وزیر آن گفتار بشنید واندازهٔ حمیت پادشاه بدانست لشکر آماده کرد تاوالی اسبیجاب را بقهروغلبه بگرفتند وآن عاصی را دستگیر کردند ودرغل وبند بحضرت آوردند واوفرمان داد تاحکم سیاست رادرمیدان دربرابر همه کس بروی راندند وپس ازآن دیگر کس رامجال تمرد نماند (۱).

اما ازعدل و دین داری این پادشاه بزرگ چنین گفته اند که چون برعزم گشادن خراسان سپاه کشید گروهی را ازحشم برمقدمه فرستاد، پهلوان آن لشکر بخدمت وی نامه نوشت وازرأی اواستمداد کرد و گفت پادشاه مارا بفرماید که چون بادشمن روبروشویم بکدام سلاح جنگ کنیم وچون لشکر نزول کند حفظ آن بچه واجب داریم؟ امیر توقیع فرمود که ازدین هیچ نگاه دارنده تر نیست وهیچ بنایی ازداد استوارتر نه (۲).

ازحرمت وی مر نزدیکان خویش را چنین آورده اند که چون امیر نصر برادرش برآنگونه که گذشت بامارت بنشست کش و نخشب وبخارا وی راداد وآن کامیابی برعمرو بن اللیث وی را دست داد و برادر ازو اندیشمند شد ووی را بخود خواند. چون نامهٔ نصر برامیراسمعیل رسید و برمضمون آن آگاه گشت ابومنصورطلحه را بخواند واوازوزیرکان وکار آمدان زمانه بود ودرین معنی رأی خواست. ابومنصور گفت اگرچه رأی امیر برترست ولی

---

۱ ــ جوامع الحکایات و اوامع الروایات

۲ ــ جوامع الحکایات و لوامع الروایات

واجب آید که خدمتگزار آن پندی که تواند دریغ ندارد ومرا رأی راست آنست که امیر بخدمت برادر رود ، چه ملك رابرادری وفرزندی‌نیست ولیکن عذری تمهید باید کرد ورفتن درتوقف داشت . امیراسمعیل گفت بچه عذر خویش‌را ازخشم او بیرون توانم آورد؟ گفت بباید نبشت که اینجا دشمنی‌پدیدآمده است چون رافع بن‌هرثمه واومردی گربزست وچون دیارتهی بیند هرآینه لشکر کشد واین سرزمین رافروگیرد وتدارك‌نتوان کرد .

پس اسمعیل بدین منوال نامه نوشت و ابو منصور راگفت این‌کار بزرگست بتن خویش‌بدین مهم بباید رفت . ابومنصور گفت من خدمت کردم وساخته شدم وباقاصدنصر روی بحضرت نهادم وچون بدرگاه رسیدم ارمغانها رسانیدم ، سه شبانه روز بارنیافتم وپس‌از سه شبانه روز چون مرابارددادند خدمتها عرض کردم و البته نپذیرفت و گفت من بدین مغرورنشوم ، فرمان بدان جمله است که هم درروز بازگردی واسمعیل‌را پیش‌تخت آوری . گفتم رأی امیررا مقررباشد که رافع بن هرثمه در خراسان قوی حال شده است ولشکر بسیار گرد کرده اگرآن دیار تهی بیند هرآینه‌بتازد وولایت بستاند. گفت بسیار مگوی مراپاسبانی ترکستان اولیتراز بخاراست . ابومنصور گفت این دم سی هزار مرد درسپاه ویندا گر بدین سوآهنگ کند این‌زمین لشکراو بر نتابد . نصر گفت مرا ازسپاه‌او ترسانی ؟ بخدای که اگر بدآن لشکر بدر ری گریزد اورابگیرم وآنچه سزای ویست در کناروی نهم . من گفتم اگرامیراسمعیل بداند که خشنودی‌خداوند درینست که‌او بحضرت آید ترك همه بگوید وبخدمت شتابد . امیر نصررا این سخن خوش آمد . گفت که‌اومرا برادرست و از همه جهان گرامی تر ، اما میخواهم که زبان مردم بسته شود ونگویند که سرکشی آشکار میکند .

ابومنصور گوید من بازگشتم وبخارا شدم وآن حال باامیر اسمعیل گفتم . گفت رأی تودرین چه صواب بیند ؟گفتم صواب آنست که بارافع بن هرثمه بسازیم‌وجهان بر امیر نصرچون حلقهٔ خاتم گردانیم . امیراسمعیل آنرا بپسندید وگفت هم ترابباید رفت و آن کاربررأی و کفایت‌خویش بباید ساخت . پس‌ابومنصور بنشابوررفت وارمغانها بنزدیك رافع بن هرثمه برد وازوی یاری خواست . رافع لشکر بسیار آماده کرد وروی ببخارا نهاد، ولی همچنانکه پیش‌ازین اشاره رفت ابومنصوررا درمیان‌راه پشیمانی دست داد و رافع راباز گردانیدواسمعیل‌را با برادرصلح افتاد (۱)وباردیگر که جنگی‌درمیانه‌درگرفت ونصر بصلح تن درنداد ، چنانکه گذشت ، اسمعیل بر نصردست یافت بافروتنی بسیار نزد اوشد وبرو ستم نکرد .

اما ازانصاف ومروت وی مرزبردستان وخدمت گزاران خویش را چنین گفته‌اند که چون عمروبن لیث برولشکر کشید بدآن گونه که آورده‌ام خواص امیراسمعیل چون جوانی عمرو بدیدند وازفزونی لشکروعدت وی بیندیشیدند بایك دیگررأی‌زدندو گفتند که بازایستادن بااین گروه برجان خویش‌زنهارخوردنست‌وبی‌ضرورت گریختن وبی‌حاجت

---

۱ — جوامع الحکایات ولوامع الروایات

فتنه انگیختن ازخرد نبود وصواب آنست که رایی زنیم وتدبیری کنیم ومرعمرو بن‌لیث را نیرو دهیم که اومردی داناست وپادشاهی کافی وهر که دانا وخردمند بود ازوی بیم نبود چه کشتن وگرفتن کار ابلهان باشد. یکی ازیشان گفت این‌سخن‌نیکوست واین‌بندازشفقت دورنیست وزیرکان گفته اند که درست ترین رایها آنست که مرد در خودبدگمان بود تا آنچه هراس درآن بودپیش خاطر ودل آورد وآغاز کند ورنج درآن برد. پس برین قرارنهادند که شبی گروهی سازند واین رأی تمام کنند؛ شبی بنشستند و بعمروبن‌لیث نامها نبشتند وخویشتن را بدوستداری بدونمودند وازوزنهارخواستند. عمرولیث نامها در خریطها نهاد وایشان را امان داد و درشب پیمان بستند، چون اسمعیل را ظفررسید وسپاه عمرولیث را بی آلت وساز بشکست وعمرو دستگیر شد وخزینهٔ او بغارت رفت آن خریطها که آن نامها درآن بود بدست اسمعیل افتاد. پس‌خواست که آن نامها بخواند اما رأی راست وخاطر صافی‌وی را از آن اندیشه‌باز داشت وبا خودگفت اگراین‌نامها بخوانم برخواص خویش خشم گیرم وایشان بسبب بدعهدی ازمن هراسان شوند وازبیم جان خود برجان من زنهارخورند وبمخالفت بیرون آیند وآتش فتنه بالا گیرد. و بهیچ آبی فرونشیند وبزرگان گفته‌اند که نیروی پادشاهان بلشکر بود وچون سپاه بر گردد پادشاهان ناتوان شوند که سپاه پشت ملوکست برجنگ، درحال خواص خویش‌رابخواند و از جوانمردی آن خریطها بخواست، بمهرعمرولیث بود، همچنان بایشان نمودو گفت این نامهاست که گروه لشکریان بعمرولیث نبشته‌اند واو را از راه‌پیش‌بینی تقرب‌جسته‌اند، خدای درگردن اسمعیل ده حج پیاده گرداند اگر آشکار کند که این نامهٔ کیست، اگر راستست درگذشتم واگردروغست استغفار آوردم. پس آتشی برافروخت و آن نامها درپیش ایشان بسوخت وچون مردم این مکرمت بدیدند دلهای همه بصفا بازآمد وجمله درصدق متابعت وی یکدل‌شدند ومراین‌رأی را پسندیدند وبخصال ستوده جملگی‌رارهین بندگی خویش گردانید (۱).

از دور اندیشی وباریك بینی وی چنین آورده‌اند که در زمان‌اومردی‌بودتوانگرو بانعمت، درحوالی مروالرود، برسرشاهراه می نشست ودست باکرام واطعام برمیگشاد وچندان چیز داشت که مردم دور ونزدیك از انعام ومواشی اوبتنگ آمدند و هر کس که برآن شاهراه بگذشتی اورامیهمانی کردی وبرخوان احسان خویش نشانیدی تاکاربدآنجا رسید که جمله مردم زبان بر ستایش آن مرد گشادند ونیك نامی وی در زبانها افتاد و آوازهٔ بخشش او درجهان سمر گشت وآن‌نیز بگوش اسمعیل رسید. بنزدیك اوفرمان‌داد که اگرچنانست که ایزدعزوجل‌تراثروتی‌داده است ومالی بخشیده چرابرسرراه نشسته‌ای وخود را برمردم عرضه گردانیده‌ای؟ فرمان برآن جمله است که ازسرراه برخیزی ودر گوشه‌ای نشینی ودرنگاهداشت مال خودباشی، تا از خشم ما ایمن گردی. چون فرمان بآن‌مرد رسید ازسرراه برخاست وآن خبر گسسته گشت وارکان دولت اسمعیل را از آن معنی‌شگفتی در فزودچه اسمعیل پادشاهی‌نیکوسیرت فایض انعام بود وروزگار دولت او

---

۱ - جوامع الحکایات ولوامع الروایات

باقامت خیرات وادامت طاعات مستغرق بودی و کس ندانست که انگیزهٔ منع کردن آن مرد ازمیهمانی چه بود ، تایك تن ازخواص درمقام خلوت ازامیراسمعیل بپرسید که سبب چه بود آن مردرا ازمیهمان داری بازداشتی ؟ امیر اسمعیل گفت : مردی از رعایا برسر راهی بنشیندودست بافاضت احسان وافادت انعام برگشاید ومایدهٔ اکرام بسط کندوصادر ووارد رابرخوان احسان خود بخواند تازبانها بیاد اوگردان شود ودلها بمهراو گراید، بدان سبب دماغ اوخلل کند ونخوتی درظاهراو پدید آید وشاید که رغبت‌مردم بموافقت ومصادقت اومروی راحاصل گردد و عمال مارا تمکین نکنند و درگزارد خراج تقصیر واجب رانند ومارا ازبرای شکوه ملك وپایهٔ پادشاهی اورا سیاست باید کرد و مردم ببدی مارا بدآن سیاست درزبان گیرند وستمگروبدکردار نام نهند پس من این فتنه ها بحزم ازنهاداو ببریدم تاپس کارخود نشیند وبنیکوداشت مردمان‌فریفته نشود وفتنه‌ای نزاید که اورا بلایی ومارا وبالی باشد . آن مرد چون این جمله ازامیر بشنید دانست که آنچه فرمود شرایط حزم راکرده‌است وازراه دوراندیشی فرمان داده (۱) .

ازپارسایی‌وپاك‌دامنی این‌مرد بزرگ وپرهیزگاری وبی‌نیازی اوچنین گفته‌اند که چون عصیان عمروبن‌اللیث درخراسان آشکاره گشت‌معتضدخلیفه نزدامیراسمعیل کس‌فرستاد ووی‌راگفت تابالشکری‌ازجیحون بگذرد وباعمرو مصاف‌دهد . امیراسمعیل لشکر برنشاند و ازآب عبره کرد وگویند اسمعیل خزانه زیادت نداشت ولشکراورا استعدادی ونوایی نبود تاجایی که آورده‌اند که بیشتر لشکر او را رکابها چوبین بود ، اما پرهیزگاری ایشان بجایی بودکه تمامت لشکر او را گذر بر دیوار باغی بودکه در آن باغ درخت سیب رسیده بسیاربود وآن‌درختان سرازدیوار بر کشیده. تمامت آن‌لشکراززیرآن‌درختان بگذشتندکه یك کس بدان سیب‌آسیب نرسانید ، چون با عمرولیث روبرو شدند ولشکر اورا هزیمت دادند وعمرو دستگیرشد اورا بند کردند ، عمرو کس فرستاد ویکی‌ازحجاب خاص‌اورا بخواند ووی را پیغام فرستادکه مرا مردی ودلاوری سپاه تو درهم نشکست بلکه پرهیزگاری تو وناپاکی من‌مرا دربندافگند ، اکنون‌قضاکارخود کرد وتقدیر کارگر گشت وجزرضا بقضا وتسلیم بحکم ازل سودنخواهد بود ومرا معلوم شده است که این خلیفه مرا زنده نگذارد وآنچه من کردم سزای من بدهد و عهد ولوا بتو فرستد ، پس طوماری بنزدیك اسمعیل فرستاد وگفت من مال بسیار وخزینه ودفینهٔ بی‌شماردارم وآن جمله را بتومی‌سپارم ، تاترا بدان استظهاری باشد واین طومار نسخت آن خزینهاست ، بایدکه‌جمله برداری . امیراسمعیل آن‌حاجب‌را بگفت برو وتحیت مابوی برسان‌واین‌طومار بازبرو بگوی‌آنچه توگفتی شنیدم وبرمطاوی‌آن تمام واقف گشتم ومرا وثوقی تمام بود برآنچه تومنکوب ومغلوب خواهی شدن از بهرآنکه بنای‌کار تو برستم بود وهربناکه بربیداد استوار باشد وهراساس دولت که‌آن برداد نبود پایدارنباشد ، اماآنچه نسخت بنزدیك من فرستادی از خزاین ودفاین دانم که غرض تو درآن اخلاص نیست ولیکن تو

---

۱ - جوامع الحکایات و لوامع الروایات .

این دم دل ازجان بر گرفته ای وازز ندگی خویش نومید شده ، غرض تو آنست که فردای قیامت خویش را مهری‌طلبی واین مال‌تو وبرادرت ازدزدی و کشتار ومکابره ومصادره بدست‌آمده است وبهر درمی ازآن مال دشمنی دارید که فردا چنگ درشما خواهدزدن وامروزخواهی که فردای رستخیز آن‌حسابها وشمارها بمن‌حوالت کنی وبمن بازگردانی، تا اگر ازتو پرسند که آن مالها چه کردی ؟ گویی اسمعیل را دادم ، مرا بدان مال نیاز نیست والبته بدآن سبب یك دینار نستد واین از کمال‌زهد وورع او بود (۱) .

از گذشت و بخشایش اوچنین‌آورده اند که وی را غلامی بود اورا صافی شرابدار خواندندی ومهترشرابداران بود ؛ روزی جنایتی ازوی سرزد وترسان‌شد ودوغلام دیگر ترك باخود همراه ببرد و از جیحون بگذشت و بسوی گرگان گریختند و بمحمد هارون بسرخس که والی گرگان بود پیوستند. صاحب برید گرگان بحضرت انها کرد که سه غلام ودورکابدار بگرگان رسیدند وبمحمد هارون پناه بردند . امیراسمعیل بفرمود تا بمحمد هارون مثال نوشتند تاآن غلامان که ازدرگاه گریخته‌اند وبتو پیوسته باید که ایشان را بگیری وباحتیاطی هرچه تمامتر بحضرت ما فرستی . چون آن فرمان بمحمد هارون رسید گفت غلامان که پناه بمن دارند وزنهار بمن‌آورده من ایشان را چگونه بسپارم ؟ چه از مروت دور باشد بزنهاری زنهار خوردن . پس‌خواب نامه نبشت وگفت غلامان بپناه من آمدند اگر ایشان را بازفرستم هرگز کس برمن اعتماد نکند ، امیراسمعیل چون پاسخ او بشنید نامهٔ دیگر برتهدید وتوعید فرستاد . چون مثال بگرگان رسید جوابی‌نه بصواب داد وتهتك‌وتهورپیش آورد. صاحب برید بنوشت و بحضرت‌انها کرد ، امیراسمعیل برنجید وآن معنی را باکس نگفت وبعد از سه روز لشکر برنشاند و ازجیحون بگذشت . محمد هارون راخبرشد که امیراسمعیل برآید ، ازگرگان بآمل مقام کرد وامیراسمعیل بگرگان شد وروزی‌چندآنجا بماند ، پس بآمل‌رفت‌ومحمدهارون ازآنجا بری گریخت ، امیراسمعیل بآمل مقام کرد وتاش را بلشکر بری فرستاد واو درآمل کوشکی نهاد وغرض او آن بود تادشمنان بدانند که وی ازعفونت هوای مازندران نمی‌اندیشد واثر آن کوشك تاسالهای دراز(۲) بجا بود و آن راکوشك اسمعیل میخواندند، چون محمد هارون مضطرب شد زنهارخواست، امیراسمعیل اورا زینهار داد ووی بخدمت پیوست وبدآن واقعه هیبت‌امیر اسمعیل‌دردلها جای گرفت وپس‌ازآن کس دربردن‌فرمان وی آهستگی نکرد واسمعیل‌دیار ری درفرمان خود کشید و برادر خویش ابواسحق را آنجا بنشاند وگرگان را بامیری دیگر بسپرد ومحمدهارون را ازحضرت‌خلیفه فرمان‌رسید که بی‌خویشتنی کرد، اورا گشاده نباید گذاشت ، اما امیراسمعیل پیمان نشکست واورا بند نکرد ، روزی امیر بنماز آدینه‌رفته بود ومحمد هارون درخدمت‌امیر بودودواسب گشن داشت، چون رکابداران بنماز گرم‌شدند اسبان‌درهم افتادند واسب‌امیراسمعیل اسب محمدرا فروگرفت وبمالید ، یك‌تن‌ازحاضران

---

۱ – جوامع الحکایات ولوامع‌الروایات .

۲ – یعنی تا اوایل قرن هفتم که محمد عوفی مؤلف جوامع الحکایات و لوامع الروایات این حکایات را آورده است .

گفت باری اسب امیر انتقام خود را از اسب محمد هارون درخواست ، اگرچه امیر خود نتوانست کرد ، امیراسمعیل بشنید وخشم تازه کرد، روزدیگریکی مثال امیراسمعیل بیرون آورد وبمحمد هارون نمود که فرمان امیربرین جمله است که ترا درموضعی بندکنم. محمد هارون گفت امیررا درگرفتن وامتثال من چه نیازست ؟ پس بفرمود تا اورا بندکردند و بقلعهٔ بخارا بردند(۱) .

دیگرازخصال بزرگ این پادشاه بزرگوار آن بوده‌است که همواره دراحوال پیشینیان میندیشیده و میکوشیده است که سبب و انگیزهٔ هرحالی راکه می‌دیده است بداند و از گذشتگان عبرت بگیرد چنانکه آورده‌اند که چون کارملك ودولت خویش را سامان داد بخاك نیشابور رفت وبساط دادگری درآن زمین بگسترد؛ روزی یکی ازائمه بخدمت او شد وازهرگونه‌مفاوضت درپیوست ودرمیان آن محاورت امیراسمعیل ازآن امام بپرسید که مرا دشواریی درخاطرست ومیخواهم که آن‌را حل کنی وبحدت‌طبیعت وقادوقریحت منقاد گره آن‌پرسش دردل‌من بگشایی‌وپرسش‌من آنست که درآغاز که خراسان‌را معاذیان‌داشتند وایشان مردمان ستمگر بودند و والیان بدکردار چنانکه مردم خراسان ازجور وبیداد ایشان‌درمانده‌بودند وهلاك خود باآرزومی‌خواستند وچون‌دولت‌ایشان‌درگذشت وروزگار بساط ملك‌ایشان درنوشت فرزندان واتباع ایشان‌ازفتنه‌ها مصون ماندند واسباب واملاك ایشان برفرزندان ایشان بماند واوقاف وخیرات ایشان برقرارست وبازآل طاهرمردمی دادگر ورعیت پرور بودند و در هیچ زمان مردم خراسان راآن دولت وفراغت نبود که درروزگار دولت ایشان، سبب چیست که چون ایشان رخت بربستند پیروان ایشان تمامت بیچاره شدند واملاك ایشان ویران گشت ؟آن امام بپاسخ گفت که این‌تفاوت ازآنجاافتاد که چون ملك ازدست معاذیان برون رفت و بطاهریان رسید ایشان پادشاهان دادگر و بخشاینده وبخشنده بودند ودر بند استیصال معاذیان نشدند واسباب واملاك بریشان‌مقرر داشتند و بمال ایشان دیدهٔ طمع نگشودند ، تا مخلفات ایشان در زمان دولت طاهریان برارباب وخداوندان‌آن بماند وچون‌آب‌ملك ازجوی دولت طاهریان بخشکید سیل بیداد وطوفان تعدی‌آل لیث درجهان‌آشکاره شد وایشان مردمی ستمگروناخدای ترس بودند ویعقوب مردی جبار وستمگار بود وهر کجا ازطاهریان کسی یافتی ازوبطلبیدی وتمامت مال بستدی و اورا تعرض فزودی وبسبب بیداد و تعدی ایشان‌آثارآن بزرگان مندرس شد وبعاقبت ازدولت ایشان‌هم اثری نماند. (۲)

ازین حکایات کـه بنمونه از سیر بزرگ این راد مرد فرزانهٔ بزرگوار بیاوردم هویداست که تا بچه پایه وی‌را خصال نیکو بوده است. ازمروت وانصاف وجوانمردی و بخشایش و دوراندیشی وباریك بینی و دادگری و دینداری وپارسایی و پرهیزگاری و بی‌نیازی وحرمت‌نزدیکان خویش وفتوت و مدارای بازیردستان وکیاست ومردم‌داری و

---

۱ - جوامع الحکایات ولوامع الروایات.
۲ - جوامع الحکایات ولوامع الروایات.

نیکوداشت خردمندان جهان ومانند این حکایات در کتب از سیرت وی بسیارست که اگر در جایی گرد آید آشکار گردد که وی تا بچه پایه جامع خوبی‌ها ونیکویی‌ها ومردمی‌ها بوده است وشکی نیست که وی سر آمد ملوک جهان وپیشوای مردان بزرگ ایران از صدر اسلام ببعدست ومخصوصاً درعرق ایرانی وشور پرستش دیار نیاگان خویش بزرگترین مردست که در تاریخ هزاروااند سالهٔ ایران توان یافت وجای آن دارد که سرزمین ما بدین فرزند بزرگ بنازد ونام وی را درصدرمفاخرخویش بنگارد .

اما وقایع سیاسی سلطنت او تا بدآنجا که در کتب مانده است بدین قرارست :

چون اسمعیل بن احمد خراسان را بگشاد و عهد و لوای معتضد خلیفه بدو رسید محمدبن هارون را بفرستاد تا گرگان وطبرستان بگرفت ومحمدبن زیدبن محمد راماخوذ کرد ونزد امیراسمعیل فرستاد . قائم بالحق محمد بن زید برادر داعی کبیر حسن بن زید بود که درسال ۲۵۱ برطبرستان دست یافت ودرآمل بپادشاهی نشست وتا سال ۲۷۰ در سلطنت بود وپس ازوی محمدبن زید بشهریاری رسید و وی مدتی از ۲۷۰ تا ۲۸۶ در طبرستان وگرگان سلطنت میکرد وبا رافع بن هرثمه جنگها کرد ولی درهمین جنگ با محمدبن هارون پادشاهی خود را از دست داد وکشته شد (۱)

پس ازین شکست اسمعیل ایالت گرگان وطبرستان را بمحمد بن‌هارون داد و چون چندی بر آمد محمدبن‌هارون عصیان آورد وامیر اسمعیل قصد او کرد و بری شد واو در کومش کشته شد ودو پسر وی دستگیرشدند واین فتح هفدهم رجب بودسال ۲۸۹، فتح گرگان و طبرستان بدست محمدبن هارون بدینگونه بود که چون عمرو بن اللیث صفار مقهورامیراسمعیل سامانی شد محمدبن زید علوی که صاحب طبرستان ودیلم بود بخاك خراسان تجاوز کرد وگمان می برد که اسمعیل ویرا ازتجاوز مانع نخواهد شد ولی چون بگرگان رسیداسمعیل کسی بوی فرستاد و از وی خواست که بدیار خویشتن بس کند ، چون محمد بن زید نپذیرفت اسمعیل مرمحمد بن‌هارون (۲) را بجنگ وی فرستاد واین محمد بن‌هارون کسی بود که درزمان امارت خراسان رافع بن‌هرثمه با وی مخالفت میکرد، محمدبن‌زید گروهی بسیار سوار وپیاده گرد آورد وبر دروازهٔ شهر گرگان با یکدیگرروبرو شدندوجنگی سخت درگرفت ومحمد بن هارون را شکست افتاد و بازگشت ولی بزودی دوباره بیامد واین بار چون سپاه محمد بن زید پراگنده شده بود محمد بن هارون گروهی ازکسان او را بکشت ومحمدبن زید را زخم بسیار زدند وپسرش زید را اسیر کردند ولشکرگاه محمدبن زید را بغارت بردند ، چندروز بعد محمدبن زید ازآن جراحات بمرد و وی را بردروازهٔ گرگان بخاك سپردند وزیدبن‌محمدبن پسروی رانزد امیراسمعیل بردندواسمعیل

Eduard Sachau Ein Verzeichnis Muhammédanischer Dynastien-Berlin 1923-p.10-1
و تاریخ منجم باشی چاپ استانبول ۱۲۸۵ - ج ۲ ص ٤٥٤

۲ - ابن اثیر نام این شخص را درین موضع احمدبن محمدبن هارون نوشته ولی ظاهراً خطاست وهمان ضبط زین‌الاخبار یعنی محمد بن هارون درست تر بنظر می آید چنانکه خود نیز در موارد دیگرچنین ضبط کرده است .

باوی نیکی کرد واورا نزدخود بداشت ودربخارا منزل داد. محمدبن هارون بطبرستان رفت . اما محمد بن زید مردی دانشمند وادیب وشاعربود وسیرخوب داشت(۱) .

درسال۲۸۹مردم ری بمحمدبن‌هارون نامه کردند ووی سرازفرمان اسمعیل‌سامانی بازکشیدوچون والی ری‌مردی بدکرداربود مردم ری‌ازو خواستندکه بدآنجا رود ووی بشهر ری رفت وبا والی ری که اکریمش ترك بود جنگ کرد و وی را با دو پسرش و برادرش کیغلغ نام بکشت و درماه رجب آن سال وارد ری شد و برری استیلا یافت(۲). چندی نکشید که درسال ۲۹۰ محمدبن‌هارون اسیرشد بدآن گونه که مکتفی خلیفهٔعباسی (۲۹۵–۲۸۹)عهدولایت ری‌را باميراسمعیل‌فرستاد واسمعیل‌خود بسوی‌ری‌رفت ومحمدبن هارون از ری بقزوین و زنجان و از آنجا بطبرستان رفت و اسمعیل بن احمد مربارس کبیررا امیری‌گرگان داد ووی‌را فرمان داد که‌محمدبن هارون‌را بگیرد یاباوی‌مصالحه کند وبارس بوی نامه‌کرد و صلاح ویرا بگفت ومحمد پیمان وسوگند او را بپذیرفت و بسوی جستان دیلمی‌رفت وآهنگ بخاراکرد ولی‌چون بمرورسید وی‌را ببندکردند واین درماه شعبان‌سال۲۹۰ بود ووی‌را ببخارا بردند وبرشتری ببخارا رسانیدند و دربخارا دوماه درزندان بود تادربند بمرد . محمد بن هارون در آغازکار درزی بود وگروهی ازاوباش وعیاران گرد خویش جمع کرد وبراهزنی آغاز نهاد ودرغاری نزدیك سرخس مکمن داشت پس ازرافع بن هرثمه امان یافت وتازمانی که عمروبن لیث شکست خورد با وی بود وپس از کشته شدن رافع بن‌هرثمه باميراسمعیل پیوست واسمعیل ویرا مأمور جنگ بامحمد بن زیدکرد(۳) .

امیر اسمعیل پس از فتح ری بنیشابور بازگشت و احمد بن سهل را بر آن دیار بگماشت (٤) .

از زمانی که اسمعیل سامانی عمرو بن لیث را در بلخ اسیر کرد یعنی از روز شنبهٔ پانزدهم ربیع‌الاخر سال۲۸۷ تا ١٤صفرسال ۲۹۵ که در بخارا فرمان یافت مدت هشت سال ودوماه‌ویك روز پادشاه مستقل ماوراء النهر وخراسان وگرگان وطبرستان و ری وکومش بود ودرتمام این‌مدت‌شهر بخارا پایتخت او بود وپادشاهی بود ازهرحیث آراسته ومردی فرزانه ودادگرومهربان وصاحب رأی وتدبیر . آغازامارت او درفرغانه بود در ماه شوال‌سال۲۳٤وچون‌شانزده ساله بود پدرش‌وفات‌یافت وامیر نصرکه برادربزرگتر وی بود اوراگرامی میداشت واو خدمت امیرنصرمیکرد وچون حسین‌بن طاهرالطایی از خوارزم ببخارا شد درربیع‌الاخرسال بر۲٦۰بود، میان او ومردم بخارا جنگها‌افتاد وپس ازپنج روز برشهر دست یافت وبامردم بخارا ازشهر و روستا غدر کرد وبسیارکس را بکشت وخوارزمیان را برگماشت تادزدی ومصادرت می کردند وبشب خانها را میزدند

---

۱ – ابن اثیر- وقایع سال ۲۸۷ .
۲ – ابن‌اثیر وقایع سال ۲۸۹ .
۳ – ابن‌اثیر- وقایع سال ۲۹۰ .
٤ – زین‌الاخبار – ج ۲ ص ۲ .

وجنایت‌های گران می‌نهادند ومال می‌ستدند. مردم بخارا با او بجنگ بیرون‌شدند و بسیار کس کشته شد وازشهر مقدار دودانگ بسوخت و چون مردم شهر دست قوی کردند او منادی کرد وزنهار داد ومردم که گرد گشته بودند وجنگ‌را آماده گشته چون‌خبرزینهار بشنیدند پراگنده گشتند وبعضی بروستا رفتند ، چون حسین بن طاهر بدانست کـه مردم پراگنده گشتند شمشیراندرنهاد و گروهی بسیاربکشت ، بازغوغا کردند وحسین بن‌طاهر بهزیمت شد وهمه روزجنگ کردند ، چون شب شد او در کوشك را استوار کرد وخلق‌را درکوشك نگاه میداشتند تا وی‌را بگیرند . اوخراج بخارا بتمامی گرفته بود و همه درم غطریفی(۱) درمیان سرای ریخته بود ومی‌خواست که بنقره صرف کند زمان نیافت وآن شب دیواررا سوراخ کرد وبگریخت باکسان‌خویش برهنه وگرسنه‌وآن درمهای‌غطریفی بماند . مردم خبریافتند اندرآمدند وآن‌مال غارت کردند وبسیار کس‌ازآن مال توانگر شد چنانکه اثرآن درفرزندان ایشان بماند واندرشهر گفتندی که فلان کس‌توانگرسرای حسین بن طاهرست ووی ازآن پس بگریخت وپس‌ازوی فتنهای دیگر وجنگها با مردم بخارا هرکس را بسیارشد ، اهل‌علم وصلاح ازمردم بخارا بنزدیك ابوعبدالله الفقیه پسر خواجه ابوحفص کبیرگرد شدند و وی مبارز بود ، باوی تدبیرکردند در کار بخارا و بخراسان امیری نبود ویعقوب بن لیث خراسان را بغلبه گرفته بود ورافع بن‌هرثمه باوی جنگ میکرد وبخراسان نیز فتنه بود وبخارا ازین فتنها تباه می‌شد، پس‌ابوعبدالله پسر خواجه‌ابوحفص نامه‌ای کرد بسوی سمرقند بنصربن احمدبن‌اسدالسامانی واوامیر سمرقند وفرغانه بود، ازو ببخارا امیرخواستند واوبرادرخویش اسمعیل بن‌احمد را ببخارافرستاد چون‌امیراسمعیل بکرمینیه‌رسید چندروزآنجا بماند ورسول‌فرستاد ببخارا بنزدیك‌حسین بن محمدالخوارجی که امیر بخارا بود ، چند بار رسول او می‌رفت و می آمد تا قرار بدآن افتاد که امیراسمعیل امیربخارا بود وحسین‌بن محمدالخوارجی خلیفهٔ اوگردد ولشکراو دربن معنی گردن نهادند ، امیراسمعیل منشور خلافت خویش بنزدیك خوارجی فرستاد . با رایت وخلعت وخوارجی را با این علم وخلعت در شهر بخارا بگردانیدند ومردم شهر شادی کردند واین‌روزسه‌شنبه‌بود. روزآدینه خطبه بنام نصربن‌احمد کردند ونام یعقوب‌بن لیث از خطبه بیفگندند ، پیش از اندر آمدن امیر اسمعیل ببخارا و آن روز آدینه بود نخستین ازماه رمضان سال بر ۲۶۰ وپسرخواجه ابوحفص کبیرباستقلال برون‌شد واشراف بخارا از عرب و ایرانی همه باوی بودند تا بکرمینیه و ابوعبدالله بفرمود تا شهر را بیاراستند وامیراسمعیل ازرفتن ببخارا پشیمان شده بود ازآنکه باوی حشم بسیارنبود و بخارا شوریده و غوغا برخاسته بود ومعلوم نبودش که مردم بخارا بدل با وی چگونه اند . چون ابو عبدالله بن ابو حفص بیرون شد و بکرمینیه رفت امیر را دل قوی شد و دانست که ابوعبدالله هرچه کند مردم شهر آنرا باطل نتوانند کردن ، عزم قوی گردانید ، ابو عبدالله او را بسیار مدحها گفت ودل وی قوی گردانید ،

۱- یا «غدرفی» مطابق ضبط تاریخ بخارا درین موضع (ص۷٦) .

چون او را بشهر اندر بردند نیکو و گرامی داشتند و فرمود اهل شهر را تا زر و سیم بسیار بروی نثار کردند و امیر اسمعیل حسین الخوارجی را بگرفت و بزندانش فرستاد و آن غوغا پراگنده شد.

روز دوشنبهٔ دوازدهم رمضان سال بر ۲۶۰ بود که امیر اسمعیل ببخارا شد و بدآن سبب شهر قرار گرفت و مردم بخارا از رنج بیرون شدند و بآسایش پیوستند و در همین سال امیر نصر بن احمد را فرمان ولایت همهٔ اعمال ماوراءالنهر از آب جیحون تا اقصی بلاد شرق بیاوردند از خلیفه موفق بالله و خطبهٔ بخارا بنام امیر نصر بن احمد و بنام امیر اسمعیل گفتند و نام یعقوب لیث صفار از خطبه بیفگندند. امیر اسمعیل مدتی در بخارا بماند و از آن پس بسمرقند رفت بی آنکه از امیر نصر او را فرمان باشد. پسر برادر خود ابو زکریا یحیی بن احمد بن اسد را بر بخارا خلیفه کرد چون باشتیخن (۱) رسید امیر نصر را خبر دادند و او را ناخوش آمد از بی آنکه بی دستوری بود، فرمود تا بپذیره شدند ولیکن خود بیرون نشد و هیچ اکرام نکردش و فرمود تا او را بحصار سمرقند بردند و صاحب شرطی سمرقند باسم او کردند و همچنان بروی خشمگین بود و امیر اسمعیل بسلام رفتی چنانکه پیش از رفتن بخارا چنان نبود و محمد بن عمر را خلیفهٔ وی کردند و امیر اسمعیل بسلام آمدی و ساعتی بیستادی و باز برفتی و امیر نصر با وی سخن نراندی. تا برین حالت سیزده ماه برآمد، پسرعم وی محمد بن نوح را و عبدالجبار بن حمزه را بشفاعت برد تا او را ببخارا باز فرستاد و عصمت بن محمد المروزی را وزیر وی کرد و فضل بر احمد المروزی را دبیر وی گردانید و امیر نصر با همه وجوه و ثقاة سمرقند بمشایعت او بیرون شد و درین اثنا امیر نصر روی سوی عبدالجبار بن حمزه کرد و گفت: یا ابا الفتح، این کودک را که ما همی فرستیم تا ما از وی چه خواهیم دیدن؟ عبدالجبار گفت چنین مگوی که او بندهٔ تست، چون امیر اسمعیل ببخارا رسید مردم بخارا استقبال کردند و بنیکو داشت تمام او را بشهر بردند و یکی از دزدان گروهی را بخود گرد کرده بود و از اوباش و رندان روستا چهار هزار مرد جمع شده بود و همه درمیان رامتین و برکد راه می‌زدند و نزدیک بود که قصد شهر کنند، امیر اسمعیل مرحسین بن العلاء را که صاحب شرط او بود و حظیرهٔ بخارا را وی نهاده و کوی علاء را در بخارا بوی باز میخوانند بجنگ این دزدان فرستاد و از مردم بخارا بزرگان و مهتران با وی یار شدند و رفتند و جنگ کردند و دزدان را هزیمت دادند و حسین بن العلاء بریشان نصرت یافت و کلانتر دزدان را بگرفت و بکشت و سر وی را بیاورد و گروهی را که با وی یار بودند بگرفت و بکشت و سر آن کلانتر را بیاورد

امیر اسمعیل آن گروه را بند کرد و بسمرقند فرستاد و چون ازین کار بپرداخت خبر آمد که حسین بن طاهر باز با دوهزار مرد بآموی آمده است و قصد بخارا دارد، امیر اسمعیل لشکر گرد کرد آنچه توانست و بجنگ رفت، خبر دادند که حسین بن طاهر از جیحون گذشت با دوهزار مرد خوارزمی، امیر اسمعیل برنشست و بیرون شد و جنگ سخت کردند و حسین ابن طاهر هزیمت یافت و از لشکر وی بعضی کشته شد و بعضی بآب غرق شد و هفتاد مرد

---

۱ - در تاریخ بخارا «ریشخن» ضبط شده.

اسیرشد واین نخستین جنگ امیراسمعیل بود. چون بامداد شد اسیران‌را بخواند وهرمرد را یك جامهٔ کرباس داد و باز فرستاد. حسن بن طاهر بمرو رفت و امیر اسمعیل ببخارا بازگشت و در حال ملك تأمل کرد و معلوم کرد که اورا با مهتران بخارا چندان حرمتی زیادت نیست و بچشم ایشان هیبتی نیست وازگرد شدن ایشان مر اورا سودی نخواهدبود صواب چنین دید که گروهی ازمهتران بخارا را بخواند و گفت باید که ازبهرمن بسمرقند زوید و پیش امیر نصر بگوئید و عذرمن بخواهید، ایشان گفتند فرمان برداریم، روزی چند زینهار خواستند وپس‌ازآن برفتندواین گروه امیران بخارا بودند پیش ازامیراسمعیل ابومحمد بخارخداة خود پادشاه بخارا بود و ابوحاتم یساری بسیار توانگر بود وبسبب مال بسیار ایشان‌را طاعت‌نداشتی. بزرگان بخارا با این مرد بسمرقندرفتند. امیراسمعیل، نامه کرد بامیر نصر تا ایشان‌را بند کند وبزندان‌فرستد ووی‌ملك بخارا تواند داشت، امیرنصر هم چنان کرد وآن قوم را روزگاری در آنجا بازداشت تا آنگاه که بخارا قرار گرفت، امیراسمعیل بازبامیرنصر نامه کرد وایشان‌را طلبید وازآن پس‌امیراسمعیل ایشان‌را نیکو داشتی و نیازهای ایشان را رواکردی و رعایت حقوق ایشان برخویش واجب دیدی و نصربن احمد برامیراسمعیل وظیفه نهاده بود از اموال بخارا هرسالی پانصد هزار درم و ازپس آن اورا جنگها افتاد وآن مال خرج شد ونتوانست فرستادن؛ امیرنصر قاصدان فرستاد بطلب آن مال ووی نفرستاد. میان ایشان بدین سبب ناخوشی‌پدیدآمد، امیرنصر لشکر گرد کرد ونامه فرستاد بفرغانه بنزدیك برادر خود ابوالاشعث وبخواندش بلشکر بسیار ونامهٔ دیگر بشاش فرستاد ببرادر دیگر ابویوسف یعقوب بن‌احمد تا با لشکرخود بیاید وترکان اسبیجاب را نیز بیارند ولشکر بسیارگرد کردند. آنگاه روی ببخارا نهاد درماه رجب سال بر۲۷۲ بود. چون امیراسمعیل خبریافت بخارا را خالی کرد وبفوبر(۱) رفت از جهة حرمت داشت برادر را، امیر نصر ببخارا آمد چون امیر اسمعیل را نیافت ببیکند رفت و آنجا فرودآمد. مردم بیکند پیشبازش کردند و زرو سیم بروافشاندند و بدلهای بسیار بیرون آوردند و میان امیر اسمعیل و رافع بن هرثمه که بدآن زمان امیر خراسان بود دوستی بود. امیراسمعیل بوی‌نامه کرد وازوی یاری خواست. رافع بالشکر خود بیامد و جیحون یخ کرده بود از روی یخ بگذشت، چون امیر نصرخبر آمدن رافع یافت ببخارا بازشد وامیراسمعیل با رافع اتفاق کرد که روند وسمرقند را بگیرند، این خبر بامیرنصر رسید بشتاب بطواویس رفت و سرراه بگرفت. امیراسمعیل با رافع براه بیابان رفتند و همه روستاهای بخارا بدست امیرنصر بود وایشان اندر بیابان خوراك و علف نمی یافتند وآن سال تنگ بود وکار بریشان دشوارشد تااندرسپاه ایشان یك من نان بسه درم شد وگروهی بسیار از لشکر رافع بگرسنگی بمردند. امیر نصر نامه کرد بپسرخود احمد بسمرقند تا وی ازسغد سمرقند جنگ جویان‌راگرد میکرد و اهل ولایت

---

۱ – درتاریخ بخارا درین موضع (ص ۸۱) بجای «فربر» فرب ضبط شده و مسلمست که تحریف شده.

مر امیر اسمعیل را علف ندادند و گفتند که اینها خارجیانند ، حلال نباشد نصرة دادن ایشان ؛ امیر نصر بسبب آمدن رافع تنگ دل شده بود و بکرمینیه رفت و ایشان براثراو میرفتند که رافع راکسی اندرز داد و گفت تو ولایت خود مانده ای واینجا آمده ای اگر این هردو برادر بایکدیگر بسازند و ترا در میان گیرند توچه توانی کردن ؟ رافع ازین سخن بترسید ورسول فرستاد بنزدیك امیر نصر و گفت من بجنگ نیامده ام . بدآن آمده‌ام تا درمیان شما صلح کنم . امیر نصررا این سخن خوش آمد، صلح کردند بدان که امیردیگر کس بود بخارا راوامیر اسمعیل عامل خراج بودواموال دیوان وخطبه بنام‌وی نبودوهرسالی پانصد هزاردرم بدهدونصر بن احمدرا بخواند واسحق بن احمد رانیز خلعت‌داد وامیری بخارا بوی داد وامیر اسمعیل بدآن‌خشنود بود .امیر نصر بازگشت ورافع نیز بخراسان شد واین‌در سال۲۷۳ بود.چون‌ازین‌حال پانزده‌ماه بر آمدامیر نصر کس فرستاد بطلب مال، امیر اسمعیل مال باز گرفت‌ونفرستاد. امیر نصر نامه ای کرد برافع که‌وی‌ضمان کرده‌بودو رافع نیز نامه‌ای بامیر اسمعیل کرد بدین‌معنی، امیر اسمعیل التفات نکردوامیر نصر دیگر باره سپاه گرد کرد همه ازمردم‌ماوراء النهروابوالاشعث‌ازفرغانه بیآمد ودیگر باره‌روی ببخارا نهادندهم‌چنان که بارپیشین، چون بکرمینیه رسیدند امیراسمعیل بازلشکرخویش گرد کرد وبطواویس رفت وجنگ اندرپیوست و کارزارسخت‌شد واسحق بن‌احمد بفربر(۱) بهزیمت رفت: امیراسمعیل تاختنی قوی کرد برمردم‌فرغانه‌وابو الاشعث‌بهزیمت تا سمرقندشد. مردم‌سمرقند خواستند که اورابگیرند ازآنکه برادر خود رامانده بود و گریخته ، ابوالاشعث‌ازسمرقندبازگشت و بربنجن شد وامیر اسمعیل مراحمدبن موسی مرزوق را اسیر کرد و ببخارا فرستاد ودیگر باره لشکر بخارا هزیمت شد وامیر اسمعیل برجای ایستاده بود وباوی اندك مردم مانده بودند وازمعروفان سیماالکبیر باوی بود . امیراسمعیل کس فرستاد وازغلامان وموالیان هر که گریخته بود همه را جمع کرد واسحق بن احمد را از فربر باز آورد وآن سپاهیان بخارا دوهزارمرد نیز بیرون شدند ولشکرقری گرد آوردند وهمه‌را علوفه بدادند و امیر نصر بربنجن شد و کار سپاه بساخت وبازگشت . امیر اسمعیل پیش وی بازرفت بدیه «واز بدین» وآنجاگرد آمدند وحرب درپیوستند ، روز سه شنبهٔ پانزدهم ماه جمادی الاخرهٔ سال بر ۲۷۵ ، امیر اسمعیل برلشکرفرغانه ظفریافت وابوالاشعث بهزیمت رفت ولشکر همه هزیمت شده بودند وامیر نصر با مردم اندك بماند ، وی نیزهزیمت یافت، امیراسمعیل گروهی ازخوارزمیان راِبانگ برزد وازامیر نصردور کرد وازاسب فرود آمد ورکاب‌اورا بوسه داد وسیماالکبیرغلام پدرایشان بود وسپهسالارامیر اسمعیل‌را خبرداد وسیماالکبیر کس فرستاد وامیراسمعیل را خبرداد ازین‌حال . نصربن احمد ازاسب فرودآمد ونهالین بیفگند وبنشست وامیراسمعیل برسیدوخویشتن ازاسب بینداخت وپیش آمد ونهالی‌را بوسه داد و گفت ای امیرحکم خدای این بود که بیرون آورد وما امروز بچشم خویشتن‌می بینیم

---

۱ – درین موضع از تاریخ بخارا (ص ۸۲) نیز « فرب » آمده و تحریف در آن راه یافته است .

این کار بدین بزرگی‌را، امیر نصر گفت مادرشگفتیم بدین کار که تو آوردی که فرمان امیر خود نبردی وفرمانی که ایزد تعالی برتو کرده بود نگزاردی. امیراسمعیل گفت ای امیر خود دانم که خطا کردم وگناه همه مراست و تو اولی تری بفضل که این گناه بزرگ از من درگذرانی و ببخشایی، ایشان درین سخن بودند که برادر دیگر اسحق بن احمد برسید وازاسب فرود نیآمد. امیراسمعیل گفت ای‌فلان خداوندگار خویش‌را نایی ودشنام دادش وخشم گرفت بر وی، اسحق زود فرودآمد ودرپای نصرافتاد وزمین را بوسه داد وعذر خواست که این اسب‌من توسنست و ازوی زود فرو نتوان آمدن، این سخن تمام کرد، امیراسمعیل گفت ای‌امیرصواب آنست که زود بمقرعزخویش بازگردی، پیش‌از آنکه این‌خبر آنجارسد ورعیت بشورند درمیان ماوراء النهر، امیر نصر گفت ای‌ابا ابراهیم این تویی که مرابجای‌خویش‌می‌فرستی؟ امیراسمعیل گفت‌این نکنم چکنم‌وبنده‌را باخداوندگار خویش جزاین‌معامله نشاید کردن که هرچه مراد تو باشدآن بود. امیرنصرسخن میگفت وآب ازچشم او میبارید وپشیمانی میخورد برآنچه رفته بود وبرخونهای ریخته؛ آنگاه برخاست وبرنشست، امیراسمعیل وبرادر اسحق رکابهای اوگرفتند واورا بازگردانیدند وسیماالکبیر عبدالله بن‌المسلم را بمشایعت فرستادند. یك‌منزل رفتند وامیرنصرایشان را بازگردانید وخود بسمرقند رفت وآن‌روزکه نصربن احمداسیر بودهم چنان‌سخن میگفت باآن قوم که درایامی که امیربود وبرتخت نشسته بود وایشان بخدمت پیش او ایستاده بودند وامیر نصرازپس آن بچهارسال وفات یافت، بیست‌وسوم ماه جمادی‌الاولی درسال ۲۷۹ وامیراسمعیل‌را خلیفه کردند برجملهٔ اعمال ماوراء النهر وبرادر دیگر وپسرخویش را بفرمان اوکرد. چون امیر نصرازین جهان برفت امیراسمعیل ازبخارا بسمرقند رفت وملك‌راست کرد وپسر او احمدرا خلیفهٔ خود بنشاند ووی ازآنجا غزوپیش گرفت وامیر اسمعیل ببخارا شده بود، بیست‌سال‌تاآنگاه که برادر اوازجهان بشد وجملهٔ ماوراء النهر بوی داد وچون خبردرگذشتن امیر نصر بمعتضدبالله رسید منشورعمل ماوراء النهر، بامیر اسمعیل بداد درماه محرم، سال بر۲۸۰، ووی بهمان زمان بجنگ بطراز رفت و بسیار رنج دید وبآخرامیرطراز بیرون‌شد واسلام آورد با بسیار دهقانان وطرازگشاده شد و کلیسیای بزرگ‌را مسجدجامع کردندوبنام معتضدبالله خطبه خواندندوامیراسمعیل‌بابسیار غنیمت ببخارا بازگشت وهفت سال پادشاهی کرد وامیرماوراء النهر بود تا آنگاه که عمروبن‌لیث بزرگ شد وبعضی ازخراسان بگرفت ووی بغزونهاد وعلی بن‌الحسین که امیربود از احمد که امیر گوزگانان(۱) بودیاری خواست، پاسخ نیکونیافت. ازجیحون بگذشت وبنزدیك امیر اسمعیل شد ببخارا امیرشادگشت ووی راپیش رفت وبنیکوداشت واکرام ببخارا درآورد وبسیارنعمت بنزد وی فرستاد وعلی‌بن الحسین بفربر (۲) رفت وسیزده ماه بماند. امیراسمعیل پیوسته بنزدیك اوهدیها فرستادی ووی را نیکوداشتی

---

۱ – درین موضع ازتاریخ بخارا (ص۸۵) سه جا «گوزگانان» بخطا «کوزکانیان» چاپ شده
۲ – درین موضع نیز «فربر» را درتاریخ بخارا بخطا «فرب» چاپ کرده اند.

وعلی بن الحسین انجامی بود تا پسرش هم او را بکشت ، درجنگ عمرو بن لیث نامه‌ای کرد بابو داود که امیر بلخ بود و باحمد بن فریغون که امیر گوزگانان بود وامیر اسمعیل که امیر ماوراءالنهر بود ومرایشان رابطاعت خویش بخواند وعهد های نیکو کرد واینها بفرمان او پیش رفتند وخدمت کردند. رسول بنزدیك امیر اسمعیل شدو نامه بداد و از طاعت نمود امیر بلخ وامیر گوزگانان خبر داد و گفت تو بدین طاعت نمود سزاوارتری و بزرگوارتری وقدر پادشاهی بهتر دانی که پادشاه زاده‌ای . امیر اسمعیل پاسخ داد که خداوند توبدآن نادانیست که مرا با ایشان یکی می کند وایشان مرا بنده‌اند، جواب من بشمشیرتر است ومیان من واو جزجنگ نیست، بازگرد و او را خبر ده تا اسباب جنگ سازکند . عمرولیث با امیران وبزرگان تدبیر کرد وازیشان یاری خواست درکار امیر-اسمعیل وگفت دیگر کسی باید فرستادن وسخنان خوش باید گفتن ووعده‌های خوب باید کردن پس جماعتی از مشایخ نشابور را واز خاصگان خویش بفرستاد ونامه ای بنوشت ودرنامه یاد کرد که هرچند امیرالمؤمنین این ولایت‌مارااداد ولیکن با توشریك گردم در ملك، باید که مرا یارباشی ودل با من خوش داری تا هیچ بدگوی میان ما راه نیابد و میان ما دوستی ویگانگی بود وآنچه پیش ازین گفته بودیم از راه گستاخی بود، ازسر آن درگذشتیم ؛ باید که ولایت ما ماوراءالنهر نگاهداری که سرحد دشمنست ورعیت راتیمار داری وما آن ولایت را بتو ارزانی داشتیم وجزخشنودی وآبادانی خانمان تونخواهیم و ازمعروفان نشابورچندتن را فرستاد وپیش پدر رفت وعهد کرد وایشان را برخود گواه گرفت وگفت ما را برهیچ کس اعتماد نیست جزبرتو؛ باید که تونیز برما اعتماد کنی و با ما پیمان کنی تا میان ما دوستی استوار گردد . چون خبر عمرو لیث بامیر رسید بلب جیحون فرستاد ورها نکرد تا ازآب بگذرند وچیزی که آورده بودند ایشان نگرفتند و نیاوردند وآنرا بخواری بازگردانیدند، عمرولیث را خشم آمد جنگ را راست ساخت وعلی بن سروش را که سپهسالار اوبود با سپاه فرمود که بآمویه رود ولشکر را فرود آرد وبگذشتن شتاب نکند تا آنگاه که بفرمایم وازپس اوسپهسالار دیگرمحمدبن لیث را با پنج هزارمرد بفرستاد وگفت با علی بن سروش تدبیر کنید وسپاه رابدارید وهر که از آنجا بزنهار آید زینهار دهید ونیکو دارید وکشتیها ساخته کنید و جاسوسان فرستید وعمرولیث لشکرها پیاپی میفرستاد، چون امیراسمعیل خبریافت ازبخارا با بیست‌هزارمرد تاختن کردوبلب جیحون رفت وناگاه شبیخون برد واز آب جیحون بگذشت بشب وعلی بن سروش خبر یافت زود برنشست وسپاه را سلاح داد و پیادگان را پیش فرستاد و جنگ درپیوست وازهرسوی لشکرامیراسمعیل می آمد وجنگ سخت شد ومحمدبن‌علی‌بن‌سروش برگشت واونیز گرفتارشد(۱)وازمعروفان نشابوربسیار گرفتارشدند،دیگرروزامیراسمعیل سپاه عمرولیث رابنواخت وعلوفه داد وهمه را بنزدیك عمرولیث فرستاد وبزرگان‌لشکر

---

۱ - ظاهراً درین موضع از متن تاریخ بخارا یك جمله افتاده است مشعر بر آنکه علی بن‌سروش دستگیر شده وپسرش محمدبن‌علی بن سروش نیز گرفتار شد چنانکه پس ازین از زبان عمرولیث هم آورده است که «من کین علی‌سروش و پسر بازخواهم»

با امیر اسمعیل گفتند اینها که با ما جنگ کردند چون بگرفتی همه را خلعت دادی و باز فرستادی . امیراسمعیل گفت چه خواهید ازین بیچارگان؟ بمانید تا بملك خویش روند، ایشان هرگز بجنگ شما باز نیایند ودیگران دل تباه کنند. امیر اسمعیل بازگشت و با بسیار سیم وجامه وزر وسلاح بیخارا بازشد و پس از آن یکسال عمرولیث بنشابور بماند غمناك وغمگین واندوهگین و پشیمان ومی گفت من کین علی‌سروش و پسر بازخواهم. چون امیر-اسمعیل خبر یافت که عمرولیث تدارك جنگ می‌سازد وی مرسپاه خویش را گرد کرد و علوفه ایشان بداد وازهرسو روی بایشان نهاد و مراهل راونا اهل را و جولاهه همه را علوفه بداد ومردم را ازین سخت می آمد ومیگفتند با این لشکر بعمرولیث جنگ خواهد کردن واین خبر بعمرولیث رسید ، شاد شد ، بلب جیحون بود، منصور قراتگین وپارس بیکندی از خوارزم بآمویه آمدند واز ولایت ترکستان وفرغانه سی هزار مرد رسید و بیست وپنجم ذی‌القعده محمدبن هارون را با مقدمهٔ لشکر فرستاد وخود روز دیگر بیرون رفت واز جیحون بگذشت وسپاه ازهرجای بآمویه گرد کرد واز بخارا بشهرخوارزم رفتند، تا دوشنبهٔ دیگر کار راست کردند واز آنجا روی ببلخ آوردند وعمرولیث شارستان حصار بگرفت وخود را پیش شارستان سپاه فرود آورد ولشکر پرده گردبر گرد خندق بگرفت وچند روز بود تا سپاه درآمدوبارها استوار کرد وبمردم چنان نمود که من از شهر شما گردم ومردم را دل خوش کرد وامیراسمعیل علی‌بن احمد را بفریاب فرستاد وفرمود تا کارداران عمرولیث را بکشتند وبسیارمال بیاوردند و از هرجای کسان فرستاد تا کسان عمرولیث را می کشتند ومال می آوردند وامیراسمعیل بعلی آباد بلخ فرودآمد وسه روز آنجا مقام کرد واز آنجا لشکر برداشت وچنان نمود که بنمازگاه خواهد فرودآمد و آن راه را فراخ ترفرمود کردند . چون عمرولیث چنان بدید آن‌سوی دروازها استوار کردو لشکربدآن سوی پیش داشت ومنجنیق‌ها وارادها بدآن سوی راست کرد وبد آن راه نمازگاه کمین نهاد وجای لشکر را مشغول کرد. پس چون بامدادشد امیر راه بگردانید وبراه دیگر بدر شهر رفت وبپل عطا فرودآمد، عمرولیث ازین کاربشگفتی‌ماند ومنجنیق دا نیز بدآن سوی بایست بردن وامیر اسمعیل سه روزآنجا بماند وبفرمود تاآب ازشهر برگرفتند ودیوار همی‌افگندند ودرختان همی کندند وراهها راست کردند. تا روزسه‌شنبه بامداد که امیراسمعیل باندك سپاه برنشست وبدرشهر رفت. عمرولیث بیرون آمدوجنگ درپیوست و جنگ سخت شد ولشکر وی بهزیمت شدند ولشکر دربی ایشان همی‌تاخت و بعضی را همی کشتند وبعضی را میگرفتند تا بهشت فرسنگی بلخ برسیدند . عمرولیث را دیدند با دوچاکر ، یکی بگریخت و آن دیگر بعمرولیث در آویخت . پس عمرولیث را بگرفتند وهر کسی می گفت که عمرولیث را من گرفتم ، عمرولیث گفت مرا این چاکرمن گرفته است وعمرولیث مرآن چاکر را پانزده دانه مروارید داده است، بهای هر یکی هفتادهزار درم ، آن‌مرواریدها ازآن غلام بستدند وگرفتن عمرولیث‌چهارشنبه بود، دهم ماه جمادی الاولی سال ۲۸۸ وعمرولیث را پیش امیراسمعیل بردند ، عمرولیث خواست

که پیاده شود. امیر دستوری نداد و گفت امروز با تو آن کنم که مردمان شگفت دارند
و بفرمود تا عمرولیث را بسرا پرده فرود آوردند و برادرخویش را بنگاه داشتن او فرستاد
واز پس چهار روزامیر را بدید. عمرولیث را بفرمود تا بپرسیدند که چگونه گرفتار شدی؟
گفت همی تاختم اسبم فرودماند، فرود آمدم وخفتم ودوغلام دیدم بسر من ایستاده . یکی
ازیشان تازیانه رها کرد و بر بینی من بنهاد، گفتم ازین بیرمردچه می خواهی؟ سوگندادم
مرایشان را که مرا هلاك نکنند، فرود آمدند و پای مرا بوسه دادند ومرا زینهار دادند.
یکی ازیشان مرا بر اسب نشاند ومردمان گرد آمدند و گفتند با توچیست ؟ گفتم با من
چند مروارید ست بهای هر یکی هفتادهزاردرم وانگشتری خویش بدادم وموزه ازپای من
بیرون کردند. لختی گوهرهای گران بها یافتند وسپاه مرا اندریافت و محمد شاه مردمان
را ازمن بازهمی داشت ودرین میان امیر اسمعیل را دیدم، از دور خواستم که فرود آیم
بجان و سرخویش سوگندادم که فرود میآی ، دل من قرار گرفت ومرا بسرا پرده فرود
آورد وابویوسف با من نشست ومرا باز داشت و چون آب خواستم مرا جلاب دادند و
درحق من انواع نیکوداشت واکرام کردند . پس امیر اسمعیل نزدیك من اندرآمد ومرا
بنواخت وپیمان بست که ترا نکشم وبفرمود تا مرا درعماری نشانند وبحرمت بشهر رسانند
وبشب بشهر سمرقند در آوردند ، چنانکه از مردم سمرقند هیچ کس را آگاهی نبود و
امیراسمعیل انگشتری من بخرید از آن کس که با وی بود، بسه درم و بهای آن بداد و
بنزدیك من فرستاد ونگین انگشتری یاقوت سرخ بود وعمرولیث گفت که روزجنگ بامن
چهل هزار درم بود که درجنگ بردند ومن براسبی بودم که پنجاه فرسنگ رفتی وبسیار
آزموده بودم ، آن روز چنان سست همی رفت که خواستم فرود آیم و پایهای او بجوی
فروشد واز اسب فرو افتادم وازخویشتن نومید گشتم ، چون آن هردو آهنگ من کردند
آن کس که با من بود او را گفتم براسب من بنشین، وی براسب من نشست ، نگاه کردم
چون ابرهمی رفت، دانستم که آن ازبی دولتی من بوده است، آهوی اسب نیست. عمرولیث
امیراسمعیل را گفت من ببلخ ده خروار زر پنهان کرده ام ، بفرمای تا بیآرند که
امروز بدان سزاوار تری ، امیر اسمعیل کس فرستاد و بیاوردند و جمله را بنزدیك
عمرولیث فرستاد و امیراسمعیل هر چند الحاح کردند هیچ نپذیرفت و نامهٔ خلیفه بسمرقند
رسید بطلب عمرولیث ، عنوان نامه چنین نبشته بود که از عبدالله بن الامام ابوالعباس
المعتضد بالله امیرالمؤمنین بسوی ابی ابراهیم اسمعیل بن احمد مولی امیرالمؤمنین . چون
نامه بامیر اسمعیل رسید اندوهگین شد از جهة عمرو لیث . فرمان خلیفه را رد نتواست
کردن، فرمودتا عمرولیث را درعماری ببخارا بردند وامیراسمعیل ازشرم روی بوی ننمود
وکس فرستاد که اگر نیازی داری بخواه . عمرولیث گفت فرزندان مرا نیکو دارند ،
امیر اسمعیل هم چنان کرد ودرعماری او را ببغداد فرستاد وچون ببغداد رسید خلیفه او
را بصافی خادم سپرد و وی دربند می بود ، بیش صافی خادم . تا پایان عهد معتضد و
وی دوسال در زندان بود تا کشته شد ، بتاریخ ۲۹۰ . چون امیراسمعیل مرعمرولیث را
نزدیك خلیفه فرستاد خلیفه منشور خراسان بوی فرستاد ازعقبهٔ حلوان وولایت خراسان
وماوراءالنهروترکستان وسند وهند وگرگان همه اورا شد وبرهرشهری امیری گماشت

و آثار داد وسیرت خوب پیدا کرد وهر بیدادگری را بررعیت گوشمال دادی وهیچکس از آل سامان با سیاست‌تر از وی نبود، با آنکه پارسا بود درکار کشورهیچ محابانکردی وپیوسته خلیفه را طاعت داشتی و درعمرخویش یك ساعت بر خلیفه عاصی نشد و فرمان او را بغایت استوار داشتی وامیراسمعیل بیمارشدومدتی بیمار بماند و رنج او بیشتر از رطوبت بود، پزشکان گفتند هوای جوی مولیان خوشترست ، او را بدیه زرمان بردند که ازخاصهٔ ملك او بود و گفتند آن هوا او را سازگارتر باشد وامیر آن دیه را دوست‌داشتی وبهرگاه آنجا رفتی بشکار وآنجا باغی ساخته بودومدتی آنجا بیماربودتا وفات یافت و فرمان یافتن اوهم درآن باغ بود بزیر کوزن بزرگ درپانزدهم ماه صفر بسال ۲۹۵ووی بیست سال امیر خراسان بود ومدت حکومت او سی سال بود ، در روزگار وی بخارا دارالملك شد و همه امیران آل سامان حضرت خویش ببخارا داشتند وهیچ از امیران خراسان ببخارا مقام‌نکردند پیش ازوی ووی ببخارا مقام داشتن مبارك داشتی ودل وی بهیچ دیار نیارامیدی جز ببخارا وهر کجا بودی گفتی‌شهرما چنین وچنان ، یعنی‌بخارا(۱) سبب آنکه آل سامان دربخارا ماندندآن بود که نزدیك ترین شهر های ماوراءالنهر بخراسانست وهر که آنجابودخراسان‌روبروی اوست وماوراءالنهر پشت اوو بهمین‌سبب آل سامان ماندن دربخارا را بردیگر شهرهای ماوراءالنهر مقدم داشتند (۲) . پس ازظفر یافتن امیر اسمعیل برمحمدبن هارون . چنانکه گذشت . امیر بنیشابورشد و اندرین وقت معتضد خلیفه بمرد ومکتفی بجای او نشست ووی عهد خراسان باسمعیل فرستاد وپس او پسر او را احمدوعهد ولوای خراسان بصحبت محمدبن عبدالصمد فرستاد، با عهد ولایت ری وقزوین و زنگان که بـا ولایت خراسان ضم کرده بودو چون محمد بن‌عبدالصمد بنیشابور رسید او را کرامت کرد وسیصد هزار درم صله داد وبا هدیه های بسیار او را بازگردانید (۳) . چنانکه پیش ازین گذشت بسال ۲۸۷ معتضد کرمـان وگرگان را بر قلمرو اسمعیل افزوده بود ودرین سال یعنی سال ۲۹۰ مکتفی‌ری وجبال را تاحد حلوان بر کشور اوبیفزود (٤) واین قلمروی بود که پس ازبـر چیده شدن پادشاهی‌ساسانیان هنوز دریك تن جمع نشده بود یعنی‌هنوز پادشاهی نیامده بود که‌خراسان وماوراءالنهر وگرگان وطبرستان وکومش وری وابهر و زنگان را باهم بدست داشته باشد وبا این همه اسمعیل ترکان را هم سرکوبید و خوارساخت تا اینکه صولت وهیبت وی بحد چین رسید وهیبت اومر پادشاهان ترك را بگرفت تا اینکه بعضی از دیار ترکان جزء قلمرو وی شد (۵) .

پس ازبازگشتن محمدبن عبدالصمد سفیر خلیفه امیر اسمعیل ولایت ری مر برادر زادهٔ خود ابو صالح منصوربن اسحق (٦) را داد و منصوربن اسحق مراحمدبن سهل را

---

۱ ــ تاریخ بخارا ص ۷۵ ــ ۹۱ ۲ ــ اصطخری ــ ص ۳۱۵
۳ ــ زین‌الاخبار ــ ج ۲ ص ۲۱ ٤ ــ المقدسی ــ ص ۳۳۸
۵ ــ اصطخری ــ ص ۱٤۳ ــ ۱٤٤
٦ ــ این منصوربن اسحق همان‌کسیست که محمدبن زکریای رازی پیشوای دانشمندان آن زمان کتاب طب منصوری خود رابنام او پرداخته است.

سرهنگی داد وحرس خویش برسم او کرد وفرمود تا تیمارهمه حشم بدارد چنانکه درد-
سری بمنصور بن اسحق نیاید واسمعیل گرگان پسرخویش احمد را داد وطبرستان ابوالعباس
عبدالله بن محمد را و پسر را فرمودتا با عبدالله موافقت کند بهمه کارها و بهیچ چیزی او را
خلاف نکند .

پس از آن پسرخویش رامعزول کرد ازگرگان بدان سبب که باجستان (۱) کارزار
نکرد وجستان را پسر نوح هزیمت کرد (۲) . این جستان معروف بجستان بن وهسودان از
سلسلهٔ جستانیان گیلان بود ودرسال ۲۸۹ بهمدستی حسن بن علی معروف بداعی و ملقب
بناصر کبیرسپاهی آراست وبخونخواهی محمد بن زید بطبرستان تاخت ودر نزدیکی آمل
با عبدالله عم زادهٔ امیراسمعیل واحمد پسروی جنگی سخت کردند وشکست فاحش خوردند
چنانکه دوهزار مرد ازیشان کشته شد ولی سال دیگر یعنی درسال ۲۹۰ بهمدستی محمد بن
هارون که در آن زمان از سامانیان گسسته بود وبناصر کبیروجستان بن وهسودان پیوسته
لشکری بسیارفراهم کردند وبطبرستان روی نهادند وبار دیگر با ابوالعباس عبدالله بن
محمد درنزدیکی آمل روبروشدند وچهل روز جنگ بپای بودتا آخرشکست برسامانیان
افتاد ولی درین میان عبدالله بن محمد با گروهی ازدلیران لشکر خودبقلب لشکردیلمیان
زد وتا انوشدادن دژایشان را عقب نشانید (۳) . پسر نوح که درین جنگ ذکرازوشده
(٤) همان عبدالله است . از اینجا پیداست که احمد بن اسمعیل در جنگ دوم باجستان و
ناصر کبیر بیاری عبدالله بن محمد بجنگ نرفته بود ، بهمین جهة پدر بروی خشم آورد و
او را ازگرگان عزل کرد .

اما این جستان بن وهسودان ظاهراً ازسال ۲۵۰ در سلطنت گیلان و دیلم بوده
است (۵) .

پس ازین واقعه اسمعیل پارس را بپسرخود احمدسپرد (٦) .

اما نخستین واقعه‌ای که درپادشاهی اسمعیل روی داد وباعث اعتبارشهریاری وی شد
آن بود که بسال ۲۸۰ پس ازمرگ برادرش سپاه بترکستان برد وپادشاه ترکستان را
با خاتونش وده‌هزارکس برده کرد وبسمرقند آورد وچندان غنیمت بدست سپاهیان وی
افتاد که هرسواری را هنگام بخش کردن هزار درهم رسید و اسب و شتر و گوسفند در
شمار نبود (۷) .

---

۱ - در زین‌الاخبار بخطا «یاخستان» آنهم در دوموضع بتحریف ذکرشده است .
۲ - زین‌الاخبار - ج ۲ ص ۲۱ - ۲۲
۳ - تاریخ طبرستان - تألیف محمد بن حسن بن اسفندیارمعروف باابن اسفندیار وتاریخ طبرستان و رویان و مازندران - تألیف سید ظهیرالدین بن سید نصیرالدین مرعشی - چاپ پطرزبورغ ۱۲٦٦ (۱۸۵۰) - ص ۳۰۲ - ۳۰۳
٤ - هم در زین‌الاخبار وهم درتاریخ طبرستان باسم «پسر نوح» نام او آمده است .
۵ - تاریخ طبرستان ابن اسفندیار
٦ - زین الاخبار - ج ۲ ص ۲۲
۷ - روضة الصفا - ج ۲ - ص ۱۱ ومجمع‌التواریخ در «ذکراسمعیل بن احمد سامانی»

دومین غنیمتی که اسمعیل رافراهم شد ازخزاین عمرو بن لیث بودبدین‌معنی که‌چون اسمعیل درنواحی بلخ باعمرولیث روبروشد وعمرو رابگرفت درجستجوی خزاین‌وی بود وهرچه گردید اثری از آن نیافت و کس را بر آن آگاهی نبود، فرمود ازعمرو بپرسیدند وی گفت ازنزدیکان من کسی بود نام او سام وخزاین بوی سپرده بودم شاید بهری باز گشته باشد . چون پس‌ازچند روز اسمعیل بهرات رسید مردم هرات‌زینهارخواستندوچون مردم‌را زنهارداد ازسام وخزاین پرسید ، هیچ کس را آگهی نبودوچون کار لشکر پریشان گشته بود ارکان دولت امیروی راگفتند که مردم این شهرصد هزار کس باشندو اگر هرتن بدومثقال‌زر یاری کند دویست هزارمثقال‌زرباشد ویك صد هزارآن‌لشکررا بسنده باشد ، امیر نپسندید و گفت من مردم رازنهارداده‌ام وپیمان خویش نگسلم و بشتاب از هری روان شد وچند بارسران سپاه برامیرهمان داستان زدند و وی همان پاسخ که از بزرگواری‌ومردی‌وی‌می‌سزید بداد چنانکه‌آن گروه نومید شدند درین میان کنیزکی از خاصگان‌امیر بطهارت‌خانه بود وحمایلی‌ازگردن برآورده وبربام‌خانه نهاده چنددانه‌لعل‌در آن‌حمایل بود غلیواژی مگر باندیشهٔ آنکه پاره های گوشتست آن گردن‌بند بهوابرداشت ومردم درپی آن سوارشدند و براثرمی‌تاختند ، چون خواست فرود آید سواران ازهر سوی رسیدند وغلیواژحمایل ازمنقاربیفگند ، قضارا برابرآن چاهی بود وآن گردن بند بدآن چاه درافتاد، رسن‌ها آوردند وکسی‌رابچاه فرود کردند وازآن چاه بچاهی دیگر راه بود وصندوق های بسیار بود چون آن صندوقها بگشادند دیدند خزانهٔ عمرولیث بودکه سام ازبلخ گریزانیده وتاحدود هری رسانیده ودرین چاه پنهان کرده است و آن خزاین مالی بسیاربود که بردست اسمعیل افتاد(۱) زیراکه عمروبن لیث ببسیاری مال و توانگری ازپادشاهان معروف بوده‌است .

اماچنانکه پیش‌ازاین هم باختصار اشارت رفت پیشرفت کار اسمعیل ازسیم وزر و توانگری بسیارنبود ، بلکه ازدادگستری وانصاف اوبودکه بغایت میرسانید چنانکه در سیرت وی نوشته‌اند که وی را آگهی رسیدکه درری سنگی که زر خراج بدآن میکشند فزون ازسنگ های دیگرست . اسمعیل بشتاب فرستاده‌ای بری روانه کرد تاسنگ‌هارا مهر کند وببخارا برد وچون آن فرستاده بری رسید مردم ری اندیشناك شدند که مبادا بیدادی‌آمده باشد ووی سنگ هارا مهر کرد وباخود ببخارا برد ودرین میان‌عمال ری همچنان معطل بودند ، چون سنگ ببخارا رسید بسنجیدند واز وزن مقرر بیشتریافتند . امیرقدس‌الله روحه‌العزیز بفرمود تافزونی‌ازآن سنك برگرفتند وسنك‌معدل بری‌فرستادند وفرمان داد تاهرچه پیش‌ازآن زیادت ازمردم ستده بودند بازدهند (۲) .

دیگراز سیرت اوآنست که آورده‌اند پسرش احمد را آموزگاری بود روزی آن آموزگارازاحمد درخشم‌شده بود وبطنزاورا میگفت خدای برکت ندهد توراوآن‌پدررا

---

۱ ــ وصایای خواجه نظام‌الملك ــ چاپ بمبئی ۱۳۰۵ قمری ــ ص ۴۵ـ۴۷ واین‌حکایت را مؤلف روضة‌الصفاومجمع‌التواریخ هردوازین کتاب نقل کرده اند .

۲ ــ روضة‌الصفا ــ ج ۲ ــ ص۱۲ ومجمع‌التواریخ درموضع سابق‌الذکر

که توازوی پدید آمده‌ای . امیر اسمعیل اندر آمد و آموزگار را گفت من گناهی نکرده‌ام که مرا دشنام می‌دهی و آن آموزگار هراسان شد و چون اسمعیل بیرون رفت برای اینکه وی را ترسانیده بود اورا عطاداد (۱) .

ازمردمی ووفاداری اوهمین بس که گویند چون اسمعیل بپادشاهی رسید همچنانکه پیش‌از آن وی رابود بایاران دیرین خویش مکاتبات میکرد و ازالقاب و عناوین ایشان چیزی نکاست ، بعضی کسان وی را گفتند که چون بدین پایه رسیدی اینهمه فروتنی ازتو نزیبد که پادشاهی وخودرا نباید شکست ، گفت درروز های بزرگی وشوکت برخویشتن لازم میشمارم که دوستان را از آن پایه نیفگنم بلکه برقدرایشان بیفزایم تااخلاص ایشان برمن افزون گردد وبپاس آنکه خدای مرا بجای بلند رسانید دربزرگ داشت دوستان چیزی فرونگذارم (۲)

بالاخره این امیر بزرگ درجوی مولیان که ازباغهای سلطنتی شهر بخارا بود در تاریخ پانزدهم ماه صفرسال ۲۹۵ ازرنجی که چند ماه گرفتار آن بود در گذشت . برسر خاك اودر بخارا ساختمان زیبای باشکوهی کرده‌اند که هنوزهست .

احمدبن اسمعیل پس‌از امیر اسمعیل پسرش امیر شهید ابونصر احمد بن اسمعیل در۱۵ صفرسال۲۹۵ بسلطنت نشست ودرشهر بخارا جلوس کرد واوبسیرت پدرخویش میرفت وعدل میکردوانصاف رعیت بتمامی میداد ورعایا درراحت وآسایش می‌بودند وازبخارا بخراسان رفت ومملکت خویش رامطالعه‌میکرد وسیستان بگشاد وبروزگار امیراسمعیل سیستان بنام اوبود وازآنجا ببخارا شد و اوشکار دوست داشتی و بشکار رفته بود بلب جیحون وسراپرده زده ، چون‌ازشکار بازآمد قاصدی‌آمد ونامه‌ای آورد از ابوالعباس امیر طبرستان ، نامه برخواند نوشته بود که حسین بن علاء خروج کرد وبیشتر ازولایت گرگان وطبرستان گرفت ومرا بضرورت می‌باید گریخت . امیر تنگدل شد وبغایت غمناك گشت . دعاکرد و گفت بارخدایا اگر این‌ملك‌ازمن‌خواهد رفتن مرامرگ ده وبسرا پرده درآمد . رسم آن بود که یکی شیرداشتی هرشبی بردر آن خانه که وی خفتی بزنجیر بستندی تا هرکه خواستی که برین خانه درآید آن شیر وی راهلاك کردی ، آن شب چون‌دل تنگ بود خاصگان همه دل مشغول بودند، فراموش کردند آوردن شیررا ، اوبخفت ، جماعتی ازغلامان امیردرآمدند وسرش ببریدند ، در پنجشنبه یازدهم جمادی‌الاخر درسال ۳۰۱ ازهجرت واورا ببخارا بردند و درگورخانهٔ نوکنده نهادند واورا امیرشهید لقب کردند وابوالحسن را تهمت نهادند که اوگماشته است واورا ببخارا بردند وبردار کردند وآن غلامان که وی را کشته بودند بعضی‌را یافتند و بکشتند و بعضی بترکستان بگریختند و مدت ولایت او شش سال و چهار ماه بود و پنج روز (۳) .

---

۱ – ابن اثیردروقایع سال ۲۹۵ وروضة الصفا درموضع سابق الذکر .
۲ – روضة‌الصفا ومجمع التواریخ درمواضع سابق الذکر.
۳ – تاریخ بخارا – ص۹۱–۹۲



روبروی صحیفهٔ ۲۰۲

آرامگاه امیر اسمعیل سامانی در بخارا

احمدبن اسمعیل بارعایای خویش چندان حسن نظرداشت که ذکروی درجهان بدین صفت پراگنده گشت وبرمملکت پدران خویش دیار سگستان را نیزافزود وبازماندگان بجستانیان راخوار کرد (۱) .

امیر احمد بن اسمعیل در زمان پدر ولیعهد بود و چون پدرش بمرد مکتفی عهد خراسان رابوی فرستاد بصحبت طاهربن علی ولوای اوبدست خویش بست وچون ببخارا رسید احمدبن اسمعیل اورا نیکو فرود آورد وبااو نیکوی کرد ومال بسیاربخشید . اندر ذی‌القعده سال ۲۹۵ مکتفی بمرد و مقتدر بخلافت بنشست و ولایت خراسان هم احمد بن اسمعیل نگاه داشت وچون کاربخارا راست کرد خواست که سوی ری شود وآن ولایت‌را ضبط کند واشغال آنرا نظام دهد، ابراهیم بن زیدویه اورا اشارت کرد که نخست بسمرقند شو ومرعم خویش اسحق بن‌احمد رابگیرتاشغل خراسان برتو نشورد که اواندرسرفضول دارد ، احمدبن اسمعیل بسمرقند شد واسحق رابند کرد وببخارا فرستاد . پس خود بری شد اندرسال ۲۹۶ وعهد مقتدر آنجا بدورسید . پس مرابوجعفر صعلوك را بری خلیفه کرد وخود بازگشت ، اندرسال ۲۹۷ وبهراة شد وازآنجا مرحسین بن علی‌المروزی را سوی سیستان فرستاد واحمد بن سهل ومحمد بن‌المظفر و ابراهیم ویحیی بن زیدویه و احمد بن عبدالله را باوی فرستاد . ایشان معدل بن‌اللیث را اندر حصار کردند ومعدل مر ابوعلی بن‌اللیث رابفرستاد تاببست ورخود (۲) شود ومال گردآورد وسوی معدل فرستد. پس ابوعلی لشکری جمع کرد وخواسته برداشت و روی بسیستان نهاد . احمدبن اسمعیل خبریافت وازهرات تاختن کردوآن لشکررا هزیمت داد و ابوعلی را بگرفت‌وخواسته‌اش همه بستد وابوعلی را سوی بغداد فرستاد . حسین‌بن علی بسیستان بامعدل همی‌جنك کرد، چون معدل خبریافت که برادرش ابوعلی را بگرفتند صلح کرد وسیستان بمنصوربن‌اسحق داد وخود باحسین‌بن علی سوی بخارا رفت ومردی بود ازجملهٔ حشم احمدبن اسمعیل نام اومحمد بن هرمز معروف بمولی صندلی ومذهب خوارج داشت ومردی پیروکارآزموده . روزی بعرض گاه شد ازجهة وظیفت خویش وباابوالحسن‌علی بن محمدالعارض‌الحاح کرد. عارض اوراگفت ترا آن صواب ترکه برباطی بنشینی که پیرشده ای و ازتوکاری نیاید ، محمد بن هرمزراخشم آمد وازامیردستوری خواست وبسیستان رفت و اندر ایستاد و همه مردم واهل غوغای سیستان را ازواه ببرد وبرمنصوربن اسحق بیرون آورد ومرعمروبن یعقوب بن محمدبن عمروبن‌اللیث را بیعت کرد اندر سر و پیشرو ایشان محمد بن العباس بود معروف بپسرحفار و منصوربن اسحق را بگرفتند و ببستند و بزندان کردند و خطبه برعمروبن یعقوب کردند . چون احمدبن اسمعیل خبر یافت حسین بن علی را بار دیگر بسیستان فرستاد وجنك بپیوست و نه ماه همی جنك کرد . پس این پیر که اوراموالی‌صندلی گفتندی برگوشهٔ حصار آمد و گفت : بگوئید ابوالحسن عارض را که فرمان تو کردم

---

۱ — اصطخری — ۱۴۴

۲ — محتملست که همان «رخج» باشد

ورباطی گرفتم ، دیگرچه فرمائی ؟ پس عمرو بن یعقوب وپسرحفار ازحسین بن علی زینهار خواستند ، ایشان را زینهار داد و منصوربن اسحق را رها کردند و حسین بن علی پسر حفار را نزدیک کرد و نیکو همی داشتی پس روزی پیش او آمدند . عمرو بن یعقوب پسر حفار را بگرفت و بند برنهاد وحسین بن علی چنان دانست که احمد سیستان اورا دهد . پس احمد سیستان سیمجور دوات دار را داد وحسین بن علی رابفرمود تاباآن زینهاریان بازگردد . پس حسین عمرو بن یعقوب را وپسرحفار را ببخارا برد اندرسال ۳۰۰،چنین گویند که احمدبن اسمعیل سخت مولع بود برصید کردن ، هنگامی سوی فربر (۱) بصید رفته بود - چون سوی بخارا رفت بفرمود تالشکرگاه را بسوختند . چون اندرراه برسید نامهٔ ابوالعباس صعلوك رسید که والی طبرستان بود که حسین بن علی بن عمرو بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب که اورا حسین اطروش گفتندی بیرون آمده است. چون نامه بخواند متحیر گشت وسخت تنگدل شد ، پس سرسوی آسمان کرد و گفت: یارب اگر اندر سابق قضای تو وتقدیر آسمانی چنان رفته است که این پادشاهی ازمن بشود تو مرا جان بستان وازآنجا سوی لشگرگاه رفت ، آتش زده بودند آن بفال نه نیك بود. وشیری بود که هرشب بردر احمد بن اسمعیل بودی تاهیچ کس گرد نیارستی گشتن، آن شب آن شیر رانیاوردند ودیگر کسان ازاصحاب اوبردر نیز نخفتند . پس اندرشب چندی ازین غلامان اواندرآمدند وگلوی اورا ببریدند واین حال روز پنجشنبه بود ، ۲۱ جمادی الاخرهٔ سال ۳۰۱ ؛ اورا ازآنجا ببخارا بردند ودفن کردند وقومی را ازپس آن غلامان فرستادند ، بعضی را ازیشان بگرفتند وبکشتند وابوالحسن نصربن اسحق الکاتب را تهمت کردند که باغلامان مطابق بود بکشتن امیرشهید . اورا بگرفتند وبردار کردند ومراحمدبن اسمعیل را امیرشهید لقب کردند (۲) .

عتبی تاریخ شهادت این امیررا ۲۳ جمادی الاخرهٔ سال ۳۰۱ ضبط کرده است (۳).

اما حسن بن علی اطروش که طبرستان را ازعمال احمد بن اسمعیل گرفت مؤسس سلسلهٔ دوم ازعلویانست که درطبرستان حکمرانی کردند ومقرپادشاهی ایشان ساری وآمل بود ودرجنگهائی که محمدبن زید کرد شریك بود ودرهمین جنگها جراحتی برسرش رسید وازآسیب آن گوشش سنگین شد و بهمین جهة اورا حسن ثقیل السمع یاحسن اطروش می گفتند وپس ازآن جنگها بدیلمستان فرار کرد وچند سال درآن دیاربود و گروهی را بمذهب خویش یعنی مذهب زیدی جلب کرد وچندان نیرو یافت که باحکام سامانیان محمدبن هارون وابن صعلوك جنگها کرد وبرطبرستان مستولی شد وتمام سرزمین میان سفیدرود وآمل را باسلام آورد ومدت شهریاری اوازسال ۳۰۱ سال ۳۰۴ بود که رحلت کرد(٤)

---

۱ - درین موضع اززین الاخبار (ص ۲٤) بخطا بجای «فربر» قرر چاپ شده وحال آنکه مسلمست نام این موضع فربر بوده (رجوع شود به المقدسی - ص ۳۳۷)

۲ - زین الاخبار - ج ۲ ص ۲۳ - ۲۵

۳ - تاریخ یمینی ابونصرعتبی - چاپ بمبئی - ۱٤۹

٤ - E. Sachau - op. cit. p. 10

آغاز جنگهای سامانیان درطبرستان درزمان احمدبن اسمعیل درسال ۲۸۷ بود و احمدبن اسمعیل در زمان شهریاری پدرش که آغاز خروج حسن بن علی اطروش بود در طبرستان بود وحسن اطروش باگروهی بسیار روی بآمل نهاد واحمدبن اسمعیل بالشگر گران درموضعی که «فلاس» می‌خواندند ودرنیم فرسنگی آمل بود باوی مصاف داد . حسن اطروش را شکست روی داد وگروهی بسیار از دیلمان کشته شدند وامیرفیروزان شکوری وامیر کاکی گیلانی هر دو بقتل رسیدند و طبرستان بسامانیان پیوست تا چون محمدبن هارون از اسمعیل بن احمد بگریخت و سامانیان بار دیگر طبرستان را گرفتند محمدبن صعلوك را که همان ابوالعباس باشد بآمل ورویان گماشتند ومحمد بن صعلوك با پانزده هزارمرد درمحل موسوم به «بورود» باسید حسن بن قاسم جنگ کرد و ازو شکست خورد و چنانکه در تاریخ طبرستان مسطورست احمد بن اسمعیل در پایان عمر خود عازم طبرستان بود وبا چهل هزارمرد روی بطبرستان نهاد ودرآهنگ همین سفر بود که در راه وی را غلامان او بکشتند (۱)

اما استیلای احمدبن اسمعیل برسیستان بسال ۲۹۸ بودبدین معنی که چون شهریاری وی استوارشد درسال ۲۹۷ بری رفت وهمواره ساکن بخارا بود وازآنجا بهراة شدو از آنجا درماه محرم سال ۲۹۸ سپاهی برداشت وبسیستان فرستاد وگروهی‌ازبزرگان دربار خویش را با آن سپاه بفرستاد ، از آن جمله احمدبن سهل و محمدبن المظفر و سیمجور دواتی وحسین بن علی مرورودی را برسپاه امیر کرد وایشان بسیستان رسیدندو درسیستان معدل بن علی بن اللیث صفار بود وخداوند سیستان بود وچون آگاهی بمعدل رسید برادرخویش ابوعلی محمدبن علی بن اللیث رابست ورخج فرستاد تا ازآنجا مال بستاند وبسیستان فرستد وامیراحمدبن اسمعیل ببست رفت وبا ابوعلی جنگ کرد واو رااسیرگرفت وبا خود بهراة برد .

اما سپاهی که درسیستان بود معدل راگرد گرفتند و کاربرو تنگ کردند وچون بوی آگهی رسید که برادرش ابوعلی محمد گرفتارشد با حسین بن علی صلح کرد وازو زنهار گرفت وحسین برسیستان دست یافت وامیراحمدبن اسمعیل پسرعم خویش ابوصالح منصوربن اسحق را بر سیستان گماشت و حسین از سیستان برفت و معدل با وی بود و او را ببخارا برد .

پس مردم سیستان درسال ۳۰۰ سر کشی کردند وچون سامانیان برسیستان استیلا یافتند بدیشان خبررسید که سبکری ازفارس بسیستان شده است وایشان سپاهی‌فرستادند که باوی روبروشد واو رادرهم شکستند واسیر کردند وامیر احمد بمقتدرخلیفه نامه کرد و او را ازین فتح آگهی داد ومقتدر او را پاسخ داد و ازین کارسپاس گزارد و وی را فرمود که سبکری ومحمدبن علی بن اللیث را ببغداد فرستد واحمد فرستادگان خلیفه را با هدایا وتحف بازگردانید (۲) .

---

۱ - تاریخ طبرستان ورویان ومازندران - تألیف سید ظهیرالدین مرعشی - ص ۳۰۳ - ۳۰۴

۲ - ابن اثیر - وقایع سال ۲۹۸ وتجارب‌الامم - چاپ مصر - ج ۵ - ص ۱۹

درهمان سال ۲۹۸ امیراحمد عم خویش اسحق بن احمد را از زندان رهایی بخشید واو را بسمرقند وفرغانه بازگردانید (۱).

درسال ۳۰۰ بار دیگر امیر احمدبن اسمعیل سپاهی بگشادن سیستان فرستاد زیرا که مردم آن دیار برو شوریده و خلاف آورده بودند وآن بدین گونه بود که محمد بن هرمزمعروف بصندلی کیش خارجیان داشت ودربخارا می بود ولی ازمردم سیستان بود و پیری بزرگ بود.

روزی برحسین بن علی بن محمد عارض رفت وتوشهٔ خویش را ازوخواست و او وی را گفت پیرانی چون ترا شایسته آنست که رباطی بگیرند وخدای را بندگی کنند تا بازگشت ایشان برسد واو را ازین گفته دلچرکین شد و بسیستان رفت که والی آن منصوربن اسحق بود وگروهی ازخوارج را گرد کرد ودرپنهان باسم عمروبن یعقوب بن محمدبن عمرو بن اللیث بیعت گرفت و پیشوای ایشان محمدبن عباس معروف بابن الحفار بود که نیروی بسیار داشت وآن گروه برسامانیان بیرون آمدند ومنصوربن اسحق امیرخویش راگرفتند و اورابیند افگندند وخطبه بنام عمروبن یعقوب بن محمدبن عمروبن اللیث کردند وسیستان را بوی دادند وچون باحمدبن اسمعیل خبررسید بار دوم با حسین بن علی سپاه بز رنج فرستاد. بسال ۳۰۰ وآن شهررا شش ماه شهربند کرد.

روزی محمدبن هرمزصندلی بربارو شد وگفت شما را چه نیاز بآزار پیریست که جز داشتن رباطی را شایسته نیست وآنچه عارض در بخارا بوی گفته بود بیاد ایشان آورد، قضا را صندلی مرد وعمروبن یعقوب صفار وابن الحفار ازحسین بن علی زینهار خواستند و منصوربن اسحق را رها کردند وحسین علی مرابن الحفار را بخدمت خود گرفت و او را بخود نزدیك کرد وابن الحفار گروهی را بشوریدن بر حسین برانگیخت و چون ابن حفار نزدحسین می شد او راحاجبی نبود، پس روزی، نزد اورفت وشمشیری با او بود، حسین فرمان داد که تا او را گرفتند ووی را با خود ببخارا برد وچون خبر پایان فتح سیستان بامیر-احمد رسید سیمجور دواتی را بعمل سیستان. فرستاد و حسین را فرمان داد که بدانجا بازگردد واو بازگشت وعمروبن یعقوب وابن حفارودیگران باوی بودند و بازگشت اودر ذی الحجه سال بر ۳۰۰ بود وامیراحمد پسرعم خویش منصوربن اسحق را بامیری نیشابور روانه کرد وابن الحفار بمرد (۲).

درسال ۳۰۱ امیراحمد که مولع بشکار بود شکارکنان بفربررفت وچون از آن کار فارغ شد فرمان داد آنچه ازلشکرگاه وی مانده بودبسوزند ورهسپارشد. نامهٔ نایب وی ازطبرستان رسید که ابوالعباس صعلوك بود که پس از درگذشتن ابن نوح والی طبرستان گشته بود ووی اورااز ظهورحسن بن علی الاطروش آگاهی می داد وخبرداد که برطبرستان دست یافته است ووی را بیرون کرده.

احمد ازین خبر تنگدل شد و بلشکرگاه خود که سوزانیده بودبازگشت وبدآنجا

---

۱ - ابن اثیر - وقایع سال ۲۹۸ ۲ - ابن اثیر - وقایع سال ۳۰۰

فرود آمد و مردم آنرا بفال بدگرفتند واو را شیری شکاری بود که هر شب از زنجیر گشاده بر در اوپاسبانی می کرد و کس را یارای آن نبود که بدونزدیکی جوید و آن شب ازگشادن شیرغفلت کردند وگروهی ازغلامان وی برو وارد شدند و وی را برتخت سر بریدند و بگریختند و کشته شدن وی شب پنجشنبه سه روز مانده از جمادی الاخرة سال ۳۰۱ بود و او را ببخارا بردند ودرآنجا بخاك سپردند ودرین هنگام او را شهید لقب کردند ودرپی آن غلامان شدند وبعضی را یافتند وبکشتند وپس از وی شهر یاری را بپسرش نصربن احمد دادند واوهشت ساله بود وولایت او سی سال وسی‌وسه روز بود ورحلت وی در رجب سال ۳۳۱ واو را سعید لقب کردند و اصحاب پدرش دربخاراپس‌از دفن پدر باوی بیعت کردند وآن کسی که تولیت این کار داشت احمدبن محمدبن‌اللیث‌بود که ولایت بخارا داشت واو را بگردن خویش نهاد و مردم با وی بیعت کردند وچون خدمت‌گزاران پدرش وی را می بردند که بمردم آشکار کنند آن کودك بهراسید ومیگفت آیا خواهید مرا نیز بکشید همچنانکه پدرم را کشتید ؟ وی را گفتند خواهیم که جای پدرترا دهیم واو آرام شد ومردم نصر را خردمی شماردند وگمان می بردند با وجود نیروی عم پدرش امیراسحق بن احمدکاراو نظام نگیرد واین اسحق پیشوا وپیرسامانیان بود وخداوند سمرقند ومیل مردم ماوراءالنهر بجزبخارا بوی بود وفرزندان اووتدبیر شهریاری نصربن احمد را بابوعبدالله محمدبن احمد جیهانی‌سپردند واوکارها را سامان داد ومملکت رابدست گرفت وبیاری حشم‌نصربن‌احمد بتدبیرکارها پرداخت وآنرااستوار کرد وبا این همه خداوندان اطراف بدیارها چشم همی‌داشتند وازهرناحیه ای برآمدند وآنان که ازطاعت وی سر باز کشیدند مردم سیستان بودند وعم پدرش اسحق‌بن احمد در سمرقند ومنصور والیاس پسران اسحق ومحمد بن حسین‌بن مت وابوالحسین‌بن یوسف و حسین‌بن علی‌المرورودی واحمدبن سهل ولیلی بن نعمان پیشوای علویان و طبرستان و با وی سیمجوربا ابوالحسن بن ناصر و قراتگین و بروی برادرانش یحیی خروج کردند و منصور وابراهیم فرزندان احمدبن اسمعیل و جعفر بن داود و محمدبن الیاس و نصربن محمدبن مت ومرداویج ووشمگیر پسران زیار ونصربن احمدبریشان کامروابود(۱) .

ناحیهٔ فربر که احمدبن اسمعیل را درآن کشتند درکنار رودبلخ بودوچون‌پسرش نصر را بجای وی برداشتند مقتدر بالله بروی عهد و کتاب فرستاد و جای پدر را در فرمانفرمایی‌خراسان بوی داد (۲) .

اما سبب رفتن احمد اسمعیل بنیشابورآن بود که چون‌بجای پدر نشست وبراهنمایی ابراهیم‌بن زیدویه (۳) هم بدآن منوال که گذشت برفتن سمرقند و گرفتن عم خویش

---

۱ ـ ابن‌اثیر ـ وقایع سال ۳۰۱

۲ ـ تجارب‌الامم ـ چاپ مصر ـ ج ۵ ـ ص۳۳

۳ ـ در روضة‌الصفا ومجمع‌التواریخ نام این شخص «ابراهیم زید» ضبط شده و ظاهراً همان ضبط زین‌الاخبار درستست .

اسحق کامیاب شد بجانب خراسان آهنگ کرد وچون بنیشابور رسید بارس کبیر که از جانب پدرش حکمران گرگان بود بگریخت و ببغداد شد و سبب آن بود که بارس از خراج ری وطبرستان و گرگان مالی بسیار گرد کرده بود ، چنانکه در خزانهٔ او هشتاد خروار زرسرخ مسکوک ازفلوس و نقره موجودبود واجناس وامتعهٔ او را خودشماره نبود ودرپایان کار امیراسمعیل این اموال را بارکرده بود و متوجه خدمت او گشته ، در راه خبر مردن امیر شنید و بازگشت وآن اموال را آن خود دانست و داعیهٔ استقلال داشت چون ازتوجه احمدبن اسمعیل آگاه شد رسولی نزد مکتفی فرستاد و رخصت خواست که بخدمت وی رود . مکتفی نیز جواز داد و بارس با چهارهزار کس و خزانهٔ گران ببغداد رفت وچون ببغداد رسید مکتفی مرده بود ومقتدر بخلافت نشسته واو درآغاز کارخویش رسیدن بارس را با آن مال گران غنیمت شمرد ودرصدد تربیت او برآمد، امرای خلافت از اندیشهٔ آن کاریکی ازغلامان وی را بفریفتند تا وی را زهرداد وچون بارس از آن دیار برفت احمدبن اسمعیل امیری طبرستان رابا ابوالعباس عبدالله بن محمدبن نوح سپرد ودر آن زمان حسن بن علی اطروش علوی بر دیلمستان دست یافته بود و آهنگ آن داشت که دیلمان را بجنگ با عبدالله برانگیزد وایشان بواسطهٔ نکویی‌ها که از عبدالله دیده بودند تن درنمی‌دادند تا احمدبن اسمعیل مرعبدالله را از طبرستان عزل کرد و سلام را بجای اوگماشت وحسن اطروش با دیلمان بجنگ سلام آمد ومنهزم شد وسلام ازولایت آن دیار استعفا جست، باردیگرحکومت طبرستان را بعبدالله دادند وعبدالله بکارحکمرانی خویش می‌پرداخت تابمرد واحمدبن اسمعیل از آن پس محمدبن صعلوک را بجای او گماشت(۱).

درسال ۲۹۸ احمدبن اسمعیل عم خود اسحق را اززندان برون آورد وسمرقندواندجان را بوی داد ودرسال ۳۰۰ پسرعم خویش منصوربن اسحق را حکمرانی نشابور داد .

اما سبب کشته شدن احمد بدست غلامان وی آن بود که همواره با دانشمندان می‌نشست و غلامان وی ازو بیزار شده بودند و هر شب دوشیر عرین بارگاه او را پاس می‌داشتند وآن شب که این احتیاط نکردند وی را بکشتند و گفته اند احمد بن اسمعیل مردی بهادر وخود رای وبدخوی بود وزمان پادشاهی او بگفته‌ای شش سال وچهارماه وهفت روز بود (۲) .

نصربن احمد پس از کشته شدن احمدبن اسمعیل پسرش نصربن احمد که وی را ملک سعید خوانده اند روز ۲٤ جمادی الاخرهٔ سال ۳۰۱ بپادشاهی رسید .

در زمان وی معاندین آل سامان سرکوبی یافتند ونیروی او در ملک و دولت بجایی رسید که کس با وی معارضه نکرد جزآنکه هزیمت یافت (۳) . حاجب وی ابوجعفر ذوغوا بود وصاحب سپاهش حمویه و وزیرش ابوالفضل بن یعقوب نیشابوری و پس ازو ابوالفضل بلعمی وسپس ابوعبدالله جیهانی (٤) واو هشت‌ساله بود که ازپدر بماند

---

۱ ـ روضة الصفا ـ ج ۲ ـ ص ـ ۱ و مجمع التواریخ در « ذکر ابو نصر احمد بن اسمعیل».
۲ ـ روضةالصفا ـ موضع سابق‌الذکر
۳ ـ اصطخری ـ ص ۱٤٤   ٤ ـ المقدسی ـ ص ۳۳۸

که احمد را بشکارگاه بکشتند، دیگر روز آن کودک‌را بر تخت ملك نشاندند، بجای پدر

آن شیر بچه ملك زاده‌ای سخت نیکو بر آمد و برهمه آداب ملوك سوارشد و بی‌همتا آمد، اما در وی شرارتی و زعارتی و سطوتی و حشمتی بافراط بود وفرمانهای عظیم میداد ازسرخشم، تا مردم از وی در رمیدند وبا این همه بخرد رجوع کردی ومی‌دانست که آن اخلاق سخت ناپسندیده است.

یك روزخلوتی کرد با بلعمی که بزرگترورزیری بود و بوطیب مصعبی‌صاحب دیوان رسالت وهردویگانهٔ روزگاربودند، درهمه ادوات فضل و حال خویش بتمامی با ایشان براند وگفت من میدانم که این که از من می‌رود خطایی بزرگست ولیکن با خشم‌خویش برنیایم وچون آتش خشم بنشست پشیمان شوم وچه سود دارد که گردنها زده باشند و خانمانها برکنده وچوب بی‌اندازه بکاربرده، تدبیر این کار چیست؟ ایشان گفتند مگر صواب آنست که خداوندندیمان خردمند را ایستاداند، که ایشان با خردتمام باشند درپیش خویش وبا خردتمام که دارند با رحمت ورأفت وحلم باشند نیز و دستوری دهد ایشان را تا بی‌حشمت چونکه خداوند درخشم شود بافراط شفاعت کنند و بتلطف آن خشم را فرو نشانند وچون نیکویی فرمایدآن چیزرا درچشم وی نیارایند تا زیادت فرماید،چنان‌دانیم که چون برین جمله باشد این‌کاربصلاح بازآید.

نصراحمد را این اشارت سخت خوش آمد وگفت ایشان را بپسندید و احماد کرد برین چه‌گفتند وگفت من چیزی دیگر برین‌پیوندم تا کارتمام شود وبمغلظ سوگند خورم که هرچه من در خشم فرمان دهم تا سه روزآنرا امضاء نکنند تا درین مدت‌آتش خشم من سردشود وشفیعان را سخن بجایگاه افتدوآنگاه نظر کنم برآن وبرسم که اگر آن خشم را بحق کرده باشم چوبی‌چند زنند که کم ازصدباشد واگر بنا حق گرفته باشم‌باطل کنم آن عقوبت را و برداشت کنم‌آن کسان را که درباب ایشان سیاست فرموده باشم، اگرلیاقت دارند برداشتن‌راو دیگر عقوبت برمقتضای شریعت باشد. چنانکه قضاة حکم کنندبرآنند.

بلعمی گفت وبوطیب که هیچ نماند واین‌کاربصلاح بازآمد آنگاه‌فرمود بازگردید وطلب کنید درمملکت من خردمند مردمان ر او چندان عدد که یافته‌آید بدزگاه فرستید تا آنچه فرمودنیست بفرماییم.

این‌دومحتشم بازگشتند سخت شادکام که بلایی‌بزرگترایشان رابود وتفحص کردند جمله خردمندان مملکت را وازجمله هفتاد واندتن را ببخارا آوردند که اسمی و رسمی وخاندانی داشتند ونصراحمد را آگاه کردند، فرمودکه این هفتاد واندتن را که اختیار کرده آمد یك سال ایشان را می باید آزمودتا تنی چند ازیشان بخردتر اختیار کرده آید وهم‌چنین کردند تا ازمیان آن قوم سه پیر بیرون آوردند، خردمند تر و فاضل‌تر و روزگار دیده‌تر وایشان را نزدنصر احمدآوردندو نصر یك هفته ایشان را می‌آزمود و چون یگانه یافت راز خود با ایشان بگفت وسوگند سخت‌گران نسخت کردبخط خویش وبزبان براندو ایشان را دستوری داد بشفاعت کردن درهربابی وسخن فراخ تر بگفتن‌و

یکسال چون برین بر آمد نصر احمد احنف قیس دیگر شده بود در حلم چنانکه بدو مثل زدندی واخلاق ناستوده بیك بار از وی دور شده بود(۱).

از سن هشت سالگی که پس از احمدبن اسمعیل این امیر را بپادشاهی برداشتند و او را سعید لقب کردند وزارت او ابوعبدالله محمد بن احمد جیهانی گرفت و سپهسالار حمویة بن علی شد واو را صاحب وجود خراسان خواندندی و کار امیر سعید باول ضعیف بود وبهرجای فتنه پدید آمدی و عم پدر وی اسحق بن احمد بسمرقند بیعت خواست و مردم سمرقند بوی بیعت کردند و پسر او ابوصالح منصور بن اسحق بنیشابور خروج کرد وبعضی از شهرهای خراسان بگرفت وکار اسحق بن احمد درسمرقند قوی شد. امیر سعید سپهسالار خود حمویة بن علی را فرستاد بجنگ، اسحق هزیمت شد ولشکر بسمرقند در آمد، اسحق دیگر باره خویشتن راست کرد واهل سمرقند با وی بیرون آمدند وبا حمویه جنگ کردند واهل سمرقند بهزیمت شدند و اسحق بن احمد با رسوم بیرون آمد واین بار گرفتار شدو پسر وی منصور بن اسحق بنشابور بمرد وهمهٔ خراسان وماوراءالنهر برامیر نصر صافی شد ودرفارس و کرمان وطبرستان و گرگان خطبه بنام او گفتند. بتاریخ سال ۳۱۳ امیر سعید از بخارا بنیشابور رفت و ببخارا خلیفه ماند یکی از توابع خویش را نام ابوالعباس احمدبن یحیی بن اسد سامانی، بدین تاریخ درمحلهٔ گردون کشان حریق افتاد وآتشی چنان عظیم که مردم بسمرقند بدیدندآن آتش را ومردم بخارا گفتند آن آتش از آسمان آمد واین محله همه بسوخت ، چنانکه درفرونشاندن متعذرشد؛ برادران دیگر امیر نصر خروج کردند وبسیار فتنه انگیختند وعاقبت ابوزکریا که اصل فتنه بود بگریخت با مردم اندك وبی برگ ونوا بخراسان شد وبرادران دیگر زنهار خواستند. امیر ایشان را امان داد و بنزدیك خویش آورد تا آن فتنه بیارامید. هم بروزگار امیر سعید نصر بن احمد بن اسمعیل درماه رجب سال بر ۳۲۵ در بخارا آتش افتاد وجملهٔ بازار ها بسوخت و آغاز آن از دکان هریسه پزی بود بدروازهٔ سمرقند که خاکستر از زیر دیگ هریسه برداشت وببام آورد وبر بام اومغاکی بود تا آگنده شود وپاره‌ای آتش درمیان خاکستر بود ووی ندانسته بود وبادبرد وآن آتش برتواره‌ای زد وآن تواره درگرفت وازآن جمله بازار ها درگرفت ومحلهٔ دروازهٔ سمرقند جمله بسوخت وآتش برهوا چون ابرهمی رفت و کوی بکاروتیمچه های بازارومدرسهٔ فارجك وتیم کفشگران وبازار صرافان و بزازان وآنچه دربخارا بود بدآن جانب همه بسوخت تا بلب رود وپاره‌ای آتش بجست ومسجد ماخ درگرفت وتمام بسوخت دوشبانه روز می‌سوخت ومردم بخارا درآن عاجز شدند و بسیار رنج دیدند تا روزسوم بکشتند ویك ماه آن چوبها بزیرخاك می‌سوخت وزیاده از صد هزار درم اهل بخارا را زیان شد و هرگز عمارتهای بخارا مانند آن نتوانستند کردن و امیر سعید را سی‌ویك سال ملك بود وپادشاه عادل بود وازپدر خویش عادل‌تر بود وشمایل او بسیار بودست (۲).

---

۱ – تاریخ بیهقی – چاپ طهران – ص ۱۰۱ – ۱۰۲ وچاپ کلکته ص ۱۱۷ – ۱۱۹
۲ – تاریخ بخارا – ص ۹۲ – ۹۴

آغاز پادشاهی این امیر بیست ویکم جمادی‌الاخرهٔ سال ۳۰۱ بود و اوهشت ساله بود وسی سال وسه ماه امیر خراسان بود ، چون امیر شهید را بکشتند ببخارا مشایخ و حشم گرد شدند واتفاق برین پسراو کردند نصر بن احمد ؛ پسر او را سعد خادم برگردن خویش نشاند وبیرون شد تابروی بیعت کردند وصاحب تدبیرش ابوعبدالله محمد بن احمد جیهانی بود .

کارها بوجه نیکو پیش گرفت و همی راند و ابوعبدالله جیهانی مردی دانا بود و سخت هوشیار وجلد وفاضل واندرهمه چیزها بصارت داشت واو را تألیفهای بسیار بوده است اندر فنی و علمی و چون او بوزارت بنشست بهمه ممالك جهان نامها نوشت و رسمهای همه درگاه‌ها وهمه دیوانها بخواست تا نسخت کردند وبنزدیك اوبردند ، چون ولایت روم وترکستان وهندوستان وچین وعراق وشام ومصر وزنج وزابل وکابل وسند وعرب ، همه رسمهای جهان بنزدیك اوبردند وآن همه نسخت‌ها پیش بنهاد واندر آن نیك تأمل کرد وهررسمی که نکوتر وپسندیده تربود ازآنجا برداشت وآنچه ناستوده‌تر بود بگذاشت وآن رسمهای نیکو را بگرفت وفرمودتا همه اهل درگاه ودیوان حضرت بخارا آن رسمها را استعمال کردندی وبرای وتدبیر جیهانی همه کارمملکت نظام گرفت وچند تن از خارجیان بیرون آمدند و پیش هریك لشکر فرستاد ، همه منصور و مظفر بازگشتند و در هیچ کاری قصد نکرد جز آنکه مقصود او حاصل شد و چون نصر بن احمد بامیری بنشست اول کسی که عاصی شد عم پدر او اسحق بن احمد بسمرقند بود و پسر او الیاس بن اسحق پیش شغل لشکر بیستاد و لشکر سوی بخارا کشیدند . پس نصر مرحمویهٔ بن علی را پیش او فرستاد وبخرتنگ (۱) بیك‌دیگر رسیدند وجنگ کردند . اندر ماه رمضان سال ۳۰۱ ، پس روزگاری نشد که اسحق را هزیمت کردند و سوی سمرقند بازگشت و حمویهٔ بن علی بر عقب اسحق برفت وکار بروی تنگ بگرفت چنانکه بروعیش منغص گشت و چون سخت مضطر شد نامه نوشت و امان خواست ، او را امان دادند تا ببخارا شد، اورا نیکوهمی داشتند و آنجا بماند تامرگ و حسین بن‌علی چون سیستان بگرفته بود طمع داشت که سیستان او را دهند ، ندادند وازآن متوحش گشت و منتظرهمی بود فساد دولت احمدبن اسمعیل را وچون احمد بمرد او بهراة عاصی شد وچند وقت اندرعصیان بود . پس روزی لشکرعرض کرد وقصدنیشابور کرد وازبخارا احمدبن سهل را بجنگ او فرستادند .

احمد بهرات شد وآنرا بگشاد ومنصوربن‌علی برادر حسین امان خواست و پیش احمدبن سهل شد . پس احمدبن سهل سوی نیشابورشد، اندرماه ربیع الاول سال ۳۰۶ وباحسین بن علی جنگ کرد وحسین‌را اسیر کرد وبنشابورمقام کرد ومحمدبن‌احمد صاحب شرط بخارابود وبمرو بود. او بنزدیك احمدبن‌سهل‌شد، با محمدبن‌المهلب بن‌زراره‌مروزی

---

۱ - خرتنگ قریه‌ای بودکه تا سمرقند سه فرسنگ داشت ومزار امام محمدبن اسمعیل‌بخاری آنجا بود (معجم‌البلدان — ج ۳ — ص ٤١٥)

واز آنجا باز گشتندو ببخارا رفتند واین احمد بن سهل از اصیلان ایران بود ونبیرهٔ یزدگرد شهریار بود و از جملهٔ دهقانان خرنج (۱) بود که از دیه های بزرگ مرو باشد وجد احمد را کامگار نام بودو بمرو گلیست که برو باز خوانند، گل کامگاری، گویند بغایت سرخ باشد واین کامگاریان خدمت طاهریان کردند و برادران احمد همه دبیران ومنجمان بودند: فضل وحسین ومحمد و پدرش سهل بن هاشم اندر علم نجوم نیکودست داشت روزی او را پرسیدند که طالع پسران خویش چون بنگری تا عاقبت ایشان چگونه خواهد بود. گفت چه نگرم؟ که هر سه بیك روز کشته خواهند شد اندر تعصب عرب و هم چنان بود و احمد بن سهل چون بزرگ شد خون برادران طلب کرد. هزار مرد بـا او گرد آمدند. پس عمرو بن اللیث بطلب او کسان فرستاد واو بترسید و کس که برا ثر او شدی و جنگ همی کردی و دست ندادی. پس عمرو بن اللیث او را زنهار داد و بنزدیك خویش خواند وچون احمد بن سهل پیش عمرو شد اورا بگرفت و بزندان کرد، بسیستان وخواهر احمد بن سهل نام او حفصه واو احمد سهل را تعهد همی کردی. عمرو مر احمد سهل را بفرمود تا خواهر خویش را بغلام اودهد. نام او سبکری و احمد بن سهل را سوی مرو بفرستد. احمد اجابت نکرد وبترسید که عمرو برو انتقام کند، پس حیله کرد وخواهر خویش را فرمود تا پیوسته بخدمت دختر عمرو همی شد.

پس خواهر احمد بن سهل بدختر عمرو شفاعت کرد تا احمد را بگرمابه شدن دستوری باشد که موی او دراز شده باشد. چون دستوری یافت بگرمابه شد وآهك کرد برسر وریش خویش وچون غلامی بیرون آمد با جعد وطره وجامهٔ بیگانه بپوشید وبرفت کـه از آن موکلان هیچ کس او را نشناخت و اندر شهر سیستان متنکر شد. پس ابوجعفر صعلوك او را از عمرو بخواست، عمرو ببخشید تا آشکارا شد وشرط کرد با وی که کلاه ننهد و موزه نپوشد واحمد بن سهل برین جمله ضمان کرد، پس اندر سرجمازها بساخت وازسیستان بیرون شد و بمرو رفت وقومی جمع کرد و ابوجعفر غوری را که خلیفهٔ عمرو بود بگرفت وببست وازاسمعیل بن احمد امان خواست وببخارا برفت اسمعیل اورا کرامت کرد وبردست احمد بن سهل کارهای بزرگ رفت وفتح های نیك بر آمد واحمد بن سهل مردی با رأی بود وگربز و دانسته وزیرك، چون بنزدیك اسمعیل بن احمد او را قبول اوفتاد آنجا قرار کرد و مردیها کرد تا هرروز عزیزتـر گشت و بروزگار امیر شهید احمد بن اسمعیل هم بر آنجا همی بود و بروزگـار امیر سعید نصر بن احمد نیشابور او را بود. پس عصیان پدید کرد بنیشابور ونام نصر ازخطبه بیفگندو قراتگین که امیر گرگان بود قصد او کرد.

احمد بن سهل از نشابور برفت وبمرو شد و حصار حصین را بنا کرد و آنرا حصار گرفت وچون خبر ببخارا رسید مرحمویة بن علی را بجنگ اوفرستادند و چون بمرو در شدند حمویه مرسرهنگان لشکر خویش را بفرمود تا با احمد بن سهل مکاتبت کردند و

---

۱ – این کلمه بمظان باین شکل اصلاح شد، در اصل زین‌الاخبار (ص ۲۷) چنین ثبت آمده‌است: «مرمح» وواضحست که تحریفی در آن راه یافته

بدومیل نمودند وچون نامها باحمد رسید بدآن مغرور گشت وحزم نگرفت و ازمرو قصد حمویه کرد و بخوزان (۱) بیك دیگر رسیدند. بر کنار رود. اندر وقت لشکر احمد بن سهل راهزیمت کردند واحمد تنها بماند وجنك همی کردند تاستورش طاقت داشت وچون اسبش بیفتاد او پیاده شد. پیاده حرب کرد. آخر بگرفتندش و بند کردند و ببخارا فرستادند وامیر نصر فرمود تا بزندان کردندش و اندر آن زندان بمرد ، اندر ذی الحجهٔ سال ۳۰۷ و اندرسال ۳۱۷ امیرنصر ازبخارا سوی نیشابورشد و برادران خویش ابراهیم ویحیی ومنصور را بقهندز بخارا باز داشت وفرمود تا اجرای ایشان را درآن همی دادند وطباخی بودنام اوابوبکر ابن عمی الخباز (۲) که اجرای ایشان دادی و آبله گونه بود وهمیشه گفتی که امیرنصر را از من رنج باید دید ومردمان ازحماقت او بخندیدندی .

ابن ابوبکر میان برادران نصر ومیان فضولیان بخارا و لشکر واسطه بود ؛ پس روزی مواضعت نهادند و بیامدند ، دربان کهندز را فروگرفتند وپسران احمد بن اسمعیل را وهرچه محبوس بود اندر کهندز همه را بیرون آوردند و بخارا گرفتند ویحیی بن احمد ابن ابوبکرطباخ را سرهنگی داد و بخویشتن نزدیك کرد وچون خبر بنصر رسیداز نیشابور بازگشت وقصد بخارا کرد .

یحیی مر ابوبکر طباخ را باخیل او بلب جیحون فرستاد تا او راه نگاه دارد و نگذارد که گذاره شود وپسرحسین بن علی مروزی را با او فرستاد و چون بلب جیحون رسیدند محمد بن عبیدالله بلعمی بپسرحسین رقعه نوشت، پسرحسین مرابوبکرطباخ رابگرفت وببست وامیرسعید از رود گذاره کرد و ببخارا شد و بفرمود تا ابوبکر را زیر تازیانه بکشتند وپس او را بتنورتافته نهادند ویك شب اندر تنوربداشتند. دیگر روز بر کشیدند هیچ اندام او نسوخته بود ، همه مردمان ازآن عجب داشتند و برادران امیرسعید متفرق اوفتادند ویحیی بسمرقند شد واز آنجا ببلخ رفت وازآنجا بنیشابورشد واز آنجا ببغداد رفت وهم آنجا بمرد وتابوت اوباسبیجاب (۳) بردند واندر سال ۳۲۰ القاهر بالله بخلافت بنشست وامیرسعید سوی نیشابورشد وکار گرگان را نظام داد وچون ازشغل گرگان فارغ شد سپاه سالاری خراسان بابوبکر محمد بن المظفرداد ، چون ببخارا باز گشت . پس الراضی بالله بخلافت بنشست وعهدخراسان سوی نصر بن احمد فرستاد بصحبت عباس بن شقیق واندرین وقت محمد بن المظفر بنیشابور بودومردآویز بری ومردآویز ازری سوی اصفهان خواست رفت، اندر راه بگرمابه فرو رفت، غلامان او را اندر گرمابه بکشتند ، اندرسال ۳۲۳ بحکم ماکان که سالار آن غلامان بود ومحمد بن المظفر بنیشابور نالیده گشت وعلت برو صعب شد . پس امیرسعید مرابوعلی احمد بن محمد بن المظفر رابنیشابور فرستاد ومحمد را باز

---

۱ – خوزان از نواحی پنج ده بوده است (معجم البلدان – ج ۳ – ص ۴۸۶) وچون در اصل زین الاخبار (ص۲۹) «حوران» چاپ شده احتمال می رود «خوجان» هم باشد که از توابع مرو بوده ومردم آنجا نام آنرا «خجان» هم دانسته اند (معجم البلدان – ج – ۳ – ص۴۸۱)

۲ – ظاهرا باید چنین باشد وحال آنکه دراصل زین الاخبار (ص۲۹) بتحریف «خباز» چاپ شده .

۳ – در اصل زین الاخبار (ص۳۰) ظاهرا بخطا «سنجاب» چاپ شده است

کرد وابوعلی احمد اندر محرم سال ۳۲۸ سوی گرگان شد وشهر برماکان حصار کرد و کار بر وی تنگ گشت و همه قوم ماکان از ابوعلی احمد زینهار خواستند که علف تنگ شده بود وماکان سوی طبرستان بگریخت وابوعلی سوی کومش شد، اندرسال۳۲۹ واز آنجا بری شد، وشمگیربن زیار آنجا بود، ازومـاکان استعانت خواست . او از طبرستان بیآمد وبر در ری جنگ کردند .

ابوعلی ایشان را هزیمت کرد وازلشکر ایشان بسیار بکشتند و ماکان اندر معرکه کشته شد ، سر او ببخارا فرستادند وازآنجا بصحبت عباس بن شقیق ببغداد فرستادند و ابوعلی سرماکان را با نهصد مرد دیلم معروف که اسیر گرفته بود اندر غزرها کردو بر اشتران نهاد و ببخارا فرستاد واندر زندان بخارا همی بودندتا وشمگیر ببخاراشدبطاعت وایشان را بخواست وبدو بخشیدند پس المتقی بخلافت بنشست. اندرسال۳۲۹وعهدخراسان سوی امیرسعید فرستاد وابوعلی احمدبن محمدبن المظفر بری بود ، وشمگیر بطبرستان بود وساریه را حصار گرفته بودوچون ابوعلی‌احمد قصد او کرد حال بروی تنگ شد و همهٔ ولایت اوبگرفت وزمستان اندرآمدوباران هامتواترشد، پس صلح جستند ومواضعت بنهادندکه وشمگیر سر ازطاعت نکشد وابوعلی احمدبن محمد سوی گرگان بازگشت . اندر جمادی الاخرهٔ سال ۳۳۱ و هم اندرین ماه امیر سعید فرمان یافت و چون اوبمرد مدبران و دبیران که کارپرداز او بودندکسی نماند وحدود وگروهی میان لشکراواندر افتاد وشغل تدبیر از ابوالفضل محمدبن عبیدالله بلعمی سوی ابوعلی‌محمدبن محمد جیهانی شد ومحمدبن حاتم مصعبی خلاف کرد وکارهابی نظام شد (۱) .

نخستین واقعه‌ای که درسلطنت نصر بن‌احمد روی داد واقعهٔ سیستان بود بدین گونه که درسال ۳۰۱ چون احمد بن‌اسمعیل کشته شد مردم سیستان برپسرش نصرخلاف آوردند وسیمجور دواتی ازسیستان برون شد ومقتدربالله مربدرالکبیررا بولایت سیستان فرستاد و فضل بن حمید و ابایزید خالد بن محمد المروزی بدانجا رفتند و عبیدالله بن احمد جیهانی دربست ورخج بود وسعید طالقانی در غزنین وازسوی نصر بن احمد وفضل وخالد آهنگ آن‌دیار کردند وعبیدالله بیرون شد وسعید طالقانی را بگرفت و ببغداد فرستاد و فضل وخالد برغزنه و بست دست یافتند پس فضل بیمارشد وخالد بتنهایی دست اندرکار شد وبرخلیفه عصیان آورد وخلیفه درکا برادرنحج طولونی را فرستاد ومیان ایشان‌جنگ درپیوست وخالد پیش ازآنکه بکرمان رود پیروز شد وبدرسپاهی برو فرستاد و خالد جنگی کرد واو را زخم رسید وکسان وی شکست خوردند ووی رااسیر گرفتند واوبمرد وسرش را ببغداد بردند (۲)

هم درین سال اسحق بن احمد وپسرش الیاس برنصربن‌احمد خروج کردند وچون احمد بن اسمعیل کشته شد اسحق درسمرقند بود و چون خبرپادشاهی نصربدو رسید برو عصیان آورد وپسرش الیاس بکارلشکر برخاست وکار ایشان بالاگرفت وبسوی بخارا

---

۱ – زین‌الاخبار – ج ۲ ص ۲۵ – ۳۲

۲ – ابن اثیر – وقایع سال ۳۰۱

شدند وحمویه بن‌علی با سپاهی بسوی‌ایشان رفت واین درماه‌رمضان بود وجنگی‌سخت در پیوست و اسحق شکست خورد و راه سمرقند گرفت . پس باز گروهی گرد آورد و بار دیگر آهنگ کرد وجنگی دیگرسخت روی داد واین بارنیز اسحق شکست خورددوحمویه تاسمرقند اورا دنبال کردوسمرقند را بقهر گرفت واسحق پنهان‌شدوحمویه او راخواستار شد وبروپاسبانان ودیدبانان گماشت وچون کار براسحق تنگ شد خود نزد حمویه رفت وازو زنهارخواست واو را ببخارا بردند و دربخارا بماند تا بمرد و اما پسرش الیاس بسوی فرغانه رفت ودرآنجا ماند تابار دیگر ازآنجا خروج کرد (۱)

درسال ۳۰۲ منصور بن اسحق بن احمدبن‌اسد برامیر نصرخلاف آورددووی‌را حسین بن علی مرو روذی ومحمدبن حیدر بخلاف انگیختند و سبب آن بود که چون حسین بن‌علی نخستین بارسیستان را برای احمدبن اسمعیل گشاد، چنانکه بیامد. آرزوی آن داشت که ولایت سیستان یابد و منصور بن اسحق والی سیستان شد و چون بار دوم آن دیار را گشادنیز آرزوی ولایت آن داشت وسیمجورولایت آن‌دیاریافت ووی ازسیمجور بازگشت وبیاری منصوربن اسحق برخاست وپس ازمرگ احمد او رایاوری کرد وامارت‌خراسان مرمنصور را بود وحسین بن‌علی خلیفه در اعمال وی بود وبا هم یارشدند وچون‌احمدبن اسمعیل کشته شد منصوربن اسحق بنیشابور وحسین بهرات بود و حسین سر کشی آشکار کرد وبنزد منصور بنیشابور رفت واو را دلیر کرد ومنصور در نیشابور بنام خود خطبه کرد وحمویه بن‌علی ازبخارا با سپاهی آهنگ وی کرد وچنان‌روی دادکه منصوربمردو گویند علی‌بن حسین او را زهر داد و چون حمویه بنزدیك علی بن حسین رسید وی از نیشابوربهرات رفت وآنجا بماند ومحمدبن حیدر صاحب شرط بخارا بود و مدت درازی آن مقام داشت وازبخارا بیرون شد وبهراة نزد حسین بن علی رفت و حسین از هراة بنیشابور شد ودر هراة برادر خویش منصوربن علی را جانشین گذاشت وبرنیشابوردست یافت واحمدبن سهل ازبخارا برای جنگ با اوبیرون شد واحمد از هراة آغاز کرد و آن شهر را درحصار گرفت وشهر را بگشاد ومنصوربن علی ازو زینهار خواست واحمد از هراة بنیشابور شد ودر ربیع‌الاول ۳۰۶ بآن شهررسید واحمد حسین را محاصره کرد وبا وی بجنگید وکسان شکست خوردند و حسین بن علی اسیرشد و احمد بن سهل در نیشابوربماند .

درین موقع محمدبن حیدربمرو بود و چون خبر استیلای احمدبن سهل بدو رسید وگرفتن نیشابور واسیرکردن حسین بن‌علی را بدانست آهنگ احمدکرد و احمداو را بگرفت ومال واسباب اوبستد ووی را با حسین‌بن علی ببخارا فرستاد . اما ابن حیدر وی بخوارزم رفت ودرآنجا بمرد .

اما حسین‌بن‌علی دربخارا ببند بود تا این که ابوعبدالله جیهانی‌وی راآزاد کرد و بخدمت امیرنصر بازگشت (۲).

---

۱ ـ ابن‌اثیر ـ وقایع سال ۳۰۱

۲ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۰۲

درسال ۳۰۷ نصر بن احمد بر احمدبن سهل ظفر یافت . این احمدبن سهل‌از بزرگان دربار امیراسمعیل بود ودر رکاب این‌پادشاه کارهای بزرگ کرد ووی احمدبن سهل‌بن هاشم‌بن ولیدبن جبلة‌بن کامگار بن یزدگردبن شهریارپادشاه ساسانی بود و کامگاردهقانی بود از نواحی مروو گل کامگاری بدو منسوبست که گلیست بسیارسرخ وهمانست که در ری قصرانی ودرعراق وجزیره وشام جوری میگفتند ، قصرانی منسوب بقصرانست که از قراء ری (۱) باشد وجوری منسوب بشهرجور ازشهرستان های فارس واحمد را برادران بود محمد وفضل‌وحسین که‌در تعصب عرب‌وایرانیان‌درمرو کشته‌شدند واحمدخلیفهٔ عمرو بن‌اللیث درمرو بود وعمرو وی‌را گرفت وبا خودبسیستان برد ووی را ببند افکند و وی یوسف پیامبررادرخواب دید که بردرزندانست گفت‌ای پیامبرخدای دعا کن که خدای مرا برهاند وفرمانروایی دهد .یوسف گفت خدای ترا رهایی بخشد اما هرگز بتنهایی و سروری فرمانروایی نیابی.

پس احمد رخصت گرمابه رفتن خواست وچون بگرمابه شد نوره برگرفت و سرو ریش خویش بسترد وموی بیفگند و از گرمابه بیرون شد چنانکه کس او را نشناخت و پنهان شد وعمرو هرچه بیافتن وی کوشید برنیامد ووی ازسیستان بمروشد وخلیفهٔ مرورا بگرفت وبرآن شهردست یافت ونزد اسمعیل‌بن احمد ببخارا رفت واسمعیل وی‌راگرامی ونیکو داشت وجایگاه اوبلندکرد ووی فرزانه بود ونگاهدارندهٔ رازها وچون‌حسین‌بن علی‌عصیان آورد احمدبجنگ اوشد وچنانکه بیآمد بروچیر گشت واو رانزدنصر بن‌احمد پایگاه بلند شدو چون ببعضی مواعید خویش در حق او وفا نکرد وی از آن امیر بدل وحشتی راه داد وروزی یك تن از اصحاب ابی‌جعفرصعلوك نزد او شد واحمد درگفتگو حال خویش مر او را بگفت واونیز بعضی وعده‌ها داشت که گزارده نشده بود وچندی نگذشت که احمد در نشابور برامیر نصرخلاف آورد ونام اوازخطبه بیفگند وفرستاده ای ببغداد گسیل کرد واعمال خراسان بخواست وازنشابوربگرگان رفت وقراتگین آنجابود وبا وی جنگ کردوبرآن دیار مسلط شد وآنجا با رویی بساخت وحصار گرفت و نصر سپاهی با حمویه بن‌علی‌ازبخارا بسوی اوفرستاد وچون آن سپاه بمرو رود رسیددرآن نواحی‌بماند تا احمدبن سهل بیرون آید ولی‌احمد ازحصارگاه خویش بیرون نشد وچون حمویه دیدکه وی ازمرو بیرون نمی‌آید حیلتی کردکه احمد خشم‌بگیرد وبیرون شود واو بیرون نشد .

درین زمان حمویه بگروهی ازثقاة خودفرمان داد که‌باحمدبن سهل‌بنویسندوپنهان میل خویش را بدو بنمایند واو را ببیرون شدن ازحصار برانگیزند ، پس احمد از مرو بیرون شد ودرناحیتی ازمرو رود درماه رجب سال ۳۰۷ روبرو شدند و اصحاب احمد شکست خوردند واو زینهار خواست واو را اسیرگرفتند و او را ببخارا فرستادندووی در زندان درماه ذیحجه سال‌بر۳۰۷ بمرد (۲) .

---

۱ – رودبارقصران ازبلوك اطراف طهران هنوزبهمین اسم باقیست .
۲ – ابن اثیر – وقایع سال ۳۰۷

درسال ۳۰۹ رسول امیر خراسان ببغداد نزدخلیفه شد وسر لیلی بن نعمان را که در طبرستان عصیان کرده بود ببغداد برد (۱) . این لیلی یکی ازسران سپاه اطروش علوی بود وولایت گرگان داشت وحسن بن‌قاسم داعی بسال ۳۰۸ او را بولایت گرگان فرستاده بود وفرزندان اطروش او را «المؤیدلدین‌الله» می نوشتند و«المنتصر لآل رسول‌الله» و اومردی بودبا داد ودهش بسیار و دلیروبی باك واز گرگان بدامغان رفت وجنگ کرد و گروهی بسیار ازمردم آن دیار بکشت وبگرگان بازگشت و مردمان دامغان پناهگاهی ساختند وقراتکین بگرگان رفت ودرنزدیکی ده فرسنگی گرگان با او بجنگید وقراتکین را شکست افتاد وغلام وی بارس ازلیلی امان خواست وبا اوهزار مرد بود ولیلی او را نیکوداشت وخواهرخویش را بزنی بدوداد وابوالقاسم بن‌حفص خواهرزادهٔ احمدبن‌سهل نیز بزنهار نزد اوشدولیلی اورانیز نیکوداشت وسپاه وی بسیارشد واموال بر لیلی بن نعمان تنك شد وبفرمان حسن بن‌قاسم داعی نزدیك نیشابوررفت وابوالقاسم بن حفص نیز وی را بدین کارتحریض کردوقراتکین آنجا بود ودرذیحجهٔ سال ۳۰۹ بآنجارسید وخطبه بنام‌داعی کردوامیرنصراز بخارا حمویه بن‌علی را بجنگ‌اوفرستاد ودرطوس بایك‌دیگررو برو شدند وجنگ کردند وبیشتراز کسان حمویه بن‌علی شکست خوردند وگریختند وفراریان تا مرو رسیدند. اماحمویه‌وگروهی ازسر کردگان‌درمیدان پایداری کردند تا برخی از کسان لیلی شکست‌خوردندولیلی خودهنگام گریز بکوچه‌ای‌رسید که‌راه بیرون‌شدنداشت. ناچار بخانه‌ای پنهان‌شد؛ بغرابدان خانه‌رفت‌واو را گرفت. وباردیگرحمویه بن علی ومحمدبن‌عبیدالله بلعمی و ابوجعفرصعلوك وخوارزم شاه وسیمجور دواتی بجنگ اوشدند وجنگ در گرفت و کسان لیلی شکست خوردند ولیلی خودشکست خورد و بآمل رفت و از آنجا روی بیرون شدن نداشت وبغرا درآنجا بوی رسید ولیلی دیگریارای ایستادگی نداشت ودرخانه‌ای متواری شد وبغرا وی را بگرفت ونزدحمویه فرستاد ووی سر او رابرید وبرنیزه‌ای کرد وچون کسان لیلی‌چنان دیدند زنهار خواستند و او ایشان را امان داد و گفت خداوند شما را از شیاطین گیل و دیلم رهایی داد و جاویدان ازیشان رستید و کشته شدن لیلی در ربیع‌الاول بود. سال بر۳۰۹ وسراورا ببغدادبردندوسرغلام قراتکین بگرگان ماند(۲).

درسال ۳۱۰ سیمجور با ابوالحسن علوی جنك کرد ، بدین گونه که چون لیلی بن نعمان کشته شد قراتکین بگرگان بازگشت وغلام وی بارس ازو زنهارخواست وقراتکین او رابکشت وازگرگان برفت وابوالحسن بن حسین‌علی اطروش علوی‌پسر ناصر بگرگان رفت ودرآنجا بماند ونصربن احمد مرسیمجور دواتی را با چهارهزارسوار بدآنجافرستاد ووی بدو فرسنگی گرگان فرودآمد و نزدیك یکماه درین سال ابوالحسن را در حصار گرفت وابوالحسن با هشت هزارمرد از دیلمان و گرگانیان بیرون شد وفرمانده سپاه‌او سرخاب بن وهسودان پسرعم ماکان ابن کاکی دیلمی بود وجنگی‌سخت درگرفت وسیمجور کمین گشاده بود ولی‌وی راشکست رسیدوسیمجور کمینی ساخته بودواما درجنگ بدان کمین

---

۱ – تجارب‌الامم ـ چاپ مصر – ج ۵ – ص ۷٦

۲ – ابن اثیر – وقایع سال ۳۰۹

دبر رسیدند. سیمجور شکست خوردو کسان ابوالحسن دست بتاراج برداشتند .درین هنگام پس ازپیروزی کسان ابوالحسن آمدند وایشان را شکست دادند . و نزدیك چهار هزار سوار ازدیلمان و گرگانیان بکشتند وابوالحسن راشکست رسید واز راه دریا باستراباد رفت و درآنجا اصحاب خویش را گرد کرد و سرخاب مرسیمجور را در شکست دنبال میکرد وچون آن هزیمت روی داد باستراباد شد ودرآنجا نزد ابوالحسن بن ناصر بماند و چون سیمجور پیشرفت سپاه خویش را شنید بسوی ایشان بازگشت ودرگرگان بماند .

درین زمان سرخاب بمرد وابوالحسن بن ناصر بساریه بازگشت وماکان بن کاکی را ازجانب خود باستراباد گذاشت و وی دیلمان را گرد خویش جمع کرد . پس محمد بن عبیدالله بلعمی وسیمجور بر در استراباد شدند وبا ماکان بن کاکی جنگ کردند و چون کار بطول انجامید با وی صلح کردند بدآن شرط که از استراباد بساریه شود وماکان بساریه رفت وایشان از استراباد بگرگان رفتند وازآنجا بنیشابور وبغرا را دراستراباد گذاشتند وچون ازآنجا برفتند ماکان بدآنجا بازگشت وماکان درگرگان بماند (۱) .

هم درین سال ۳۱۰ الیاس بن اسحق بن احمدبن اسد سامانی خروج کرد بدینگونه که وی با پدرش عصیان کرده بود، چنانکه گذشت. و بفرغانه رفته بود وچون بفرغانه رسید درآنجا بماند که بار دیگرخروج کند وازمحمدبن حسین بن مت یاوری خواست و گروهی ازترکان با وی یارشدند وسی هزار مرد با وی بود و آهنك سمرقند ونصربن احمد کرد ونصربن احمد مرابوعمرو محمدبن اسد ودیگران را با دوهزارو پانصد مرد بجنگ او فرستاد ودربیرون شهرسمرقند هنگام ورودالیاس کمین کردند وچون وی و کسانش وارد شدند وسر گرم فرودآمدن بودندآن گروه ازکمین بیرون تاختند وازمیان درختان پدیدار شدند وشمشیر بر کشیدند وابن مت شکست خورد و بـا سبیجاب رفت وازآنجا بطراز و دهقان ناحیتی که بدآنجا فرودآمده بودوی را بکشت وسر او را ببخارا فرستاد ، پس الیاس با رسوم باز گشت و ابوالفضل بن یوسف صاحب شاش وی را یاوری میکرد و محمدبن الیسع را بجنگ وی فرستادند وجنگ درپیوست والیاس شکست خورد وبکاشغر رفت وابوالفضل دستگیرشد ووی را ببخارا بردند ووی آنجا بمرد واما الیاس وی دختر دهقان کاشغرقراتگین رابگرفت ودرآنجا بماند ومحمدبن مظفروالی فرغانه شد والیاس بن اسحق بدآنجا بازگشت ومحمدبن مظفر با او بجنگید وبار دیگر او را شکست افتادو بکاشغر بازگشت ومحمدبن مظفر بوی نوشت واو را دلجویی داد ووعدهٔ نیکوداشت کرد چنانکه از وی زنهار خواست وببخارا رفت ونصربن احمد او را نیکوهمی داشت و دختر بدو داد وبا وی بماند (۲) .

درسال ۳۱۴ سامانیان برری دست یافتند بدینگونه که چون مقتدرخلیفه مریوسف بن ابی الساج والی ری را بواسط فرستاد بنصربن احمدنوشت وولایت ری بوی داد واورا فرمود که آن دیاربگیرد ونصربن احمد در اوایل ۳۱۴ بدآنجا رفت وبکوه قارن رسید

---

۱ - ابن اثیر - وقایع سال ۳۱۰
۲ - ابن اثیر - وقایع سال ۳۱۰

وابونصرطبری او را از گذشتن مانع شد ووی در آنجا بماند و کس بدوفرستاد وسی هزار دینار بداد تا اینکه توانست بگذرد وبنزدیك ری رسیدوفاتك ازآنجابیرون شد ونصر بن احمد در جمادی الاخره بر آن شهر دست یافت و دو ماه در آنجا بماند وسیمجور دواتی را ولایت ری داد وازآنجا بازگشت وابن صعلوك بری داخل شد و در آنجا تا اوایل شعبان سال ۳۱۶ بماند پس بیمار شد وبحسن داعی و ماکان بن کاکی نوشت و ایشان را بخواند تا ری را بدیشان بازگذارد وایشان بدآنجا رفتند وری را تسلیم کرد وبیرون شد ودر راه بمرد (۱) .

بسال ۳۱۵ اسفار بن شیرویه ازجانب نصر بن احمد بر گرگان دست یافت. این اسفار بن شیرویه دیلمی نخست از اصحاب ماکان ابن کاکی دیلمی بود و بد خوی بود وماکان وی را ازسپاه خویش براند واوبببکر بن محمد بن یسع پیوست که بنیشابور بود و وی را خدمت کرد وبکر بن محمد او رابگرگان فرستاد که آنجا را بگیرد وماکان بن کاکی درین ـ هنگام بطبرستان بود و برادرش ابوالحسن بن کاکی بگرگان ومیان وی و علوی خلاف افتاد وابوالحسن بن کاکی آهنگ کشتن علوی کرد وعلوی بروچیره شد واو را بکشت و درخانه پنهان گشت وچون فردا شدکس نزدگروهی ازسران فرستاد و آن حال بریشان پیدا کرد وایشان ازکشته شدن ابوالحسن بن کاکی شادی کردند وحسن علوی را بیرون آوردند واو را جامه پوشانیدند و با وی بیعت کردند و او پیشوایی سپاه خود بعلی بن خورشید داد وباسفار بن شیرویه نوشتند وآن حال بوی گفتند واو را بنزد خود خواندند و او ازبکر بن محمد رخصت گرفت وبگرگان رفت وبا علی بن خورشید توأم شد و آن ناحیه بگرفت وماکان بن کاکی ازطبرستان آهنگ ایشان کرد با سپاه خود وایشان با او در افتادند واو را شکست دادند وازطبرستان برون کردند و در آنجا بماندند و علوی با ایشان بود و وی روزی که بگوی بازی بود از ستور خویش بیفتاد و بمرد وعلی بن خورشید سپهسالار نیز بمرد وماکان بن کاکی بسوی اسفار بازگشت وبا او بجنگید واسفار ازوشکست خورد وبسوی بکر بن محمد بن یسع برفت که درگرگان بود و در گرگان بماند تا اینکه بکر آنجا بمرد وامیر نصر بن احمد ولایت گرگان اسفار بن شیرویه را داد واین بسال ۳۱۵ بود واسفار کس نزدمردآویز بن زیار گیلی فرستاد واورا بخود خواند وچون او بنزد یك وی رسید سپهسالاری خویش بدو دادو با او نیکوئی کرد وآهنگ طبرستان کردند و بر آن دیار دست یافتند (۲) .

در سال ۳۱۶ حسین بن قاسم داعی کشته شد . بدینگونه که چون اسفار بن شیرویه دیلمی برطبرستان دست یافت ومردآویز با او بود ، چون بطبرستان شدند حسین بن قاسم در ری بود و بر آنجا مستولی گشته واصحاب نصر بن احمد را بیرون کرده و بر قزوین و زنجان وابهر وقم نیز دست یافته بود وماکان بن کاکی دیلمی با او بود پس بسوی طبرستان شد ومیان ایشان واسفار نزدیك ساریه مقابله افتادوجنگی سخت درپیوست وحسن وماکان بن

---

۱ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۱۴

۲ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۱۵

کاکی شکست خوردند وچون بحسن رسیدند او را گرفتند ووی کشته شد و سبب شکست خوردن بیشتر سپاه حسن شکست عمدی بود و بدآن گونه بود که وی کسان خود راپایداری می‌فرمود وایشان را ازستم بازمیداشت وازمی گساری وایشان را از وی بدمی آمد وآن گروه با هم ساختند که بپیشبازهروسندان روند ووی یکی ازسران گیلی‌وخال مردآویز و وشمگیر بود وآهنگ آن داشتند کـه حسن داعی را بگیرند و حسین بن اطروش را بجای او بگمارند وخطبه بنام او کنند وهروسندان با احمد طویل بدامغان بودپس‌ازمرگ صعلوك واحمدبرین آگاهی‌یافت وبحسن داعی‌نوشت واو را آگهی دادوچون هروسندان برسید وی را با پیشوایان سپاه دید وایشان را با خودبکاخ خویش بگرگان برد که با ایشان نان بخورد ونمی‌دانستند که اوازآنچه دربارهٔ وی اندیشیده‌اند آگاهست وکسان اونیز با این همرای بودند واو کسان خود را فرموده بود که از اندر شدن.اصحاب آن سران‌سپاه بخانهٔ وی منع کنند وچون آن گروه بسرای وی اندرشدند کسان وی برخاستند ووی ایشان رافرمود که آن گروه را بکشند ومال ایشان تاراج کنند وکشتار و تاراج بالاگرفت تا بجایی که بنزدیکان خویش نیزدست بردند واز وی بیزارشدند وچون‌چنین شد او را تنها گذاشتند و وی کشته شد وچون او کشته شد اسفار بـر طبرستان و ری و گرگان وقزوین وابهر و قم و کرج دست یافت و بسوی نصر بن احمد دعوت میکرد و درساریه بماند وهرون بهرام را عامل برشهر آمل کردوهرون آنجا خطبه بنام ابی‌جعفر علوی می کرد واسفار ازابی‌جعفرهراسان بود که مبادا فتنه وجنگ بپا کند وهرون بدو پیشنهاد کرد که دختری ازیك تن ازبزرگان آمل بگیرد و در جشن زناشوئی ابوجعفر و دیگرپیشوایان علویان را بخواند ودر روزی که با اسفار گفته بودند چنین کردند. پس اسفاربا گروهی ازساریه رفت وبدآن روزموعود بآمل رسید وناگهان بخانهٔ هرون‌اندر شد وابوجعفرودیگران ازپیشوایان علویان را بگرفت وایشان‌را ببخارا برد وایشان آنجا بزنجیر بودند تا درفتنهٔ ابو زکریا رهایی یافتند، چنانکه ازین پس بیاید؛ چون اسفار ازطبرستان بپرداخت بری شد وماکان ابن‌کاکی آنجا بود وری را ازو گرفت و بر آن شهر دست یافت وماکان بطبرستان رفت وآنجا بماند و اسفار می‌خواست قلعهٔ‌الموت را بگیرد که دژی بود بر کوه بلندی ازحدود دیلم وبدست سیاه چشم‌بن مالك دیلمی بود و اسفار کس بدوفرستاد واو رابخود خواند واز وی خواست که زن و فرزندخویش را در قلعهٔ‌الموت بگذارد واو را ولایت قزوین دهد؛ وی پذیرفت وزن و فرزندان را بدآن دژ برد وبا ایشان کسانی را فرستاد که ازپیروان اوفرمان بردارتر بودند و چون شمارهٔ آن کسان بصد مرد رسید وی را ازقزوین بخواست و چون نزدیك او رسید او را بگرفت وپس ازچند روزبکشت وچون اسفار بسمنان رسید ابن‌امیر که صاحب کوه دماوند بودازو زنهار خواست ومحمدبن جعفرسمنانی او را ازفرود آمدن باز داشت ونیز از رفتن بقریهٔ سنگسر(۱) مانع شد.

---

۱ ـ ظاهرا ابن اثیراین‌قریه رادرین موضع «سگسر» خوانده وبتازی ترجمه کرده و «رأس‌الکلب» نوشته است.

پس اسفار ازو کینه‌ای در دل گرفت و چون بری دست یافت لشکری بسوی او فرستاد که وی را بیاورند وفرمانده آن سپاه کسی بودعبدالملک نام وعبدالملک بصلح با وی راضی‌شد و اوعبدالملک را میهمان کرد وعبدالملک گروهی از دلیران خویش را بـا خویش برد که درنزدیکی‌حصن وی را رها کردند واوتنها نزدمحمدبن جعفر برفراز شد وپاسی با یك دیگرسخن می گفتند پس عبدالملک را ازگروه خود جدا کرد وچنان کرد تا اینکه جز کودکی‌خرد کس نزد ایشان نماند وعبدالملک دروآویخت و او رابکشت و چندی درنگ کرد . پس تاری ابریشم ازگریبان بر کشید و رسنی ساخت و از آن غرفه فرود آمد و بگریخت .

آن کودك خردسال بنالید و کسان‌محمد بن‌جعفر بیآمدند ودر را شکستند وعبدالملک را کشته دیدند وهر کس از دیلمان نزد ایشان بودبکشتند وجان‌بدر بردند .

پس سپاه اسفارفراوان شد وکار اوبالا گرفت و کبرافزود وبر نصر بن‌احمدعصیان کرد ومی‌خواست‌تاج‌برسر خویش نهد ودر ری تخت زرین‌پادشاهی نهد وبا خلیفه وصاحب خراسان جنگ کند .

خلیفه با هرون‌بن غریب سپاهی‌بجنگ اوفرستاد ودرنزدیکی‌قزوین روبروشدند و هارون‌شکست خورد وازلشکر او گروهی بسیار بردرقزوین کشته شد ومردم قزوین‌باسپاه هرون یاری میکردند واسفاربریشان کینه گرفت .

پس امیرنصر ازبخارا بآهنگ اسفاربیرون آمد تا دیار او را بگیرد و بنیشابور رسید واسفارسپاه خویش را گردکرد واسفارنزد نصربن‌احمد فرستاد وصلح خواست و وی نپذیرفت ومحمدبن مطرف گرگانی وزیر اونامه‌ای فرستاد وایشان رابفرمان‌برداری ودادن مال بخواند وگفت که اگرنپذیرندکار ایشان بجنگ خواهد بود و در میان سپاه اسفارگروهی ازترکان بودند پیرو امیرنصر واو را و وزیرش را بیم دادند وچون‌اسفار آهنگ جنگ کرد بعضی ازسران او را برانگیختند که مال بدهد و خطبه بنام امیرنصر کند واو را ازجنگ بترسانیدند و اوبگفتهٔ ایشان رفت و آنچه از اسفار خواسته بودند بپذیرفت وشرطی‌چند کرد از باب اموال وجزآن و در میان اتفاق افتاد و پس ازین صلح اسفار برهرمردی ازمردم ری یك دینار خراج نهاد و او را مالی بسیارفراهم شد و بعضی ازآن اموال را بامیر نصر داد ووی بازگشت وکاراسفار بالا گرفت وبرخویشتن بیفزودو آهنگ قزوین کردکه ازمردم آنجا کین بستاند و ازیشان مال بسیار گرفت و گروهی بکشت وآزار کرد ودیلمان رابریشان‌چیره کرد ودل‌های مردم ازو رمیده گشت وچندان بیداد کردکه مؤذنی‌راشنید برمناره‌ای‌اذان میگفت وفرمان دادکه او را ازمناره بیفگنند ومردم ازستم اوبجان آمدند ومردم‌قزوین مرد وزن و کودك‌بصحرا بیرون شدند وزاری میکردند ووی ایشان را استهزی میکرد (۱) .

هم درین سال ۳۱۶ اسفاربن شیرویه کشته شد بدینگونه که درسپاه او پیشوایی‌بود ازبزرگان لشکر نام او مردآویز بن زیار دیلمی و اسفار او را نزد سلار صاحب سمران

---

۱ - ابن اثیر - وقایع سال ۳۱۶

طرم (۱) فرستاد که وی را بفرمان او بخواند واین سلار همان کسیست که پسر وی پس از آن صاحب آذربایجان شده است وچون مردآویز نزد سلاررسید با یك دیگر همداستان شدند وبقصد اسفار برخاستند واسفار بقزوین رسیده بودوانتظار باز گشت مردآویزداشت وگروهی از سران سپاه وی با اوبودند وبایشان از آنچه میان سلار و مرد آویز روی داده بودآگاهی رسید وسپاه اسفار ازستم وبیداد و بدکرداری وی بتنگ آمده بود و بیاری مردآویز برخاستند وازمیان ایشان مطرف بن محمد (۲) وزیر اسفاربود. مرد-آویز وسالاربسوی اسفار رهسپارشدند واین خبر باسفار رسید و کسان او دست نشاندهٔ مردآویزبودند وبد خواه وی بسبب آن بیدادها که در قزوین کرده بود، پس اسفار ازیشان بگریخت وبا تنی چند ازغلامان خودبری رفت بدآن اندیشه که مال بستاند ولی او را جز پنج هزار دینار فراهم نشد و او از آنجا بسوی خراسان شد و بناحیهٔ بیهق رسید. اما مردآویز ازقزوین بری آمد وبماکان بن کاکی نوشت که در طبرستان بود و ازو خواستاریاری ویاوری شد.

اسفار از آن ناحیت که بود ببست رفت وچند کس فرستاد که بقلعهٔ الموت روند وزن وفرزند واموال او را که بدآنجا بودبیاورند وبعضی از آن کسان ازو برگشتند و نزد مردآویزشدند واو را از وی آگهی دادند ومردآویز بی درنگ دربی او بشتافت و مرد آویز بدو رسید واو را بکشت وپس از کشتن وی مردآویز بقزوین باز گشت وبا مردم آن دیارنیکوئی ها کرد (۳).

هم درسال ۳۱۶ مردآویز بسلطنت نشست بدینگونه که چون اسفار را بکشت بر دیار او دست یافت و شهربشهر را همی گرفت. نخست قزوین راگرفت و از آنجا بری آمد و آن شهر را نیز بگرفت و همدان و کنگاور و دینور و بروجرد و قم و کاشان و اصفهان و جرفادقان و دیگر بلاد را بگشاد ولی بویژه با مردم اصفهان بدرفتاری کرد ومال ازیشان بستد وبا زنان بی پردگی کرد وتختی از زربساخت و بر آن نشست وتختی ازسیم کرد و پیشوایان گروه خود را بر آن نشاند وچون بر تخت می نشست سپاه وی رده می بست ودور ازو میایستاد و کس با او سخن نمیگفت جز پرده داران او ومردم را از وی بیم بود (٤)

هم درین سال ۳۱۶ مردآویز طبرستان را بگشاد بدینگونه که چون ماکان بن کاکی مردآویز را درآهنگ وی بر اسفاربن شیرویه یاری کرد ومرد آویزبشهر یاری رسید وکار اونیرو گرفت ومال وسپاه بسیاریافت هوای گرگان وطبرستان دردل می پخت وآن هردو دیار بدست ماکان بودومردآویزسپاه بیآراست وبسوی ماکان شدوبرطبرستان دست یافت وابوالقاسم ابن بانجین سپهسالارلشکرخویش را بدآن دیار گماشت که مردی

---

۱ - سالار صاحب شمیران طارم

۲ - ابن اثیرنام این وزیر را پیش ازین محمدبن مطرف و درین موضع مطرف بن محمد ضبط کرده است.

۳ - ابن اثیر- وقایع سال ۳۱٦

٤ - ابن اثیر - وقایع سال ۳۱٦

صاحب حزم ودلیر ونیکو رأی بود وخود بجانب گرگان رفت وآنجا ازجانب ماکان شیر زیل بن سلار وابوعلی بن ترکی بودند وایشان ازمردآویز بهراسیدند وبگریختند و مرد آویز گرگان رابگرفت وسرخاب بن باوس برادرزن ابوالقاسم را ازسوی خودبگماشت وابوالقاسم بن بانجین را خلیفهٔ خود کرد وباصفهان بازگشت وغنایم بسیار با خود برد و ماکان بدیلم رفت وابوالفضل ثایر آنجا با وی نیکویی کرد وبا وی بطبرستان شدو با ابوالقاسم جنگ کردند وماکان وثایر شکست خوردند ، ثایر بدیلم رفت وماکان بنیشابور شد وبفرمان نصربن احمد درآمد و نصر با وی نیکویی کرد وابوعلی بن محمدبن مظفر را بیاری اوفرستاد وابوالقاسم درگرگان می بود وابوعلی وماکان بسوی اوشدند وابوالقاسم ازمردآویز یاری خواست ووی بیشتر ازسپاه خود را بیاری اوفرستاد وماکان وابوعلی باو رسیدند وجنگی سخت درگرفت وابوعلی وماکان شکست خوردند و بنیشابور باز رفتند پس ماکان بن کاکی بدامغان رفت که آنجا رابگشاید وابوالقاسم وی را ازآن کاربازداشت واو بخراسان شد (۱) .

درسال ۳۱۷ ابو زکریا یحیی و ابو صالح منصور و ابو اسحق ابراهیم فرزندان اسمعیل بن احمد سامانی بر برادر خویش نصر بن احمد بیرون آمدند ونیز گویند که این واقعه بسال ۳۱۸ بود وآن درستست وسبب آن واقعه این بود که برادرشان نصر ایشان را بکهندز بخارا ببند افگنده بودوکسان بریشان گماشته بود وایشان بگریختند وانگیزهٔ گریز ایشان مردی بود معروف بابوبکرخباز اصفهانی و چون نام از نصر بن احمد میشد آن مرد میگفت چندانی نکشد که او ازمن آسیبی بیند ومردم بروخنده میزدند و نصربن احمد بنیشابور رفت وابوالعباس کوسه را بجای خویش در بخارا گماشت و توشهٔ آن برادرانش را این ابوبکرخباز بزندان میبرد وابوبکر با گروهی از سپاهیان بکوشید که ایشان را ازبندبرآورد وچون نصراز بخارا برفت روزآدینه‌ای بردر کهندز گردآمدند ورسم چنان بود که هرآدینه درهای کهندز را نمی گشادند مگر بعد ازچاشتگاه و چون پنجشنبه شد ابوبکرخبازپیش از آدینه بکهندز اندرشد وپیش از آنکه مردم آنجا گرد آیند شب آنجا بماند وچون بامداد آدینه شد خباز بیامد ودرها بگشاد و کسان را که به بیرون کردن ایشان با وی یاربودند آواز داد وایشان بردر بودند وباندرون شدند و یحیی ومنصور وابراهیم پسران احمدبن اسمعیل از زندان بدرشدند و هر کس از دیلمان وعلویان وعیاران بزندان بودند رهایی یافتند وگروه کردند وآن کسان که ازسپاهیان با ایشان یاربودند بدیشان بپیوستند وسر کردهٔ ایشان شروین گیلی بود ، پس کارایشان نیرو گرفت وخزاین نصرراتاراج کردند وخانه‌ها وکاخ های او بردند ویحیی بن احمد مرابوبکر خباز را بخویش نزدیك کرد واو راپیشوایی داد .

درین زمان نصر بن احمد بنشابور بود و ابوبکر محمد بن مظفر سپهسالار خراسان بگرگان بود، چون یحیی بیرون شد وآگاهی بنصر بن احمد رسید ازنشابور ببخارا بازگشت وآگهی بمحمدبن مظفر رسید واوماکان بن کاکی را بفرستاد ودختر باو داد وولایت نشابور

---

۱ - ابن اثیر - وقایع سال ۳۱٦

بدوسپرد واو را فرمود که اگر یحیی آهنگ نشابور کند او را باز دارد و نصر بن احمد از نشابور ببخارا شد و یحیی مرابوبکرخباز را بر کنار رود گماشت و نصر مرخباز را اسیر کرد واز نهر بگذشت و ببخارا رسید وخباز را بتنوری که در آن نان می پخت بینداخت و بسوخت و یحیی از بخارا بسمرقند شد واز آنجا بیرون رفت وبنواحی چغانیان شد وابوعلی بن ابی بکر بن مظفر بدآنجا بودویحیی بترمذ رفت وازرود بگذشت بسوی بلخ و آنجا قراتکین بود وقراتکین با وی یار گشت و بسوی مروشدند وچون محمد بن مظفر بنشابور رسیدیحیی برونامه کرد واو را دلجویی داد ومحمد آهنگ خویش بدو آشکاره ساخت ووعده کرد که بنزد وی رود. پس از نیشابور شد وماکان بن کاکی را بجای خویش گماشت و آشکار ساخت که آهنگ مرو دارد ولی راه خویش بگرداند وببوشنج وهراة رهسپار گشت وبتاخت و آن دوشهر بگرفت ومحمد ازهرات بسوی چغانیان رفت برراه غرجستان ، پس چون آگهی مریحیی را برسید لشکری براه اوفرستاد ومحمد با ایشان رو برو شد و آن لشکر را درهم شکست وازغرجستان برفت وازپسرخویش ابوعلی ازچغانیان یاری خواست ووی او را با لشکری یاوری داد و محمد بن مظفر ببلخ شد و منصوربن قراتکین آنجا بود و جنگی سخت میان ایشان درگرفت ومنصورشکست خوردوبگوزگانان رفت ومحمدبچغانیان شد وبپسرش بپیوست وبنصر بن احمد درگزارش خویش نامه کرد ونصر وی را بلخ و طخارستان داد وبا وی نیکویی کرد ومحمد مرپسر خویش ابوعلی احمد را بد آن دیار فرستاد وخود بنصر پیوست هنگامی که او در پی یحیی بود و یحیی بهراة می بود و از آنجا بنیشابورشد وماکان بن کاکی آنجا بود و وی را باز داشت ویحیی برماکان چیرنشد ومحمدبن الیاس با یحیی بودوازو زینهارخواست ومنصور وابراهیم برادران یحیی از نصر امان خواستند وچون نصر نزدیك هری رسید وقراتکین ویحیی بد آنجا بودند از هرات ببلخ شدند وقراتکین حیله کرد که نصر را ازخویشتن بگرداند ویحیی را از بلخ ببخارا فرستاد وچون یحیی از رود بگذشت از بخارا بسمرقند گریخت ، پس بار دیگر ازسمرقند ببخارا شد وقراتکین او رایاری نداد.

پس بنشابورشد ومحمدبن الیاس بدآنجا بود وکاروی آنجا نیروگرفت وماکان از آنجا بگرگان رفت ومحمدبن الیاس با یحیی یاری کرد وخطبه بنام او کرد ودرنشابور بماندند و نصر بن احمد همچنان درپی یحیی بود واو را آرام نمی گذاشت وچون خبر آمدن نصر بن احمد برسید پراگنده شدند ومحمدبن الیاس بسوی کرمان رفت و آنجا بماند وقراتکین بسوی بست ورخج بیرون شد ویحیی با وی بود و آنجا بماندند ونصر بن احمد بسال ۳۲۰ بنشابورشد وکس نزدقراتکین فرستاد وولایت بلخ بدو داد و یحیی را زنهار داد و وی نزد اوشد وفتنه از میان برخاست و چندی چنین بگذشت ونصر بن احمد بنشابورهمی بود ویحیی رانزدخویش بخواند واو رانیکوداشت ووی وبرادرش ابوصالح منصوردرگذشتند وچون برادر وی ابراهیم این را بدید از نصر بگریخت وببغداد شد و از آنجا بموصل. اما قراتکین دربست بمرد و او را با سبیجاب بردند و آنجا بخاك سپردند، در رباط وی

که برباط قراتگین خوانده میشد (۱) .

درسال ۳۱۸ جعفر بن ابی جعفر بر نصر بن احمد بشورید، بدینگونه که جعفر بن ابی جعفر داود ازسوی سامانیان والی ختل بود واو را کارهایی پیش آمد که بسبب آن بشورید و باحمد بن محمد بن مظفر نوشتند که آهنگ او کند ووی بدان سوی رفت وبا وی بجنگید و او را بگرفت وببخارا برد وجعفر او را آنجا ببند افگند وچون ابوزکریا خلاف آورد وی را از زندان بر آوردو بختل بازفرستاد که آنجا سپاه گرد کند وآنجا بماند ودرفرمان نصر بن احمد می بود وکار وی نیکوشد واین بسال ۳۱۸ بود (۲) .

درسال ۳۲۱ مردآویز از ری بگرگان رفت وابوبکر محمد بن مظفر بدآنجا بود وبیمار بود وچون مردآویز آهنگ او کرد وی بنشابور بازگشت ونصر بن احمد بنیشابور بود وچون محمد بن مظفر بدانجا رسید نصر بن احمد بسوی گرگان رفت ومحمد بن عبیدالله بلعمی بمطرف بن محمد وزیر مردآویز نوشت واو را بخود خواند ووی نزد اوشد واین خبر بمرداویز رسید مطرف را بگرفت و او را بکشت ومحمد بن عبیدالله بلعمی کس نزد مرداویز فرستاد و وی را گفت که از گرگان دست بشوید وبری رود واو همچنان کرد و با نصر بن احمد صلح کرد (۳).

درسال ۳۲۲ امیر نصر بن احمد بر کرمان دست یافت بدینگونه که ابوعلی محمد بن الیاس ازکرمان خروج کرد وبفارس شد وباستخر رسید ویاقوت بدانست که وی اندیشهٔ آن دارد که بحیله و مکر ازو امان خواهد و چون یاقوت مکر او بدانست او بکرمان بازگشت ونصر بن احمد مرماکان بن کاکی را با سپاهی گران بدوفرستاد وبا وی جنگ کردند وابن الیاس را شکست افتاد وماکان ازجانب نصر بن احمد بر کرمان دست یافت و این محمد ابن الیاس ازسران دربار نصر بن احمد بود ونصر بر وی خشم گرفت و او را ببند افگند .

پس محمد بن عبیدالله بلعمی ازو شفاعت کردواورا از زندان برآورد وبا محمد بن ـ المظفر بگرگان فرستاد و چون یحیی بن احمد و برادرانش در بخارا بر پای خاستند محمد بن الیاس بسوی او رفت وبا اومی بود و چون کاریحیی بن احمد ببدی رفت محمد از نیشابور بکرمان شد وبر کرمان چیرگشت تا زمانی که ماکان دست او را از آنجا کوتاه گردانید ووی بدینور رفت وماکان درکرمان ماند وچون ماکان از کرمان برفت باردیگر محمد بن الیاس بکرمان بازگشت (٤) .

بسال ۳۲۳ درمیان نصر بن احمد ووشمگیر جنگی درگرفت بدینگونه که چون وشمگیر برادرش مردآویز کشته شد و سپاه برادر را بفرمان خویش درآورد در ری بماند و امیر نصر بن احمد مرمحمد بن مظفر بن محتاج را که سپهسالار وی درخراسان بود نوشت ووی را فرمود که بکومش رود و بماکان بن کاکی که در کرمان بود نوشت که از کرمان

---

۱ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۱۷
۲ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۱۸
۳ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۲۱
٤ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۲۲

بمحمد بن مظفر بپیوندد که بگرگان وری روند وماکان بدامغان شد و بانجین دیلمی که از کسان وشمگیر بود با سپاهی گران آهنگ او کرد وماکان ازمحمد بن مظفر که در بسطام بود یاری خواست ووی بگروهی بسیار او رایاوری کرد وایشان را فرمود جنگ نکنند تا او برسد ولی آن گروه چنان نکردند وبا بانجین درآویختند وچون مدد بایشان نرسید شکست خوردند وبنشابور بازگشتند وآنجا بماندند وولایت نیشابور مرماکان بن کاکی را شد واو آنجا بماند واین درپایان سال ۳۲۳ وآغاز سال ۳۲٤ بود و چون ماکان از کرمان برفت ابوعلی محمد بن الیاس بدآنجا بازگشت وبرآن دیار دست یافت واز آن پس او را جنگ هایی با سپاه نصر بن احمد دست داد وپیشرفت با وی می بود(۱).

درهمین سال ۳۲۳ درخراسان تنگی وغلای سخت روی داد وگروهی بسیار از گرسنگی بمردند چندانکه مردم از سپردن ایشان بخاك ناتوان ماندند وبیگانگان ودرویشان چندان میمردند که کس دفن و کفن ایشان نمی توانست (۲)

بسال ۳۲٤ معزالدولة بن بویه آهنگ کرمان کرد وسپاهی گران برداشت از دلیران خویش وچون بسیرجان رسید بر آنجا دست یافت ومال مردم تاراج کرد وبرسپاه خویش بخش کرد ودرین زمان ابراهیم بن سیمجور دواتی در قلعهٔ آنجا با سپاه نصر بن احمد مرمحمد بن الیاس بن یسع را معاصره کرده بودند وچون از پیشرفت معزالدوله بسیمجور آگاهی رسید از کرمان بخراسان شد ومحمد بن الیاس را رها کرد واو از آن قلعه برون آمد وبشهر بم شد که درمیان کرمان وسیستانست واحمد بن بویه ازجایگاه خویش آهنگ سیستان کرد ولی جنگ نکرد واحمد بجیرفت شد که قصبهٔ کرمان بودودر بم یکی از کسان خودرا گماشت وچون بجیرفت رسید فرستاده‌ای ازسوی علی بن زنجی معروف بعلی کلویه که پیشوای قفص (۳) وبلوچ بودبوی رسید واین علی بن زنجی وپدران وی برآن ناحیه دست داشتند ولی خلیفه رافرمان می بردند وخراج می گزاردند واو این خراج رابمعزالدوله داد واحمد ازپذیرفتن آن خویشتن نگاه داشت ومعزالدوله بر کرمان دست یافت وآن دیار از نصر بن احمد منتزع شد (٤).

هم درسال ۳۲٤ ماکان بن کاکی بر گرگان دست یافت ، بدینگونه که چون ماکان نخستین بار ازگرگان بازگشت درنشابور بماند وبانجین در گرگان می بود وپس ازچندی بانجین بگوی بازی بیرون شد وازستورخویش بیفتاد وبمرد واین خبر بنیشابور بماکان بن کاکی رسید وبا محمد بن مظفر سپهسالارخراسان خلاف کرد واز نیشابور باسفراین رفت وجمعی ازسپاه خود را بگرگان فرستاد وآن دیار را بگرفتند و از اسفراین آهنگ نشابور کرد که محمد بن مظفر آنجا بود وچون سپاه محمد اندك بود و کسان وی با او نمی ساختند بسوی سرخس رفت وماکان ازترس اینکه سپاه برو گرد شوند ازنشابور باز

---

۱ – ابن اثیر – وقایع سال ۳۲۳
۲ – ابن اثیر – وقایع سال ۳۲۳
۳ – معرب کلمهٔ کوچ
٤ – ابن اثیر – وقایع سال ۳۲٤

گشت واین درماه رمضان سال بر ۳۲۴ بود (۱) .

درسال ۳۲۷ ابوعلی بن احمدبن ابی بکر محمدبن مظفر بن محتاج ازجانب نصر بن احمد والی وسپهسالار خراسان شد وپدرش را از کار باز داشتند و ببخارا خواندند و سبب آن بود که ابوبکرمحمد را بیماری سخت روی داد و بدرازا کشید و نصر بن احمد پسرش ابوعلی‌را ازچغانیان بخواست وبجای پدر نشانید و بنشابورفرستاد و بپدرش بنوشت واو را بخود خواند ووی ازنشابور رهسپارشد ودرسه منزلی پدر وپسر بیك‌دیگر رسیدند وپدرآنچه پسر را دانستنی بود بگفت وابوبکر هم چنان بیمار ببخارا رسید و پسرش در رمضان این سال بامارت وارد نیشابورشد وابوعلی‌مردی فرزانه ودلیر و صاحب حزم بود وآنجا سه ماه بماند وخود را برای رفتن بگرگان وطبرستان آماده می کرد(۲) .

درسال ۳۲۸ ابوعلی بن محتاج برخراسان دست یافت بدینگونه که در ماه محرم ابوعلی با سپاه خراسان از نشابور بگرگان رفت وماکان بن کاکی بگرگان بود وسر ازفرمان نصر بن‌احمد باز کشید وابوعلی بیك فرسنگی گرگان رسید وگردماکان رابگرفت وکاربروتنگ کرد وخوراك را ازشهر ببرید وگروهی بسیار ازسپاهیان ماکان ازوزنهار خواستند وبرآن کسان که درگرگان مانده بودکارتنگ شد وماکان از وشمگیرکه بری بود یاری خواست ووشمگیریك تن ازپیشوایان سپاه خود را بنام سیرخ بن نعمان بیاوری وی فرستادوچون او بگرگان رسید وآن حال بدید برآن شد که میان ابوعلی وماکان بن کاکی را صلح دهد پس ابوعلی هم چنان کرد وماکان بطبرستان بگریخت و ابوعلی در اواخرسال ۳۲۸ برگرگان دست یافت و ابراهیم سیمجور دواتی را آنجا از سوی خود بگذاشت وتاسال ۳۲۹ آنجا بماند وازآنجا بری رفت (۳) .

درسال ۳۲۹ ماکان بن کاکی کشته شد و ابو علی بن محتاج بر وی دست یافت بدینگونه که چون ابوعلی محمدبن مظفربن محتاج بگرگان شد وماکان را ازآنجابرون کرد ماکان ازگرگان بطبرستان شد وآنجا بماند وابوعلی درگرگان می‌بود ودرهمان سال ابراهیم‌بن سیمجور دواتی را جای نشین خودکرد و بجانب ری راهی شد ودر ماه ربیع‌الاول بدآن شهر رسید ووشمگیربن زیاربرادر مردآویزآنجا بودند و عمادالدوله ورکن‌الدوله پسران بویه باابوعلی نوشته بودند ووی راباآهنگ وشمگیر کردن برانگیخته وگفته بودند که اگر خواهد وی را یاری دهند و اندیشهٔ ایشان آن بود که وی ری از وشمگیربستاند وچون بسبب فزونی دیارخویش آن زمین را نگاه نتواند داشت ایشان بر آن دست یابند .

چون خبرهمداستانی ایشان بوشمگیر رسید ماکان بن کاکی را نامه کرد و او را بیاری خواست وحال خویش بروپدیدارکرد وماکان بن کاکی از طبرستان بری رفت و ابوعلی‌نیز بری شد وسپاه رکن‌الدولة بن بویه بوی رسید و دراسحق آباد بهم رسیدندو ماکان‌بن کاکی درقلب سپاه بیستاد وخویشتن جنگ رابیاراست وابوعلی مرسپاهیان‌خود

---

۱ ــ ابن اثیر ــ وقایع سال ۳۲۴

۲ ــ ابن اثیر ــ وقایع سال ۳۲۷

۳ ــ ابن اثیر ــ وقایع سال ۳۲۸

را فرمود که برقلب بتازند و ماکان در آن جنگ دلاوری هایی کرد که کس چنان ندیده بود ولی تیری برو رسید وخود ازسرش بیفگند واز پشت بیفتاد و درجای بمرد وشمگیر بگریخت وبطبرستان شد و آنجا بماند وابو علی برری دست یافت و سرماکان راببخارا فرستاد وتیرهم چنان درسر اوبود و نیز اسیران را ببخارا گسیل داشت و آن اسیران در بخارا بودند تا بسال ۳۳۰ که وشمگیر بفرمان آل سامان درآمد و آن اسیران را رها کردند (۱) .

درسال ۳۳۰ محمدبن عبیدالله بلعمی وزیر نصر بن احمد درگذشت ووی ازفرزانگان جهان بود ونصر بسال ۳۲۶ اورا از وزارت باز داشته بود و جای اورا بمحمد بن محمد جیهانی سپرده وابوبکر محمد بن محتاج نیز درهمین سال بمرد و اورا درچغانیان بخاك سپردند (۲) .

هم درسال ۳۳۰ ابی علی بن محتاج بر بلادجبل دست یافت بدینگونه که پس از گشادن ری ابوعلی درآن دیار بماند وسپاه ببلاد جبل فرستاد وآن سرزمین بگشادند وبرزنگان وابهر وقزوین وقم و کرج همدان ونهاوند ودینور تا حدود حلوان دست یافتند وابوعلی گماشتگان بدین نواحی گذاشت و مال بستد وحسن بن فیروزان پسرعم ماکان بن کاکی در ساریه بود و وشمگیر آهنگ اوکرد و او را بمیان گرفت و ابوعلی نیز بیاری او رفت و وشمگیر هم چنان در ساریه شهر بند بود و ابوعلی و حسن بوی رسیدند و در سال ۳۳۰ او رامحاصره کردند وکار برودشوار کردند و هر روز گروهی ازوی میکشتند و زمستان آن سال باران بسیار بود و وشمگیر خواستار صلح شد و ابوعلی باوی صلح کرد وازو گروگان بستد که در فرمان نصر بن احمد سامانی باشد و از آنجا درجمادی الاخرهٔ سال بر ۳۳۱ بگرگان بازگشت و چون وی را از مرگ نصر بن احمد آگهی رسید از آنجا بخراسان شد (۳) .

هم درین سال ۳۳۰ حسن بن فیروزان بر گرگان دست یافت و این حسن بن فیروزان پسر عم ماکان بن کاکی بود و در دلاوری نزدیك بوی و چون ماکان کشته شد وشمگیر کس نزد او فرستاد و بفرمان خویشش خواند و او نپذیرفت و در شهر ساریه بود و وشمگیر آهنگ او کرد و او از ساریه نزد ابوعلی سپهسالار خراسان شد و ازو یاری خواست وابوعلی از ری باوی رهسپار گشت و وشمگیر او را در ساریه محاصره کرد و آن محاصره تا سال ۳۳۱ بکشید و با هم صلح کردند . اما ابوعلی بخراسان بازگشت و یکی از پسران وشمگیر را که نام او سالار بود بگروگان بستد وحسن بن فیروزان همراه وی بود و از صلح اکراه داشت تا وفات نصر بن احمد فرا رسید وچون حسن این خبر بشنید آهنگ وشمگیر کرد و پسر اورا بگرفت و بازبگرگان بازگشت و آن شهر بگشاد ودامغان وسمنان بدست گرفت و چون ابوعلی بنشابور آمد ابراهیم بن

---

۱ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۲۹
۲ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۳۰
۳ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۳۰

سیمجور دوانی با وی خلاف کرد و فرستادگان در میان ایشان رفت و آمد کردند تا صلح افتاد (۱).

هم درین‌سال محمد بن محمدجیهانی وزیر نصر بن‌احمد ازویرانی وآواربمرد (۲).

درسال ۳۳۱ نصر بن احمد سامانی را مرگ فرا رسید و رنجوری اوازسل بود و سیزده ماه بیمار بماند و ازپیشوایان دولت اوکس نمانده بود زیرا که برخی ازو باز گشته وبرخی کشته شده وپاره‌ای را مرگ فرا رسیده بود ومدت شهریاری اوسی‌سال و سی و سه روزبود و مدت زندگانی اوسی و هشت سال و وی مردی بردبار و با داد و دهش و فرزانه بود و ازبردباری وی همین بس که یك تن از پرستندگان اوگوهری گران بدزدید و ببازارگانی بسیزده درهم بفروخت و آن بازارگان نزد امیر شد و او را آگهی داد که گوهری گران خریده است که جز پادشاه را بکار نیاید و امیر آن گوهر بخواست و آن سوداگر بیآورد و چون آن گوهر بدید بشناخت که ازآن‌اوست و بدانست که ازو دزدیده‌اند. پس بهای آن بپرسید و بپرسید از که خریده است و او آن پرستنده را نام برد و بهای گوهر بگفت و امیر فرمان داد که بهای آن بیآورند و در زمان بها بداد و هزار درهم سود بر آن‌بیفزود و آن سوداگر خون آن پرستنده از وی بخواست و امیرگفت از ادب کردن وی ناگزیر است‌ولی خون وی او را دهد. پس آن پرستار را بخواست و او را ادب کرد و مر آن بازرگان را فرستاد و گفت خون وی ترا دادیم و اینك مر ترا فرستادیم. و نیزآورده اندکه روزی سپاه خویش عرض همی کرد و در میان ایشان کسی بود نام او نصربن احمد و چون عرض بدورسید از نام او بپرسید و او خاموش ماند و پاسخ نداد و یك تن از حاضران گفت نام او نصربن احمدست و اگر خاموش ماند از شکوه امیر بود.

امیرگفت بر ماهواره و توشهٔ وی بیفزایند، پس وی را بخویش نزدیك‌کرد وبر جایگاه او بیفزود.

نیز آورده‌اندکه چون برادرش ابوزکریا بروبیرون شد خزاین و اموال اوتاراج کرد و چون نصربن احمد بپادشهی‌خویش‌بازگشت وی را ازگروهی که خواستهٔ اوبرده بودند آگهی دادند و او ایشان را متعرض نشد و نیز او راگفتند که کسی از بازاریان کاردی گران بها ازآن او بدویست درم خریده است و او کس فرستاد و دویست درم بداد و کارد بخواست و او خویشتن داری کرد مگر آنکه بهزار درهم بفروشد. امیر گفت آیا شگفت ندارید ازاین مرد که‌من مال خویش را نزد او همی بینم و با اودرشتی نمی کنم و حق اوبوی می دهم و در خواستن‌آن کارد پایداری کرد وبخرسند کردن‌او فرمان داد ونیز آورده‌اندکه رنجوری او بدرازاکشید و سیزده ماه بیمار بماندودرین هنگام بنماز و عبادت بر می خاست ومر خویشتن راکاخی بساخت وآنرا «عبادت خانه» یا «بیت العباده» نام کرد و جامهٔ پاك می پوشید و با فروتنی بدآنجایگاه می رفتو

---

۱ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۳۰

۲ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۳۰

نماز می گزارد و دعا می کرد و می زارید و از نافرموده خویشتن نگاه می داشت و از گناه پرهیز می کرد تا بمرد و چون او بمرد در کنار پدرش بخاك سپردند و پس ازو پسرش نوح بن نصر را که در زمان پدر والی بخارا بود بپادشاهی برداشتند و او در ماه شعبان سال بر ۳۳۱ بپادشاهی نشست و او را امیر حمید لقب کردند (۱).

ازین وقایع که آورده شد پیداست که امیر نصر بن احمد را همواره در پادشاهی دشواری ها در پیش بوده است و با بسیار کسان از معاندین خویش بجنگید و پیوسته در ستیز بوده است و چندانی آرام و آسایش نکرده است و بجز دشمنان خویش گاهی بفتنه های دیگر نیز دوچار شده چنانکه بسال ۳۲۲ در چغانیان کسی پیدا شد و دعوی پیامبری کرد و از راه شعبده و نیرنگ که بدآن استاد بود گاهی دست بر آبدان می کرد و زر سرخ بر میگرفت و از همین‌راه مردم بسیار بروگرد آمدند و بگرویدند و آیین او این بود که هر کس بمیرد بازوی را بدین جهان بازگشت بود و چون کار او نیرو گرفت ترکستان را بگشاد تا بچاچ رسید و مردم چاچ بدو گراییدند و ابو علی محمد بن مظفر سپاهی بیاراست و بجنگ او فرستاد و پس از جنگهای بسیار آن مرد بگریخت و بر فراز کوهی شد که بدآن کوه شدن دشوار بود و چندان بکوشیدند تا بر فراز آن کوه شدند و بر آن مرد دست یافتند و او را بکشتند و گروهی بسیار از پیروان وی را نیز بکشتند و آن فتنه بنشاندند (۲).

با این همه دشواری ها این امیر تا بود در شهریاری کامگار بود و از آنکه هم وی مردی فرزانه ودادگستر و بردبار بود وهم کارگشایان دلیر و با فرهنگ وصاحب تدبیر و رای رزین داشت چنانکه هیچ پادشاه از سامانیان و کمتر از شهریاران ایران را چنان خدمت‌گزاران بزرگ دست داده است وکارهای هر یك پیش از این آمده‌است و در میان ایشان مردان بزرگ بوده‌اند چنانکه از ابوعلی قهستانی (۳) آورده‌اند که چون امیر نصر مر او را بجنگ ماکان بن کاکی میفرستاد بهنگام جواز دادن وی را بسخن نگاهداشته بود و او را فرمانها میداد و وصیت ها بر زبان می راند. در همان زمان کژدمی بپیراهن ابوعلی راه یافت و او را نیش می زد وی تاب می آورد و دم نمی زد و همچنان در برابر امیر ایستاده بود تا سخن او بپایان رسید. آنگاه شتابان برفت و جامه از تن بگشاد و کسان را آشکار شد که هفده بار آن کژدم وی را بزده است و او تاب آورده. چون این خبر بامیر رسید مر ابوعلی را بخواند و سبب پرسید که چرا دم نزده است. وی گفت اگر از زخم کژدمی بر خویش بپیچم و سخن امیر را ناتمام گذارم چگونه شمشیر و سنان دشمن را بتابم و بسوی مرگ آهنگ کنم (٤).

---

۱ – ابن اثیر وقایع ۳۳۱

۲ – مجمع التواریخ در ذکر سلطنت ابوالحسن نصر بن احمد.

۳– در حبیب‌السیر درذکر این واقعه نام ابوعلی قهستانی همه‌جا بخطا «علی» آمده‌است.

٤ – مجمع التواریخ –موضع‌سابق‌الذکرحبیب السیر – چاپ بمبئی – جزو چهارم ازجلد دوم – ص ۱۰ و جوامع الحکایات و لوامع الروایات و این داستان را در بارهٔ ایاز و محمود غزنوی هم آورده اند.

اما این همه کامیابی مر نصر بن احمد را بیشتر از خصال بزرگ خویش روی‌داده است و وی در بزرگواری ورادی از جد خویش اسمعیل بن احمد کمتر نبود ودر خصال او سخن بسیار است که بعضی از آنها درین مقام همی آید :

وقتی دو تن از بزرگان حضرت او را بایك دیگر دشمنی افتاد و در دعوی‌مالی لجاج ایشان ازحد بگذشت وقضاة و حکام بدآن درماندند وآن دشمنی بپایان نمی‌رسید، هر دو باتفاق قصه بنزدیك امیر نصر نوشتند و گفتند که مر پادشاه را درین خصومت بحکومت برگزیدیم که اندر میان ما داوری کند ، امیر نصر بر پشت قصهٔ ایشان توقیع کرد که هر حکمی من کنم سبب خرسندی یکی و خشم دیگری خواهد بود و هر آینه از دو کس یك تن نا خشنود خواهد ماند، اما صدق و عدل را حکم سازید و بموجب راستی و داد در میان خویش حکم کنید تا دشمنی از میان برخیزد ، وآن دو تن چون چنین خواندند خصومت از میان برداشتند (۱) .

هم از دور اندیشی آن امیر آورده‌اند که چون بپادشاهی نشست ابوعلی چغانی‌را بر کشید و محل او در خدمت خود معمور گردانید وبیاری رای و رویت اوکارهای‌بزرگ از پیش او برخاست ، روزی برای استخلاص ری و اصفهان او را بخواند و با او رایهای صائب زد چنانکه امیر نصر را بغایت خوش آمد و لشکر بسیار بوی سپرد . چون وی برفت امیر نصر با یکی از خواص خود گفت که ابوعلی مردی دلیر و قوی دل و نیکو تدبیرست تا ما زنده باشیم از وی خطایی نیاید که قدر وی می شناسیم و لیکن چون‌ما را ازین جهان بسرای دگر رحلتی بود و کار بفرزندان افتد قدر آن مرد نشناسند و او را بیازارند و او عصیان کند ونخست خلل درخاندان ما ازوی باشد ، وراست چنان بود که وی گفته بود و چون نوبت بفرزندان او رسید ابوعلی را از نشابور عزل کردند و او مسترد شد و عصیان آورد وبسیار خلل در کار سامانیان ازعصیان او راه یافت(۲) .

از بزرگی مقام ونیروی این امیر آورده‌اند که پیوسته میان آل بویه و سامانیان مودت بود وآل بویه خراج ومال ری بنزدیك آل‌سامان فرستادندی ودرزمان نصربن‌احمد آن قاعده مطروح گشت و از هر دو سوی یك دیگر را رعایت می کردند و تا او بود شوکت او برقرار بود وچون او بمرد و نوح بن نصر بامارت بنشست درعراق‌عضدالدوله فنا خسرو شوکتی یافت و تمامت آل بویه درمتابعت و مطاوعت اویك دل بودند و رسمی بود که آل سامان هر سال مالی خطیر بمکه و مدینه فرستادندی تا بمجاوران دادندی و بریشان بخش کردندی و آن کس که متقلد آن بودی در بازگشت از عراق هدیها و ظرایف عراق بیاوردی ، احمد خوارزمی گفت در زمان نوح بن منصور مرا بدان مهم فرستادند و عضدالدوله بهمدان می نشست بخدمت او پیوستم ، مرا تعظیم کرد و بنشاند و از امیر پرسید و از حال وزیر جویاشد وگفت خواجه ابوالحسن عتبی‌چگونه

---

۱ ــ جوامع الحکایات و لوامع الروایات .

۲ ــ جوامع الحکایات و لوامع الروایات .

است و کارها تمشیت چگونه می دهد؟ من خدمت کردم و گفتم بندگی عرضه داشته‌است وگستاخی کرده و تذکره‌ای داشتم که آنجا ابوالحسن عتبی مرا داده بود، پیش او نهادم در آنجا نوشته بود که دو هزار جامه می باید فرمود بطراز بغداد تا بنام امیر بندند: «الملك منصور ولی النعم ابوالقاسم منصور بن نوح مولی امیرالمؤمنین» وپانصد بنام «خواجهٔ جلیل سید ابوالحسن عبدالله بن احمد» وپانصد تا بنام «خواجهٔ جلیل ابوالعباس تاش» وچون عضدالدوله آن نسخه را تأمل کرد آثار خشم در روی او پدید آمد و آن کاغذ سوی من انداخت و گفت پسر عتبی چرا عافیت نطلبد وحرمت خود نگاه ندارد واو را چه حدآن باشد که برمن تحکم کند و اقتراح جوید ومرا بآن می دارد که پیش ازرسیدن تو بعراق بلب جیحون چند سوارفرستم تا خاك آن زمین را بسم ستوران بهوا برند و صحن آسمان را ازبسیاری غبارهمرنگ زمین گردانند. احمد گوید من متحیرشدم واز هیبت او کلمه‌ای نیارستم گفت. ازپیش خدمت او بازگشتم ودرحال عضدالدوله صاحب عبادرا بخواند که وزیر بود وحال تذکرهٔ امیرخراسان با وی بگفت، صاحب مردی عاقل و دانا بود گفت سهل اقتراحیست که امیر خراسان کرده است بهای آنچه وی خواسته است دو هزار دینار بغدادی بود که در نوبت نوح بن نصرخداوند رکن الدوله ازجهة ابوالفضل بلعمی این مقدار میفرستاد و وی بکراهیت می ستد واگر ایشان همان طلبیدندی که درآنعهد پنجاه هزاردینار کم نبایستی بنزدیك ایشان فرستادن، اما اکنون ابوالحسن عتبی بجهة رواج کارخداوند بدآن کودك باز نموده است که من بجهة تو کاری می کنم و اگر این قدر بجهة خاصهٔ خود اقتراح کردی بایستی فرستادن بجهة بزرگی آن خاندان. چون عضدالدوله این سخن ازو بشنید ساکن شد.

احمد خوارزمی گوید که روزی چند برآن برآمد من برآن شدم که بسوی بغداد روان شوم وکاروان راکوچ نزدیك آمد وجمعیتی آوردند و مرا بخدمت امیرعضدالدوله بردند. چون رسم خدمت بجای آوردم مرا با روی گشاده بپذیرفت وگفت تذکره‌ای که آورده‌ای فرموده شد تا جمله را پرداخته کنند چه کراهیت آن خاندان روا نداشتم و پیوسته میان جانبین طریق توددمسلوك بوده است نخواستم که درعهد ما برافتد، چون من او را وداع گفتم و از مکه بازگشتم جمله پرداخته شده بود. بمن تسلیم کردند(۱).

از انصاف و بزرگواری این امیر آورده‌اند که وی را آموزگاری بود که درآن هنگام که او خرد بود او را تعلیم کردی و چوب بسیار زدی امیر نصر گفتی هرگاه بپادشاهی رسم سزای آن آموزگار بدهم چون امیر بپادشاهی نشست شبی میندیشید از آن آموزگارخودش یاد آمد، همه شب دراندیشهٔ انتقام او بود، خادمی را فرمود که روو استاد را حاضر کن، خادم رفت و معلم را بطلبید؛ معلم از وی پرسید که سلطان چه میکرد و از منش چون یاد آمد و چه گفت؟ خادم گفت غلامی را فرمود که از بستان‌ده چوب آبی بیاور و مرا گفت رو و معلم را حاضر کن. آموزگار دانست که دربند انتقام ویست، در راه که می آمد بدکان میوه فروشی بگذشت درستی بداد و از وی آبی خرید

۱ ــ جوامع الحکایات و لوامع الروایات.

و در آستین کرد و چون پیش امیر نصر آمد امیر یك چوب آبی بر گرفت و گفت درین چه میگویی ؟ معلم دست در آستین کرد و آن آبی بیرون کشید و گفت زندگانی پادشاه دراز باد این میوه بدین لطیفی از وی زاده است . سلطان را این لطف سخن از وی بغایت خوش آمد و او را تشریف فاخر فرمود و مشاهره معین کرد و در باقی حیوة بفراغت و خوشدلی گذرانید (۱) .

☆☆☆

زندگی رودکی در بخارا و سمرقند درین زمانی که گفته آمد در میان خصال و رادمردی ها و دلیری آل سامان گذشته است ، از میان سه پادشاه سامانی که معاصر با رودکی بوده‌اند دو تن یعنی اسمعیل بن احمد و نصر بن احمد چنانکه ازین صحایف بر می آید مردان بزرگوار بوده‌اند وچون بیش ازهمه چیز تعصب ایران در نهادایشان بوده‌است پیداست که با چه شور و آتشی بزنده گردانیدن آیین تمدن ایران می‌پرداخته اند این همه مساعی و مجاهدت و جنگ های در خاور و باختر برای آن بود که اسمعیل بن احمد و نصر بن احمد در جایی که گاهوارهٔ تعصب ایران و قیام بر تازیان باشد دولتی ایرانی پاك نهند که شایستهٔ زنده گردانیدن ایرانی و رهایی از چنگال بیگانگان تازی باشد.

۴) علوم و معارف ماوراء النهر در زمان سامانیان

در زمانی که رودکی در ماوراء النهر می زیست بشهادت صحایف تاریخ این خطهٔ ایران از هر حیث آباد ترین دیار بود : در تجارت و صناعت باوج کمال رسیده بودو متاع سمرقند و بخارا از یك طرف بداخلهٔ ایران و شهرهای بزرگ آن پراگنده می گشت و از آنجا بعراق و آسیای صغیر می رفت واز سوی دیگر در چین وهندوستان رواج داشت و حتی قراینی بدستست که از راه مغرب دریای خزر بممالك شمال اروپا نیز می رفته است چه مقدار کثیر درهم مسکوك ایران را در روسیه و سوئد یافته اند که بیشتر آن ازدرمهای سکهٔ سامانیانست که دربخارا وسمرقند و چاچ وبلخ واندرآب و نیشابور سکه زده‌اند و این خود دلیلست که در میان شهرهای ماوراء النهر و ممالك شمال شرقی اروپا روابط تجارت درمیان بوده است(۲) . واضحست در دیاری که صناعت و تجارت توانگری فراهم کند و پادشاهان توانایی مردم را بدانش بنوازند و همواره در اندیشهٔ آن باشند که بر شمارهٔ دانشمندان بیفزایند و ایشان را نیکو دارند تا بچه‌پایه مردم بزرگ پدید می آیندو تا بچه سان مردان بسوی دانش می گرایند . یکی از آیین دربار سامانیان آن بود که دانشمندان را بزمین بوس خویش روا نمی داشتند و ایشان را مجالسی شبانه بود که در ماه رمضان فراهم می کردند ودر حضور پادشاه دانشمندان مناظره می کردند و پادشاه خود در مناظره را می گشودو پرسشی می کرد ودانشمندانی

---

۲ ـ جوامع الحکایات و لوامع الروایات .

۲ - W . Heyd - Histoire du commerce du Levant du moyen - âge - Leipzig - 1923 - t . 1 . pp. 58 - 59 - Tornberg - Numic cufici regii numrophylacii . Helmiensis - Upsala - 1848 - p. V-XLIV et XLIX

که بودند با وی سخن میگفتند و راه دانش می پوییدند و ایشان را گرایش بمذهب بوحنیفه بود و یا زیر دستان خویش گشاده روی ومهربان بودند ووزرای ایشان بکارها می رسیدند و چون کسی را بر می آوردند با خود بخوان‌می نشانیدند و از سفرا پرسش از مهمات می کردند و هر کس در بخارا در فقه و عفاف بر تر از دیگران بود وی را بر میکشیدند واز وزای‌می جستند وکارها بقبول او می کردند (۱).

پیداست در چنین دیاری با چنین پادشاهان دانش پرور تا بچه مایه مردم بخرد و دانش می گرایند و بهمین جهتست که در زمان سامانیان سمرقند و بخارا دارالعلم‌ایران بوده است و مخصوصاً چون بخارا پای تخت بوده است ازین حیث بر سمرقند برتری داشته و درین شهر همواره جمعی کثیر از بزرگان و ائمه در هر فنی در بخارابوده‌اند و یا در بخارا پرورش یافته و دانش آموخته و از آنجا بدیگر شهرهای اسلام رفته‌اند که بعضی ازیشان را مؤلفات و آثار مهم مانده است و بعضی دیگر را مؤلفات نابود شده و اگر می بایست شمارهٔ ایشان را باحصای کامل درین صحایف بیآورم سخن را مجال نبود ناچار اسامی معاریف ایشان ثبت کرده آمد :

مشاهیر بخارا :

۱) سیبوبه بن عبدالعزیز بخاری نحوی که مدتها قاضی بخارا بود و برهیچ کس ستم نکرد.

۲) مخلد بن عمر که سالهای دراز قاضی بخارا بود و در غزا شهید شد.

۳) ابو دیم حازم سدوسی که بفرمان خلیفه بقضای بخارا نشست.

٤) عیسی بن موسی التمیمی معروف بغنجار که وی را قضا دادند و نپذیرفت.

٥) حسن بن عثمان همدانی معاصرعیسی بن‌موسی‌غنجار که قضای بخارا داشت ودر زمان وی در خراسان بدانش و پارسایی او کس نبود.

٦).عامربن عمران قاضی بخارا.

۷) اسحق بن ابراهیم الخیطی قاضی بخارا که پس از عزل بسال ۲۰۸ در طوس فرمان یافت.

۸) سعید بن خلف بلخی که در سلخ جمادی الاولی ۲۱۳ او را قضای بخارادادند و مثل بود در دادگری و مهربانی با مردم و سنت های نیک ازو بماند، از آن جمله قسمت کردن آب بخارا.

۹) عبدالمجید بن ابراهیم نرشخی که از نیکان جهان بود و قاضی بخارا.

۱۰) احمد بن ابراهیم البرکدی که بروزگاراحمد بن اسمعیل سامانی قضای‌بخارا یافت و فقیه و پارسا بود.

۱۱) ابوذر محمد بن یوسف بخاری ازاصحاب امام‌شافعی و قاضی بخارا، مردی بود با دانش و پارسایی و بر جملهٔ علماي بخارا پیشی داشت و وی را بسیار برشوت بفریفتند و دامان آلوده نکرد و چون پیر شد از قضا استعفا جست و بحج رفت و مدتی

---

۱ - المقدسی ص ۳۳۸ - ۳۳۹

در عراق بماند و در پی دانش شاگردیها کرد و چون ببخارا آمد عزلت گزید .

۱۲) ابوالفضل بن محمد بن احمد مروزی السلمی‌فقیه صاحب مختصر کافی سالهای بسیار در بخارا بقضا بود و اندك عیبی بر ونگرفتند و در آن زمان بدانش و داد مانند نداشت و پس از چندی وزیر سامانیان شد و در غزا بشهادت رسید (۱) .

۱۳) خواجه‌امام ابوحفص کبیربخاری که در محله دروازهٔ حقره در بخارامی نشست واواز بخارا ببغداد رفت وشاگردی امام محمد حسین شیبانی کرد وچون او کسی در بخارا نبود بزهد و دانش و بخارا از برکت او قبة الاسلام شد و او سبب شد که مردم بخارا دانشمند شدند و دانش در بخارا شیاع یافت و دانشمندان محترم گشتند وپسرش ابوعبدالله را علم بدرجه‌ای بود که چون قافله از حج بازمی گشت علمای آن قافله بنزدیك خواجه امام ابوحفص آمدند و ازو مسئله پرسیدند، او گفت از عراق می آیید چرا ازدانشمندان عراق نپرسیدید ؟ گفتند درین مسئله با علمای عراق مناظره کردیم جواب نتوانستند گفت وما را گفتند چون ببخارا رسیدید این مسئله ازخواجه امام ابوحفص بخاری پرسید یا از فرزندان وی و خواجه امام آن مسئله را جواب نیکو گفت .

خواجه امام ابوحفص هر شبان روزی دو بار ختم قرآن می کرد با آنکه مردم‌را هم علم می آموخت و چون پیر وناتوان شد یك بار ختم قرآن می کرد و چون ناتوانتر شد نیمه ای از قرآن بر می خواند تا ازین عالم برفت .

یحیی بن نصر گفت بنزدیك خواجه ابوحفص بودم، نماز بامداد گزارده بود وروی بقبله بنشسته و چیزی می خواند ، چون آفتاب برآمد نگریست ، قوم حاضر نشده بودند تا علم گوید ، برخاست و چهار رکعت نماز گزارد ، سورة البقره و آل عمران وسورة النساء و سورة المائده خواند اندر آن چهار رکعت نماز و چون سلام داد هنوز قوم حاضر نشده بودند برخاست و دوازده رکعت نماز بگزارد و تا سورة الرعد خواند .

محمد بن طالوت همدانی ازفصل الخطاب روایت کرده است که ببخارا امیری بود نام او محمد طالوت ، روزی خشویه راکه وزیر او بود گفت می باید که بزیارت‌خواجه ابوحفص رویم و او را دریابیم و این خشویه از مهتران بخارا بود و مردی محتشم بود. خشویه گفت ترا نزد او نشاید رفتن ، چون تو بنزدیك او رسی سخن نتوانی گفتن از هیبت ، اوگفت هر آینه بروم ، پس با وزیر نزدخواجه ابوحفص شد و او در مسجدبود و نماز می گزارد ، پس از نماز پیشین چون سلام داد وزیر اندر آمد وگفت امیر آمده است دستوری هست تا درآید ؟ گفت هست ، و روی بقبله بنشسته بود ، امیر اندر آمدو سلام کرد وبنشست و هیچ سخن نتوانست گفت ؛ خواجه امام ابوحفص گفت چه حاجت‌داری؟ هرچند کوشید سخن گوید نتوانست ، چون امیر خشویه را دید گفت خواجه ابوحفص را چون یافتی ؟ گفت هم چنانکه تو گفتی ، حیران فروماندم . چند بار بنزد خلیفه رفتم و با خلیفه سخن گفتم ، مرا مهابت خلیفه از سخن بازنداشت واینجا از هیبت سخن‌نتوانستم گفت . محمد بن سلام بیکندی که مردی زاهد و عالم بود گفته است رسول را بخواب

---

۱ - تاریخ بخارا - ص ۳ - ٤

دیدم ببخارا در بازار خرقان و آن محلی بوده است در بخارا از سر کوی مغان تاکوی دهقانان که باسم بازار خرقان خوانده می شد . گفت رسول را دیدم بر همان اشتری که در خبر آمده است نشسته و کلاهی سفید بر سر و گروهی پیش او ایستاده و بآمدن وی شادی می کردند و او را می گفتند بکجات فرود آریم و آنگاه بخانهٔ خواجه امام ابوحفص فرود آوردند و خواجه ابوحفص را دیدم پیش رسول کتاب می خواند بمدت سه روز و رسول بخانهٔ او می بود و او کتاب میخواند و رسول می شنود و درین سه روز هیچ بروورد نکرد و همه صواب می داشت ر خواجه امام ابو حفص بسال ۲۱۷ درگذشت (۱) و نسب این امام ابوحفص بدین قرار بود : ابو حفص احمد بن حفص بن زرقان بن عبدالله بن الجرالعجلی البخاری و درسال ۱۵۰ ولادت یافت ، پسرش ابوعبدالله محمد بن ابی حفص در جانب قبلهٔ تربت پدر بهمان موضع مدفونست (۲) .

۱۴) خواجه عبدالله سفید مونی از فقها و دانشمندان معروف بخارا که شاگرداین ابوعبدالله محمد بن ابی حفص بود و چون بمرد در جوار ایشان مدفون شد .

۱۵) کعب بن سعید عامری ملقب بخواجه کعبان و معروف بکعبان عابد که‌درسال ۱۹۹ در بخارا بدست کافران شهید شد و او را درمحل معروف بچشمهٔ ایوب بجانب‌قبله بخاك سپردند و وی از زهاد معروف زمانه بود (۳) .

۱۶) ابو عبدالله محمد بن احمد بن سلیمان البخاری صاحب تاریخ بخارا که در ۳۱۲ درگذشت (۴) .

۱۷) خواجه امام ابوبکر احمد بن سعد از مشایخ بخارا متوفی در ۳۶۰ که‌مزار وی در قبلهٔ بخارا در قریهٔ سمیتن زیارت گاهست .

۱۸) شیخ امام ابوبکرمحمد بن الفضل بن جعفر البخاری متوفی در ۳۲۵ که او نیز در همان قریه مدفونست و از دانشمندان بزرگ زمانهٔ خویش بود .

۱۹) امام فقیه ابوبکر احمد بن محمد بن اسمعیل بن‌اسحق بن ابراهیم‌بن‌اسرایيل الاسمعیلی از خاندان معروف اسمعیلیان که یکی از مشاهیر خانواده های‌فقهاودانشمندان بخارا بوده و مزار خاندان ایشان در بخارا باسم «مقبرهٔ اسمعیلیه» معروف و ازبقاع متبرك بخاراست و وی در ۳۰۱ تولد یافت و در رمضان ۳۸۴ درگذشت (۵) .

۲۰) ابوعبدالله حاشد بن عبدالله الصوفی العابد البخاری معروف بحاشد کم پناه که از عرفای بزرگ وائمهٔ بخارا بود و در محلهٔ درمیدان سکونت داشت و بسال۲۴۶ درگذشت و مزار اوهنوز در بخارابیرون‌دروازهٔ حاجیان بر شمال جویبار زیارتگاهست و از بقاع متبرك بخاراست .

۲۱) امام محمد بن محمد بن ابراهیم البصیر المیدانی البخاری متوفی در ذیقعدهٔ

---

۱ ـ تاریخ بخارا ـ ص ۵٤ ـ ۵٦

۲ ـ رسالهٔ ملا زاده . ۳ ـ رسالهٔ ملا زاده .

٤ ـ کشف الظنون ـ ج ۱ ـ ص ۲۲۰

۵ ـ رسالهٔ ملا زاده وکتاب‌الانساب ـ سمعانی چاپ اوقاف گیب ـ ورق ۳٦ ـ رویه دوم

۳۳۵ که از ائمهٔ زمان بود و مزار او بر همان موضع دروازهٔ حاجیانست (۱) .

۲۲) شیخ امام ابومحمد عبدالله بن محمد بن یعقوب بن حارث ابن الجلیل الکلا بادی الفقیه الحارثی السفید مونی (یا سبید مونی و یا سبذمونی) از معاریف ائمهٔ خراسان که از قریهٔ سفید مون بر نیم فرسنگی بخارا و باستاد سبید مونی مشهورست و مقام او بپایه‌ای بود که در مجلس املای او چهارصد مستملی می ایستادند و فقیه امیر اسمعیل بن احمد بود ومزارش درهمان قریه‌هنوززیارتگاهست ودرغرهٔ ربیع الثانی سال ۲۴۸ولادت یافت و در شب جمعهٔ ۵ شوال ۳۴۰ درگذشت (۲) .

۲۳) امام زاهد شیخ ابوبکر محمدبن احمدالاسکاف معروف بخواجهٔ پاره دوزاز ائمهٔ مشایخ بخارا که در ۳۱۰ درگذشت ومزار او هنوز یکی از بناهای باشکوه بخاراست وزیارتگاه متبرکست ومعروفست بمقبرهٔ خواجهٔ پاره دوز.

۲۴) امام عالم‌مجاهد ابوبکرعبدالله بن محمدبن علی بن طرخان بلخی ازائمهٔ بخارا که‌در ماه‌صفر ۳۳۳ درگذشت ومزار اودربخارا بموضعیست که درقدیم تل‌میانه میگفتندو پس‌ازآن تل‌بغرابیک نیز گفته‌اند و درین زمان‌بتل خواجه‌طرخان وتل مولانا حافظ‌الدین معروفست ازبقاع بخارا و زیارتگاهست.

۲۵) شیخ ابوبکر محمدبن حامد ازمشایخ بخارا که مزار وی‌در محلی موسوم‌به تل‌خواجه ابوبکر حامداز بقاع‌بخاراست‌و وی‌بسال۳۲۵ درگذشته‌است ودرآن زمان‌چهار شیخ بودند بکنیت ابوبکروهرچهار ازپیشوایان بخارا : یکی‌این ابوبکربن حامد دیگر ابوبکربن طرخان که ذکر اورفت ودیگرابوبکربن فضل که او نیز بسال ۳۲۵در گذشت ودیگر ابوبکربن سعد که در۳۶۰ وفات یافت و کمال‌الدین میدانی‌در تاریخ رحلت هر چهار این ابیات گفته است :

بیک‌سال رفتند دو شیخ زاهد — ابوبکر فضل وابوبکر حامد
زهجرت‌شده‌سیصدو بیست‌و پنج — که درخاک‌رفتنداین‌هردو گنج
ابوبکر طرخان امام مهین — بسیصد برفت وتلث وثلثین(؟)
ابوبکر سعد آن امام سعید — بشست و بسیصد بجنت رسید.

۲۶) شیخ امام ابوالحسن محمدبن علی‌بن‌الحسین بن‌الحسن‌القاسم بن‌محمد بن‌القاسم ابن‌الحسن بن زیدبن‌الحسن بن ابی‌طالب علوی همدانی از کبار ائمه ومشایخ بخارا که در طریقت شاگرد جعفر خلدی بود واو شاگرد جنید بغدادی بودودر بخارا سال ۳۹۵ مرد وبسید پابند معروف بود ودر اندرون‌حصار بخارا بردروازهٔ سمرقند خانه‌داشت وچون‌بمرد وی‌را درهمان خانه بخاك سپردند وپس‌از بیست سال یا بیشتراستخوان وی‌را بجایی‌دیگر سپردند واینك مزار اواز بقاع متبرك بخاراست (۳)

۲۷) ابوعبدالله محمدبن‌اسمعیل بن ابراهیم بن‌مغیرة‌بن بردزبه بخارائی، بردزبه‌نیای

---

۱ ــ رسالهٔ ملا زاده.
۲ ــ رسالهٔ ملا زاده وکتاب الانساب‌سمعانی ــ چاپ اوقاف گیب ــ ورق ۲۸۹ رویه‌اول.
۳ــ رساله ملازاده

او از مجوس بود که بدست یمان بخاری اسلام آورد و وی در پی دانش بخراسان و عراق و شام و حجاز و مصر سفر کرد و بسال ۱۹٤ متولد شد و شب عید فطر سال ۲۵٦ در خرتنک درگذشت (۱)

۲۸) محمد بن یوسف بن مطر فربری متولد در ۲۳۱ راوی صحیح بخاری منسوب بفربر از قراء بخارا و متوفی در ۳۲۱ (۲).

۲۹) ابوالطیب محمد بن علی البخاری شاعر معروف زبان عرب (۳).

۳۰) امام محمد بن اسمعیل بخاری از اعاظم ائمهٔ ماوراءالنهر، مقیم سمرقند که بسال ۲۵٦ درگذشته و در قریهٔ خرتنگ از توابع سمرقند مدفون شده است(٤).

۳۱) ابومحمدعبدالله بن محمد بن یعقوب بن الحرب الخلیل بخاری اسپاذمونی معروف باستاد از بزرگان مشایخ بخارا که بدربار احمد بن اسمعیل مختص بود و آن امیر جمله مشکلات خویش ازو خواستی و در پیری سفرها بعراق و خراسان در پی دانش کرد و مقامی بسیار بلند داشت و شب چهارشنبهٔ غرهٔ ربیع الاخر سال ۲۵۸ ولادت یافت و شب جمعهٔ پنج روز مانده از شوال سال ۳٤۰ در بخارا درگذشت (۵)

۳۲) ابو عبدالرحمن حاشد بن عبدالله بن نصیر بن عبدالله بن ایمن بن عبدالله بن مرة بن احنف بن قیس سغدی اغدونی که از مردم اغدون از قرای بخارا بود و از روات مشهور و بسال ۲۵۰ رحلت کرد (٦)

۳۳) ابوعبدالله عبدالواحد بن محمد بن عبدالله بن ایمن بن عبدالله بن مرة بن احنف بن قیس تمیمی اغزونی از مردم اغزون از قراء بخارا و جد ابوعبدالرحمن حاشد که ذکر او گذشت و وی نیز از روات بود و در حدود سال ۲۰۰ درگذشته است(۷).

۳٤) ابو بکر احمد بن محمد بن اسمعیل بن اسحق بن ابراهیم بن اسرائیل بن فشاخر افرخشی بخارایی از مردم بخارا و از قریه افرخش که آنرا فرخشی نیز مینامیدند و بچهار فرسنگی بخارا بود و او پیشوای دانشمندان عصر خویش بود و باسمعیلی معروف بود و از روات درجهٔ اول و بسال ۳۰۱ تولد یافت و در ماه رمضان سال بر ۳۸٤ درگذشت و ۸٤ سال عمر کرد (۸).

۳۵) ابو حفص عمر بن جریر بن داود بن جندم انجافرینی بخارائی از مردم انجافرین از قراء بخارا و از روات معروف که بسال ۳۲٦ رحلت کرده است (۹).

۳٦) ابواسحق ابراهیم بن محمد بن اسحق بن عبدالله بن حدیر بن ذراع اسدی بابشی از مردم بابش از قراء بخارا و از روات معروف که بسال ۳۳۰ رحلت کرد(۱۰).

۳۷) ابوعبدالله محمد بن حسن بن جعفر بن غروان بادنی بخاری از قریه بادن از قراء

۱ــ معجم البلدان ــ ج ۲ ــ ص ۸۷
۲ــ ابن اثیر ــ وقایع سال ۳۲۱
۳ــ کتاب الفهرست ابن الندیم
٤ــ سمریه ــ ص ۵٦ــ۵۷
۵ــ کتاب الانساب سمعانی
٦ــ کتاب الانساب سمعانی
۷ــ کتاب الانساب سمعانی
۸ــ کتاب الانساب سمعانی
۹ــ کتاب الانساب سمعانی
۱۰ــ کتاب الانساب سمعانی

بخارا که وی نیز از روات بود و بعراق سفر کرد اندر پی دانش ودر ماه صفر سال ۲۶۷ درگذشت (۱).

۳۸) ابوعلی حسن بن ضحاك بن مطر بن هناد بار دیزی بخاری از مردم بار دیز که دیهی بوداز سواد بخارا و بسال ۳۲۶ رحلت کرد (۲).

۳۹) ابو اسحق یعقوب بن اسراییل بن ابی السمیدع باردیزی از همان قریه که در خراسان میزیست ودر سال ۳۰۹ در گذشت (۳).

گذشته ازین چندتن بزرگان علمای بخارا که در زمان رودکی ودر عصر زندگی او زیسته‌اند یك عده کثیر دانشمندان دیگر در بخارا بوده‌اند که اگرمیبایست نام‌ایشان را در جایی گرد آورند کتابی جدا میبایست ، در سمرقند نیز در همان زمان عدهٔ کثیر از دانشمندان بوده‌اند که چندتن از نامبرداران ایشان را درین مقام نام‌میبرم:

مشاهیر سمرقند:

۱) ابو عبدالله محمدبن نصر مروزی شافعی ساکن سمرقند و متوفی در سمرقند بسال ۲۹٤ (٤).

۲) ابو بکر محمدبن احمدبن منصور خیاط معروف بابن خیاط از نحاة معروف عرب واز مردم سمرقند ومقیم بغداد مؤلف «کتاب النحو الکبیر» و کتاب «معانی القرآن» و «کتاب المقنع» و «کتاب الموجز» (٥).

۳) صالح بن عمران معروف بصالح حنفی سغدی که پدران‌وی مقیم سغد بوده‌اند و از علمای معروف اخبار رسول بود و کتاب «غزاة ذات الاباطیل» ازوست(٦).

٤) ابو بکر احمدبن محمد بن موسی بن رجا بن حنش اربنجنی یا ربنجنی قاضی از بزرگان ائمهٔ خراسان که در ربیع الاخر سال ۳٦۹ در گذشت.

٥) ابومسلم عامر بن مکامل بن محمدبن قطن بن‌عثمان بن عبدالله بن عاصم بن‌خالد بن قرة بن شرف همدانی اربنجنی یاربنجنی ازروات معروف وصاحب مؤلفات بسیار که بسال ۲۹۳ درگذشته است (۷)

٦) بکر بن حنظلة بن انومرد اسکارنی سغدی از قریهٔ اسکارن بود از قراء سغد و نزدیك دبوسیه بیك فرسنك یادو فرسنك که ازقراء کشانیه بشمار میرفت ووی ازروات بود وپس‌از سال ۳۷۰ در گذشت (۸).

۷) ابو بکر محمد بن نصر اسیشنی ازمردم اسیشن بوداز قراء کشانیه واز بزرگان زمان خویش بود و پیش از سال ۳۲۰ درگذشت (۹).

۸) ابو بکر بن محمد بن احمدبن مت اشتیخنی از مردم اشتیخن که تا سمرقند هفت

---

۱ ــ کتاب الانساب سمعانی
۲ ــ کتاب الانساب سمعانی
۳ ــ کتاب الانساب سمعانی
٤ ــ ابن اثیر وقایع سال ۲۹٤
٥ ــ کتاب‌الفهرست ابن‌الندیم
٦ ــ کتاب‌الفهرست ابن‌الندیم
۷ ــ کتاب الانساب سمعانی
۸ ــ کتاب الانساب سمعانی
۹ ــ کتاب الانساب سمعانی

فرسنك بودو وی‌از فقهای اصحاب شافعی واز بزرگان ائمهٔ خراسان بود و زاهد و فاضل بود ودر غرهٔ رجب سال بر۳۸۸ در اشیخن درگذشت (۱).

۹) ابومنصور محمد بن حسن بن نصر بن سباع الدهقانی انداقی از مردم انداق‌یا انداك بود که قریه‌ای بود بر سه فرسنگی‌سمرقند و او از اصحاب حدیث بود و نیکورأی واز بزرگان عصر خویش و پس از سال ۳۷۰ درگذشته است (۲).

۱۰) ابوالحسن علی‌بن حسن بن نصربن خراسان بن عبدالله ابن طلحة بن قیس‌بن ثعلبة‌بن مالك بن خویشان قیشی با بدستانی ازمردم بابدستان یکی‌ازمحلات سمرقند بود که ازفضلای‌ثقة بود وراستگوی وازفقهای صاحب رأی گراینده بسوی دانش وحدیث ودر سمرقند بسال ۳٦۸ بماه صفر رحلت کرد (۳).

۱۱) ابو ابراهیم اسحق بن اسمعیل بن جعفربن داودبن یوسف ویاسیف بن جبله ابن حسین‌بن‌معد زاهد بابکسی سمرقندی ازمحله باب کس یادروازهٔ کش ازمحلات زیبای سمرقند ووی از زهاد و دانشمندان زمانه بود و بعد ازعصر روز آدینه یازده روز مانده از رمضان سال ۲۵۹ درگذشت (٤).

ازین چند اسم که بنمونه از کثرت دانشمندان مقیم سمرقند وبخارا درزمان‌رودکی آوردم پیداست که تابچه پایه علم وخرد درزمان رودکی درماوراءالنهرمقام بزرگ‌داشته است. ثعالبی گوید (٥) بخارا درآن زمان مرکز عظمت وجلال و کعبهٔ پادشاهی ومجمع بزرگان عصر بود.

شیخ‌الرئیس ابن سینا درترجمهٔ حالی که ازخود نوشته است در وصف کتابخانهٔ سامانیان دربخارا گوید (٦): «بخانه‌ای اندرون شدم که حجره‌های بسیارداشت ودر هر حجره‌ای صندوقهای کتاب برفراز یك دیگر نهاده بودند، دریك‌حجره کتب تازی‌ودواوین شعراء و درحجره‌ای دیگر کتاب های دین وفقه و همچنین هرحجره ای شامل کتابی در رشته‌ای بود، من فهرست کتب مؤلفین قدیم را خواستار شدم وآن کتب که نیازمند آن بودم بخواستم وآنجا کتابهایی دیدم که حتی نام آن بر بسیارکسان مجهول بود وازآن پس هرگز چنین مجموعه‌ای از کتب بهیچ جای ندیده‌ام»، ازاین‌نکته پیداست که تابچه پایه دربار سامانیان در بخارا مرجع علم و پناه دانش و خرد بوده است. درین زمان گنشته ازفقها وروات و محدثین وحکما و عرفای معروف که بشماره‌ای احصا ناپذیر دربخارا می زیسته‌اند ادبا ومؤلفین و مورخین بسیار نیز بوده اند، ازآنجمله‌ابوالحسین علی بن احمد سلامی (۷) مؤلف کتاب «فریدالتاریخ فی‌اخبارخراسان» معروف بکتاب

۱ــ کتاب الانساب سمعانی　　　۲ــ کتاب الانساب سمعانی

۳ ــ کتاب‌الانساب سمعانی　　　٤ ــ کتاب‌الانساب سمعانی

٥ ــ یتیمة‌الدهر ــ ج ٤ ــ ص ۲۹

٦ ــ عیون‌الانباء فی‌طبقات‌الاطباء تالیف ابن ابی اصیبعه ــ چاپ مصر ۱۲۹۹ ج ۲ ــ ص٤

۷ ــ وفیات‌الاعیان ابن‌خلکان چاپ پاریس ــ ج ۱ ــ ص ۳۳۳و۳٦۹و٥۷۷ ومعجم‌الادباء یاقوت‌ج۲ــص ٦۰ ویتیمة‌الدهر ثعالبی‌ــج٤ــص۲۹ که درآنجا باسم ابوعلی‌السلامی ذکری‌ازورفته‌و کتاب

W. Barthold-Turkestan down to the mogol Invasion London 1923-pp. 10-11

اخبار ولاة خراسان که یکی ازمعتبرترین کتب تاریخ بوده‌است واینك ظاهراً ازمیان رفته ومؤلف آن ازدانشمندان وثقات مؤلفین بوده وباابوبکر بن محتاج چغانی وپسرش ابوعلی روابط نزدیك داشته است وپیش ازسلامی ابوالقاسم عبدالله بن احمد بلخی کعبی بوده است متوفی در سال ۳۱۹ که چندتألیف کرده بود ازآن جمله کتابی باسم «محاسن آل طاهر» وکتاب دیگر باسم «مفاخر خراسان» (۱).

نیز درهمین زمان ابوزید احمد بن سهل بلخی متوفی درسال ۳۲۲ بود که ظاهراً نخستین کتاب جغرافیارا درایران تألیف کرده است وتألیف اوتادرجه‌ای حواشی بوده‌است مختصر دروصف شهرها که گرداگرد نقشه‌های جغرافیایی که خود می کشیده است می نوشته (۲) واو ازمختصان ابوعبدالله محمد بن احمد جیهانی وزیر بوده‌است واین وزیرخود ازدانشمندان و مؤلفین بزرگ بشمارمیرفته ومؤلفاتی چندداشته‌است که بجای‌خودخواهدآمد. ابوزیدمؤلف عدهٔ بسیار کتب در فنون مختلف نیز بوده است (۳) . اما ادبیات نیز در زمان آل سامان ومخصوصاً در پادشاهی نصربن احمد بحدکمال رسیده بود . نخست در شعر عرب عدهٔ کثیر ازگویندگان معروف درماوراءالنهر ودر دربارآل سامان بوده‌اند مانند ابی بکر ابن حامد کاتب امیراسمعیل وپسرش احمد وابوطیب طاهر بن محمد بن عبدالله بن طاهر معروف بابوطیب طاهری وابومنصورطاهری که هردو ازآل طاهر بودند وابوالحسین محمد بن محمد مرادی که بپارسی وتازی شاعرزبردست بود وابومنصوراحمد بن عبدون عبدونی وابوطیب محمد ابن حاتم مصعبی صاحب دیوان رسالت احمد بن اسمعیل ونصر بن احمد که اونیزبدو زبان شاعر توانا بوده‌است وابوعلی ساجی وابومنصور خزرجی وابواحمد محمد بن عبدالعزیز نسفی و ابوالقاسم کسروی اردستانی اصفهانی مقیم بخارا وابوبکر محمد بن عثمان نیشابوری خازن وحسین بن علی مرورودی ازامرای دربارسامانیان ومحمد بن موسی حدادی بلخی وابوالفضل احمد بن محمد بن زید سکری مروزی وابوعبدالله ضریر ابیوردی و ابومحمد سلمی وابوذر بلخی حاکم وابواحمد یمامی بوشنجی وابوالقاسم علی بن محمد اسکافی نیشابوری دبیر معروف که ازنوادر زمان خود بود (۴) .

دانشمندان بزرگ خراسان در زمان رودکی

درزمان رودکی سراسرخراسان ازمرزچین گرفته تاخاك ری وگرگان کشورسامانیان بود وپیداست پیشرفتی که هنرودانش درین روزگار درین سرزمین کرده مرهون کوششهای مردانه و بزرگواریهای سامانیان بوده است . درین دوره عدهٔ کثیر مردان بزرگ در هر دانش و فنی در نواحی مختلف خراسان زیسته‌اند و یا پدید آمده‌اند وبزرگان ایشان

۱- کشف الظنون ج ۲ - ص ۳۸۹ و ۴۷۷ و W Barthold. op. cit. p. 11

۲- المقدسی ص ۴ . ۳- کتاب الفهرست ابن الندیم چاپ مصر ص ۱۹۸-۱۹۹ ۴- یتیمة الدهر ج ۴ ص ۲-۲۳ .

که درمیان سالهای ۳۰۰ و ۳۵۰ درگذشته وبا رودکی معاصر بوده‌اند بدین گونه‌اند(۱):

۱) ابوبکر جعفربن محمدبن حسن‌بن مستفاخی ترکی فریابی قاضی دینور که در ۳۰۱ درنود سالگی در مصردرگذشته است.

۲) ابوعلی حسین بن ادریس بن مبارك‌بن هیثم انصاری معروف باابن حزم محدث درگذشته در۳۰۱.

۳) محمدبن‌عبدالرحمن هروی سامی حافظ متوفی درذی‌القعدهٔ ۳۰۱.

۴) ابوالحسن مسددبن فطن نیشابوری محدث زاهد معروف درگذشته در۳۰۱.

۵) محمدبن زنجویه قشیری نیشابوری محدث درگذشته در۳۰۲.

۶) ابوعبدالرحمن احمدبن شعیب‌بن‌علی‌نسایی مؤلف سنن‌درگذشته در۱۳صفر۳۰۳ در ۸۸ سالگی.

۷) حافظ کبیر ابوالعباس حسن‌بن سفیان شیبانی نسوی مؤلف مسند و اربعین درگذشته در۳۰۳.

۸) ابویعقوب اسحق‌بن ابراهیم‌بن نصرنیشابوری شبتی مؤلف مسند متوفی در۳۰۳.

۹) ابواسحق ابراهیم‌بن اسحق نیشابوری‌انماطی مؤلف تفسیر متوفی در۳۰۳.

۱۰) ابومحمدجعفر بن‌احمدبن نصر حافظ بیشابوری‌معروف بحصیری متوفی‌در۳۰۳.

۱۱) ابوالحسین‌عبدالله‌بن محمدبن یونس سمنانی محدث درگذشته در۳۰۳.

۱۲) ابوعبدالرحمن محمدبن منذر هروی حافظ معروف بشکرمتوفی در۳۰۳.

۱۳) ابومحمد عبدالله‌بن عبدالرحمن بن شیرویه بن اسد قرشی مطلبی نیشابوری از حفاظ معروف درگذشته در۳۰۵.

۱۴) حاجب‌بن ارکین فرغانی ضریرمحدث متوفی در۳۰۶.

۱۵) ابوزکریا یحیی‌بن زکریا نیشابوری اعرج ازحفاظ متوفی‌درمصر در۳۰۷.

۱۶) ابواسحق ابراهیم‌بن محمدبن سفیان فقیه نیشابوری درگذشته در۳۰۸.

۱۷) ابوسعید مفضل‌بن محمد جندی ساکن مکه از محدثین متوفی در۳۰۸.

۱۸) ابوالعباس حامدبن محمدبن شعیب بلخی مؤدب محدث متوفی در بغداد در ۳۰۹ در۹۳سالگی.

۱۹) ابوعبدالرحمن عبدالله‌بن محمد سغدی محدث مرو درگذشته در۳۱۱.

۲۰) ابومحمد عبدالله‌بن عروه هروی حافظ درگذشته در۳۱۱.

۲۱) حافظ‌کبیر ابوحفص عمربن محمدبن یحیی‌همدانی سمرقندی صاحب‌صحیح و تفسیرمتوفی در۳۱۱ در۹۸سالگی.

۲۲) امام ابوبکر محمدبن اسحق‌بن خزیمهٔ سلمی‌نیشابوری حافظ متولد در۲۲۲ ومتوفی در۳۱۱ ازدانشمندان معروف.

۲۳) ابوالعباس محمدبن شاذل نیشابوری حافظ درگذشته در۳۱۱.

۱ـ شذرات الذهب ج۲ و ج۳.

۲۴) ابوعلی‌حسن بن نصرطوسی خراسانی حافظ معروف بکردس درگذشته در۳۱۲.
۲۵) ابو احمد محمدبن سلیمان بن‌فارس‌دلال نیشابوری ساکن بخارا متوفی‌در۳۱۲.
۲۶) ابوقریش محمدبن جمعة بن‌خلف قهستانی اصم حافظ متوفی‌در۳۱۳.
۲۷) ابوبکر احمدبن محمدبن عمرتیمی سنکدری حجازی محدث ساکن خراسان درگذشته‌در ۳۱۴ .
۲۸) حافظ ابوبکـر احمد بن علی بن شهریار رازی نیشابوری مؤلف معروف درگذشته در۳۱۵.
۲۹) محمدبن مسیب ارغیانی جوال زاهد اسفنجی‌حافظ شیخ نیشابورمتوفی در۳۱۵ در۹۲ سالگی.
۳۰) ابوبکر عبدالله‌بن ابوداود سلیمان‌بن اشعث حافظ سجستانی ساکن نیشابور و شهرهای دیگرمتولد درسجستان در ۲۳۰ ومتوفی در۳۱۶.
۳۱) محمدبن عقیل‌بن ازهربلخی حافظ شیخ بلخ درگذشته در۳۱۶.
۳۲) ابوعوانه یعقوب بن اسحق‌بن ابراهیم بن یزید اسفراینی مؤلف صحیح المسند متوفی دراسفراین در۳۱۶.
۳۳) ابوالفضل محمدبن‌احمدبن‌عمار جارودی هروی حافظ شهیدکه بردرخانهٔ کعبه در۳۱۷ کشته شد.
۳۴) ابوعمرواحمد بن محمدبن احمدبن حفص بن مسلم جبری نیشابوری درگذشته در ذی‌القعدهٔ ۳۱۷.
۳۵) ابوالقاسم عبدالله‌بن محمدبن عبدالعزیز بغوی محدث درگذشته درشب عیدفطر ۳۱۷ دربغداد در۱۰۳سالگی.
۳۶) ابوالحسن محمدبن احمدبن زهیرطوسی حافظ متوفی در۳۱۷.
۳۷) ابوبکـر عبدالله بن محمد بن مسلم اسفراینی حافظ درگـذشته در ۳۱۸ در ۸۰ سالگی .
۳۸) ابوبکر محمد بن ابراهیم بن بنی منذر حافظ نیشابوری علامه شیخ الحرم و مفتی‌آن درگذشته در۳۱۸.
۳۹) ابوالقاسم عبدالله‌بن احمد کعبی بلخی‌شیخ‌معتزله حکیم‌معروف‌درگذشته‌در۳۱۹.
۴۰) ابوعبدالله محمدبن فضل بلخی زاهد ساکن سمرقند درگذشته در۳۱۹.
۴۱) ابوالوفامؤمل بن‌حسن بن عیسی‌بن هرجس‌رئیس‌نیشابوری محدث متوفی‌د۳۱۹.
۴۲)ابوعبدالله محمدبن‌یوسف‌بن مطرفربری صاحب بخاری متولد در۲۳۱ ومتوفی‌در شوال ۳۲۰ در۸۹سالگی.
۴۳) امام‌ابوبکرمحمدبن حمدون‌بن خالد نیشابوری حافظ‌کبیردرگذشته در ۳۲۰.
۴۴) ابوحامد یا ابوتراب احمدبن‌حمدون‌بن عمارة‌بن‌رستم اعمشی نیشابوری‌حافظ درگذشته در۳۲۱.

۴۵) ابوعلی احمد بن زرین بامشانی هروی محدث ساکن هرات متوفی در ۳۲۱.

۴۶) ابویزید حاتم بن محبوب شامی محدث ساکن هرات در گذشته در ۳۲۱ .

۴۷) ابوبشر احمد بن محمد بن عمرو بن مصعب کندی مصعبی مروزی حافظ متوفی در ۳۲۳.

۴۸) ابوالحسن علی بن فضل بن طاهر بن نصر جوال بلخی حافظ در گذشته در ۳۲۳.

۴۹) ابوعمران موسی بن عباس جوینی محدث متوفی در ۳۲۳ .

۵۰) ابوبکر محمد بن احمد بن اسد هروی سلامی بغدادی معروف با بن البستنبان حافظ در گذشته در ۳۲۳.

۵۱) ابوبکر عبدالله بن محمد بن زیاد بن واصل فقیه شافعی نیشابوری معروف با بن زیاد مؤلف کتابهای بسیار متوفی در ۳۲۴.

۵۲) ابوحامد مکی بن عبدان تمیمی نیشابوری محدث در گذشته در ۳۲۵.

۵۳) ابوحفص عمر بن احمد بن علیك مروزی جوهری حافظ متوفی در ۳۲۵.

۵۴) ابوعبدالله احمد بن علی بن علاء جوزجانی ساکن بغداد در گذشته در ۳۲۸ در ۹۳ سالگی.

۵۵) ابوعلی محمد بن عبدالوهاب ثقفی نیشابوری فقیه در گذشته در ۳۲۸ در ۸۴ سالگی.

۵۶) ابو محمد مرتعش عبدالله بن محمد نیشابوری زاهد از مشایخ عراق در گذشته در ۳۲۸ .

۵۷) ابوالقاسم عبدالله بن محمد بن اسحق مروزی بغدادی محدث متوفی در ۳۲۹.

۵۸) ابونصر محمد بن حمدویه بن سهل بن یزداد مروزی غازی محدث متوفی در ۳۲۹.

۵۹) ابوالفضل محمد بن عبیدالله بلعمی مؤلف کتاب تلقیح البلاغه و کتاب المقالات در گذشته در ۳۲۹.

۶۰) ابوحامد احمد بن محمد بن یحیی بن بلال نیشابوری محدث متوفی در ۳۳۰.

۶۱) ابوعبدالله محمد بن یوسف بن بشر هروی حافظ معروف بغندر از بزرگان شافعیان متوفی در ۳۳۰.

۶۲) ابوبکر محمد بن اسمعیل فرغانی صوفی از عباد معروف در گذشته در ۳۳۱.

۶۳) ابومحمود عبدالله بن محمد بن منازل نیشابوری زاهد متوفی در ۳۳۱.

۶۴) ابوبکر محمد بن حسن قطان نیشابوری محدث متوفی در شوال ۳۳۲.

۶۵) ابواسحق احمد بن محمد بن یاسین هروی حافظ حداد مؤلف تاریخ هرات در گذشته در ۳۳۴.

۶۶) ابو محمد حاجب بن احمد بن یرحم طوسی محدث در گذشته در ۳۳۶ در ۱۰۸ سالگی .

۶۷) ابوعلی محمد بن احمد بن معقل میدانی نیشابوری متوفی در رجب ۳۳۶.

۶۸) ابوطاهر محمد بن حسن بن محمد محمدآبادی نیشابوری از علمای معروف لغت در گذشته در ۳۳۶.

۶۹) ابوعلی محمدبن علی‌بن عمر نیشابوری مذکر متوفی در ۳۳۷.

۷۰) ابوالحسن علی‌بن محمدبن سختویه‌بن محمشاد نیشابوری حافظ مؤلف مسند درگذشته در ۳۳۸ در ۸۰ سالگی.

۷۱) ابوعبدالله محمدبن عبدالله‌بن دینار نیشابوری فقیه متوفی در ۳۳۸.

۷۲) ابومحمد احمدبن محمدبن ابراهیم طوسی بلادری صغیر حافظ درگذشته در ۳۳۹.

۷۳) ابونصر محمدبن محمدبن طرخان فارابی حکیم بسیار معروف درگذشته در ۳۳۹.

۷۴) ابواسحق ابراهیم‌بن احمد مروزی شیخ شافعیان ساکن بغداد ومصر متوفی در رجب ۳۴۰.

۷۵) ابوعبدالله حسین‌بن حسن‌بن ایوب طوسی ادیب درگذشته در ۳۴۰.

۷۶) علامه ابومحمد عبدالله‌بن محمدبن یعقوب‌بن حرث بخاری فقیه شیخ حنفیان در ماوراءالنهر معروف بعبدالله استاد درگذشته در ۳۴۰ در ۸۲ سالگی.

۷۷) علامه ابوبکر احمدبن اسحق بن ایوب ضبعی شیخ شافعیان در نیشابور مؤلف کتابهای بسیار متوفی در ۳۴۲.

۷۸) ابوالفضل حسن‌بن یعقوب بخاری عدل ساکن نیشابور درگذشته در ۳۴۲.

۷۹) امام ابوالعباس قاسم‌بن قسم‌بن مهدی سیار مروزی شیرازی معروف با بن ابنة احمد زاهد محدث معروف درگذشته در ۳۴۲.

۸۰) ابوبکر محمدبن داودبن سلیمان نیشابوری شیخ صوفیه ومحدث درگذشته در ربیع الاول ۳۴۲.

۸۱) امام ابوالنصر محمدبن محمد طوسی شافعی مفتی خراسان مؤلف کتابهای معروف متوفی در ۳۴۴.

۸۲) ابوعبدالله محمد بن یعقوب‌بن یوسف بن اخرم شیبانی حافظ محدث نیشابوری مؤلف مسند وصحیحین درگذشته در ۳۴۴ در ۹۴ سالگی.

۸۳) امام ابوبکر محمدبن زکریابن حسین نسفی حافظ درگذشته در ۳۴۴.

۸۴) ابوزکریا یحیی‌بن محمد عنبری نیشابوری عدل حافظ ادیب مفسر درگذشته در ۳۴۴ در ۷۶ سالگی.

۸۵) ابواحمد بکربن محمد مروزی وخمسینی محدث درگذشته در ۳۴۵ یا ۳۴۸.

۸۶) ابوعمروعثمان بن محمدبن احمد سمرقندی متوفی در ۳۴۵ در ۹۵ سالگی.

۸۷) ابوالحسن علی‌بن ابوالحسن مسعودی مورخ معروف متوفی درجمادی الاخرهٔ ۳۴۵.

۸۸) ابو محمد احمدبن عبدوس عنزی طرایفی محدث ساکن نیشابور درگذشته در رمضان ۳۴۶.

۸۹) ابو محمد حسن بن محمد بن اسحق اسفراینی محدث اسفراین متوفی در شعبان ۳۴۶ .

۹۰) حافظ کبیر ابویعلی عبدالمؤمن بن خلف تمیمی نسفی درگذشته در ۳۴۶ در ۸۷سالگی .

۹۱) ابوالعباس محمدبن احمدبن محبوب محبوبی مروزی محدث مرو و شیخ آن شهردرگذشته در رمضان۳۴۶ در۹۷ سالگی.

۹۲) ابوجعفرمحمدبن محمدبن‌عبدالله‌بن‌حمزه بغدادی‌محدث ساکن سمرقندو‌محدث ماوراءالنهر درگذشته‌درذی‌الحجهٔ۳۴۶.

۹۳) ابوالعباس محمدبن یعقوب‌بن یوسف‌بن‌معقل‌بن‌سنان اموی‌نیشابوری معقلی‌مؤذن وراق معروف باصم محدث خراسان درگذشته درربیع‌الثانی۳۴۶ در۹۹ سالگی.

۹۴) ابوالحسن اسمعیل‌بن محمدبن‌فضل‌بن محمدبن مسیب نیشابوری شعرانی‌عابد معروف درگذشته‌در۳۴۷.

۹۵) علامه ابوالولید حسان بن محمد قرشی اموی فقیه شیخ شافعیان در خراسان مؤلف کتابهای بسیارمتوفی در ربیع‌الاول۳۴۹ در۹۲سالگی.

۹۶) ابوعلی حسین‌بن‌علی‌بن یزیدبن داودنیشابوری حافظ‌ثقه ازمشاهیر روزگاردر گذشته درجمادی‌الاولی۳۴۹درنیشابور در۷۲سالگی.

۹۷) ابومحمد عبدالله‌بن اسحق‌بن ابراهیم خراسانی معدل محدث متوفی‌در۳۴۹.

۹۸) ابومحمد عبدالله بن احمدبن سعدبن منصور نیشابوری چاچی‌بزازحافظ معروف بابن سعد بزاز مؤلف کتابهای بسیار درگذشته در۳۴۹.

۹۹) ابو حامد احمدبن علی‌بن حسن‌بن حسنویه نیشابوری تاجر محدث متوفی در ۳۵۰ .

۱۰۰) ابوبکرمحمدبن احمدبن حبیب‌بغدادی‌فقیه محدث‌مسند بخاری ساکن بخارا درگذشته در۳۵۰ در۸۴سالگی .

چیزی کـه درین میان اهمیت بسیار دارد اینست کـه درین‌دوره شمارهٔ دانشمندان ایرانی که ازخراسان وماوراءالنهریعنی‌قلمرو سامانیان برخاسته‌اند قطعاًده برابرکسانیست که درنواحی دیگر ایران پدیدآمده‌اند. درمیان این‌صدتن دانشمند خراسان بیشترشان‌از مردم هرات ونیشابور و اطراف این دو شهر بوده‌اند واین نیز میرساندکه این دو شهر پس از بخارا مهم‌ترین مـرکز دانش درآن روزگار بوده‌اند و مردم آنجا بـدانش بیشتر می‌گرویده‌اند. نکتهٔ مهم‌تراینست که‌درمیان‌این‌دانشمندان کسانی که تاریخ ولادتشان‌بدستست وازسن آنها خبرداریم از هشتاد ونود وحتی برخی ازصدسال بیشتر زیسته‌اندواین‌بهترین گواهست که دانشمندان درآن روزگار درمنتهای‌آسودگی وخوشی وناز ونعمت بوده‌اندکه توانسته‌اند چنین عمرهای دراز بکنند واین‌همه ازپرتو نازونعمتی‌بوده که پادشاهان‌سامانی برای ایشان فراهم کرده بودند .

ادبیات پارسی در دورهٔ سامانیان

در ادبیات پارسی رغبت سامانیان بمراتب بیش‌از زبان تازی بود و راستی می‌توان گفت شوری و عشقی بدین‌کارداشته‌اندچنانکه نظم و نثرزبان دری‌را بایدزادهٔ ماوراءالنهرو دربار سامانیان دانست.

درین دوره بسیاری کتابهای جالب بنثر فارسی فراهم شده‌است ازآن جمله شاهنامه‌ای که‌بفرمان ابومنصور محمدبن عبدالرزاق طوسی سپهسالارخراسان آماده کرده‌اند واینك‌تنها قسمتی از دیباچهٔ آن باقیست و شاهنامه‌ای‌که ابوالمؤید بلخی فراهم کرده‌بود وکتاب عجایب البلدان وی‌که اکنون در دستست وکتاب حدود العالم من المشرق الی المغرب در جغرافیا وکتاب‌الابنیه‌عن حقایق الادویه تألیف ابومنصور موفق بن‌علی‌هروی و ترجمهٔ تفسیرطبری‌که چندتن ازدانشمندان ماوراءالنهر کرده‌اند و ترجمهٔ تاریخ طبری ازابوعلی محمدبن‌محمدبن عبیدالله بلعمی وزیر وتاریخی‌که محمود وراق نوشته‌بوده است وبرخی از مؤلفات‌فارسی‌ابن‌سینا وبرخی ازمؤلفات فارسی‌ابوالریحان بیرونی مانندکتاب مسامره در اخبار خوارزم وکتاب التفهیم لاوائل صناعة التنجیم. وزیر معروف ابوالفضل محمدبن عبیدالله بلعمی نیزمؤلفات چندداشته است مانند تلقیح‌البلاغه وکتاب‌المقالات. مؤلف‌کشف الظنون(۱) کتابی درلغت بنام «تاج‌المصادر» برودکی نسبت‌داده است ولی‌پس‌ازین خواهد آمدکه درین انتساب بخطارفته است ودرهرصورت‌گویا لغت‌نویسی برای زبان دری‌معمول بوده ومسلمست‌که ابوحفص حکیم‌بن احفص سغدی سمرقندی‌کتابی درلغت پارسی درهمان اوان پرداخته است(۲) که ظاهراً نخستین‌کتاب درین فنست واما درشعر پارسی عدهٔ بسیار کثیر در دربار آل سامان بوده‌اندکه از بعضی اسامی واشعارمارا مانده است از آن جمله ابوالمؤید رونقی بخارایی و علی سپهری بخارایی یا ماوراءالنهری و ابوشکور بلخی و رابعهٔ بنت‌کعب قزداری وابوطیب مصعبی وابوالحسن شهیدبن حسین جهودانکی بلخی و ابوعبدالله محمدبن موسی فرالاوی و ابوالحسین محمدبن‌محمد مرادی و ابوالعباس فضل‌بن عباس ربنجنی‌وابوالمثل بخارایی‌وابواسحق‌محمدبن ابراهیم‌بن‌محمدجویباری بخارایی‌وامیر ابوالحسن علی‌بن الیاس آغاچی بخارایی وطخاری وخبازی نیشابوری واستغنایی‌نیشابوری وابوحفص حکیم‌بن‌احفص‌سغدی(۳) که همه‌شعرای معروف‌آن‌زمان ومعاصر رودکی‌بوده‌اند که باسم ورسم معروفند ونیزعدهٔ کثیر شعرای دیگربوده‌اندکه درفرهنگها ومخصوصاً کتبی که از قرق پنجم مانده است نامی ازیشان برده‌اند وازهرکدام یك‌چندبیت پراگنده‌مانده است‌وازقراین‌پیداست که‌ازشعرای دربارسامانیان‌بوده‌اندمانند ابوالعلاء ششتری‌واحمدبرمك

۱- ج ۱ ص ۲۱۲.

۲- رجوع شود بمقالهٔ نویسندهٔ این سطور بعنوان «نثرفارسی درقرق چهارم» در شمارهٔ اول مجلهٔ ارمان منطبع طهران ص۸-۱۰ ومقالهٔ دیگر درهمین‌زمینه درمجلهٔ پیام نو.

۳- رجوع شود بفصل شعرای معاصر رودکی که پس‌ازین خواهدآمد.

وابوالخطیر گوزگانی وابوالقاسم مؤدب وابوعلی چاچی‌وابونصر مرغزی وابهری وبرجیس و جلاب بخاری و چرخی و کیا حسینی قزوینی وحصری و حکاك و خباز قاینی و خجستهٔ سرخسی وابوسعید خطیری‌و خفاف وزرین‌کتاب وسرودی وشاهسار وابوشریف وشهرهٔ آفاق وصفار مرغزی وابو عاصم وعبدالله عارضی یاعبدالله عارض وعلی قرطاندکانی وحکیم غمناك وغواص وغیاثی وفاخر وابوالقاسم مهرانی وقریع‌الدهر و قریع‌الفرس ولمغانی عباسی و محمودی ومرواریدی ومشفقی بلخی ونجار و ابو یوسف عروضی وقصار امی واحمداشنانی ویزدانی واحمد منصور واحمد واتکی‌وابوالعباس عباسی وپیروزی و میرعلی بوری‌تگین و حامدی وابوالحسن عراقی ودهقان خوزی وذوقی و ربیعی وشاکر بخاری وطاهربن فضل چغانی ومحمدبن عبده وموقری ونجادی وتنها شمارهٔ این اسامی‌بسنده است تاآشکارشود که امرای آل سامان را تا بچه اندازه بنظم پارسی رغبت بوده است وشگفت نیست اگر درین میان‌کسی مانند ابوعبدالله جعفربن محمد رودکی باآن جلالت قدر پدیدآید و شعر فارسی را بدان پایه برساند.

باب دوم

زندگی رودکی

دربارهٔ چند تن از بزرگان سخن‌سرایان ایران دشواری بسیار بزرگی که در پیش ماست اینست که دربارهٔ نام و نسب و تاریخ درگذشت و جزییات زندگی ایشان آگاهی درست ودقیق در کتابهای رایج نیست. گویی شهرت ایشان وانتشار فوق‌العادهٔ آثارشان چنان در میان مردم ایران درگرفته است که در پی این گونه جزییات که دربارهٔ ایشان بسیار اهمیت دارد نرفته‌اند و در حقیقت شهرتشان زندگیشان را تحت الشعاع قرار داده است چنانکه دربارهٔ فردوسی هنوزمجهولات فراوان درپیش داریم. دربارهٔ برخی دیگر ازین گروه گاهی تنها تصادف وبرخورد بکتابی که انتظار نمی رفته است در آن مطلبی باشد تا اندازه‌ای مارا روشن می کند، چنانکه دربارهٔ رودکی چنین پیش آمده است.

نخستین کسی که بحث دربارهٔ این مرد بزرگ را بجایی رسانده است که برخی جزییات زندگی اورا از زیرپردهٔ استتار روزگار بیرون کشیده مرحوم محمد قزوینی در حواشی چهار مقالهٔ نظامی عروضیست. من که در چاپ نخستین این کتاب در ۱۳۰۹ و ۱۳۱۰ و۱۳۱۹ دنبالهٔ کاررا گرفتم ومطالبی از گوشه و کنار بر آن افزودم نادرستیهایی راکه تذکره نویسان دربارهٔ وی‌آورده اند درهم نوردیدم وپس از آن چند تن دیگر که دربارهٔ وی چیزی نوشتند برخی سرچشمه ای راکه بدستشان داده بودم بیاد آوردند و برخی باآنکه ازآن برخوردارشده بودندآنرا نادیده وناشنیده گرفتند.

اینك بایدآنچه دربارهٔ وی در کتابهای رایج آمده است بترتیب تاریخ نقل کرد و سپس درنقدآنهاودرجدا کردن غث ازسمین کوشید:

نخستین کسی که ذکرازرودکی کرده نظامی عروضی سمرقندی در کتاب معروف چهارمقاله است که درحدود سال ۵۵۰ یعنی تقریباً دویست وبیست سال پس از مرگ رودکی تألیف کرده است: نخست درجایی که بهره‌مندی از آثارمتقدمان خودرا بدبیران توصیه می کند(۱) «اشعاررودکی» را درمبحث «شعرعجم» پیش ازهمه یاد کرده است، سپس درجایی که دربقای نام پادشاهان در سخنان شاعران بحث کرده این قطعه را از مخلدی گرگانی آورده است(۲):

---

(۱) چاپ آقای دکترمعین طهران – ص۲۲ (۲) ص ٤٤

از آن چندین نعیم این جهانی — که ماند از آل سامان و آل ساسان
ثنای رودکی ماندست و مدحت — نوای باربد ماندست و دستان

اندکی پس از آن فهرستی از شاعرانی که در هر دوره و مداح هر خاندانی بوده‌اند آورده‌است ومی گوید: «اسامی آل سامان باستاد ابوعبدالله جعفر بن محمدالرودکی».

پس از آن(۱) شرح مستقلی دربارهٔ اودارد بدین گونه: «آن اقبال که رودکی در آل سامان دید، ببدیهه گفتن وزود شعری، کس ندیده است.

حکایت: چنین آورده‌اند که نصر بن احمد که واسطهٔ عقد آل سامان بود واوج دولت آن خاندان ایام ملك او بود واسباب تمتع وعلل ترفع در غایت ساختگی بود، خزاین آراسته ولشکر جرار و بندگان فرمانبردار، زمستان بدارالملك بخارا مقام کردی و تابستان بسمرقند رفتی، یا بشهری از شهرهای خراسان. مگر یك سال نوبت هری بود، بفصل بهار بباد غیس بود، که بادغیس خرمترین چراخورهای خراسان وعراقست. قریب هزار ناوهست پر آب وعلف، که هر یکی لشکری را تمام باشد. چون ستوران بهار نیکو بخوردند وبتن وتوش خویش بازرسیدند وشایستهٔ میدان وحرب شدند، نصر بن احمد روبهری نهاد وبدر شهر بمرغ سپید فرود آمد و لشکرگاه بزد و بهارگاه بود، شمال روان شد ومیوه های مالن و کروخ دررسید، که امثال آن دربسیار جایها بدست نشود واگرشود بدان ارزانی نباشد. آنجا لشکر بر آسود و هوا خوش بود و باد سرد ونان فراخ و میوه ها بسیار و مشمومات فراوان ولشکری از بهار و تابستان برخورداری تمام یافتند، از عمر خویش، وچون مهرگان درآمد وعصیر دررسید وشاهسفرم وحماحم و اقحوان دردم شد، انصاف از نعیم جوانی بستدند وداد ازعنفوان شباب بدادند. مهرگان دیر درکشید وسرما قوت نکرد و انگور درغایت شیرینی رسید ودرسواد هری صدو بیست لون انگور یافته شود، هریك از دیگری لطیف تر ولذیذ تر وازان دو نوعست که درهیچ ناحیت ربع مسکون یافته نشود: یکی پرنیان ودوم کلنجری تنك پوست، خرد تکس، بسیار آب؛ گویی که درو اجزای ارضی نیست. از کلنجری خوشه‌ای پنج من و هردانه‌ای پنج درم سنگ بیاید؛ سیاه چون قیر و شیرین چون شکر وازش بسیار توان خورد، بسبب مائیتی که دروست وانواع میوه های دیگر همه خیار. چون امیر نصر بن احمد مهرگان وثمرات او بدید، عظیمش خوش آمد. نرگس رسیدن گرفت، کشمش بیفگندند درمالن ومنقی برگفتند وآونگ ببستند وگنجینه ها پر کردند. امیر با آن لشکر بدان دو پاره دیه درآمد، که اورا غوره ودرواز خوانند، سراهایی دیدند، هر یکی چون بهشت اعلی وهریك را باغی و بستانی، درپیش، بر مهب شمال نهاده؛ زمستان آنجا مقام کردند وازجانب سجستان نارنج آوردن گرفتند وازجانب مازندران ترنج رسیدن گرفت. زمستان گذاشتند، درغایت خوشی. چون بهار درآمد اسبان بباد غیس فرستادند ولشکرگاه بمالن درمیان دوجوی بردند وچون تابستان درآمد میوه ها دررسید. امیر نصر بن احمد گفت: «تابستان کجا رویم؟ که ازین خوشتر مقامگاه نباشد، مهرگان برویم.»

---

(۱) ص ۴۸ – ۵۴

وچون مهرگان در آمد گفت: «مهرگان هری بخوریم و برویم.» وهمچنین فصلی بفصلی همی انداخت، تاچهارسال برین بر آمد؛ زیرا که صمیم دولت سامانیان بود وجهان آباد وملك بی‌خصم ولشکر فرمانبردار و روزگار مساعد و بخت موافق. با این همه ملول گشتند و آرزوی خانمان برخاست پادشاه را ساکن دیدند؛ هوای هری در سر او وعشق هری دردل او. دراثنای سخن هری را ببهشت عدن مانند کردی بلکه بر بهشت ترجیح نهادی وازبهار چین زیادت آوردی. دانستند که: سر آن دارد که این تابستان نیز آنجا باشد. پس سران لشکر ومهتران ملك بنزدیك استاد ابوعبدالله الرودکی رفتند وازندمای پادشاه هیچ کس محتشم‌تر ومقبول القول‌تر ازو نبود. گفتند: «پنج هزاردینار ترا خدمت کنیم، اگر صنعتی بکنی که پادشاه ازین خاك حرکت کند، که دلهای ما آرزوی فرزند همی برد و جان ما ازاشتیاق بخارا همی بر آید.» رودکی قبول کرد، که نبض امیر بگرفته بود و مزاج او بشناخته. دانست که بنثر بااو درنگیرد، روی بنظم آورد وقصیده‌ای بگفت و بوقتی که امیرصبوح کرده بود درآمد وبجای خویش بنشست وچون مطربان فرو داشتند اوچنگ بر گرفت ودر پردهٔ عشاق این قصیده آغاز کرد:

بوی جوی مولیان آید همی	یاد یار مهربان آید همی

پس فروترشود و گوید:

ریگ آموی ودرشتی راه او	زیر پایم پرنیان آید همی
آب جیحون ازنشاط روی دوست	خنگ مارا تامیان آید همی
ای بخارا، شاد باش ودیر زی	میر زی توشادمان آید همی
میر ماهست و بخارا آسمان	ماه سوی آسمان آید همی
میر سروست و بخارا بوستان	سروسوی بوستان آید همی

چون رودکی بدین بیت رسید امیر چنان منفعل گشت که ازتخت فرود آمد وبی موزه پای در رکاب خنگ نوبتی آورد وروبه بخارا نهاد، چنانکه رانین وموزه تا دوفرسنگ دربی امیر بردند، ببرونه وآنجا در پای کرد وعنان تا بخارا هیچ بازنگرفت و رودکی آن پنج هزار دینار مضاعف از لشکر بستد وشنیدم بسمرقند، بسنهٔ اربع وخمس مائه، از دهقان ابورجا احمدبن عبدالصمد عابدی که گفت: «جد من ابورجا حکایت کرد که: چون درین نوبت رودکی بسمرقند رسید، چهارصد شتر زیر بنهٔ او بود» والحق آن بزرگ بدین تجمل ارزانی بود، که هنوز این قصیده را کس جواب نگفته است، که مجال آن ندیده‌اند که ازین مضایق آزاد توانند بیرون آمد وازعذب گویان ولطیف طبعان عجم یکی امیرالشعراء معزی بود، که شعر او درطلاوت وطراوت بغایتست ودرروانی وعذوبت بنهایت. زین‌الملك ابوسعد هندو بن محمدبن هندوالاصفهانی ازو درخواست کرد که: «آن قصیده را جواب گوی.» گفت: «نتوانم.» الحاح کرد؛ چندبیت بگفت که یك بیت از آنها اینست:

رستم از مازندران آید همی	زین ملك از اصفهان آید همی

همه خردمندان دانند که میان این سخن وآن سخن چه تفاوتست؟ وکه تواند گفتن بدین عذبی که درمدح همی گوید، درین قصیده:

آفرین ومدح سود آید همی　　　گر بگنج اندر زیان آید همی

واندرین بیت، ازمحاسن، هفت صنعتست : اول مطابق، دوم متضاد، سوم مردف ، چهارم بیان مساوات ، پنجم عذوبت ، ششم فصاحت ، هفتم جزالت ؛ و هراستادی که اورا درعلم شعر تبحریست، چون اندکی تفکر کند داند که من درین مصیبم، والسلام»

❀❀❀

پس‌ازآن‌محمد عوفی درلباب‌الالباب که درحدود ۶۱۸ تألیف کرده‌است نخست(۱) همان دوبیت «ابوشریف احمدعلی مخلدی گرگانی»راکه نظامی عروضی هم‌آورده‌است نقل‌کرده، و پس‌ازآن درفصل شعرای آل‌سامان(۲) چنین‌آورده است :

«الاستاد ابوعبدالله جعفر محمد الرودکی السمرقندی ؛ رودکی ، از نوادر فلکی بوده‌است ودر زمرهٔ انام ازعجایب ایام، اکمه بود، اما خاطرش غیرت خورشیدومه بود، بصر نداشت اما بصیرت داشت ، مکفوفی بود اسرار لطایف بروی مکشوف ، محجوبی بود ازغایت لطف طبع محبوب، چشم ظاهر بسته داشت ، اما چشمهٔ باطن گشاده و شهید بلخی درمدح او گفته است ، نظم :

بسخن مانند شعر شعرا　　　رودکی را سخنی تلو نبیست
شاعران‌راخه‌واحسنت‌مدیح　　　رودکی‌راخه واحسنت‌هجیست

و اورا سلطان شعراگفتندی ومعروفی بلخی درمدح او گفته است، بیت :

از رودکی شنیدم، سلطان شاعران:　　　کندرجهان بکس مگرو، جز بفاطمی

ودقیقی هم مدح او گفته است، نظم :

کرا رودکی گفته باشد مدیح　　　امام فنون سخن بود ، ور
دقیقی مدیح آورد نزد او　　　چوخرمابود برده سوی‌هجر

وعنصری درمدح اوگفته است، نظم :

غزل رودکی وار نیکو بود　　　غزلهای من رودکی‌وار نیست
اگرچه بکوشم بباریک وهم　　　بدین پرده اندر مرابارنیست

ومولد او رودك سمرقند بود واز مادر نابینا آمده ؛ اما چنان ذکی وتیزفهم بود که درهشت‌سالگی قرآن تمامت حفظ‌کرد وقراءت بیاموخت و شعر گفتن گرفت و معانی دقیق می‌گفت، چنانکه خلق برآن اقبال نمودند ورغبت او زیادت شد واورا آفریدگار تعالی آوازی خوش و صوتی دلکش داده بود و بسبب آواز درمطربی افتاده بود و از ابوالعبیك بختیار، که درآن صنعت صاحب اختیار بود، بربط بیاموخت و درآن ماهرشد وآوازهٔاو باطراف واکناف عالم برسید وامیر نصربن احمدالسامانی ، که امیرخراسان بود، اورا بقربت حضرت خود مخصوص گردانید وکارش بالاگرفت وثروت‌ونعمت‌او بحد کمال‌رسید، چنانکه گویند : اورا دویست غلام بود وچهارصد شتر در زیر بنهٔ او می‌رفت و بعداز وی هیچ شاعر را این‌مکنت نبوده است واین اقبال روی نداده و چنین گویند ،

---

(۱) چاپ تهران ۱۳۳۵ با تصحیحات جدید وحواشی وتعلیقات‌کامل بکوشش سعید نفیسی — ص ۱۴

(۲) ص ۲۴۵ - ۲۴۸

والعهدة علی الراوی ، که : اشعار او صد دفتر بر آمده است و قلاید قصاید او مشحونست بفراید فواید ومصداق آن سخن استاد رشیدی گفته است، نظم:

گر سری یابد بعالم کس بنیکو شاعری	رودکی را بر سر آن شاعران زیبدسری
شعر اورا برشمردم سیزده ره صدهزار	هم‌فزون آیدا گرچونان که باید بشمری

ویکی از جهال در نظم او طعنی کرد و عرایس نفایس و طوایف لطایف او را تزییفی نمود، نظامی عروضی این بیت درحق او انشاکرد؛ شعر:

ای آنکه طعن کردی درشعر رودکی	این‌طعن کردن تو زجهل‌وز کودکیست
کان کس که‌شعرداند، داند که درجهان	صاحب قران شاعری استاد رودکیست

واگرچه شعر او از حد وعد متجاوزست ، اما آنچه این مجموع آنرا احمال کند ثبت افتاد ...»

پس‌از آن ۱۲ قطعه از اشعار وی راکه شامل سی بیتست آورده است . اندکی پس‌از آن(۱) دربارهٔ شیخ ابوزرعه معمری جرجانی چنین گوید :

«امیر خراسان او راگفت : شعر چون رودکی گویی ؟ اوگفت : حسن نظم من از آن بیشست ، اما احسان و بخشش تو درمی‌باید ، که شاعر مرضی همگنان آنگاه گردد که نظر رضای مخدوم بوی متصل شود، پس این سه بیت درآن معنی نظم داد ، نظم:

اگر بدولت بـا رودکی نمی‌مانم	عجب‌مکن، سخن ازرودکی نه‌کم‌دانم
اگر بکوری چشم او بیافت گیتی را	ز بهر گیتی من کـور بود نتوانم
هزاریك زان کو یافت‌ازعطای‌ملوك	بمن‌دهی ، سخن آید هزار چندانم.»

جای دیگر(۲) دربارهٔ معزی شاعر معروف گفته است : «گویند سه‌کس از شعرا درسه دولت اقبالها دیدند و قبولها یافتند، چنانکه کسی را آن مرتبه میسر نبود : یکی رودکی درعهدسامانیان وعنصری دردولت‌محمودیان ومعزی دردولت سلطان ملکشاه.»

❀❀❀

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده که در ۷۳۰ تألیف کرده است نخست در بـارهٔ نصربن احمد سامانی(۳) چنین آورده است : «خیرات بسیار کرد ، بعداز مدتی بتماشای هراة رفت، درنظرش خوش‌آمد ، آنجا فرو کشید . امیران اورا هوای زن و بچه بود ، امیرنصر نه عزم بخاراکردی ونه امیران را دستوری دادی که بخانه روند ویا زن‌و بچه بهراة آورند. امیران ازطاقت طاق شدند وبیم بود که برامیر نصر خروج کنند. هرچند بمقربان حضرت وسیلت می‌جستند فایده نبود. تارودکی را پذرفت‌ها کردند واین ابیات درصفت خوشی بخارا و تهییج امیر نصر برعزیمت آنجا بخواند ، بیت :

باد جوی مولیان آید همی	بوی یار مهربان آید همی
ریگ آمو با درشتیهای او	زیر پایم پرنیان آید همی
آب‌جیحون‌را نشاط‌روی‌دوست	خنگ مارا تامیان آید همی
ای بخارا ، شادباش و دیر زی	میر زی تو شادمان آید همی

(۱) ص ۲۴۹ (۲) ص ۳۰۱ (۳) چاپ اوقاف گیب ص ۳۸۲

میر سروست و بخارا بوستان	سرو سوی بوستان آید همی
میر ماهست و بخارا آسمان	ماه سوی آسمان آید همی

امیر نصر را پس از آن آرام نماند که ابیات تمام خواند و روان شد، چنانکه بی‌موزه برنشست و رودکی باین ابیات ازانعام امیران غنی شد.»

پس‌ازآن درفصل شعرا (۱) دربارهٔ وی چنین نوشته است: «رودکی مقدم شعرای فرسست وپیش ازو اهل‌عجم شعرعربی گفتندی. معاصر امیر نصر سامانی‌بود. اشعار بسیار دارد، اما اندکی مشهورست، درتاریخ منوچهر خوانده‌ام که اورا هفتصد هزار بیت شعر بود ودرآن تاریخ اشعار او بسیارست. کلیله ودمنهٔ فارسی منظوم ازمنشآت اوست.»

❀❀❀

پس‌از آن دولتشاه بن علاءالدوله بختیشاه غازی سمرقندی در تذکرةالشعراء که در ۲۸ شوال ۸۹۲ بپایان رسانیده نخست (۲) چنین آورده است: «از شعرای عجم‌استاد رودکی(۳) را امیر نصر بن احمد سامانی صلهٔ نظم کتاب کلیله‌ودمنه هشتادهزار درم‌نقره انعام فرمود.»

سپس جای دیگر (٤) ترجمهٔ او را چنین نوشته است: « ذکر مقدم‌الشعراء استاد ابوالحسن رودکی، تغمده‌الله تعالی بغفرانه، استاد ابوالحسن رودکی درروزگار دولت ملوك سامانیه ندیم مجلس امیر نصر بن احمد بود. وجه‌تخلص رودکی گویند بدان‌جهتست که اورا درعلم موسیقی مهارتی عظیم بوده وبربط را نیکو نواختی وبعضی گویند که: رودك موضعیست از اعمال بخارا ورودکی از آنجاست فی‌الجمله طبعی کریم و ذهنی مستقیم داشته وازجملهٔ استادان فن شعرست و کتاب کلیله‌ودمنه را درقید نظم درآورده و امیرنصر را درحق‌او صلات گرانمایه است، چنانکه استاد عنصری شرح آن انعام‌درقصاید خود می‌گوید. خواجه حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده می‌آورد که: امیر نصر بن احمد سامانی را، چون ممالك خراسان مسلم‌شد وبدارالملك هرات رسید، باد شمال‌وهوای با اعتدال آن‌شهر جنت‌مثال امیر را ملایم طبع‌افتاد. نوبهارسرخس وتموز کوهساربادغیس وخزان پرنعمت حوالی‌شهر مشاهده می‌کرد وامیر را دارالملك بخارا، که تختگاه‌اصلی آن خاندانست، ازخاطر محوشد. امرای دولت وارکان سلطنت‌را چون وطن و مسکن و ضیاع وعقار، از قدیم‌الایام، دربخارا بود، ازمکث امیر درهرات ملول‌شدند وبهیچ‌حیله امیر قصد بخارا نمی‌کرد. آخرالامر استعانت باستاد رودکی بردند، تاامیررا درمجلس انس برعزیمت بخارا تحریض کند ومال بسیار استاد را تقبل کردند. روزی امیر را در مجلس شراب ذکر نعیم بخارا وهوای آن ملك جنت‌آسا برزبان‌گذشت. استادرودکی بدیهه این‌ابیات نظم کرده، بعرض رسانید، لله درقائله، قطعه:

بوی جوی مولیان آید همی	یاد یار مهربان آید همی
ریگ آمو با درشتیهای او	زیرپاچون پرنیان آید همی

(۱) ص ۸۱۹ (۲) چاپ لیدن ص ۱۰ (۳) دربن‌کتاب ناشر همه جا «رودگی»چاپ کرده است که درست نیست (٤) ص ۳۱ - ۳۲

آب جیحون و شگرفیهای او — خنگ ماراتامیان آید همی
ای بخارا، شادباش ودیر زی — شاه نزدت‌میهمان آید همی
میر ماهست و بخارا آسمان — ماه سوی آسمان آید همی
میر سروست وبخارا بوستان — سروسوی‌بوستان آید همی

این‌قصیده‌ایست طویل، ایراد مجموع آن‌را این‌کتاب تحمل نیاورد، گویند: امیر را این‌قصیده بخاطر چنان ملایم افتاد که موزه درپای نکرده سوارشد و عزیمت بخارا نمود. عقلا را این‌حالت بخاطر عجیب می‌نماید که این‌نظمیست ساده و از صنایع وبدایع و متانت عاری، چه که اگر درین روزگار سخنوری مثل این سخن در مجلس سلاطین و امرا عرض کند مستوجب انکار همگنان شود؛ اما می‌شاید که چون استاد را در اوتار و موسیقی وقوفی تمام بوده قولی وتصنیفی ساخته باشد وبآهنگ اغانی و ساز این‌شعر را عرض کرده و درمجلس قبول افتاده باشد. القصه استاد را انکار نشاید کرد. بمجرد این سخن، بلکه اورا درفنون علوم وفضایل وقوفست واز اقسام شعر قصاید ومثنوی‌را نیکو می‌گوید واستاد رودکی عظیم‌الشأن و مقبول خاص وعام بوده است. نقلست که: چون رودکی درگذشت دویست غلام هندو و ترک ترکه گذاشت. قیاس اموال دیگر ازین توان کرد ...»

❀❀❀

جامی دربهارستان که در ۸۹۲ تألیف کرده است(۱) می‌گوید: «رودکی رحمه‌الله از ماوراءالنهرست وازمادر نابینا زاده است، اما چنان ذکی وتیزفهم بوده است که در هشت سالگی قرآن‌را بتمام حفظ کرد وقرائت بیاموخت وشعر گفتن گرفت وبواسطهٔ‌حسن صوت درمطربی افتاد و عود بیاموخت و در آن ماهر شد و نصربن احمد سامانی او را تربیت کرد. گویند اورا دویست غلام‌بود وچهارصد شتر درزیر رخت وبار می‌رفت‌وبعداز وی هیچ شاعر را این‌مکنت نبوده و اشعار وی، العهدة علی‌الراوی، صد دفتر برآمده است ودرشرح یمینی مذکورست که: اشعار وی هزار هزار وسه صد بیت بوده‌است واز سخنان ویست در وصف شراب؛ قطعه:

آن عقیقی میی که هرکه بدید — از عقیق گداخته نشناخت
هر دو یک‌جوهرند، لیک بطبع — این بیفسرد وآن‌دگر بگداخت
نا بسوده دو دست رنگین کرد — ناچشیده بتارک اندر تاخت

و درنصیحت گوید، قطعه:

زمانه پندی آزاده وار داد مرا — زمانه را چونکو بنگری همه پندست
بروز نیک کسان آرزو مبر، زنهار — بسا کسا که بروز تو آرزومندست

ودربعض تواریخ چنان مذکورست که: نصربن احمد ازبخارا بمرو شاهجهان نزول فرموده بود ومدت مکث وی‌آنجا متمادی شده، ارکان دولت را خاطر ببخارا وقصور و بساتین‌آن می‌کشید. از رودکی چیزی بسیار تقبل کردند، تابیتی چند مشوق ومرغب‌وی

---

(۱) چاپ وین ۱۸۴۵ ص ۸۲ – ۸۳

ببخارا گوید ودرمحلی مناسب بر آهنگ عود بر آن ترنم کند، در سحری که پادشاه صبوحی کرده بود این ابیات را بر آهنگ عود ساز کرد و بخواند ، غزل :

باد جوی مولیان آید همی | بوی یار مهربان آید همی
ریگ آمو و درشتیهای او | زیر پا چون پرنیان آید همی
آب جیحون وشگرفیهای او | خنگ مارا تامیان آید همی
ای بخارا، شاد باش ودیر زی | شاه نزدت میهمان آید همی
شاه ماهست و بخارا آسمان | ماه سوی آسمان آید همی
شاه سروست و بخارا بوستان | سرو سوی بوستان آید همی

چنان درنفس وی تأثیر کرد که باشقهٔ خاص و کفش سوارشد ویك منزل برفت ودر بعضی تواریخ این حکایت را بسلطان سنجر و امیرمعزی نسبت کرده اند والله اعلم.»

❀❀❀

حکیم شاه محمد بن مبارك قزوینی در ترجمهٔ مجالس النفایس علیشیر نوایی(۱) که از ۹۲۷ تا ۹۲۹ مشغول ترجمهٔ آن بوده است در ین زمینه چنین گفته است: «رود کی، مقدمهٔ شعراء ماوراءالنهر فرسست وشعر عربی نیز خوب می گفته ومعاصر امیر نصر سامانی بوده و کلیله دمنه تصنیف اوست و در هشت سالگی حفظ قرآن بقراآت سبع فرموده و چون حسن صوتی داشته بمطربی افتاده وعود نواختن آموخته ودر نواختن ماهر گشته وبتربیت امیرنصر سامانی صاحب دویست غلام شده و چهارصد شتر بار خانهٔ او می کشیده و کمتر شاعری را این قدر مکنت حاصل شده وسیصدهزار بیت اشعار خوب دارد و این قطعه در صفت شراب ازوست ، قطعه :

آن عقیقی میی که هر که بدید | از عقیق گداخته نشناخت
هردو یك جوهرند ، لیك بطبع | این بیفسرد وآن دگر بگداخت
نابسوده دو دست رنگین کرد | ناچشیده بتارك اندر تاخت

وله

زمانه پندی آزاده وار داد مرا | زمانه را چونکو بنگری همه پندست
بروز نیك کسان آرزو مخور زنهار! | بسا کسا که بروز تو آرزومندست

ودر بعضی تواریخ مذکورست که نصر بن احمد از بخارا بمرو شاهجان نزول فرموده بود ومدت مکث او در ین جا متمادی گشته ، ارکان دولت چون ازخان ومال واهل وعیال خود دور شده اند همه غمگین گشته اند واز دوری بجان آمده ، ناچار جهت خلاصی ازین غربت پر کربت چیزی بسیار برای رود کی قبول کردند . تا رود کی باعث رفتن پادشاه ببخارا شود ورود کی جهت این معنی این ابیات نظم فرمود ، ودر ساز عود بآهنگ تمام ادا کرده، بنوعی که پادشاه ازشنیدن آن ابیات در زمان آهنگ بخارا را کرده ومی گویند: چنان بتعجیل از مرو برخاسته ، که موزه نپوشیده و بی کفش سوار گشته و ببخارا رفته ، آن ابیات اینست :

---

(۱) مجالس النفایس در تذکرهٔ شعراء قرن نهم تألیف میر نظام الدین علیشیر نوایی ، بسعی واهتمام علی اصغر حکمت طهران ۱۳۲۳ ص ۳۳۶ - ۳۳۷

باد جوی مولیان آید همی	بوی یار مهربان آید همی
ریگ آمو و درشتیهای او	زیر پاچون پرنیان آید همی
آب جیحون و شگرفیهای او	خنگ مارا تامیان آید همی
ای بخارا شادباش ودیرزی	شاه نزدت میهمان آید همی
شاه ماهست وبخارا آسمان	ماه سوی آسمان آید همی
شاه سروست وبخارا بوستان	سروسوی بوستان آید همی

ودر بعضی کتب تواریخ این حکایت نسبت بمعزی وسلطان سنجر کرده اند».

☆☆☆

غیاث الدین بن همام الدین هروی خوندمیر در کتاب معروف حبیب السیر (۱) چنین آورده است :

«بثبوت پیوسته که: امیرنصر شعرا وفضلارا مشمول انعام واحسان بی کران می ساخت وبا آن زمرهٔ عالی شان مصاحبت نموده ، کماینبغی بترفیه حال ایشان می پرداخت وازجملهٔ اعاظم شعرا رودکی باوی معاصر بود ودرمدح آن پادشاه عالی جاه اشعارنظم می فرمود. دربهارستان مذکورست که : رودکی ازبلاد ماوراءالنهرست و نابینا ازمادر متولد شده، اما حدت طبع و جودت ذهن او بمثابه‌ای بود که در هشت سالگی قرآن را بالتمام حفظ فرمود وآغاز شعر گفتن کرد وبواسطهٔ حسن صوت متوجه مطربی گشته ، درنواختن عود ماهرشد وامیرنصر بمرتبه‌ای درتربیت او کوشید که ظاهراً بعدازو هیچ پادشاهی شاعری را بآن درجه رعایت ننموده ؛ گویند که : رودکی را دویست غلام خدمت گار و چهارصد شتر باربردار بود . در ترجمهٔ یمینی مسطورست که : عدد اشعار رودکی بهزار هزار و سیصد وبیست هزار رسید واین قطعه ازجملهٔ منظومات اوست که ؛ نظم :

زمانه پندی آزاده وار داد مرا	زمانه را ، چونکوبنگری، همه پندست
زروز نیک کسان گفت غم مخور زنهار	بسا کسا که بروز تو آرزو مندست

دربسیاری ازتواریخ مشهور مسطورست که: نوبتی امیرنصر ازبخارا، که دارالملك او بود، بمرو رفته، مدتی مدید آنجا رحل اقامت انداخت وچون زمان توطن پادشاه در آن دیار امتداد یافت امرا وارکان دولت ، که مایل بقصور و بساتین بخارا بودند ، از رودکی تقبلات نمودند که : بیتی چند که موجب تشویق و ترغیب پادشاه شود ، بجانب بخارا، درسلك نظم کشد ودرمقامی مناسب بآهنگ عود بدان ابیات ترنم کند، تا امیرنصر مایل بدارالملك گردد ورودکی درسحری ، که پادشاه صبوحی کرده بود، این قصیده گفته برآهنگ عود بخواند ، که ، نظم :

باد جوی مولیان آید همی	بوی یار مهربان آید همی
ریگ آموی و درشتیهای او	پای ما را پرنیان آید همی
آب جیحون وشگرفی های او	خنگ مارا تامیان آید همی
ای بخارا شادباش و دیرزی	شاه نزدت میهمان آید همی

(۱) چاپ طهران ۱۳۳۳ ج ۲ ص ۳۵۹ – ۳۶۰

شاه ماهست و بخارا آسمان   ماه سوی آسمان آید همی

گویند که: استماع این اشعار آن مقدار در ضمیر امیر نصر تأثیر نمود که موزه نا کرده سوار شد ویك منزل بطرف بخارا طی مسافت نمود».

☆☆☆

آنچه خوند میر درباره رودکی از «ترجمهٔ یمینی» آورده است درست نیست، زیرا که مراد از ترجمهٔ یمینی آنست که ابوالشرف ناصح بن ظفر بن سعد منشی جرفادقانی در ربیع الثانی ۶۰۳ از کتاب یمینی تألیف ابو نصر محمد بن عبدالجبار عتبی در تاریخ سبکتگین ومحمود کرده است. جایی که عتبی نامی از رودکی برده در آغاز کتابست (۱) که سخن از اشعار فارسی درمدح محمود می گوید وعین عبارت آن اینست: «الی ان ورث السلطان المؤید یمین الدولة وامین الملة مکانه (ای مکان ابیه سبکتگین) فخلفه فی ترتیب الامور و تدبیر الجمهور وتألف الاخوة والاقارب واستمالة القلوب ببذل الرغائب، الی ان استقل به سریر الملك مطاعا وتناهضت ولاة الاطراف الی بیعته سراعا، فوجدتهم قد عولوا فی معانیها علی ماسار فی اکناف الحضرة من الاشعار الفارسیة، لازدحام شعرائها علی بابه الرفیع، بقصائدهم التی قدعبروا بها بدیباجة الرودکی و بصنعة الخسروی والدقیقی...»

یعنی: «تا این که سلطان مؤید یمین الدوله وامین الملة جای اورا (یعنی جای پدرش سبکتگین را) بارث گرفت، پس درسازدادن کارها وکارسازی مردم ودلجویی از برادران وخویشاوندان وبدست آوردن دلها ازراه بر آوردن اندیشها جانشین وی شد، تا آنکه بر تخت پادشاهی ازو پیروی کردند وفرمانروایان اطراف بزودی ببیعت اوشتافتند ومن ایشان را یافتم درمعانی آن باشعار فارسی که دردرگاه آن پراگنده شده بود راه می‌جستند، از بس که شاعران آن درگاه برپیشگاه بلندآن با قصاید خویش که رونق رودکی وصنعت خسروی ودقیقی را داشت فراهم آمده‌اند...»

این قسمت آغاز کتاب را جرفادقانی ترجمه نکرده است و درترجمهٔ یمینی نیست. قدیم ترین شرحی که بریمینی نوشته‌اند شرحیست که صدرالافاضل ابومحمد قاسم بن حسین ابن محمد خوارزمی ادیب معروف ایرانی که درشب نهم شعبان ۵۵۵ ولادت یافته ودر ۶۱۷ درگذشته نوشته است. شرح دیگر کتاب یمینی را حمیدالدین ابوعبدالله محمود بن عمر نجاتی نیشابوری بنام بساتین الفضلاء نوشته است. شرح صدرالافاضل ظاهراً درمیان نیست زیرا بجز آنچه یاقوت درمعجم الادباء (۲) درشرح حال او نوشته است اثری درجای دیگر ندیدم.

اما درشرح نجاتی درباره همین قسمت از یمینی چنین آمده‌است: «ویخاطب الرودکی شاعر مفلق ومطرب فایق استاذ، منسوب الی رودك نسف، کان یلازم نوح بن منصور وقد سمل آخر عمره واشعاره الف الف وثلثمائة بیت، کذا ذکره الرشیدی فی قصیدة له انشدها فی کتابه الموسوم بسعدنامه».

یعنی: «رودکی را سراینده‌ای شگفت گوی وخنیاگری چیره دست استاد می‌دانند،

(۱) تاریخ یمینی – چاپ لاهور ۱۳۰۰ ص ۱۳   (۲) چاپ لیدن ج ۶ ص ۱۶۲

نسبت او برودك در نسف است، گماشتهٔ نوح بن منصور بود و در پایان زندگی چشمش را میل کشیدند واشعارش هزار هزار وسیصد بیتست، چنانکه رشیدی درقصیده‌ای که در کتاب خود بنام سعدنامه سروده آورده است».

شرح سومی که از کتاب یمینی هست بنام الفتح الوهبی علی تاریخ ابی نصر العتبی تألیف احمد بن علی بن عمر بن صالح بن احمد بن سلیمان بن ادریس بن اسمعیل بن یوسف بن ابراهیم حنفی طرابلسی منینی ساکن دمشق متولد در ۱۰۸۹ ومتوفی در ۱۱۷۲ است. در این شرح(۱) چنین آمده است:

«الروذکی بضم الراء وسکون الواو وفتح الذال المعجمة فی آخره کاف مکسورة قبل یاء، النسب ابوعبدالله جعفر بن محمد بن حکیم بن عبدالرحمن بن آدم الروذکی السمرقندی منسوب الی روذك وهی قریة من نواحی سمرقند، علی فرسخین منها وهو شاعر مفلق جیدالشعر بالفارسیة، متین القول حتی قیل ان اول من قال الشعر الجید بالفارسیة هو و قال ابوسعید الادریسی الحافظ: ابوعبدالله الروذکی کان مقدما فی الشعر بالفارسیة فی زمانه علی اقرانه ومات بروذك سنة تسع وعشرین و ثلثمائة، کذا فی انساب السمعانی وقال النجاتی کان یلازم نوح ابن منصور وقد سمل فی اواخر عمره واشعاره الف الف وثلثمائة بیت، کذا قاله الرشیدی فی قصیدة له انشدها فی کتابه الموسوم بسعدنامه».

یعنی: «رودکی بضم را وسکون واو وفتح ذال نقطه دار و در پایان آن کاف مکسور پیش از یا، نسب ابوعبدالله جعفر بن محمد بن حکیم بن عبدالرحمن بن آدم رودکی سمرقندیست منسوب برودك و آن دهی از نواحی سمرقندست در دو فرسنگی آن و وی سراینده‌ای شگفت گوی بود که بفارسی خوب شعر می گفت و گفتارش استوار بود، تاجایی که گفته‌اند وی نخستین کسیست که شعر خوب بفارسی گفته است وابوسعد ادریسی حافظ گفته است: ابوعبدالله رودکی در روزگار خود در شعر فارسی برهمسران خود پیشی داشت واشعار وی هزار هزار وسیصد بیتست، چنانکه رشیدی گفته است درقصیده ای که در کتاب خود بنام سعدنامه سروده است».

گمان ندارم این مطلب را منینی مستقیماً از ابوسعید ادریسی گرفته باشد و گویا از کتاب الانساب سمعانی برداشته باشد. ابوسعد عبدالرحمن بن محمد ادریسی حافظ سمرقندی درگذشته در ۴۵۰ کتابی داشته است در تاریخ سمرقند که ظاهراً از میان رفته است امـا سمعانی در کتاب الانساب بارها از آن نقل کرده است.

تاج الدین ابوسعد عبدالکریم بن محمد بن منصور بن ابوبکر محمد تمیمی مروزی سمعانی متولد در ۲۱ شعبان ۵۰۶ ومتوفی درمرو در غرهٔ ربیع الاول ۵۶۲ در کتاب الانساب دوبار ذکر از رودکی کرده است. نخست در کلمهٔ بنجی(۲) می گوید: «البنجی بفتح الباء المعجمة لواحدة وضم النون وفی آخرها الجیم، هذه النسبة الی قریة من قری رودك بنواحی سمرقند یقال لها بنج رودك وهی قطب رودك ومن هذه القریة کان شاعر المعروف ابوعبدالله الرودکی وساذکره فی حرف الراء، لانه اشتهر بذلك ولکنه کان من بنج، قال ابوسعد الادریسی-

(۱) چاپ قاهره ۱،۲۸۶ ج ۱ ص ۵۲ (۲) ورق ۹۲ آ.

الحافظ : قبرابی عبدالله الرود کی مشهوربها، هوخلف بستان بنج رودك ، یزاروقدزرته».

یعنی: بنجی بفتح بای یك نقطه‌داروضم نون ودرآخر آن جیم، این نسبت بقریه‌ای ازقریه های رود کست ، درنواحی سمرقند ، که بآن بنج رودك می گویند وقطب‌رود کست وشاعرمعروف ابوعبدالله رود کی ازین قریه بود ودرحرف راء یاد ازوخواهم کرد ، زیرا که بدان معروفست امااز بنج بود، ابوسعد ادریسی حافظ گفته است : قبرابوعبدالله‌رودکی درآنجاست ، درپشت بستان بنج رودك ،آنرا زیارت می کنند ومن زیارت کرده‌ام .

عزالدین ابوالحسن علی بن ابوالکرم محمدبن محمد بن عبدالکریم بن عبدالواحد شیبانی جزری معروف بابن‌الاثیرمورخ مشهور متولد در۵۵۵ ومتوفی درموصل در۶۳۰ در کتاب‌اللباب فی تهذیب‌الانساب (۱) که تلخیص و گاهی تهذیب همان کتاب‌الانساب سمعانیست همین مطالب را با اندك تلخیص چنین آورده است : «البنجی بفتح‌الباء‌المعجمة بواحدة‌وضم‌النون وفی آخرها‌الجیم، هذه‌النسبة الی قریة من قری رودك بنواحی‌سمرقند، یقال‌لها بنج وهی‌قطب رودك ومن هذه‌القریة کان ابوعبدالله‌الرود کی‌الشاعر و ساذکره فی‌الراء انه اشتهر بذلك ».

یعنی: بنجی بفتح بای یك نقطه وضم نون ودرآخرآن جیم ، این نسبتست بقریه‌ای ازقریه های رودك درنواحی سمرقند ، که بآن بنج می گویند وآن قطب رود کست‌وازین قریه بود ابوعبدالله رود کی شاعرو درراء یاد ازوخواهم کرد زیرا که‌باین مشهورست .

پیداست که این مطلب را سمعانی ازادریسی‌وابن‌الاثیر ازسمعانی گرفته است اما گمان ندارم ادریسی‌در تاریخ سمرقند چنین اشتباهی راکه سمعانی باآنکه از مردم مرو بوده ودرآن شهرمیزیسته درخواندن کلمهٔ فارسی کرده است کرده باشد، زیرا که‌ادریسی خود ازمردم سمرقند بوده واین نام را بارها از مردم آن سرزمین شنیده ونمی بایست چنین اشتباهی کرده باشد . آشکارست که درین موردکلمهٔ «بنج» و« بنج رودك » همان عدد پنج فارسیست که چون درقدیم درزیرحرف «پ» بیش ازیك نقطه نمی گذاشتندآنرا «بنج» می نوشتند . پس « بنج» بفتح با وضم نون نیست، بلکه بفتح بای فارسی و سکون نون وجیمست . پیداست که درین قریهٔ سمرقند پنج جوی کوچك روان بوده وبدین جهت آنرا پنج رودك می گفته‌اند وهمهٔ ناحیه بنام‌رودك معروف بوده است . اکنون‌همین‌ناحیه وهمین روستا دربیرون شهرسمرقند همین نامها را دارد وچنانکه خواهدآمد اثری از قبر رود کی درهمان جا یافته‌اند .

باردوم که سمعانی در کتاب‌الانساب یاد ازرود کی کرده است در حرف راست(۲)، درآنجا می گوید :« الروذ کی، بضم‌الراء وسکون‌الواو وفتح‌الذال‌المعجمة و فی آخرها الکاف ، هذه‌النسبة الی روذك وهی‌علی فرسخین من سمرقند والمشهور منهاالشاعرالملیح القول بالفارسیة،السایردیوانه فی بلادالعجم:ابوعبدالله جعفر بن محمدبن‌حکیم بن‌عبدالرحمن ابن آدم الروذ کی . قال ابوسعدالادریسی الحافظ : ابوعبدالله‌الروذ کی کان مقدمافی‌الشعر بالفارسیة فی‌زمانه علی‌اقرانه ، یروی عن اسمعیل بن محمد بن اسلم القاضی السمرقندی

(۱) چاپ قاهره ج۱ ص ۱۴۶

(۲) ورق ۲۶۲ آوب

حکایة حکاها ابوعبدالله بن ابی حمزة السمرقندی ، لانعلم له‌حدیثا مسنداو بعدان رایت له روایة لم‌استحسن ترك ذکره، قال: وکان ابوالفضل البلعمی ، وزیراسمعیل بن احمد والی خراسان یقول: لیس للروذکی فی‌العرب والعجم نظیر ومات بروذك سنة ۳۲۹».

یعنی: روذکی بضم را وسکون واو وفتح ذال نقطه‌دار ودرآخر آن کاف، این نسبت بروذکست وآن دردوفرسنگی سمرقندست وبدان مشهورست شاعری که گفتارش بفارسی شیواست ودیوانش درشهرهای ایران پراگنده‌است : ابوعبدالله جعفر بن محمدبن‌حکیم بن عبدالرحمن بن آدم روذکی . ابوسعد ادریسی حافظ گفته است ، ابوعبدالله روذکی در روزگارخود درشعرفارسی برهمانندان خودپیشی‌داشت، ازاسمعیل بن محمد بن اسلم قاضی سمرقندی حکایتی روایت کرده که ابوعبدالله بن ابوحمزه سمرقندی آورده است ، حدیث مسندی برای آن نمی‌دانیم وپس ازآنکه روایتی برای آن دیدم خودداری ازذکر آن را نیکونداشتم ، گوید : ابوالفضل بلعمی وزیراسمعیل بن‌احمد فرمانروای خراسان میگوید: روذکی را درعرب وعجم مانند نیست ودرروذك درسال ۳۲۹درگذشت ».

ابن‌الاثیر درهمان کتاب(۱) این مطلب را چنین نقل کرده است : «الروذکی بضم ـ الراء وسکون‌الواو وفتح‌الذال‌المعجمة وفی آخرها کاف ، هده‌النسبة الی روذك وهی ناحیة بسمرقند والمشهور بهذه‌النسبة‌الشاعرالملیح‌القول بالفارسیة ، الذی سارشعره : ابوعبدالله جعفربن محمدبن حکیم بن عبدالرحمن بن آدم‌الروذکی‌الشاعرالسمرقندی وتوفی بروذك‌سنة تسع وعشرین وثلاثمائة ».

یعنی: روذکی بضم راء وسکون واو وفتح ذال نقطه دار و درآخرآن کاف ، این نسبتست بروذك وآن ناحیه‌ایست درسمرقند، باین نسبت مشهورست شاعری که گفتار وی بفارسی شیواست وشعرش پراگنده است: ابوعبدالله جعفر بن محمدبن حکیم بن‌عبدالرحمن ابن‌آدم روذکی‌شاعرسمرقندی ودرروذك بسال ۳۲۹درگذشت».

درین صورت پیداست که مرادخوندمیراز«ترجمهٔ یمینی» همان شرح نجاتیست زیرا که شرح منینی که در۱۰۸۹ متولد شده ودر۱۱۷۲ در گذشته است مدتها پس از زمان خوندمیر که درحدود ۸۸۰ ولادت یافته ودر۹۴۲ رحلت کرده نوشته شده است . امااین که نوشته‌است « عدد اشعاررود کی بهزارهزاروسیصدوبیست هزاررسید» چنانکه گذشت درمتن‌تازی شرح‌نجاتی «الف‌الف وثلثمائه»آمده که هزارهزاروسیصد معنی می‌دهد. در دوشعری که ازرشیدی مانده ودرلباب‌الالباب هست وگویا دیگران همه شمارهٔ اشعار رودکی راازان گرفته‌اند « سیزده ره صدهزار» آمده است که هزارهزار وسیصد هزاریا یك میلیون و سیصد هزار می‌شود وشاید در اصل عبارت حبیب‌السیر« هزارهزار وسیصد هزاربیت» بوده و کاتبان آنرا« هزارهزاروسیصد وبیست هزار» نوشته باشند.

☆☆☆

محمد عارف‌لقایی درمجمع‌الفضلاچنین آورده است : « رودکی درروزگارآل‌سامانیه بوده وندیم مجالس امیرنصر بن احمد بوده است . اصل وی ازموضع رودکست من‌اعمال ـ

---

(۱) ج ۱ ص ۴۸۰

الکش، ابیات غرا دارد و قبل از وی کسی بزبان فارسی شعر نگفته ، این بیت از نتایج طبع اوست :

دردا وحسرتا که مرا دور روزگار   بی آلت و سلاح بزد راه کاروان

☆☆☆

امین احمدرازی درهفت اقلیم نوشته است : «فریدالدین ابوعبدالله محمدالرودکی، از نوادر فلکی بوده ودرزمرهٔ انام ازعجایب ایام ، اگرچه اکمه بوده اماخاطرش غیرت خورشید ومه بوده ، اگرچه بصر نداشته اما بصیرت داشته ، تولد وی از رودك سمرقند است و ازمادر نابینا بر آمده ، گویند در هشت سالگی قرآن را حفظ نمود و بعداز آن بشعر رغبت کرد ولوای آن بخوب ترو جهی برافراشت واورا حق سبحانه وتعالی آوازی خوش و صوتی دلکش عنایت کرده بود ، که هر گاه قفل زبان را در قراءت گشودی قدسیان را قلوب ربودی واگر بکلید تلاوت دهان را بمفتاح پیوستی اعلی وادنی و پیر و برنا شیفتهٔ وی گردیدندی . درآخر بمطربی افتاد و بربط بیاموخت وکارش درنوازندگی بجایی رسید که آب دستش درمقام نواخت هم خاك ملال بباد دادی و هم آتش درجگر کدورت زدی . چون آوازهٔ وی باطراف واکناف رسید امیرنصیرالدین(!) احمدسامانی که امیرخراسان و ماوراءالنهر بود بقربت خویشش مخصوص گردانید وکارش بالا گرفت و ثروت و نعمت او بحد کمال رسید ، تاحدی که اورا دویست غلام زرخرید بوده وچهارصد شتر درزیربنهٔ او می رفته، چنانچه(!) مولوی الجامی اظهاری بدان کرده می گوید :

رودکی آنکه درهمی سفتی   مدح سامانیان همی گفتی
صلهٔ شعرهای همچو دُرش   بود در بار چارصد شترش

وعنصری بتقریبی دریکی از قصاید خود می گوید :

چهل‌هزاردرم رودکی زمهترخویش   عطا گرفت بنظم کلیله در کشور

اگرچه درزمان طاهر وآل لیث شاعری چند مثل حنظلهٔ بادغیسی و حکیم فیروز مشرقی و ابوسلیك گرگانی برخاستند اما چون نوبت بآل سامان رسید رایت سخن بالا گرفت وعالم نظم را نظامی پیدا آمد و قدوهٔ شعرای آن دودمان رودکی بوده واو اول کسیست ازعجمیان که دیوان شعرترتیب داده واز شعرای آل سامان دیگرشیخ ابوالحسن شهیدست و ایضا ابوعبدالله محمد بن موسی الفرالاوی و شیخ ابوالعباس و شیخ ابوزرعه معمرالجرجانی وابوالمظفر نصیر بن محمدالنیشابوری ومحمدبن عبدالله الجنیدی وابومنصور عماره بن محمدالمروزی ودقیقی که هریك درفن خود تمام بوده‌اند ، چنانچه(!) احوال بعضی نوشته خواهد شد وآل سامان پادشاه عدل گسترفاضل پروربوده‌اند وهمواره نام نیك را خریداری می کرده‌اند وملك ایشان ازدیارترك تا حدود هند وفارس وعراق بوده واکثری ازاهل تواریخ برینند که عدد ایشان نه نفر بوده ومدت ملکشان صد وده سال و شش ماه بدین موجبست :

نه تن بودند زآل سامان مذکور   گشته بامارت خراسان مشهور
اسمعیلی و احمدی و نصری   دونوح ودوعبدالملك ودومنصور

بعضی که ده نفرقرارداده‌اند ابوابراهیم اسمعیل بن نوح راکه بمستنصر اشتهار یافته داخل پادشاهان شمرده‌اند. آورده اند که: چون ایلك خان از کاشغر بر آمده بر عبدالملك مسلط گشت مستنصر برادروی راگرفته مقید ساخت و او از محبس گریخته چند سال در اطراف ماوراءالنهر وخراسان تگ وپوی نمود وسه کرت باایلك‌خان جنگ کرده، یك مرتبه مظفر گشت، اما آخر بدست ابن‌نهج اعرابی که از جانب سلطان محمود بود بقتل رسید و ازان دودمان کسی که شعر گفته وی بوده. آورده‌اندکه: وی همیشه بربالای اسب بسرمی برده وپیوسته با زره می‌خوابیده، یکی ازمخصوصان گفته که: چرا مجلس بزم نسازی و بأسباب ملاهی که یکی از امارات پادشاهیست نپردازی؟ او این قطعه بدیهه گفته:

گویند مراخودزچه روخوب نسازی	ماوی گه آراسته و فرش ملون
با نعرهٔ گردان چه کنم لحن مغنی	با پویهٔ اسبان چه کنم مجلس گلشن
جوش‌می و نوش‌لب ساقی بچه‌کارست	جوشیدن‌خون باید برعیبهٔ جوشن
اسبست و سلاحست مرا بزمگه و باغ	تیرست‌و کمانست مرالاله‌وسوسن

ورودکی مادح ابوالحسن نصیر(!) بن‌احمدبن اسمعیلست که بحلم وعدل وسخاوت معروف بوده وهمواره فضلا و شعرا را مشمول انعام بی کران می‌ساخته و با این زمره همیشه مهری داشته. آورده‌اندکه: وقتی از بخارا بمرو رفته ومدتی آنجا توطن نمود و چون ایام توقف امتداد پذیرفت ارکان دولت که مایل بقصور و بساتین بخارا بودند برودکی توسل جستندکه: شاید نوعی سازدکه امیر بجانب بخارا نهضت فرماید ورودکی بیتی چند گفته، درسحری که پادشاه صبوحی کرده بود اوابیات را باهنگ عود برخواند وامیر نصیر (!) را از استماع آن اشعار چندان شوق پدیدآمدکه بی‌دستا رو کفش سوار شده، یك منزل بطرف بخارا روان گشت، این ابیات ازآن جمله است:

یاد جوی مولیان آید همی	بوی یار مهربان آید همی
ریگ هامون ودرشتیهای او	پای ما را پرنیان آید همی
آب جیحون با شگرفیهای او	خنگ شه را تاعنان آیدهمی
ای بخارا شادباش ودیرزی	شاه نزدت میهمان آید همی
شاه ماهست وبخارا آسمان	ماه سوی آسمان آید همی
شاه‌سروست‌وبخارا بوستان	سروسوی بوستان‌آید همی

در ترجمهٔ یمینی مسطورست که: همه اشعار رودکی‌بهزار هزاروسیصد وبیست بیت رسیده‌ودر بعضی نسخ آمده که: اشعار وی صد دفتر بوده، چنانچه (!) استاد رشیدی بدان اظهاری کرده، میگوید:

گر سری یابد بعالم کس بنیکو شاعری	رودکی را برسرآن شاعران زیبد سری
شعر او را برشمردم سیزده ره صد هزار	هم فزون‌ترآید ار چونانکه باید بشمری

واکثری از شعرا رودکی را مدح گفته‌اند ودر شاعری مسلم داشته، چنانچه (!) ابوالحسن شهیدگوید:

بسخن ماند شعر شعرا — رودکی را سخنی تلو نبیست
شاعران راخه واحسنت مدیح — رودکی راخه واحسنت هجیست

عنصری گوید :

غزل رودکی وار نیکو بود — غزلهای من رودکی وار نیست
اگرچه بکوشم بباریك وهم — برین پرده اندر مرا بار نیست

ورودکی راسلطان الشعرا گفتندی ، چنانچه (!) معروف بلخی بتقریبی ذکر آن میکند:

از رودکی شنیدم سلطان شاعران — کندر جهان بکس مگرو جز بفاطمی

و این دو بیت دقیقی راست در مدح وی :

کرا رودکی گفته باشد مدیح — امام فنون سخنور بود
دقیقی مدیح آورد نزد تو — چو خرما بسوی هجیور بود

گویند : وقتی کسی از جهال در نظم رودکی طعنی زده بود و عرایس نفایس او را تزییفی نموده ، نظامی عروضی این دو بیت در حق او انشاء کرده :

ای آنکه طعن کردی در شعر رودکی — این طعن کردن توزجهل وز کودکیست
آن کس که شعرداند داند که در جهان — صاحب قران شاعری استاد رودکیست

وباآنکه شعر وی از حدوعد متجاوز بوده اما درین وفت بنابر حکم قلت ازیاقوت اصفر وکبریت احمر کمترست ، آنچه در سفینه‌ها وتذکره‌ها بنظر آمده این ابیاتست، که قطره‌ای از آن سحاب وجزوی از آن کتابست .» پس از آن ۵۶ بیت اشعار آورده است.

☆☆☆

شیخ ابوالقاسم بن ابوحامدبن نصر بلیانی انصاری کازرونی در کتاب سلم‌السماوات چنین آورده است : «حکیم رودکی ، اسمش ابوالحسنست واصلش از بخارا ، موسیقیدان وفاضل بوده واز جملهٔ حکما ، مدتی ندیم مجلس امیر ابونصر (!) بن‌احمد بوده و کتاب کلیله ودمنه را در حدود عشرین وثلثمائه نظم نموده در فوت او گفته‌اند :

رودکی رفت و ماند حکمت او — می بریزد نریزد از می بو
چند جویی ، چنو نیابی باز — از چنو دست در زمانه بشو

صاحب دیوان ومؤلفات ورسایل نیکوست واین قصیده‌از نفایس منشآت او :

شنبهٔ شادی و اول مه آذر — چنگ برافگن بعودوعود بآذر
باده فرازآرو دل‌زرنج میآزار — شادو بی آزار باش و باده‌همی خور

وهم ازو این قصیده است :

چون بنشیند بماه ماند و خورشید — چون بخرامد بسرو ماند وعرعر
عارض چون برگ‌لاله‌برطرف ماه — بالا چون زیر ماه شاخ صنوبر
چون بدرخت ترنج برگذرد باد — شاخ وی از بادوبار چفته کندسر
گویی هنگام عرض لشکر میرست — سجده کنان پیش او بزرین مغفر
ماه ظفر آفتاب نصرة ابونصر — آن گه‌و بی گاه بر ملوک مظفر
دلش همه دانشست ودست همه جود — جانش همه‌رامشست وروی همه‌فر»

✡✡✡

محمد صادق ناظم تبریزی در نظم گزیده نخست در فصل غزل‌سرایان میگوید .
«رودکی استادسخن بوده ، گوی سخن درمیدان بلاغت از جمیع استادان این فن ربوده ودر روزگاردولت سامانیه ندیم مجالس ومحافل اکابر بوده ومداح امیر نصر بن احمدست ورودکی بدان جهت تخلص میکرده که او را در علم‌موسیقی مهارتی عظیم بوده وبربط را نیکو می‌نواخته وبعضی گویند که : رودك موضعیست در بخارا وحکیم از آنجاست .
الحاصل مخترع طرز غزل وقصیده اوست وکتاب کلیله ودمنه را بسلك نظم درآورده ، اسم شریفش حکیم ابوالحسن بوده ، دیوان او بغایت کمیابست ، لیکن اشعار او در میان اهل سخن بسیارست ، قریب بده هزار بیت از همه قسم شعری از اشعار او بنظر کاتب رسیده واین چند بیت نموداری از غزلیات اوست :

بوی جوی مولیان آید همی — یاد یار مهربان آید همی
ای بخارا شادباش و شاد زی — شاه روزی شادمان آید همی
شاه ماهست و بخارا آسمان — ماه سوی آسمان آید همی
شاه سروست و بخارا بوستان — سرو سوی بوستان آید همی
ریگ آمو و درشتیهای او — زیر پا چون پرنیان آید همی

بحق نالم ز هجر دوست زارا — سحرگاهان چو بر گلبن هزارا
قضاگر داد من نستاند از تو — ز سوز دل بسوزانم قضا را
چو عارض برفروزی می بسوزد — چومن پروانه بر گردت هزارا
نگنجم در لحدگر زانکه لختی — نشینی بر مزارم سوکوارا

رودکی چنگ بر گرفت و نواخت — می درانداز کوسرود انداخت
آن عقیقی میی که هر که بدید — از عقیق گداخته نشناخت
نا بسوده دو دست رنگین کرد — نا چشیده بتارك اندر تاخت
هردو یك جوهرند لیك بطبع — این بیفسرد و آن دگر بگداخت

شادزی با سیاه چشمان ، شاد — که جهان نیست جز فسانه و باد
ز آمده شادمان نباید بود — وز گذشته نکرد باید یاد
من و آن مشکبوی غالیه موی — من و آن ماهروی حور نژاد
نیك بخت آن کسی که داد و بخورد — شوربخت آنکه او نخورد و نداد
باد و ابرست این جهان فسوس — باده پیش آر ، هرچه بادا باد

چو درپاش گردد بمعنی زبانم — رسد مرحبا از زمین و زمانم
بصوت و نوا و بصیت معانی — طرب بخش روحم ، فرح زای جانم
خرد در بها نقد هستی فرستد — گهرهای رنگین چوزایدز کانم

کار بوسه چو آب خوردن شور — بخوری باز تشنه تر گردی

اپاسروی که برسوسن زسنبل سایبان کردی — ز بوی سوسن و سنبل جهان پرمشك و بان کردی

نمودی بر گل از عنبر هزاران حلقهٔ پرچین   بزیر هریك ازعمدا یکی جادوستان کردی
گرم گردان نخواهی دل بسان گوی بر آتش   چرا بر سیمگون میدان زعنبر صولجان کردی؟

بیار آن می که پنداری روان یاقوت نابستی   و یا چون بر کشیده تیغ پیش آفتابستی
سحابستی قدح گویی و می قطرهٔ سحابستی   طرب گویی که اندر دل دعای مستجابستی
اگر می نیستی یکسر همه دلها خرابستی   وگر در کالبد جان را ندیدستی شرابستی
اگر این می با بر اندر بچنگال عقابستی   از آن تا ناکسان هرگز نخوردندی صوابستی
بپاکی گویی اندر جام مانند گلابستی   بخوشی گویی اندر دیدهٔ بی خواب خوابستی

زلف تراجیم که کرد؟ آنکه او   خال ترا نقطهٔ آن جیم کرد
آن دهن تنگ تو گویی مگر   دانگکی نار بدو نیم کرد

زهی فزوده جمال تو زیب آرا را   شکسته سنبل زلف تو مشك سارا را
قسم بدان دل آهن خورم که از سختی   هزار طرح نهادست سنگ خارا را
که از توهیچ مدارا طمع نمی دارم   که کس ندیده ز سنگین دلان مدارا را
تو رودکی بغلامی اگر قبول کنی   ببندگی نپسندد هزار دارا را

بر رخش زلف عاشقست چو من   لاجرم همچو منش نیست قرار
من و زلفین او نگو نساریم   او چرا بر گلست و من بر خار؟
همچو چشمم توانگرست لبم   آن بلعل، این بلؤلؤ شهوار

فرشته را ز حلاوت دهان پر آب شود   چو از حرارت می دلبرم لبان لیسد
بخاك خستهٔ تیغ تو از حلاوت زخم   زبان بر آورد و زخم را زبان لیسد

من موی خویش را نه از آن می کنم سیاه   تا باز نو جوان شوم و نو کنم گناه
چون جامه‌ها بوقت مصیبت سیه کنند   من موی بر مصیبت پیری کنم سیاه

هر آنکه خاتم مدح تو کرد در انگشت   سر از دریچهٔ زرین برون کند چو نگین»

پس از آن در فصل رباعی چنین آورده است: «رباعیات رودکی:

تقدیر خدا چو در رخ آزرم نداشت   بر حسن و جوانیت دل نرم نداشت
اندر عجبم ز جان ستان کز چو تویی   جان بستد و از جمال تو شرم نداشت

آمد برمن، که؟ یار من، وقت سحر   ترسنده ز که؟ ز خصم، خصمش که؟ بدر
دادمش دو بوسه، بر کجا؟ بر لب و بر   لب بد؟ نه، چه بد؟ ولیك بهتر ز شکر

چون کشته ببینی ام دو لب کرده فراز   و ز جان تهی این قالب پرورده بناز
بر بالینم نشین و می گوی براز   کای کشته ترا من و پشیمان شده باز

در جستن آن نگار پر کینه و جنگ   گشتیم سرا پای جهان با دل تنگ
شد دست زکار و پای رفت از رفتار   این بس که بسر زدیم و آن بس که بسنگ

ای نالهٔ پیر خانقاه از غم تو — وی گریهٔ طفل بی گناه از غم تو
افغان خروس صبح گاه از غم تو — آه از غم تو، هزار آه از غم تو

در عشق چو رودکی شدم سیر از جان — وز گریهٔ خونین مژه‌ام شد مرجان
القصه که از بیم عذاب هجران — در آتش رشکم دگراز دوزخیان»

☆☆☆

میرحسین دوست سنبهلی درتذکرهٔ حسینی (۱) چنین نوشته است: «شاعر سحبان دستگاه استادرودکی موسوم بعبدالله، رودك نام معموره‌ایست من مضافات سمرقند، صاحب لك بیت متین بوده وسرحلقهٔ اساتذهٔ متقدمین:

ز خاك من همه نرگس دمد بجای گیاه — نظر چگونه بدوزم؟ که بهر دیدن دوست

هرآنکه خاتم مدح تو کرد در انگشت — سراز دریچهٔ رنگین برون کند زرین

چون کار دلم بزلف او ماند گره — برهر رگ جان ز آرزو ماند گره
امید زگریه بود، افسوس، افسوس! — آن هم شب وصل در گلو ماند گره»

☆☆☆

امیر شیرعلی خان لودی درمرآة‌الخیال (۲): «دسته بند ازهاراشعار استادرودکی، کنیت اوابوالحسنست، مداح و ندیم مجلس امیرنصرالدین (!) بن احمد سامانی بوده و کتاب کلیله و دمنه در عهدوی بقید نظم در آورده، صلات گرانمایه یافت، چنانچه (!) عنصری شرح آن انعامات در قصیده‌ای ذکر کرده که مطلعش اینست، بیت:

چهل هزار درم رودکی زمهتر خویش — عطا گرفت زنظم آوری بکشورخویش (!)

اول کسی که شعر فارسی را مدون ساخته اوست، درعلم موسیقی نیز مهارتی تمام داشت و بربط نیکو نواختی، بعضی وجه تخلصش همین یافته‌اند و بعضی گویند رودك موضعیست ازاعمال بخارا، رودکی ازآنجا بود، بدان نسبت این تخلص میکرد. گویند کور مادر زاد بود ودرهشت سالگی بفکر شعر افتاده، معانی و الفاظ دقیق برزبان آورد. استاد رشیدی دردو بیت تعریف وی کرده، تعداد اشعارش بسیزده لك رسانید والله اعلم بالصواب. خواجه حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده مینویسد که امیرنصرالدین (!) را چون ممالك خراسان مسلم شد درشهر هرات که هوای باعتدالش گریبان گیر بود رحل اقامت انداخت ودارالملك بخارا که تختگاه اصلی بود فراموش کرد. ارکان دولت واعیان مملکت را چون وطن ومسکن وضیاع وعقار ازقدیم الایام درآنجا بود ازمکث امیردر هرات ملول شده، استغاثه باستادابوالحسن رودکی نمودند وزرها وعده کردند که اگر بطریقی خاطر امیررا ببخارا مایل سازد. روزی امیر را درمجلس شراب ذکر نعیم بخارا و هوای آن ملك برزبان گذشت، رودکی فی البدیهه قصیده‌ای انشا کرد و ابیات آن برخاطر امیر چندان مطبوع وملایم افتاده که موزه درپای ناکرده سوار شد وعزیمت بخارا را نمود. چند بیت ازآن قصیده است:

(۱) چاپ لکنهو ۱۸۷۵-۱۲۹۲ ص ۱۳۰
(۲) چاپ بمبئی ص ۲۱-۲۲

بوی موی جولیان آید همی		یاد یار مهربان آید همی
ای بخارا شاد باش و شاد زی		میر روزی شادمان آید همی
ریگ آمون (!) بادرشتیهای او		پای ما را پرنیان آید همی
میر ماهست و بخارا آسمان		ماه سوی آسمان آید همی
میر سروست و بخارا بوستان		سرو سوی بوستان آید همی»

☆☆☆

حاج لطفعلی بیك آذر بیکدلی در آتشکده (۱) : «استاد ابوالحسن رودکی در روزگار دولت سلاطین آل سامان بوده و نخست در گنجینهٔ شعر فارسی را او بکلید زبان گشوده ، گویند بغیر شعری از بهرام گور ومصرعی از خلف یعقوب بن لیث صفاری شعری بزبان فارسی گفته نشده واگر هم شده یحتمل که بعلت دولت عرب ضبط نشده، بهرحال تازمان رودکی شاعری صاحب دیوان نبوده و وی ندیم مجلس امیر نصر سامانی بوده و سبب تخلص اورا دو احتمال نقل کرده‌اند : یکی آنکه در حوالی بخارا قریه‌ایست مسمی برودك‌واستاد مزبور ازمردم آنجاست وتخلص برودکی کرده ، یا آنکه درعلم موسیقی ماهر بوده و بربط نیکومینواخته، لهذاتخلص‌را برودکی قرار داده ، نقلست که قصهٔ کلیله‌ودمنه را بنظم آورده و ازامیرنصر نوازشات وصلات گرانمایه یافته وچون امیرنصر احمدتسخیر ولایت خلدآیت خراسان کرده، نظر باعتدال‌هوا شهرفرح بخش هرات مقر دولت‌ساخته، آب وهوای ولایت مزبور ازبخارا که تختگاه اصلی آن سلسله بود فراموش کرده،چون اعیان امراووجوه لشکررا دربخارا خانهای عالی وباغات خوب وبساتین مرغوب بوده، از توقف هرات تنگدل واهل هرات هم بعلت نزول سپاه بجان آمده ، ازاستاد رودکی اعانت جسته ، اورا تطمیع کرده که امیر را تحریص بخارا کند. استاد در مجلس شراب این قصیده بدیهه گفته، بنغمهٔ مناسب بعرض شاه رسانید :

بوی جوی مولیان آید همی		بوی یار مهربان آید همی
ریگ آمو و درشتیهای او		زیر پایم پرنیان آید همی
ای بخارا شادباش و شاد زی		شاه سویت میهمان آید همی
میر ماهست و بخارا آسمان		ماه سوی آسمان آید همی
میر سروست، و بخارا بوستان		سرو سوی بوستان آید همی

نگارش تمام قصیده موجب تطویل کلام میشود . گویند حب وطن انگیز شراب و تأثیر نغمه واثر این کلام بحدی امیررا متغیر کرده که همان لحظه ازجای برخاسته، موزه دربانکرده سوار شد وعزیمت بخارا کرده غرض، دولتشاه سمرقندی نقل کرده که : چون استاد رودکی تار بربط حیاتش گسیخته دویست غلام ترك بوارث گذاشته، ازوست ...» . پس از آن ۳۹ بیت اشعار بنام رودکی ثبت کرده است .

☆☆☆

(۱) چاپ بمبئی ۱۲۹۹ ص ۳۳۵ - ۳۳۶

میرغلامعلی آزاد بلگرامی در خزانهٔ عامره (۱) : « رودکـی سمرقندی ، کاروان سالار شعراست ومقدمة الجیش فصحاواول کسی که بتدوین دیوان سخن پرداخت والوان گلها راگل دسته ساخت . امیرنصیر (!) بن‌نوح (!) سامانی اورا تربیت کرد و بفرمودهٔ او کتاب کلیله ودمنه بنظم آورد وچهل هزار درم صله بر گرفت . احوال اوراتذکره‌نویسان مفصل بضبط آورده‌اند ، در مرثیهٔ ابوالحسن مرادی شاعر بخارا این دو بیت گفته و گوهر بیش بها سفته :

مرد مرادی نه همانا که مرد	مرگ‌چنان‌خواجه نه‌کاریست‌خورد(!)
جان گرامی بپدر باز داد	کالبد تیره بما در سپرد

مخفی نماند که در فارسی قبل واو معدوله فتحه باشد غیر خالص که بویی از ضمه دارد وآنرا گاهی بافتحهٔ خالص قافیه سازند ، چنانچه (!) شیخ سعدی گوید :

در آن مدت که ماراوقت خوش بود	ز هجرت شش‌صد وپنجاه وشش بود

وگاهی باضمهٔ خالص، چنانچه (!) درقطعهٔ رودکی که مذکور شد » .

☆☆☆

محمد قدرة‌الله خان گوپاموی درنتایج‌الافکار (۲) : «موجد اسالیب سخن ، صاحب طبع زکی، استاد ابوالحسن‌رودکی که اصلش ازرودك سمرقندست ، درعمر هشت‌سالگی باوجودی که‌دیدهٔ ظاهر بین نداشت حفظ کلام مجید نموده واول کسی که از فصحای عجم بتدوین سخن پرداخته اوبوده، سرحلقهٔ شعرای عصر بود و سرخیل بلغای‌دهر، در فنون نظم علم شهرت می افراشت و در علم موسیقی هم مهارت تامه داشت و بفیض مصاحبت امیر نصربن اسمعیل (!) سامانی سامان جمعیت فراوان بهم رسانید ومتاع حشمت وثروت بی‌کران فراچنگ گردانید وبنظم کتاب کلیله و دمنه از پیشگاه امیر صلهٔ نمایان یافته و اواخر سنهٔ مائهٔ رابع ازین جهان گذران رو برتافته ، این چند بیت ازطبع بلنداوست :

قسم بآن دل‌آهن خورم که از سختی	هزار طرح نهاده است سنگ خارا را
که از تو هیچ مروت طمع نمیدارم	که کس ندیده زسنگین‌دلان مدارارا
تو رودکی بغلامی اگر قبول کنی	ببند گـی نپسندد هـزار دارا را
نظرچگونه بدوزم؟ که بهر دیدن دوست	ز خاك من همه نرگس دمد بجای گیاه

رباعی

چون کار دلم ز زلف او ماند گره	برهر رگ جان صد آرزو ماندگره
امید زگریه بود ، افسوس افسوس !	کان هم شب وصل در گلوماندگره».

☆☆☆

رضا قلی خان هدایت در مجمع‌الفصحاء (۳) : « رودکی بخارایی ، نامش محمد کنیتش ابوالحسن، بعضی عبدالله گفته‌اند وبعضی گفته‌اند : ابوعبدالله کنیتش بوده است ونامش جعفربن محمدالرودکی ورودك قریه‌ای از نسف بوده که‌نسف رانخشب و قرشی

(۱) چاپ کانپور ۱۸۷۱ ص ۲۳۰
(۲) چاپ اول مدراس ۱۲۵۹ - ۱۸۴۳ ص ۱۷۳ - ۱۷۴
(۳) چاپ اول طهران ج ۱ ص ۲۳٦ - ۲۴۰.

خوانند ورودك را برخی از اعمال بخارا دانسته اند و گویند بسبب نواختن رود او را رودکی خوانده‌اند. علی‌ای‌حال از گاه کودکی بازمکفوف و نابینا بوده و بااین‌حال کسب کمالات نموده ، چنانکه در بینش ودانش شهره و از همه علوم با بهره آمد . گویند : رودنیکو نواختی وشعر دلجوساختی و سرود بااثر گفتی وبحسن صوت و علم موسیقی معروف و بصفات حسنه که ندیمان سلاطین راشاید موصوف بودی . بروزگار امیر نصربن احمدبن اسمعیل سامانی ظهور کرده ودرحضرت او پرورده آمد ، چنانکه صاحب ثروت وافی ودولت کافی شد، دوصدغلام زرین کمر باروی چون قمر داشت و چهار صد شتر ساز سفراورا دراسفار برمی‌داشت ، اگرچه امیرعنصری.ومعزی درزمان خودبین‌الشعرا صاحب شوکت امرا بودند بیاد ثروت و سامان وی شبها بحسرت می‌غنودند . این که بعضی نگاشته‌اند که: وی درنظم پارسی برهمه مقدمست سخن بی‌خبرانست، زیرا که‌سخن‌موزون وناموزون ازروزگار آدم تااین‌دم درهرزمان وهرزبان بوده ودرعهد ملوك‌ایران‌همیشه شعرا بوده‌اند و مداحی نموده‌اند ، چنانکه عباس مروزی مامون عباسی را مدح پارسی برد وصلتی وافر حاصل آورد وسیدابوالحسن شهید فرالاوی (!) و مرادی وجمعی دیگر پیش ازرودکی قانون شاعری نواخته‌اند ورود فصاحت ساخته و خود در مرثیهٔ شهید و مرادی که بروی‌مقدم بوده‌اند قطعه گفته و آنان را باستادی درپذیرفته وجماعتی ازفصحا وشعرا معاصروی بوده‌اندوازآن جمله‌اندابوعبدالله محمدبن موسی الفرالاوی وشیخ‌ابوذر معمرالجرجانی وابوالمظفر نصر بن محمدالنیشابوری وابو منصورعماره‌بن محمدالمروزی وشیخ ابوالعباس که ازاغلب آنان‌شعری باقی نمانده‌است الامعدودی . رودکی اشعار بسیار داشته، اما از اشعاروی چیزی در میان نمانده و همه بتحلیل رفته ، طرفه این که رشیدی سمرقندی درباب نظم او گوید، نظم :

شعر اورا برشمردم سیزده ره صد هزار هم فزون‌تر آید ارچونان که باید بشمری

واکنون‌قلیلی‌اشعار بنام وی‌مذکورست‌ودربعضی تواریخ و کتب تذکره‌مسطورست. چون دیوان حکیم قطران پدید آمدبیشتر آنها نیز درآن دیوان دریافته شد و بعد از تحقیق وتدقیق آشکار آمد که : آن اشعار که‌بنام حکیم مشهورست هم ازقطرانست وچون قطران نیکو شعر گفته ودیوانش معروف نبوده ودرمدایح وی.نام‌ابونصر اندرست گمان کرده‌اند که نصر بن‌احمدست وشاعررود کیست . پس‌ازآنکه درتواریخ و آثار دقتی رفت پیداآمد که حکیم رودکی صدواند سال قبل ازقطران بوده واین اشعار معروف بنام وی ازقطرانست ، الاقلیلی که درآن نیز شبهه است . هم‌ازشعرایی که درزمان وی معاصر آل سامان بوده‌اند ابوالعباس بن عباس‌الزنجی (!) وابوالمثل بخاری وابواسحق جویباری و طخاری و کسایی‌ودقیقی وخبازی نشابوری وابوالحسن‌اعجمی (!) ودیگرانند وآل‌سامان بسیار شعردوست بوده‌اند وشعرا راتربیت نموده‌اند وحکیم رودکی وفاتش درسنه ۳۰٤ بوده واین ابیات ازوست ... »

پس‌ازآن ۱۵۸ بیت‌بنام رودکی آورده ودرآن میان درآغاز قطعهٔ معروف که مصرع اول آن‌را «بادجوی مولیان آید همی» آورده چنین نوشته است : «این‌چندبیت از قصیده‌ایست که دروقتی که امیرنصر بن احمدسامانی ارادهٔ توقف در هرات داشته و امرا

راضی نبودند حکیم ابوالحسن رودکی را وعدها دادند وصلها پذیرفتند که سلطان را بحرکت ازهرات ورفتن ببخارا که وطن مألوف آنها بود ترغیب و تشویق کند، حکیم قصیده‌ای برین وزن موزون کرده، شبانه کـه سلطان در مجلس می سرگرم بود بنوای خوش رودوسرود را انباز کرده وخواندن آغاز وچنان در امیر تاثیر کرده که شبانه از هری ببخارا روانه گردید ... » .

☆☆☆

طامس ولیم بیل درمفتاح التواریخ (۱): «مقدم الشعرا رودکی البخاری، درهفت اقلیم مسطورست که : فریدالدین ابوعبدالله محمدالرودکی از نوادرفلکی بوده ودر زمرهٔ انام ازعجایب ایام، تولدوی ازرودك سمرقندست وازمادر نابینا پیداشده ، درهشت سالگی قرآن راتمام حفظ نمود، بعدازآن بشعر رغبت نمود واورا حق سبحانه تعالی(!) آوازی خوش و صوتی دلکش عنایت فرموده بود، در آخر بمطربی افتاد و بربط بیاموخت وکارش در نوازندگی بجای (!) رسید که آب دستش درمقام نواخت هم خاك ملال بباد دادی و هم آتش درجگر کدورت زدی. چون آوازهٔ او باطراف و اکناف رسید امیرنصربن احمد سامانی که امیرخراسان و ماوراء النهر بود بقربت خویشتن مخصوص گردانید و او اول کسیست ازعجمیان که دیوان شعر ترتیب داده وامیرنصر رودکی راصلهٔ نظم کتاب کلیله ودمنه هشتاد هزار درم نقره انعام فرموده ، چنانکه عنصری می‌فرماید ، بیت :

چهل هزاردرم رودکی ز مهتر خویش　　　عطـا گـرفت بنظم کلیله و دمنه

ودر ترجمهٔ یمینی مسطورست که عدد اشعار رودکی بهزار هزار وسه‌صدوبست(!) بیت رسیده بود ودربعضی نسخ آمده که اشعار وی صد دفتر بوده ، وفات وی در سال سه صدوچهل وسه رو داده » .

☆☆☆

امیرالملك سید محمد صدیق حسن خان در شمع انجمن (۲) : «رودکی سمرقندی کاروان سالار شعراست و مقدمة‌الجیش عساکر فصحا، اول کسی که بتدوین سخن فارسی پرداخت و گلهای بوقلمون را گلدسته ساخت اوست . احوالش تذکره نویسان مفصل بضبط آورده‌اند ودرید بیضا ترجمهٔ حافلهٔ او نوشته ، این رباعی (!) در مرثیهٔ ابوالحسن مرادی شاعر بخارا گفته و گوهر بیش بها سفته :

مرد مرادی نه همانا که مرد　　　مردچنان خواجه نه کاریست خرد
جان گرامی بپدر باز داد　　　کالبد تیره بمـادر سپـرد

رباعی

چون کار دلم ز زلف او ماند گره　　　بر هررگ جان ز آرزو ماندگره
امید ز گریه بود ، افسوس افسوس　　　کان هم شب وصل در گلو ماندگره

(۱) چاپ کانپور ۱۲۸۴ – ۱۸۶۷ ص ۲۹
(۱) چاپ بهوپال ۱۲۹۳ ص ۱۶۳

رباعی

زلفت عنبر ، صدف دهن ، در دندان
رویت دریای حسن و لعلت مرجان
گرداب بلا غبغب و چشمت توفان ».
ابرو کشتی و چین پیشانی موج

☆☆☆

مولوی آغااحمد علی احمد درهفت آسمان (۱) : «تاروزگار آل‌سامان اشعارعجم ندیده‌اند واگر احیانا نیزشعر گفته باشند مدون نکرده‌اند . اما شعر فارسی بروزگار شاهان سامانیه رونق یافت . استاد ابوالحسن رودکی درین علم سرآمد روزگاربود و قبل ازوشاعری که درفارسی صاحب دیوان باشد نشنوده‌ایم . درعهد اسلام نخستین طرح مثنوی هم از آدم‌الشعرا رودکی بود، رحمةالله‌علیه . ملاحسین واعظ‌کاشفی درانوارسهیلی گفته‌که : دیگر باره ابوالحسن نصرابن (!) احمد سامانی یکی‌ازفضلای زمان را نامزد کرد تاآن نسخه(ای کلیله ودمنه) را از زبان عربی بلغت فارسی نقل نموده و رودکی شاعر بفرمودهٔ سلطان آنرا دررشتهٔ نظم انتظام داده ، انتهی ودردولتشاهی نیز نوشته که استاد رودکی کتاب‌کلیله و دمنه را بموجب اشارت امیرالامرا نصرابن (!) احمد در رشتهٔ نظم درآورده وازاقسام شعر قصاید ومثنوی رانیکو میگفته، انتهی وهکذافی‌مرآة الخیال ووالە داغستانی در ریاض‌الشعرا نوشته که : حکیم محمدالرودکی السمرقندی اسم اصلش عبدالله و کنیتش ابوجعفر و ابوالحسن بوده ، ازقدمای طبقهٔ علیهٔ بلغا و از فصحای طایفهٔ شریفهٔ شعراست . جمیع شعرای زمان ریزه خوار خوان بلاغت و خوشه چین‌خرمن فصاحت اویند، الحق وی نادرهٔ دوران واعجوبهٔ زمان بوده، درشیوهٔ سخنوری و آیین بلاغت‌گستری مخترع طرز و اطوارست و اوست‌که زبان طعن عرب را از عجم کوتاه کرده وعرب را بفصاحت عجم معترف ساخته، استاد رشید درحق وی گفته است :

گر سری یابد بعالم کس بنیکو شاعری
رودکی را برسرآن شاعران زیبد سری
شعر اورا من شمردم سیزده ره صد هزار
هم فزون ترآید ارچونانکه باید بشمری

شعرای عالی مقدار اکثر مداحی او کرده‌اند، انتهی و آذر اصفهانی در آتشکده آورده‌که : استاد ابوالحسن رودکی درروزگار دولت سلاطین آل سامان بوده ونخست درگنجینهٔ شعر فارسی را اوبکلید زبان گشوده ،گویند بغیرشعری ازبهرام‌گور ومصرعی از خلف یعقوب‌ابن (!) لیث صفارشعری بزبان فارسی گفته نشده واگرهم شده یحتمل‌که بعلت دولت عرب ضبط نشده ، بهرحال تا زمان رودکی شاعری صاحب دیوان نبوده ، نقلست‌که : قصهٔ‌کلیله و دمنه را بنظم آورده و از امیر نصر نوازشات وصلات گرانمایه یافته ، انتهی . دربهارستان‌جامی‌مرقومست‌که : رودکی رحمه‌الله، وی‌از شعرای ماوراء-النهرست واز مادر نابینازاده ، اما چندان ذکی وتیزفهم بوده که درهشت سالگی (۲) قرآن را بتمام‌حفظ کرده وقراءت بیاموخته ودرآن ماهرشده ونصربن‌احمد سامانی اورا

---

(۱) چاپ کلکته ۱۸۷۳ ص ٦ - ۱۲
(۲) ن . شش

تربیت کرده ، گویند اورا دویست غلام بوده وچهارصد شتر درزیر باررخت اومیرفته و بعد ازوی هیچ شاعری رااین مکنت نبوده واشعاروی (العهدة علی الراوی) صددفتر بر آمده است ودرشرح یمینی (۱) مذکورست که : اشعار او هزار هزار وسیصد بیت بوده است ، انتهی ومحمد امین رازی در هفت اقلیم گفته که : فریدالدین ابوعبدالله محمد رودکی از نوادر فلکی بود و درزمرهٔ انام از عجایب ایام ، اگر چه اکمه بود اما خاطرش غیرت خورشید ومه بود، اگرچه بصر نداشته اما بصیرت داشته ، تولد وی‌از رودك سمرقندست که‌ازمادر نابینا شده، گویند درهشت سالگی قرآن را تمام حفظ نمود وبعدازآن بشعر رغبت فرمود و لوای آن بخوب‌ترین وجهی برافراشت . او را حق سبحانه آوازخوش وصوتی دلکش عنایت کرده بود که هرگاه قفل زبان را در قراءت گشودی قدسیان را قلوب ربودی و اگر بکلید تلاوت دهان را بانفتاح پیوستی اعلی‌وادنی و پیروبرنا شیفتهٔ وی، گردیدندی . درآخر بمطربی افتاد وبربط بیاموخت وکارش درنوازندگی بجایی رسید که آب دستش درمقام نواخت هم خاك ملال بباد دادی و هم آتش درجگر کدورت زدی و چون آوازهٔ او باطراف رسید امیر نصرابن (!) احمد سامانی که امیر خراسان و ماوراء النهر بود بقربت خویش مخصوص گردانید وکارش بالا گرفت وثروت و نعمت او بحدکمال‌رسید ، تابحدی که اورا دویست غلام زرخرید بوده وچهار صدشتر در زیر بنهٔ او میرفته ، چنانچه (!) مولوی‌الجامی اظهاری بدان کرده میگوید ، بیت :

رودکی آن که در همی‌سفتی		مدح سامانیان همی گفتی
صلهٔ شعرهای همچو درش		بود در بار چارصد شترش

وعنصری بتقریبی در یکی از قصاید خویش میگوید ، شعر :

چهل‌هزار درم رودکی زمهتر خویش		عطا گرفت بنظم کلیله در کشور

انتهی . صاحب مفتاح‌التواریخ از هفت اقلیم این شعر را نقل کرده و بجای «بنظم کلیله درکشور» «بنظم کلیله ودمنه» نوشته وصاحب مرآةالخیال مصرع ثانی آنرا بدین اسلوب خوانده ، ع : «عطا گرفت بنظم‌آوری بکشور خویش» و هم صاحب هفت اقلیم گفته : اگر چه در زمان آل طاهر وآل لیث شاعری چند مثل حنظلهٔ بادغیسی وحکیم فیروز مشرقی وابوسلیك گرگانی برخاستند اما چون نوبت بآل سامان رسید رایت سخن بالا گرفت وعالم نظم را نظامی پیدا آمد. قدوهٔ شعرای آن دودمان رودکی بوده و او اول کسیست ازعجمیان که دیوان شعر ترتیب داده واز شعرای آل‌سامان دیگری‌شیخ ابوالحسن شهیدست وایضاً ابوعبدالله بن موسی الفرالاوی وشیخ ابوالعباس وشیخ ابوذر معمرالجرجانی وابوالمظفر نصیر بن‌محمدالنیسابوری ومحمدبن عبدالله‌الجنیدی وابومنصور عمارةبن محمدالمروزی ودقیقی (۲) که هریك در فن خود تمام بوده‌اند واکثری‌ازشعرا

---

(۱) منسوب بیمین‌الدوله‌سلطان محمود سبکتگین (یادداشت اصل کتاب)

(۲) داکتراسپرنگر صاحب از لب‌اللباب (!) محمد عوفی آورده که شعرای آل‌طاهر وآل لیث وآل سامان این دوازده‌کس بوده‌اند، یکم حکیم حنظلهٔ بادغیسی، دوم‌حکیم فیروز مستوفی(!) مداح عمرولیث ، سیم شیخ‌ابوالحسن شهیدبلخی، چهارم ابوشعیب صالح‌بن‌محمد هروی ، پنجم استاد ابوعبدالله محمد رودکی، ششم‌شیخ ابوالعباس‌الفضل‌بن عباس، هفتم شیخ‌ابوذراعه معزی (!)جرجانی، هشتم ابوالمظفر ناصربن محمد نیشابوری ، نهم‌ابوعبدالله‌محمدبن عبدالله‌جنیدی ، دهم ابومنصورعماره ابن محمد مروزی ، یازدهم ابومؤید بلخی، دوازدهم‌ابومؤید بخاری، انتهی (یادداشت‌اصل کتاب).

رودکی را مدح گفته‌اند ودر شاعری مسلم داشته‌اند، همچو ابوالحسن شهید و دقیقی و عنصری ورودکی را سلطان‌الشعرا گفتندی، انتهی و آزاد بلگرامی در خزانهٔ عامره رقم کرده که: رودکی سمرقندی کاروان سالار شعراست و مقدمة‌الجیش فصحا واول کسی که بتدوین سخن پرداخت والوان گلها را گلدسته ساخت. امیرنصر سامانی او را تربیت کرد و بفرمودهٔ او کتاب کلیله ودمنه را بنظم آورد وچهل هزاردرم صله برگرفت،انتهی. در وجه تخلص رودکی دولتشاه نوشته که: بعضی گویند بدان جهتست که درعلم موسیقی ماهر بوده وبربط را نیکو نواختی و بعضی گویند که رودك موضعیست از اعمال بخارا و رودکی ازآنجاست، انتهی و در شرع‌الشعرا نوشته که: قبل ازرودکی هیچ شاعری که اشعارش متداول ومشهور گردیده باشد نبود. طرح قصیده وغزل را بانیست وطریق‌مثنوی نیز ازو بامثلهٔ فرهنگ جهانگیری معلوم‌میشود، اگرچه مثنوی ازو دیده نشده، چنانچه(!) این بیت، شعر:

داشتی آن تاجر دولت شعار صد قطار سار اندر زیر بار

انتهی، غالباً این بیت ازکلیله ودمنه بود ودر جهانگیری از استاد رودکی بعضی بیت مثنوی بوزن تقارب هم مسطورست چنانچه (!) بیاید ودرهفت‌اقلیم نوشته: باآنکه اشعار رودکی از حد وعد متجاوز بود اما درین وقت بنابرحکم قلت ازیاقوت اصفر و کبریت احمر عزیزترست، انتهی وقاسم ایرانی در سلم‌السموات گفته: حکیم رودکی اسمش ابوالحسن واصلش از بخارا، موسیقی‌دان و فاضل بوده، از جملهٔ حکما، مدتی ندیم مجلس ابونصر (!) بن‌احمد بود. کتاب کلیله و دمنه را در حدود عشرین و ثلثمایه (۳۲۰) نظم نمود؛ انتهی. در مفتاح‌التواریخ آورده که: وفات مقدم‌الشعرا رودکی‌در سال سیصد وچهل و سه (۳۴۳) از هجرت روی داده، انتهی، اینست در بیشتر کتب تذکره اماواله داغستانی گوید که: استاد ابوشکور درقدمای حکما واستادان معتبر بلخ بود ودر تقدم زمان از رودکی وشهید گوی سبقت برده، کلام او را جسته جسته استادان بسند آورده‌اند، شعر او اگرچه بسیار بوده‌اکنون کمیابست و کتابی در سنهٔ ۳۳۰ ثلثین وثلثمائه تمام کرد. این چند بیت از آنجاست، شعر:

تو سیمین تنی من چو زرین اياغ تو تابان مهی من‌چو سوزان‌چراغ
بدشمن برت زندگانی مباد که دشمن درختیست تلخ از نهاد

انتهی و شمس‌الدین فقیر نیز در حدایق‌البلاغت همین آورده، من میگویم اگر این (ای‌تصنیف کتاب‌او) درسنهٔ ثلثین وثلثمائه ثابت شود پس رودکی‌بخاری وابوشکور بلخی هر دو معاصر باشند، بلکه رودکی در اتمام مثنوی کلیله ودمنه که در سنهٔ عشرین وثلثمائه زیور اختتام یافته (کمامرآنفا) اقدم بود بر ابوشکور».

☆☆☆

میرزا محمد ناصر طبیب دیلمی متخلص بادیب درگذشته در۱۳۱۴ قمری درتذکرهٔ بسیار دقیقی که از شاعران متقدم نوشته و نسخهٔ منحصر آن را من دارم چنین آورده‌است: «استاد رودکی، مولد و منشأ او رودك سمرقندست واز مادر همچنان نابینا متولد شد،

چنانکه ابوذراعهٔ جرجانی گوید :

اگر بدولت بـا رودکی نمی‌مانم — عجب مدان سخن از رودکی نه کم‌دانم
اگر بکوری چشم او بیافت گیتی را — ز بهر گیتی من کور بود نتوانـم

وگویند حافظهٔ او بمثابه‌ای بود که بهشت‌سالگی قرآن‌مجید را از برنمود ، چون بگفتن شعر زبان گشود از فحول شعرا و قدوهٔ فصحا شد و باریتعالی جلت قدرتـه او را صدایی دلکش وآوازی خوش عنایت فرمود و در اواسط عمر نیز بربط و دیگر سازها بیاموخت ودرین صنعت هم سر آمد اقران خود شد وازین‌پس که خبرفصاحت در نظم‌سخن ودیگر صنایع او در اطراف واکناف جهان سایر ودایر گشت نصربن‌احمد سامانی کـه پادشاه خراسان وماوراءالنهر بود او را باحضرت خویش آورد ودر سلك مخصوصـان درگاه انتظام یافت ودر آن حضرت ثروت ومکنت او بکمال رسید واو را دویست غلام زرخرید از عطای پادشاه بهم آمد وچهارصد شتر در سفر بنهٔ او را حمل نمودنـدی ، چنانکه یکی از شعرا گفته است :

رودکی آنکه درهمی سفتی — مدح سامانیان همی گفتی
صلهٔ شعرهای همچو درش — بود دربار چارصد شترش

وهمچنین استاد عنصری در یکی از قصاید فرموده است :

چهل هزار درم رودکی زمهتر خویش — عطا گرفت ز نظم کلیله در کشور
شگفتش آمدوشادی نمود و کبر گرفت — ز روی‌فخر بگفت این بشعرخویش‌اندر

واگر در زمان آل طاهر وآل لیث شاعری چند مانند حنظلهٔ بادغیسی وکلیم (!) فیروز مشرقی وابو سلیك کورکانی (!) برخاسته‌اند اما بنابـر قلت شوق سلاطین عصر بنظم پارسی بازار شعر را رواجی نبوده، چون نوبت‌سلطنت خراسان وماوراءالنهر بآل سامان رسید وایشان را بشعر رغبتی وافرو میلی متکاثر بود در تربیت‌شعرا ومراعات‌حال ایشان یدبیضا نمودند تااز طبع‌شعرا سحرهای‌حلال سرزدوجهان بلفظ نیك ومعانی‌دلکش ایشان آراسته شد وقدوه وپیشوای آل‌سامان شیخ‌ابوالحسن شهید بلخیست ودیگری ابو عبدالله محمدبن موسی‌الفرالاوی وابوذراعهٔ جرجانی وابومظفر نصر بن محمدالنیشابوری‌و محمدبن عبدالله‌الجنیدی وابومنصور عماره‌بن محمدالمروزی واستاد دقیقیست. آورده‌اند که : امیر نصر وقتی از بخارا بمرو رفت ودیر گاهی در آن جایگاه توطن ساخت وچون ایام توقف بطول انجامید ارکان دولت و اعیان حضرت را میل بوطن وبازگشت بسوی بخارا عنان اختیار از دست بدر برد و هیچیك را زهرهٔ آن نبود کـه درین بـاب در حضرت‌امیر عرض توانند کرد. رودکی را وسیله ساختند و بدو توسل جستند و مبلغی را متعهد گشتند که او نوعی کند که امیر بصوب بخارا نهضت فرماید. رودکی بیتی چندنظم داده ، در سحرگاهی که امیر صبوحی کرده بود آن ابیات را بآهنگ عود برخـواند و امیر نصر را از استماع آن ابیات‌چندان شوق‌ببخارا پدیدآمدکه بی‌شلوار و کفش‌سوار شده ، بصوب بخارا روان گشت واین چند بیت از آن جمله است که نوشته شد :

یاد جوی مولیان آید همی — بوی یار مهربان آید همی
ریگ آموی ودرشتیهای او — زیر پایم پرنیان آید همی

آب جیحون وشگرفیهای او | اسب ما را تا میان آید همی
ای بخارا شاد باش وشادزی | شاه سویت میهمان آید همی
شاه ماهست وبخارا آسمان | ماه سوی آسمان آید همی
شاه سروست و بخارا بوستان | سرو سوی بوستان آید همی

ودر ترجمهٔ یمینی مسطورست که : عدد اشعار رودکی بدو کرور وسیصد و بیست هزار بیت رسیده بود ودر بعضی نسخ بنظر آمد که اشعار رودکی صد دفتر بوده است و استاد رشیدی نیز درین باب اظهاری کرده است :

گر سری یابد بعالم کس بنیکو شاعری | رودکی را برسر آن شاعران زیبدسری
شعر اورا من‌شمردم سیزده ره صدهزار | هم‌فزون آیدا گر چونانکه باید بشمری

واکثری از شعرا درمدح رودکی شعرها گفته‌اند ، از آن جمله شیخ‌ابوالحسن‌شهید گوید :

بسخن ماند شعر شعرا | رودکی را سخنش تلونبیست
شاعران را خه‌و احسنت مدیح | رودکی راخه واحسنت هجیست

واستاد عنصری فرماید در قصیده‌ای که این دو بیت ازوست :

غزل رودکی وار نیکو بود | غزلهای من رودکی وار نیست
[اگر چه بکوشم بباریك وهم | بدین پرده اندر مرا بار نیست

وهمچنین استاد دقیقی فرماید :

اگر(!) رودکی گفته باشدمدیح | امام و قبول (!) سخنور بود
دقیقی مدیح آورد نزد او | چو خرما بنزد هجیور بود

وهمچنین استاد فرخی از رودکی بتضمین‌آورده وشعر خویش بدان آراسته :

یك بیت شعر یاد کنم زانکه رودکی | گـر چه ترا نگفت سزاوار آن توی
جز برتری نخواهی گویی که آتشی | جز راستی نجویی ما نا ترازوی

و مسعود سعد سلمان که از فحـول فصحاست ازو بتضمین آورده ، در قصیده‌ای که‌می‌فرماید :

چو من ببینم برتخت خسروانه ترا | بدستگاه فریدون و پایگاه قباد
جزان‌نگویم‌دیگر که‌رودکی گوید: | خدای‌چشم‌بد از ملك توبگرداناد

ورودکی را سلطان‌الشعرا گفتندی چنانکه معروف کرخی (!) بتقریبی دریـن بیت میگوید :

از رودکی شنیدم سلطان شاعران | کندر جهان بکس منگرجزبفاطمی

و ازین بیت که خود فرماید :

کسی‌را که در دل بود مهر حیدر | شود سرخ رو در دو گیتی باور

درستی اعتقادوپاکی مذهب او نیز معلوم میگردد. باری امروز از رودکی باآن همه شعر جز معدودی یافت نمیشود و این‌هـا را نیز از کتب شعرا وتذکره‌های قدیم و فرهنگها جمع کرده‌ام ...» پس از آن صد و چهل بیت شعر بنام رودکی آورده است و پس‌از مجمع‌الفصحا باین اندازه در هیچ تذکرهٔ دیگری ازاشعار رودکی نقل‌نکرده‌اند.

☆☆☆

در مقدمهٔ کتاب معروف بدیوان رودکی چاپ تهران ۱۳۱۵ (۱) «احوال حکیم رودکی نقل از تذکرهٔ نواب‌مستطاب والاعمادالسلطنه» چنین آمده است :

«رودکی، اسمش محمد، بعضی جعفردانند، کنیش (!) ابوعبدالله، برخی ابوالحسن گویند، اصلش بخارایی، مداح امیر نصربن احمد بن اسمعیل، لقبش سلطان‌الشعراء، وفاتش بقول مجمع‌الفصحا درسنهٔ سیصد وچهار هجری روی داد. از استادان سلف‌ویکی ازمشاهیر شعرای‌عجمست. باوجودآنکه درآن‌وقت تازه شعروشاعری روبترقی گذاشته بود اشعار رودکی‌ازاغلب شعرای‌تکمیل‌شدهٔ بعد بهتر ونیک‌تر، توصیف اوبزبان‌راست نیاید.

رودکی نابینا ازمادر متولد شد، باوجودنداشتن بصر بصیرتش ازهمه کس بیشتر، در هشت سالگی حافظ کلام‌الله مجید. درعلم موسیقی و آواز ازبار بدونکیسا در گذشت. رودك نام قریه‌ایست دربخارا، یاسبب تخلص او باین جهت که درآن قریه متولد شده بود و یا آنکه رود خوش مینواخت لهذا باین تخلص موسوم شده است. ظهورش بروزگار امیرنصر سامانی ودرآن حضرت نهایت محترم ومکرم، چنانچه (!) صدغلام زرین کمر با روی چون قمرداشت وچهارصدشتر دراسفارسازسفر اورابرمی‌داشت. اول‌شاعری که بعد ازاسلام درعجم صاحب دیوان شعرشد او بود، اگرچه پیش‌ازو ابوالعباس مروزی و ابوحفص حکیم سغدی‌سمرقندی وحنظلهٔ بادغیسی وشهید بلخی اشعار گفته بودند ولی اشعار رودکی بجهت قدمت وهم بفصاحت ازسایرین ممتازست. عدد اشعاررودکی از حدوحصر زیاد بوده، چنانچه (!) رشیدی سمرقندی درین باب می گوید :

گرسری باید (!) بعالم کس بنیکوشاعری ‌ ‌ ‌ رودکی رابر سرآن شاعران زیبد سری

شعر او را بر شمردم سیزده ره صد هزار ‌ ‌ ‌ هم فزون‌تر آمد ار چونانکه بایدبشمری

ابوالشرف جرفادقانی درترجمهٔ یمینی‌هم‌ذکر باین‌مطلب‌میکند واکنون ازآن‌همه شعر قلیلی باقیست، آن‌هم ازاشعارحکیم قطران مخلوطست، زیرا که ممدوح رودکی‌امیر نصرسامانی وممدوح قطران امیر ابونصر مملان، لهذا بعضی اشعار قطران رابوی نسبت می‌دهند و هم چنین برعکس ورودکی صدسال برقطران مقدمست. حکیم عنصری بلخی درمدح رودکی میگوید واین تعریف اورابسست :

غزل رودکی وار نیکو بود ‌ ‌ ‌ غزلهای من رودکی وار نیست

اگرچه بکوشم بباریك و هم ‌ ‌ ‌ بدین پرده اندر مرا بار نیست

استاد دقیقی درمدح رودکی گوید :

کرا رودکی گفته باشد مدیح ‌ ‌ ‌ امام فنون سخنور بود

دقیقی مدیح آورد نزد او ‌ ‌ ‌ چو خرما بسوی هجیوربود

شیخ‌ابوالحسن شهید درمدح رودکی گوید که معاصر هم دیگرند :

بسخن ماند شعر شعرا ‌ ‌ ‌ رودکی راسخنش تلو یناست (!)

شاعران راخه واحسنت مدیح ‌ ‌ ‌ رودکی راخه واحسنت هجاست

---

(۱) ص ۲ - ۹

کسی بشعر رودکی طعن زده بود نظامی عروضی در طعن وی گوید :

ای آنکه طعن کردی بر شعر رودکی　　　این طعن کردن تو ز جهل و ز کودکیست
کان کس که شعر داند داند که در جهان　　　صاحب قران شاعران استاد رودکیست

رودکی بحکم امیر نصر کتاب کلیله ودمنه را بشعر درآورد و چهل هزار درم صله یافت ، چنانچه (!) عنصری می گوید :

چهل هزار درم رودکی ز مهتر خویش　　　عطا گرفت بنظم کلیله در کشور

دیگری میگوید در صلهٔ اشعار رودکی :

رودکی آنکه درهمی سفتی　　　مدح سامانیان همی گفتی
صلهٔ شعرهای همچو درش　　　بود در بار چارصد شترش

اشعار رودکی بحکم قلت چون یاقوت احمر کم یابست . نظامی عروضی در چهار مقاله میآورد که : نصر بن احمد بن اسمعیل زمستان بدارالملك بخارا میکرد، تابستان گاهی بسمرقند ، گاهی بجای دیگر میرفت . قضا را سالی بباداغیس واز آنجا بهرات رفت . چون در هرات امیر نصر زیست کرد وجای نزه با طراوتی بود میل رفتن نکرد . چهار سال در هرات توقف کرد. مردم تمام از ماندن زیاد تنگ آمدند ومیل وطن و اهل و عیال میکردند. پادشاه چون تابستان میماند میل میکرد زمستان هم بماند وهمچنین بهار را که میماند میخواست پاییز را هم ببیند، تا آنکه امرا ولشکریان بخدمت سلطان الشعرا رودکی رفتند وپنجهزار دینار برودکی وعده کردند که کاری بکند امیر نصر ازهرات بکوچد وراه بخارا پیش گیرد. رودکی از تمام ندما قرب ومنزلتش در خدمت شاه بیشتر بود. درآن حال قصیده گفت و بوقتی که امیر صبوح کرده بود درآمد وخدمت کرد، بجای خود بنشست، چون مطربان آغاز طرب و نواختن کردند رودکی چنگ در بر گرفت وپردهٔ عشاق بنواخت واین قصیده را آغاز کرد که بجز این چند بیت از آن قصیده شعری بدست نیست :

بوی جوی مولیان آید همی　　　یاد یار مهربان آید همی

الی آخر قصیده . امیر نصر چون اشعار شنید بی موزه و دستار سوار مرکب شد . بعد از رفتن دوفرسنگ موزه بجهت اورسانیدند ولشکریان ازغم هجرت خلاص شدند . نظامی عروضی مینویسد : هنوز این قصیده راکسی جواب نگفته ، افسوس کـه تمام این قصیده در دست نیست . اینکه در مجمع الفصحا تاریخ فوت رودکی را در سیصدوچهار نوشته بنظر صحیح نمیآید ، چرا که امیر نصر ممدوح رودکی در سال سیصد و یك بسن هشت سالگی برتخت سلطنت جلوس نموده و درین تاریخ اختلافی نیست . پس باید رودکی سه سال بعد از جلوس امیر نصر فوت کرده باشد وحال آنکه رودکی تا آخر عمـر امیر نصر حیات داشته وهمچنین اشعاری که درهرات گفته دلیلست که در آنوقت امیر نصر در سن یازده نبوده . از قرار تحقیق فوت رودکی در سنهٔ سیصد وچهل باید باشد ، الله اعلم بالصواب » .

❁✩❁

مولانا محمدعبدالغنی‌خان غنی موفرخ آبادی در تذکرة الشعراء (۱): «تخلص رودکی، نام فریدالدین عبدالله، سنهٔ وفات سنهٔ ۳۰۴ ه‍ ، وطن سمرقند، ملك خراسان، عهدامیر نصربن احمد سامانی والی بخارا ـ فریدالدین عبدالله ازقدمای طبقهٔ علیهٔ بلغا وفصحاست، جمیع شعرای زمان ریزه‌خوار خوان بلاغت اویند، زبان طعن عرب ازعجم کوته کرده وعرب را بفصاحت عجم معترف ساخت، اکثری از شعرای عالی مقدار مدح وی کرده‌اند».

✩✩✩

مرحوم صدرالدین عینی مؤلف معروف تاجیکستان درنمونه‌ادبیات تاجیك (۲) نام رودکی‌را «استاد ابوالحسن رودکی بخارایی بروایتی سمرقندی» رحلت وی را درسال ۳۴۱ هجری نوشته وپس‌ازضبط برخی ازاشعار بنام او میگوید: «گویند استاد رودکی کلیله ودمنه (انوار سهیلی) را بنام نصربن احمد سامانی بفارسی منظوم کرده است. در «نمونهٔ ادبیات ایران» بیت زیر ازآن منقولست:

هر که نامخت از گذشت روزگار — هیچ نـاموزد ز هیچ آموزگار»

پس از آن ابیات دیگر آورده وسپس چنین میگوید: «نظر باتفاق اهل تذکره‌و تراجم احوال، استاد رودکی، اول کسیست که شعر فارسی را از قصیده، غزل، قطعه و رباعی تدوین کرده.

«هرچندپیش ازرودکی، مثل بهرام گور، حکیم ابوحفط (!) سغدی وخواجه‌ابوالعباس مروزی شعر فارسی را انشاد کرده باشند هم، گفتهٔ ایشان بدرجهٔ دیوان نرسیده. بنابر همین سبب نام رودکی بسردفتر «نمونهٔ ادبیات تاجیك» گذشت.

«دولتشاه سمرقندی، مثل سایر ارباب تذکره هرچند نام رودکی را باستادی یاد کرده، اما بشعرش بنظر استخفاف نگاه میکند.

«بفهم فقیر، شعر رودکی درکمال روانی، ودارای فصاحت وبلاغتست که بخواننده بآسانی یك‌هیجان بدیعی میبخشد همینست درجهٔ بالای شعر.

«بنظم آوردن کتابی مثل کلیله ودمنه، دراول شیوع شعر فارسی، بر کمال قدرتش دلالت میکند.

«دولتشاه سمرقندی وصاحب تذکرهٔ آتشکده‌رودکی را بخارایی مینویسند. لیکن صاحب خزانهٔ عامره سمرقندی قید میکند. اما در مجموعهٔ منتخباتی که مستشرق بار تولد بنام «تورکستان» جمع ونشر کرده است «رودك» قریه‌ای ازنواحی سمرقند ورودکی را منسوب بآنجا قید کرده شده‌است. لیکن این‌رودکی بکنیهٔ «ابوعبدالله» ذکریافته‌است.

«اما روده‌کی که ما درصدد بیان ترجمهٔ‌حالش هستیم کنیه‌اش راصاحب آتشکده و دولتشاهی «ابوالحسن» نوشته اند.

«ممکن‌است که بنام «رودك» قریه‌ای هم دربخارا وهم درسمرقند باشد.چنانچه(!)

۱ـ چاپ علیگره ۱۹۱۶ ص ۶۱

۲ـ چاپ سمرقند ۱۹۲۵ ـ ص ۱۱ ـ ۱۷

بنام قواله، مولیان نوقصر وامثالش قریه‌ها هم در بخارا وهم در سمرقند هستند.

«بهر حال ظهور استادی مثل رودکی از ماوراءالنهر باعث افتخار تاجیکانست.»

✿❀✿

مولانا محمد حسین آزاد ادیب معروف هند در کتاب سخندان فارس (۱) چنین آورده است: «اکنون از کلام اقدم‌الشعرا استاد رودکی پارهٔ سخن میرانیم. همه او را خطاب استادی داده مینویسند صاحب دیوان بوده و غالباً بدینجهت سلسلهٔ نظم را ازو آغاز میکنند لیکن کس نمینویسد که دیوان اورادیده است یاخیر - بنده در بعضی ازبلاد ایران سفر کرده وبادانشمندان آنجا صحبت نموده هر کرا دیدم بجزاز چند قصیده‌معمولی چیزی از استاد سراغ ندارد - حال آنکه بعضی ازان قصاید رانیز سخن فهمان ازحکیم قطران میدانستند - بعضی‌ها ادعا دارند که پارهٔ از قصاید رودکی در دست آنهاست که در دست دیگری نیست. بی‌شبهه در طبع استاد قوهٔ ارتجال نسبت بدیگر شعرا ازمتقدمین ومعاصرین بیشتر بوده. گویند ۱۳هزار شعرازویادگار بوده وکلیله ودمنه‌را نظم کرده. اما میتوان گفت که اگر اشعار او همه از همین قبیلست بجای ۱۳ هزار ۱۳ لك هم اندکست (۲).

در وجه تخلص استاد برودکی، بعضی گویند وطن او موضوع (!) رودك بوده از علاقهٔ بخارا وبعضی گویند رود و بربط وقانون خوب مینواخت و بدینجهت رودکی تخلص یافت. رودکی کور مادرزاد بوده لکن در آوازه‌خوانی وموسیقی مهارتی بسزا داشت. گویی قوهٔ بصارتش ازراه چشم برگردیده وباطبع او همنوا شده برعدهٔ نظمش برافزود. شعر استاد هم اوای (!) موسیقی وموسیقی او همنوای شعر گردید وبوسیلهٔ این دوکارش بجایی رسید که اسماعیل سامانی او را برتبهٔ ندیمی خویش رساند: رودکی در ۳۰۴ ترك حیات گفت (۳).

نوبتی امیر اسماعیل از بخارا بهرات آمد و بعلتی در آنجا مدتی قیام ورزید. رجال دربار از طول سفر ملول آمده واستاد راکه درخلوت وانجمن مصاحب پادشاه بود وادار نمودند تا بتدبیری امیررا مایل برفتن بخارا سازد شباهنگام(٤) پادشاه بتقریبی‌از بخارا وآب وهوای آن ذکری بمیان آورد. رودکی‌موقع یافته‌بربط را ساز کرد وسرود:

بوی جوی مولیان آید همی (شش بیت)

«مورخین مینویسند این قصیده چند صد بیت بوده لکن همین چند بیت در دستست وبرای دلیل برعدم نضج فارسی درآن عهدکافیست.

«خصوصیات رودکی:

۱- ترجمهٔ قاری عبدالله خان ملك‌الشعراء - چاپ‌کابل ۱۳۱۵ ص ۲۲۷ - ۲۳۱

یاداشت اصل کتاب: ۲- رشیدی سمرقندی در تعداد اشعار این استاد میگوید:

شعر او را برشمردم‌سیزده ره صدهزار — هم‌فزون‌تر از شمار آیداگرتوبشمری

۳- تاریخ ادبیات ایران وفات او را (۳۲۹) مینویسد.

٤- تذکرهٔ دولتشاه بجای شب - روزی - نوشته.

۱ـ در کلام رودکی ومعاصرین او لفظ (همین) (!) بکثرت میآید گویی تکیه کلام آنان بوده ودرعهد شیخ سعدی اندکی قلت پذیرفته واکنون جز هنگام ضرورت متروکست.

۲ـ از اضافت تشبیهی واستعاره وسایر تکلفات تهی بوده امور محسوسه و احوال اصل آنها را باالفاظ ساده وبسیط تعبیر وبرشتهٔ نظم،هموار در کشیده واز نهایت بی تکلفی جوی مولیان را عوض بوی گل ونکهت وشمیم ودریا و ریگ آنرا بجای سبزه و کنار آب وگلزار وگلگشت وغیره استعمال کرده وبالاخره از نسیم ، صبا وباد سحر هم نامی نبرده بلکه ازامور واقعی وحسب حال سخن رانده .

۳ـ گاه شاعر مقتدر برای دخول لفظ مناسب و پرمعنی در بیت یا برای سلامت ترکیب آن تقدیم وتأخیری در عبارت مینماید که اگر آن نظم را نثر کنند از یك ونیم تا دوسطر میشود . لیکن دراشعاراستاد ایجازی نبوده بلکه عبارت مساوی بمعنیست وازین جهة درجمله بندی الفاظ سستی نمایانست .

٤ـ قائدهٔ (!) عمومیست که زبان درآغاز طفولیت برصراحت اصلی خود بوده از وسعت افکار ومضامین دقیق بر کنار وجز با چیزهای محسوس وتحت نظر سروکاری ندارد لذا در ابیات فوق تنها از جوی مولیان که نهریست در بخارا و ریگ آموو آب جیحون تعریف نموده وچون بعلت بی چشمی از ذوق بلطایف مرایایی (!) بی بهره بود لذا بوی جوی مولیان گفت وبذکر ریگ پرداخت تا مشقت سفردر ریگزار را بشوق وصول بوطن سهل نماید وازین جهت گفت ریگ آموو درشتیهای آن کار لطافت پرنیان میکنند . اگر شاعر کنونی بودتابش ذره راآفتاب میساخت لکن آن بیچاره از ذره وتابش آن خبری ندارد.

« این چنین شاعر کنونی از موجهٔ آب جیحون طوفانی برمی انگیخت لیکن استاد آنچه حالت واقعی آن بود بیان کرد ونگفت :آب جیحون تا میان خنگ شه میآید و این حالتیست خالی ازتکلیف وخط (!) بلکه خوش آیند وفرحت انگیز ونیز از حرکت پادشاه بشادمانی بخارا را مژده داد واز نشستن بادوستان یادآوری نمود شاید شعراالشعاری در حب وطن سروده باشند غراو رنگین لکن همه خیالی ومبالغهٔ شاعرانه خواهد بود برخلاف این ابیات که وقوعی و تذکاری از وطن و امور اتفاقی عرض (!) را نموده حالت جغرافی آن ناحیه را بیان میکنند از مبالغه وسایر اموری که شعر فارسیرا بدنام ساخته چنان پاك وپاکیزه وساده است که اگراین نظم نثر گرددهم اصل موضوع همین قدرعبارت میخواهد.

«قصیدهٔ دیگری نیزازو مشهورست ودرآن شکایت از ایام پیری کرده چند بیت از آن درذیل مینگاریم :

مرا بسود وفرو ریخت هرچه دندان بود (۲۳ بیت)

«سخنان زمان پیری او افکار بسیط وکلمه بندیهای بی تکلف والفاظ ساده است که در پیکر نظم درآورده وبدان ماند که استاد موسیقی صورت مقامی را بصوت وآهنگ محض بدون الفاظ مجسم سازد ...»

☆☆☆

در کتاب نمونه‌های ادبیات تاجیك که ترتیب دهندگان آن خ. میرزا زاده وج.سهیلی وجلال اکرامی ولطف‌الله پوا کبریاو بزرگ‌زاده در زیر تحریر عمومی ص . عینی وس .

الغزاده وا. پ. دهاتی وم. تورسون‌زاده‌وم. رحیمی‌وی. براگینسکی‌ومشاور آن ا. لاهوتی بوده‌اند وبخط لاتین چاپ شده است (۱) در بارهٔ رود کی چنین آمده است:

«استاد ابوالحسن رود کی - رود کی شاعر دورهٔ سامانیانست. در دربار امیر نصر بن‌احمد سامانی در بخارا ملك‌الشعراء (رئیس شاعران) بودست. سال وفاتش ۹۴۱-۹۴۲ میلادیست. دولتشاه سمرقندی در تذکرهٔ خود و صاحب «آتشکده» رود کی را بخارایی نوشته‌اند، اما صاحب «خزانهٔ عامره» وی را سمرقندی گفته قید میکند.

«رود کی اولین کسیست که در زبان تاجیك قصیده، غزل، قطعه و رباعی گفته و اینها را بدرجهٔ‌دیوان رسانیده. ازین سبب نام وی بسردفتر ادبیات تاجیك گذرانیده‌میشود.

«غیر ازین‌ها، رود کی کتاب مشهور «کلیله ودمنه» را که قصهٔ حیواناتست، بنظم آورده است. لیکن دیوان غزل وقصیده‌های رود کی و این چنین «کلیله ودمنهٔ» منظوم چند عصر پیش گم شده ویا نابود گشته وتا حال پیدا کرده نشده‌اند. از «کلیله و دمنه» در تذکره‌ها فقط همین یك بیت نقل کرده میشود:

هر که نامخت از گذشت روزگار　　　هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

«حتی همین یك بیت هم، واین چنین بعضی پارچه‌ها از عصر ایجادیات رود کی که باقیمانده‌اند ویك قسم آنها درین کتاب درج یافته‌اند، بمضمون یا بی پرحکمت وشکل بسیار دلچسب خود بطبع بلند وتلنت (هنرمندی) بزرگ این اولین شاعر تاجیك گواهی میدهند.

«هرچند رود کی همچون شاعر وبهترین ازشاعران در دربار امیران سامانی صاحب آبرو واعتباری کلان باشد هم، لیکن درایام پیری بغضب آنها گرفتارشده آخرهای عمرش در محتاجی ومأیوسی گذشته است. ببالای این وی نابینا هم شده مانده بود؛ احتمال میرود که وی یادر نتیجهٔ رقابت بعض از شاعران درباری ویا در نتیجهٔ «گنهکار» شدنش بسببی در نزد امیران سامانی، چشمش کور کرده شده باشد».　　　«س. الغزاده»

☆☆☆

محمد علی تبریزی (مدرس) در کتاب ریحانةالادب فی تراجم المعروفین بالکنیةاو اللقب (۲): «رود کی - محمد یاعبدالله یا جعفر بن‌محمد بخارایی نسفی مکنی بابوالحسن یا ابو عبدالله از نامداران شعرای ایرانی که‌از گاه کود کی نابینا بوده ودرهشت سالگی قرآن مجید را حفظ کرده وبا آن حال نابینایی در بینش ودانش شهرهٔ آفاق و بویژه در فن موسیقی دستی توانا داشته‌وبباربد ونکیسا که درین فن معروف جهان هستند برتری یافته واشعار او درنهایت فصاحت وبلاغت بوده بلکه بزعم بعضی در عرب وعجم نظیری نداشته‌وگاهی بسلطان الشعراء نیز موصوفش دارند - معروف بلخی گوید:

از رود کی شنیدم سلطان شاعران　　　کاندرجهان بکس مگروجز بفاطمی

واشعارش باآن همه فصاحت وبلاغت بسیار وبی‌شمار وبکثرت وزیادتی شعر در

---

۱ - چاپ ستالین آباد ۱۹۴۰ ص ۱-۲

۲- ج ۲ طهران ۱۳۶۸ ق. ۱۳۲۸ ش. ص ۹۸-۱۰۰

نهایت اشتهار بوده واز رشیدی شاعر نقلست که عدهٔ اشعار او را تا یك میلیون وسیصد هزار بشمارآورده و گوید :

گر سری یابد بعالم کس بنیکو شاعری رود کی را برسر آن شاعران باشد سری
شعراورا من شمردم سیزده صد هزار هم‌فزون آید اگرچون آنکه(!) باید بشمری

ولیکن ازین اشعار بی‌شمار بسیار اندکی بدست آمده و در نتیجهٔ انقلابات زمان از میان رفته و اشعار بسیار اندکی بدو منسوب دارند و آنها نیز نوعاً با اشعار حکیم قطران تبریزی که صد واند سالی بعد از وی زیسته مشتبه گردیده است . باری رود کی مداح امیرنصرالدین (!) بن‌احمدبن اسمعیل‌سامانی‌وندیم ومقرب درگاه وی همواره مشمول عنایات ملوکانه بوده وبامر آن شاه والاجاه ووزیر کبیرش ابوالفضل بلعمی بنظم کلیله و دمنه پرداخته چنانچه (!) کسی‌دیگر آن کتاب را میخوانده ورود کی هم بنظمش میآورده است . فردوسی گوید :

گذارنده (!) را پیش بنشاندند همه نامه بر رود کی خواندند
بپیوست گـویا پراکنده را بسفت این چنین در آگنده را

و در اثر همین نظم کلیله نیز بیش از پیش مورد توجهات شاهـانه بوده و بصله و انعامات بسیاری نایل گردیده وعاقبت برتری او بحدی رسید که گویند (والعهدة علیهم) دویست غلام زرین کمر داشته وچهارصد شتر بنه وساز سفر اورا نقل دادی‌ومعزی وامیر عنصری باآن همه شوکت امیرانه که در زمان خود داشته‌انـد در حسرت سامان و ثروت وی بوده‌اند باری درچهار مقالهٔ عروضی بعداز تلخیص این نگارنده گوید درعهد نصربن احمد سامانی که اوج دولت آل‌سامان بوده واسباب‌تمتع وترفع در غایت ساختگی ولشکر جرارو بندگان فرمان بردار وخزاین آراسته بود اینك‌زمستان در دارالملك خود (بخارا) وتابستان در سمرقند ویا شهری دیگر از بلاد خراسان اقامت کردی تاآنکه در هری و بادغیس که خرمترین چراخورهای خراسان وعراق و بعضی از بلاد دیگری که نارنج وترنج ومشمومات ومیوه‌جات (!) گوناگون ونعمت‌های رنگارنگ وتمامی وسایل آسایش لشگریان (!)فراهم وهمه‌چیزفراوان وارزان بود باتمامی لشگریان (!) درتمامی فصول سال متنعم و برخوردار و از نعیم جوانی بهره‌ور بوده وبهمین جهت در مراجعت بدارالملك (بخارا) بامسامحه گذرانده وهرفصلی بفصل دیگرمیانداخت وچون ملك بی‌خصم وجهان‌آباد ولشگر (!) فرمان بردار وروزگار مساعد وبخت مـوافق بود اینك چهار سال بدین‌منوال گذرانیدند تاآنکه ارکان دولت‌ولشگریان (!) ملول ودلتنگ‌وآرزومند خانمان ووطن واهل وعیال خودشان بوده لکن شاه را هم چنان ساکن دیدند که هوای هری درسر وعشق هری در دل داشته ودر اثنای سخن آنرا ببهشت ترجیح دادی دانستند که سرآن دارد که‌آن تابستان نیز در هری باشد پس سران لشگر (!) بنزد رودکی که محتشم‌تر ومقبول‌القول‌تر از دیگر ندمای شاه بود رفته وبعد از اظهار اشتیاق بخارا و فرزندان وخاندانشان پنجهزار دینار (اشرفی طلای هیجده نخودی) وعده‌اش کردند که

صنعتی بکند که شاه از آنجا بسمت بخارا حرکت بکند رودکی نیز قبول کرده وقصیده‌ای گفته وعلی‌الصباح خدمت شاه رفته و بجای خویش بنشست وبعد از نوای مطربان چنگ بر گرفته و بخواندن آن قصیده در پردهٔ عشاق آغاز کرد واز ابیات همان‌قصیده‌است :

بوی جوی مولیان آید همی (هفت بیت) ...

چون رودکی بدین بیت رسید امیرچنان‌متأثر گشت که از تخت فرود آمده و بی‌موزه پا در رکاب خنگ نوبتی آورده وروی بیخارا نهادچنانچه (!) رانین وموزه تا دوفرسنگ دربی امیر بیروته بردند وآنجا در پای کرده وتا بخارا هیچ عنان باز نگرفت و رودکی آن پنج‌هزار دینار را مضاعف ازلشگریان (!) بستاد(!)وچون رودکی درین نوبت بسمرقند رسید چهارصد شتر زیر بنهٔ او بود والحق بدین تجمل ارزانی بود که هنوز این قصیده‌را کسی جواب نگفته است از لطیف طبعان عجم یکی امیرالشعراء معزی بود که شعر او در طراوت بغایتست و در روانی و عذوبت بی‌نهایت . زین‌الملك ابوسعید هندو از وی درخواست کرد که آن قصیده را جواب بگوید گفت نتوانم عاقبت در اثر اصرار چند بیتی گفت که یکی از آنها اینست :

رستم از مازندران آید همی　　　　وین ملك‌ازاصفهان‌آیدهمی

همهٔ خردمندان دانند که میان این سخن وآن سخن چه تفاوتست و که تواند بدین عذبی که او (رودکی) درین قصیده در مدح گفته سخن راند :

آفرین و مدح سود آید همی　　　　گر بگنج اندر زیان آید همی

ودرین بیت‌هفت صنعت ازمحاسن بدیعیه است‌مطابق ومتضاد ومردف وبیان‌مساوات وعذوبت وفصاحت وجزالت و هراستادی که در علم شعر تبحری دارد چون اندکی تفکر کند داند که من درین مصیبیم . درین‌جا کلام چهار مقالهٔ عروضی ملخصا بپایان رسید واز ابیات همین‌قصیده غیر ازین هفت بیت که از چهارمقاله نقل شده بیت دیگری پیدانکردیم ونیز از اشعار اوست که در نصیحت گفته :

زمانه پندی آزاد وار داد مرا　　　　زمانه را چو نکو بنگری همه پندست

بروز نیك کسان گفت غم مخور زنهار　　　　بسا کسان که بروزتو آرزومندست

زلف ترا جیم که کرد آنکه او　　　　خال ترا نقطهٔ آن جیم کرد

از دهن تنگ تو گوید کسی　　　　دانگکی نـار بدو نیم کرد

وکتاب تاج‌المصادر در لغت فرس از وست ودیوانی مشتمل بر۱۱۵٤ بیت در سال ۱۳۱۵ ه . قمری درتهران بنام رودکی‌چاپ سنگی شده است باری رودکی گفتن صاحب ترجمه بجهت انتساب او بدیهی رودك نامی از دیهات سمرقند یا بخارا میباشدکه تولدش درآنجا بوده است و در مراصد گوید روذك (بروزن کودك) باذال نقطه دار دیهیست از سمرقند وظاهر آنست که باذال نقطه‌دار معرب همان رودك بادال بی‌نقطه‌است ویاخود رودکی گفتن او بجهت آنست که در رود و بربط نوازی ودیگر آلات موسیقی مهارتی بسزا داشته ورود را نیکو نواختی و سرود با اثر گفتی وگو یا بجهت بلندی و نیکویی اشعار اوست که بعضی اورا نخستین کسي دانند که بزبان پارسي شعر گفته است والا پیش

ازو نیز شعرای بسیار بوده‌اند علی‌الجمله رودکی درسال ۳۰۴ یا ۳۲۹ یا ۳۳۹ یا ۳۴۳ ه. قمری (شد یا شکط یا شلط یا شجج) در قریهٔ مذکور درگذشت ».

چهارمقالهٔ عروضی و۲۳۶ ج۱ مع و۲۳۱۶ ج۳ ص و۲۹۷ ج ۳ ذریعه.» رموزی که مؤلف ریحانةالادب درین مورد بکاربرده ازین قرارست: مع: مجمع الفصحا وص که اشتباهاً بجای س چاپ شده: قاموس الاعلام.

✡✡✡

درکتاب تاریخ ادبیات افغانستان (۱) در « قسمت دوم مؤلف‌شاغی (!) علی محمد «زهما» از ظهور دین اسلام تادورهٔ مغل» دربارهٔ رودکی چنین آمده است: «رودکی - ابوعبدالله جعفر بن‌محمد رودکی در ناحیهٔ رودك سمرقند تولد یافته در غزل دستی بالای دستها دارد تمام تذکره نویسان ببلندی‌خیال وفضل وی معترفند چنانچه(!) معمری گرگانی که خود را صاحب قریحهٔ‌سرشارمیداند وازسخن وی استغنا وآزادگی آشکارست خود را با اوستاد مقایسه کرده میگوید:

اگر بدولت با رودکی نه همسانم — عجب‌مکن‌سخن ازرودکی نه کم‌دانم

عنصری ببلند بودن قریحهٔ غزل رودکی اعتراف میکند:

غزل رودکی وار نیکو بود — غزلهای من روده کی(!) وار نیست
اگر چه بکوشم بباریك وهم — بدین پرده اندر مرا بار نیست

جامی گوید:

رودکی آنکه در همی سفتی — مدح سامانیان همی گفتی

قصیدهٔ زیر قصیده‌ایست که رودکی درروزگار پیری و در شرح حال خود ساخته و ازنشاط جوانی وضعف پیری سخن میراند:

مرا بسود و فرو ریخت هرچه دندان بود.(شش بیت) ...

و در اثنای این قصیده گوید:

کرا بزرگی و نعمت زاین وآن بودی — ورا بزرگی و نعمت زآل سامان بود
کنون زمانه‌دگرگشت ومن دگرگشتم — عصا بیار که وقت عصا و انبان بود

گوید (!)رودکی‌شعرش‌را خیلی ها دلپسند‌برچنگ نواختی‌و ازهمین جاست که‌نصر احمدکه ازبخارا فراموش کرده‌بود ودرباریان هوای‌وطن‌بسرداشتند به‌رودکی(!)متوسل شدند واوصبحگاه نزد امیرآمدچنگ‌بر گرفت‌وغزلی که‌ساخته بودشروع کردبمطلع زیر:

بوی جوی مولیان آید همی — یاد یار مهربان آید همی

گویند این شعرچنان مؤثرافتاد که امیربی موزه بدان صوب رهسپارشد.

«رودکی‌درلفظ‌ومعنی‌هردو بنام‌عصرش‌محسوب‌است وفات این‌شخصیت‌مبرزدرسیصد وبیست‌ونه ضبط گردیده که‌غالباً دوسال پیش ازوفات‌ممدوح‌وحامی او نصر بن‌احمدمیشود».

✡✡✡

آقای غلامرضا ریاضی آخرین کسیست که درکتاب « دانشوران خراسان » (۲)

---

۱ - چاپ کابل ۱۳۳۰ ص ۷۸-۷۹

۲ - چاپ مشهد ۱۳۳۶ ص ۶۶-۷۱

درباره‌ٔ رود کی چنین بحث کرده است : « واز نیك بختی های ما ، اینکشور رنج کشیده در آن هنگام مردی را پرورش داد که بازار ادب وفرهنگ از آوردن چنین کالای گرانبهائی ناتوان ومادر روزگار از دادن چنین فرزندی سترون مانده است ... این کاروان سالار میدان بلاغت پارسی ، همانا ابوعبدالله جعفر بن محمد رود کی (فوت ۳۲۹ ه) بود که زبان دری وشعر پارسی را برتخت نشانیده جاویدان ساخت وراهی را که بزرگان آنروز در بازگشت آزادی کشور با شمشیر انجام دادند ، این سخنور دانا به نیروی زبان پیمودن گرفت و توانائی بخشیده شعر نوین پارسی را پی‌ریزی نمود .

اشعار نغز وپرمغزوی چنان در دلها جای گرفته که زیب هر انجمنی شد و رود کی ازینرو در میدان سخن پایهٔ رهبری یافت و راه را بر آیندگان گشود و هموار کرد (۱). پس ازوی استادانی که‌درفن شعروادب پارسی پدیدآمدند همه بر آن جادهٔ راست وهموار راه رفتند وگام زدند واورا باستادی شناختند . سرایندگانی هم که هم عصر وی بودند روش آن هزاردستان بوستان سخن را نمونه و سرمشق گفتار خویش قرار دادند . دقیقی سخنسرای فرزانه گفت :

استاد شهید زنده بایستی ، وان شاعر تیره چشم روشن‌بین؛
تا شاه مرا مدیح گفتندی : ز الفاظ خوش ومعانی رنگین !

عنصری استاد شاعران وملك‌الشعرای محمود باوستادی رود کی در فن غزلسرائی اقرار کرد وگفت :

غزل رود کی وار نیکو بود ؛ غزلهای من رود کی‌وار نیست ؛
اگرچه بکوشم بباریك دهم ، بدین پرده اندرمرا بارنیست .

شهید بلخی گفت :

شاعران راخه و احسنت مدیح رود کی راخه واحسنت، هجاست

معروفی بلخی ویرا شاه شاعران دانسته وگفت :

ازرود کی شنیدم سلطان‌شاعران کاندرجهان بکس مگروجز بفاطمی

نظامی عروضی صاحب چهارمقاله این دو بیت را درباره‌ٔ رود کی سرائید :

ای آنکه طعن کردی بر شعر رود کی ، این طعن کردن تو زجهل وزکودکیست ؛
کان کس که شعر داندداند که در جهان : صاحب قران شاعری استاد رود کیست !

منوچهری (۲) در اشاره بسخن گویان آن سامان چنین گفت :

یك مرغ سرود پارس (!) خواند یك مرغ سرود ماورالنهری

---

۱ - رشیدی سمرقندی درشمارهٔ اشعاررود کی گوید :

گر سری یابد بعالم کس بنیکو شاعری رود کی را برسر آن شاعران زیبد سری
شعر اورا بر شمردم سیزده ره صد هزار هم‌فزون تر آید ارچونانکه باید بشمری

آقای سعید نفیسی درنتیجهٔ تتبع در احوال و آثار رود کی از اشعار وی ۸۰٤ بیت بدست آورده‌اندکه اغلب ابیات پراکنده و در فرهنگ های پارسی باستشهاد معنی لغات آورده شده (ص ٥۸۲ احوال رودکی)

۲ - ابوالنجم احمدبن قوص دامغانی مشهور به شصت کله نخست ستایشگر منوچهر بن شمس

بقیه در صفحه بعد

تا آنجا که شادروان ادیب نیشابوری، اشاره بشیوایی زبان دری وشعر و موسیقی رودکی کرده فرماید:

آنکه امروز بآهنگ زند شعر دری، رودکی وار باوتار اغانی مائیم!

باری، این شاعر نابینا که دلی بینا وروشن داشت در قصیده، تغزل، مثنوی، رباعی وقطعه داد سخن داد وپدر شعر وادب پارسی نام گرفت. بگفتهٔ قیس رازی، رباعی ابداع اوست. فرهنگ نویسان در لغات باشعار اوستاد استناد کردند. کلیله ودمنه را بتشویق خواجه ابوالفضل محمد بن عبدالله بلعمی وزیر امیر نصر بن احمد بن اسماعیل سامانی با

بقیه از صفحه قبل

المعالی قابوس وشمگیر بوده پس از فوت او نزد عنصری شتافته و بمعرفی عنصری در درگاه سلطان محمود باریافته وبویژه درمجلس مسعود تقرب داشته وستایشگروی بوده است. این شاعر که بی اندازه بدواوین شاعران تازی نظر داشته وبامسمطها وخمریات خودراه تازه‌ای درنظم بازکرده شایستگی آن دارد که پایه‌اش چنانکه باید شناخته شود ودر جای خود باین کار مبادرت خواهد شد.

تنها یادآور میشویم که سبك منوچهری را سخندانان، خراسانی دانند واز حیث استحکام و جزالت همپایگی با شعر خراسانی دارد ولی این، سبکی است خاص که بواسطهٔ تبحر در زبان تازی توانسته است اصطلاحات شعر و ادب عرب را وارد زبان ما کرده و پاره‌ای موارد ترجمان افکار گویندگان آنان شود. ازجمله مصراع اول این شعر ابونواس راکه میگوید:

الا فاسقنی خمراً وقل لی هی الخمر — ولا تسقنی سراً اذا امکن الجهر

بهتر از شاعر تازی ترجمه کرده وگوید:

تا سامعه‌ام نیز نصیبی برد از مـی — برخیز وشراب آورو برگو که شرابست

منوچهری هنگامی که خواست بدربار محمود نزدیك شود مدحی از عنصری ملك الشعرای سلطان کرد اما بایك تشبیبی تازه وبدیع ولغز شمع را در نظر آورد گفت:

ای نهاده برمیان فرق جان خویشتن، — جسم ما زنده بجان وجان تو زنده بتن،
گرنه‌ای شیدا چرا پیدا نگردی جز بشب، — ورنه‌ای عاشق چرا گرئی همی برخویشتن!

باری همهٔ اشعار او حکایت از فرورفتن در دیوان ادب تازیان دارد. چند شعر در شکایت وی از شعرگفتن وبلندی مقام سخنورکه نام شاعران وحکیمان خراسان را نیز دارد آورده میشود:

گاه توبه کردن آمد از مدایح وز هجی — کز هجی بینم زیان واز مدایح سودنی
بوالعلا وبوالعباس وبوسلیك و بوالمثل — آنکه ازولوالج آمدو آنکه آمدازهری
از حکیمان خراسان کو شهید ورودکی — بو شکور بلخی و بوالفتح بستی هکذی
روزگاری کان حکیمان وسخن گویان بدند — بود هریك را بشعر نغز گفتن اشتهی
اندرین ایام ما بازار هزلست وفسوس — کار بوبکر ربابی دارد وطنز حجی
هرکرا شعری بری یامدحتی پیش آوری — گوید این یکسر دروغست ابتدی تا انتهی
گرمدیح و آفرین شاعران بودی دروغ — شعر حسان بن ثابت کی شنیدی مصطفی
برلب ودندان آن شاعر که نامش نابغه — کی دعا کردی رسول هاشمی خیرالوری
ورعطا دادن بشعر شاعران بودی فسوس — احمد مرسل ندادی کعب را هدیه ردی

نباید گمان کرد که منوچهری یك باره زبان پارسی را فراموش کرده. شعرهای نغز دارد که درآن واژهٔ تازی کمتر بکار برده از جمله بچکامهٔ ستایش ابوسهل زوزنی که می گوید:

چنین خواندم امروز در دفتری — که زنده است جمشید را دختری

وهمانند آن نگاه کنید. فرو رفتن در باده گساری بعلت نزدیکی با مسعود غـزنوی شاه باده گسار بوده که از شرابخواری وی داستانها نوشته‌اند.

افزودن تمثیلها واندرزها از خود بشعر پارسی مزدوج در بحر رمل مسدس درآورده که بیت اولش این است :

هر که نامخت از گذشت روزگار	هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

گویند امیر نصر برای این کار چهل هزار درم برودکی صله داد، چنانکه عنصری گوید:

چهل هزار درم رودکی زمهتر خویش	عطا گرفت بنظم کلیله در کشور

فردوسی دربارهٔ نظم کلیله ودمنه در دفتر چهارم شاهنامه گوید :

بتازی همی بود تا گاه نصر	بدانگه که شددر جهان شاه نصر
گرانمایه بوالفضل دستور وی	که اندر سخن بود گنجور وی
بفرمود تا پارسی و دری	بگفتند و کوتاه شد داوری
همی خواستی آشکار و نهان	کزو یادگاری بود در جهان
گذارنده را پیش بنشاندند	همه نامه بر رودکی خواندند
به پیوست گویا پراکنده را	بسفت این چنین در آکنده را
حدیث پراکنده بپراکند	چه پیوسته شد مغز جان آکند(۱)

رودکی در تشبیب قصیده‌ها مهارتی بسزا نشان داد . از آن جمله در مجلسی که در پیشگاه امیر نصر بیاد امیر بوجعفر احمدبن محمد بن خلف بن لیث صفاری فرمانروای سیستان(۳۱۱-۳۵۲) تشکیل گردید و بشادی آن مرددلیر ــ که داستان تاختنش بمازندران وزندانی کردن ماکان ، شنیدنی وخواندنی است ــ می گساری کردند ، چکامه‌ای شیوا در ۹۵ بیت سرود که مطلعش این است :

مادرمـی را بکرد باید قربان	بچهٔ او را گرفت و کرد بزندان

از گفتهٔ وی آنچه مانده همه نغز وزیباست وهر آنگاه شعر او را پس از هزارسال بشنوید گمان می کنید امروز سروده است .

اینک یك دو بیتی :

زمانه پندی آزاد وار داد مرا،	زمانه را چونکو بنگری همه پنداست
بروز نیك کسان گفت تاتوغم نخوری،	بسا کسا که بروز تو آرزومندست .

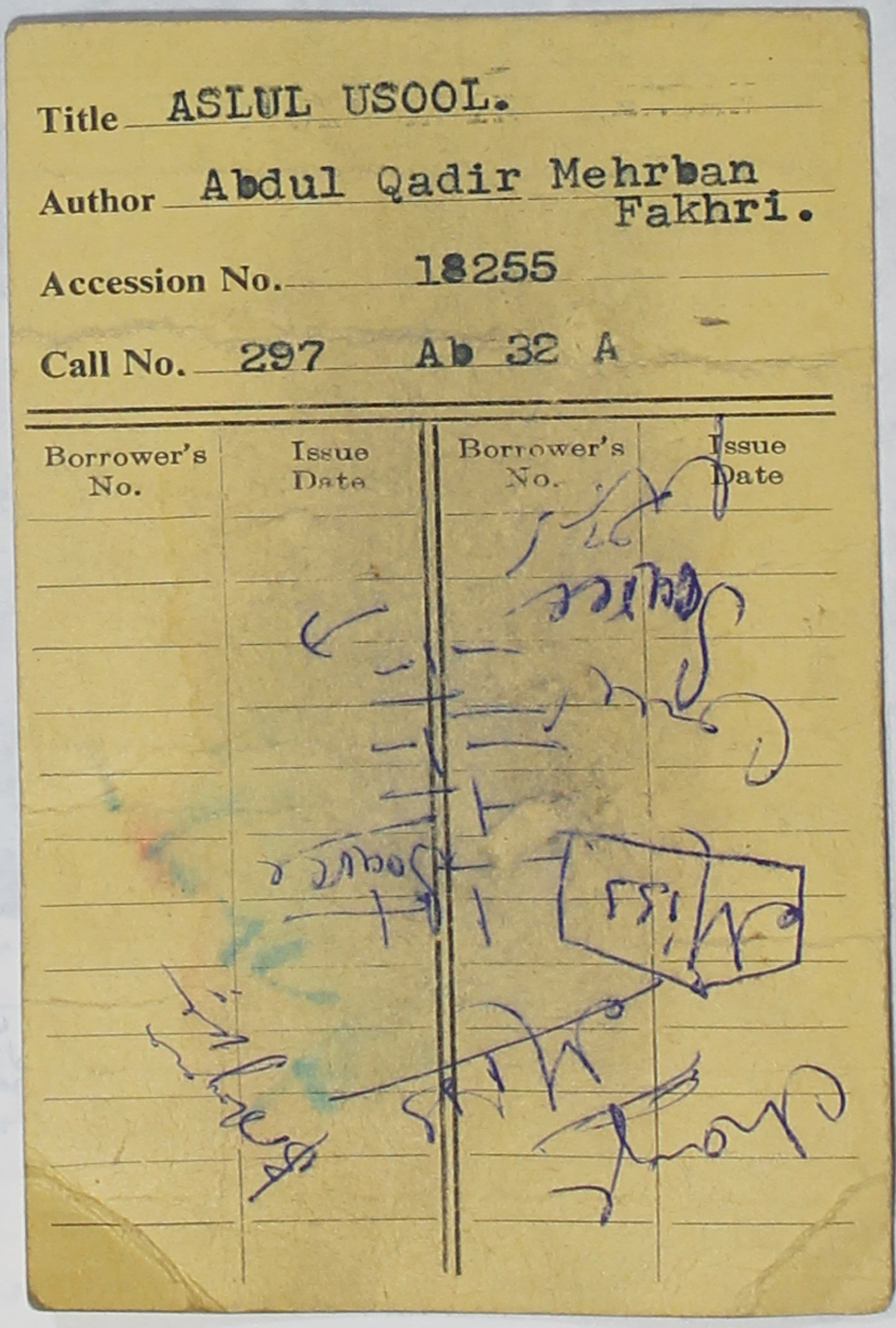
سخنوران نامی چون گفتار اوستاد را در بلندترین پایه دیدند ، سبك وشیوهٔ اورا نمونه وسرمشق گفتار خویش قرار دادند وپادشاهانی که در این سرزمین براورنگ شاهی نشستند هرجا شاعری بود در پیشگاه خویش خواستند وبآنان صله‌های شگرف بخشودند تا نام خویش را جاویدان گردانند . زبان پارسی نیز در پرتو این گرایش زنده گشت و این گویندگان به پیروی از گفتار رودکی، استاد شاعران زمانه لب بسخنگوئی گشودند و شعر را باوج خود در آسمان هفتم رساندند که : ان‌لله تحت‌العرش کنوزاً مفاتیحها السنة الشعراء . »

☆☆☆

آنچه دربارهٔ رودکی در کتابهای رایج آمده است بدین گونه بود. در روز چهارشنبهٔ

---

۱ ــ مقصود از پراکنده نثر وپیوسته نظم است .



Title ASLUL USOOL.

Author Abdul Qadir Mehrban Fakhri.

Accession No. 18255

Call No. 297 Ab 32 A

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date



روبروی صحیفهٔ ۲۸۹

مؤلف کتاب در مراسم هزار و صدمین سال ولادت رودکی

سوم دیماه ۱۳۳۷ ساعت چهار بعدازظهر بمناسبت هزار وصدمین سال ولادت رودکی در دانشکدهٔ ادبیات طهران مراسمی برپا شد و بیاناتی کردند. مجموعهٔ آنها را در شمارهٔ ۳ و ٤ سال ششم مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات (فروردین ماه و تیر ماه ۱۳۳۸) که باین مراسم اختصاص یافته است چاپ کرده‌اند.

مندرجات این شمارهٔ مخصوص بدین گونه است:

پیام شاهنشاه

سخن‌رانی جناب آقای دکتر علی‌اکبر سیاسی

سخن‌رانی جناب آقای دکتر منوچهر اقبال

سخن‌رانی جناب آقای دکتر مهران

سخن‌رانی جناب آقای دکتر فرهاد

چند نکتهٔ تازه دربارهٔ رودکی ـ سخن‌رانی آقای سعید نفیسی

رودکی واختراع رباعی ـ سخن‌رانی آقای جلال همائی

بحثی در اشعار وافکار رودکی ـ سخن‌رانی آقای هادی حائری

به‌آستان رودکی ـ اثر طبع آقای دکتر لطفعلی صورتگر

یك نمونهٔ نثر فارسی از دورهٔ رودکی ـ بقلم آقای دکتر مهدی بیانی

یك قصیدهٔ رودکی ـ بقلم آقای دکتر محمد معین

شعر وشاعری رودکی ـ سخن‌رانی آقای بدیع‌الزمان فروزانفر

لغات وترکیبات رودکی ـ بقلم آقای دکتر عسکر حقوقی

رودکی در خارج از ایران

تاجیکان فارسی زبان جمهوری‌شوروی تاجیکستان مانند ما ایرانیان همواره توجه خاصی برودکی و آثار وی داشته‌اند. رودکی درسرزمینی میزیسته است که اکنون قسمتی از آن جزو جمهوری شوروی ازبکستان و قسمت دیگر جزو جمهوری شوروی تاجیکستانست واندك قسمتی از آن درخاك افغانستان جای گرفته است. در ۲٦ خردادماه ۱۳۳٤ (۱۷ ژون ۱۹۵۵) دولت تاجیکستان تصویب کرد که بمناسبت هزار و صد سالگی ولادت رودکی مراسمی برپا کنند. جمهوریهای‌دیگر اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی نیز تصمیم گرفتند درین مراسم شرکت کنند. ازهمان وقت بتألیف‌یك رشته کتاب ومقاله بزبانهای مختلف اتحاد جماهیر شوروی‌آغاز کردند. پیش از آن یگانه کتاب مستقلی که در تاجیکستان دربارهٔ رودکی انتشار یافته بود کتاب کوچکی بود از مرحوم صدرالدین عینی دانشمند معروف تاجیك که بخط لاتین چاپ شده است. از ۱۳۳٤ که مقدمات جشن هزار وصد ساله را فراهم کردند تا روزی که این مراسم بپایان رسید بزبانهای مختلف جمهوریهای شوروی کتابها ومقالات فراوان انتشار یافته است که شاید تهیهٔ فهرست همهٔ آنها بسیار دشوار باشد. آنچه تاکنون من درین زمینه از کتابهای مستقل دیده یا از آن آگاه شده‌ام بدین گونه است:

۱ ـ استاد رودکی (بفارسی‌وخط‌لاتین) ازصدرالدین عینی ور. دهاتی وسمینوف ـ استالین‌آباد ۱۹٤۰

۲ـ رودکی (بزبان روسی) مقدمهٔ ای س. براگینسکی وترجمهٔ ب. ب در ژاوین و ب. ب لویك ـ استالین آباد ۱۹٤۹

۳ ـ رودکی (بزبان روسی) مقدمهٔ ای. س. براگینسکی ـ استالین آباد ۱۹۵۵

٤ ـ رودکی (بزبان روسی) مقدمهٔ ای. براگینسکی. مسکو ۱۹۵۷

۵ ـ استاد رودکی (بفارسی و خط روسی) از صدرالدین عینی وبراگینسکی ـ مسکو ۱۹۵۹

٦ ـ اوستاد ابوعبدالله رودکی (بفارسی وخط روسی) از ح. م. میرزا زاده و و. اسراری و پ. ن. لازئف وت. پولادی وآ. نصرالدینف ـ استالین آباد ۱۹۵۸

۷ ـ صاحب قران شاعری استاد رودکی (بفارسی و خط روسی) از م. زند ـ استالین آباد ۱۹۵۷

۸ ـرودکی وانکشاف غزل‌درعصرهای ۱۰ـ۱۵ (بفارسی وخط عربی)ازعبدالغنی میرزایف ـ استالین‌آباد ۱۹۵۷

۹ـ ابوعبدالله‌رودکی(بفارسی وخطعربی)ازعبدالغنی میرزایف‌ـاستالین‌آباد۱۹۵۸

۱۰ ـ نمونهٔ فولکلور دور رودکی (بفارسی وخط روسی) از رجب امانف ومحمد شکورف ـ استالین آباد ۱۹۵۸

۱۱ ـآثار ابوعبدالله رودکی (بفارسی وخط عربی) زیر نظر عبدالغنی میرزایف‌ـ استالین آباد ۱۹۵۸

۱۲ ـ ابوعبدالله رودکی اساس گذار ادبیات کلاسیکی تاجیکی (بفارسی و خط روسی) از خ. میرزا زاده ـ استالین آباد۱۹۵۸

۱۳ـ رودکی وزمان او (بفارسی وخط روسی وزبان روسی) ازآ.آ. سمنوف ،ع. میرزایف، ص. عینی ،آ. برتلس ، آن. ن بولدیرف ، ژ. لازار ، ك. عینی ، ر.هادی زاده ، ب سیروس ، خ. میرزا زاده ، م بقایف ،م. ای. زند ، ای. عثمانف ، آ.جلیلف، ب. آ. لیتوینسکی ، ا. آ. داوید وویچ ، ر. هاشمف ، ش. حسین‌زاده ، آ. خروموف ، آ. آ. گواخاریا ـ استالین آباد ۱۹۵۸

۱٤ ـ رودکی ۸۵۷ـ۱۹۵۷ (بزبان گرجی) ازو. پوتوریدزه ، داوید ایوانوویچ کوبیدزه آ. گواخاری، ل. توشیشویلی ،ك. پاگاوا، م. تودویا ـ تبیلیسی(تفلیس)۱۹۵۷

۱۵ ـ اشعارهم عصران‌رودکی (بفارسی‌وخط روسی) زیرنظر عبدالغنی‌میرزایف‌ـ استالین آباد ۱۹۵۸

۱٦ ـآثار رودکی (بفارسی وخط روسی) زیر نظر عبدالغنی میرزایف ـاستالین آباد ۱۹۵۸

مهمترین مقالاتی که بزبانهای مختلف در مطبوعات شوروی درین زمینه نوشته شده تا جایی که من خبر دارم ازین قرارست :

۱ ـ گ علیوف ـ کلیله ودمنهٔ رودکی ـ مجلهٔ شرق سرخ‌شمارهٔ ۱۰ـ۱۹۵۸

۲ ـس. امیر قلوف ـ بعضی‌قیدها عاید بلیریکای رودکی ـ روزنامهٔ تاجیکستان ساوتی ۱۹۵۷ ـ ۲۸ ژون

٣ ـ ر . امانوف ـ قبر رود کی یافت شد ، صورت حقیقی و کشیده میشود . مجلهٔ شرق سرخ ١٩٥٢ شمارهٔ ١٢ص ٦٢ـ ٦٩

٤ ـ و . اسراری ـ فولکلور در آثار رود کی ـ روزنـامهٔ کمونیست تاجیکستان ١٩٥٨ ـ ٦ ماه مه

٥ ـ یو . آسچتوروف ـ رود کی وموسیقی تاجیك ـ روزنامهٔ کامسومول تاجیکستان ١٩٥٧ ـ ١٤ اوت .

٦ ـ م . بقایف ـ لیریکای رود کی ـ روزنامهٔ کمونیست تاجیکستان ـ ١٩٥٨ ـ ٣١ مه

٧ ـ ر . بصیروف ـ رود کی در آثار شاعران گذشتهٔ تاجیك ـ روزنامهٔ تاجیکستان ـ ساوتی ١٩٥٦ ـ ٥ فوریه

٨ ـ ر . ویناکور ـ رود کی و زمان او ـ روزنامهٔ پراوودای لنین آباد ـ ١٩٥٥ ـ ١٦ نوامبر

٩ ـ م . گراسمیوف ـ ابوالحسن جعفر رود کی (بروسی) ـ استالین آباد ١٩٥٩

١٠ ـ آ . دهاتی ـ اساس گذار ادبیات تاجیك ـ روزنامهٔ کمونیست تاجیکستان ـ ١٩٥٦ ـ ٨ فوریه

١١ ـ د . دری و آ . ناصر ـ سرچشمهٔ گران بها برای آموختن میراث شاعر (در بارهٔ دست خطهای رود کی) ـ روزنامهٔ کمونیست تاجیکستان ١٩٥٨ ـ ٣٠ مه

١٢ ـ م. زند ـ زند گی و آثار رود کی ـ روزنامهٔ کمونیست تاجیکستان ـ ١٩٥٥ ـ ٢٥ اوت .

١٣ ـ م . زند ـ موضوع خرد ودانش در ایجادیات رود کی وهم عصران او ـ مجلهٔ شرق سرخ ١٩٥٦ ـ شمارهٔ ٢ص . ٥٠ ـ ٥٨

١٤ ـ م. زند ـ جهت‌های ضد خلافتی واجتماعی در نظم رود کی وهم‌عصران او ـ مجلهٔ شرق سرخ ١٩٥٦ شمارهٔ ١٢ ص . ٧٠ ـ ٨٦

١٥ ـ گ . ذهنی ـ در بارهٔ بعضی کلمه‌های معمول استاد رود کی ومعاصرانش ـ مجلهٔ شرق سرخ ١٩٥٨ شمارهٔ ١٠ ـ ص ١٤٤ ـ ١٥٧ وشمارهٔ ١١ ص ١٥٢ ـ ١٦٣

١٦ ـ م . ایلالوف ـ روانی وسادگی در زبان رود کی ـ روزنامهٔ بدخشان ساوتی ـ ١٩٥٧ ـ اول سپتامبر

١٧ ـ عصمة‌الله‌یف ـ گفتارها در بارهٔ رود کی ـ روزنامهٔ معلمان ـ استالین آباد ١٩٥٥ ـ ٢٠ اکتبر

١٨ ـ و . کاپرانف ـ در بارهٔ بعضی خصوصیات زبان رود کی ـ روزنامهٔ کامسومول تاجیکستان ـ ١٩٥٨ ـ ٨ ژون

١٩ ـ و . کاپرانف ـ راجع بزبان نظم عصر رود کی ـ روزنامهٔ کمونیست تاجیکستان ١٩٥٦ ـ ٨ ژون

٢٠ ـ آ . پ . کلپاکوف ـ نمایندهٔ بزرگ مدنیت تاجیك ـ مجلهٔ مدنیت تاجیکستان ـ ١٩٥٨ ـ شمارهٔ ١٢ص ١٥ ـ ١٧

۲۱ ـ گ . محمود ـ فکرهای دیداکتیکی رودکی ـ مجلهٔ مکتب ساوتی ـ ۱۹۵۵ ـ شمارهٔ ۱۱ ـ ص ۵۳

۲۲ ـ گ . محمود ـ تضمین‌ها بشعرهای رودکی ـ مجلهٔ مکتب ساوتی ۱۹۵۶ ـ شمارهٔ ۱۰ ـ ص ۳۶ ـ ۴۰

۲۳ ـ ع . میرزایف ـ نظری بحیات استاد رودکی ـ مجلهٔ شرق سرخ ۱۹۵۷ ـ شمارهٔ ۱۰ ص ـ ۴۶ ـ ۷۹

۲۴ ـ ع میرزایف ـ میراث ادبی رودکی واشعار تازه بدست‌آمدهٔ او ـ مجلهٔ شرق سرخ ـ ۱۹۵۸ ـ شمارهٔ ٤ ـ ص ٦٦ ـ ٦٧

۲۵ ـ ح . میرزا زاده ـ چند سخن دربارهٔ میراث ادبی ابوعبدالله رودکی ـ مجلهٔ مکتب ساوتی ـ ۱۹۵۸ شمارهٔ ۱ ص ۳۳ ـ ٤٦ ـ شمارهٔ ۳ ص ٤٥ ـ ٤٧

۲٦ ـ ح . میرزا زاده ـ ابوالحسن رودکی ـ افاده کنندهٔ ایده‌های پیشقدم عصر ۱۰ ـ روزنامهٔ تاجیکستان ساوتی ۱۹۵٦ ـ ۱۳ مه

۲۷ ـ ح . میرزا زاده ـ چندسخن دربارهٔ مندرجهٔ غایوی رباعی‌های رودکی ـ مجلهٔ شرق‌سرخ ـ ۱۹۵۸ ـ شمارهٔ ۱۰ ص ۱۰۱ ـ ۱۱۷

۲۸ ـ ح میرزازاده ـ اهمیت ایجادیات رودکی وگفتارها دربارهٔ وی ـ روزنامهٔ معلمان ـ ۱۹۵۸ ـ ۲۵ فوریه

۲۹ ـ آ. مجدی ـ رودکی وزبان عربی ـ روزنامهٔ کمونیست تاجیکستان ـ ۱۹۵۷ ـ ۸ ژون .

۳۰ ـ آ . مجدی ـ امثال وحکم حکیم رودکی ـ روزنامهٔ کمونیست تاجیکستان ـ ۱۹۵۸ ـ ۱٤ ژون

۳۱ ـ م . نظیروف ـ ایجادیات دهنکی (شفاهی) خلق دراثرهای استاد رودکی و هم عصران او ـ روزنامهٔ حقیقت لنین‌آباد ـ ۱۹۵۷ ـ ۱۷ نوامبر

۳۲ ـ آ . نصیرالدینوف ـ بعضی عقیده‌های اجتماعی عصر دهم در ایجادیات رودکی ـ روزنامهٔ معلمان ـ ۱۹۵۷ ـ ۲۵ مه

۳۳ ـ آ . نصیرالدینوف ـ رل استاد رودکی درمسئلهٔ شکل یابی عصرهای ۱۰ ـ ۱۲ ، روزنامهٔ معلمان ۱۹۵۸ ـ ۸ آوریل

۳٤ ـ آ . نصیرالدینوف ـ استاد رودکی ـ سرآمد کلام موزون ونخستین کلاسیك ادبیات تاجیکی ـ مجلهٔ وصیت لنین ۱۹۵۸ ـ شمارهٔ ۱ ص ۹ ـ ۱۱

۳۵ ـ آ . ناصر . لغت‌مدار الافاضل فیضی واشعاررودکی ـ مجلهٔ شرق سرخ ۱۹۵۸ . شمارهٔ ۳

۳٦ ـ رودکی از پند وحکمتش (شعر) مجلهٔ وصیت‌لنین ـ ۱۹۵۸ ـ شمارهٔ ۲ ص ۱۲

۳۷ ـ رودکی ـ سطرهای نصیحتی ـ تربیوی ، مجلهٔ وصیت لنین ـ ۱۹۵۸ ـ شمارهٔ ۱۰ ـ ص ۱۱

۳۸ ـ رودکی ـ قطعه (ترجمهٔ تازهٔ لیپکین ولویك) روزنامهٔ کمونیست تاجیکستان ـ ۱۹۵۸ ـ ۸ ژون

۳۹ - رودکی - رباعیها - مجلهٔ زنان تاجیکستان ساوتی - ۱۹۵۵ شمارهٔ ۸ ص ۱٤
٤۰ - رودکی - قصیدهٔ شکایت از پیری - در مرثیهٔ ابوالحسن مرادی - قصیده در وصف بهار - دو غزل، مجلهٔ شرق سرخ ۱۹۵۵ - شمارهٔ ۱۱ ص ۷۷-۸٦
٤۱ - از آثار رودکی - مجلهٔ شرق سرخ - ۱۹۵۸ - شمارهٔ ۱۰
٤۲ - آ. سیف‌الله‌یف - استاد رودکی و ایجادیات او - روزنامهٔ معلمان - ۱۹۵٦ - ۲ فوریه
٤۳ - ب. سیروس - عاید بوزن اشعار رودکی - مجلهٔ شرق سرخ - ۱۹۵۸ - شمارهٔ ۱۰
٤٤ - سخن‌های حکمت‌ناك رودکی و معاصران او - مجلهٔ شرق سرخ - ۱۹۵۸ - شمارهٔ ۲ ص ۱۱۰-۱۱٦
٤۵ - ل. ن. توشیشویلی - برخی خصوصیات زبان رودکی - مجموعهٔ «رودکی» - دانشگاه دولتی تبیلیسی (تفلیس) - ۱۹۵۷
٤٦ - س. الغ‌زاده - قسمت (سرنوشت) شاعر - (پارچه از سناریای فیلم بدیعی در بارهٔ نخستین کلاسیك ادبیات تاجیك ابوعبدالله رودکی) - روزنامهٔ تاجیکستان ساوتی - ۱۹۵۷ - ۸ ژانویه
٤۷ - م. فتایوا - سر دفتر ادبیات کلاسیکی تاجیك ابوالحسن رودکی - بولتین اینستیتوت رسپوبلیکوی تکمیلی اختصاصی معلمان - استالین آباد ۱۹۵٦ - شمارهٔ ٤ ص ۸۰ - ۸۷
٤۸ - آ. غفوروف - استاد ابوالحسن رودکی - روزنامهٔ معلمان - ۱۹۵۷ - ۱۱ مه
٤۹ - آ. غفوروف - اساس‌گذار بزرگ نظم کلاسیکی تاجیك - روزنامهٔ حقیقت لنین‌آباد - ۱۹۵۸ - ۸ مه
۵۰ - ش. حسین‌زاده و ر. هاشم - دانشنامهٔ قدرخان و اهمیت آن در آموختن میراث ادبی ما و آثار رودکی - مجلهٔ شرق سرخ - ۱۹۵۸ شمارهٔ ٦ ص ۱۰-۲۱
۵۱ - ش. حسین زاده - رودکی و فولکلور تاجیك - مجلهٔ شرق سرخ - ۱۹۵۸ - شمارهٔ ۱۰.
۵۲ - ش. حسین‌زاده - آفرینندهٔ شعر و وطن دوست بزرگ - روزنامهٔ تاجیکستان ساوتی - ۱۹۵۵ - ۱٦ ژوییه
۵۳ - آ. جلیلوف - از تاریخ حیات مدنی زمان رودکی - مجلهٔ شرق سرخ - ۱۹۵۸ - شمارهٔ ۱ ص ۷۲ - ۸٤
۵٤ - ر. جورایف - خصوصیات بدیعی شعرهای رودکی - روزنامهٔ معلمان - ۱۹۵٦ - 28 ژوییه
۵۵ - م. بهبودی - خلاصهٔ ملاحظه‌ها عاید بزبان اشعار استاد رودکی - روزنامهٔ معلمان - ۱۹۵۸ - ۱٦ اکتبر
۵٦ - م. عارفی - بعضی مسئله‌های تربیه در ایجادیات رودکی - مجلهٔ مکتب ساوتی - ۱۹۵٦ - شمارهٔ ۹ ص ۳۰-۳٦

۵۷- م شکوروف -غایهٔ وطن دوستی در شعرهای استاد رودکی - روزنامهٔ تاجیکستان ساوتی - ۱۹۵۸ - ۱۷ اکتبر

۵۸ - م . شکوروف و ر. امانوف - رودکی و خلق - روزنامهٔ معلمان - ۱۹۵۸ - ۱۶ اکتبر .

۵۹ - س . سلطانوف - نقاش معنوی ومصور زیبایی‌های حیات - روزنامهٔ معلمان ۱۹۵۸ - ۱۳ سپتامبر

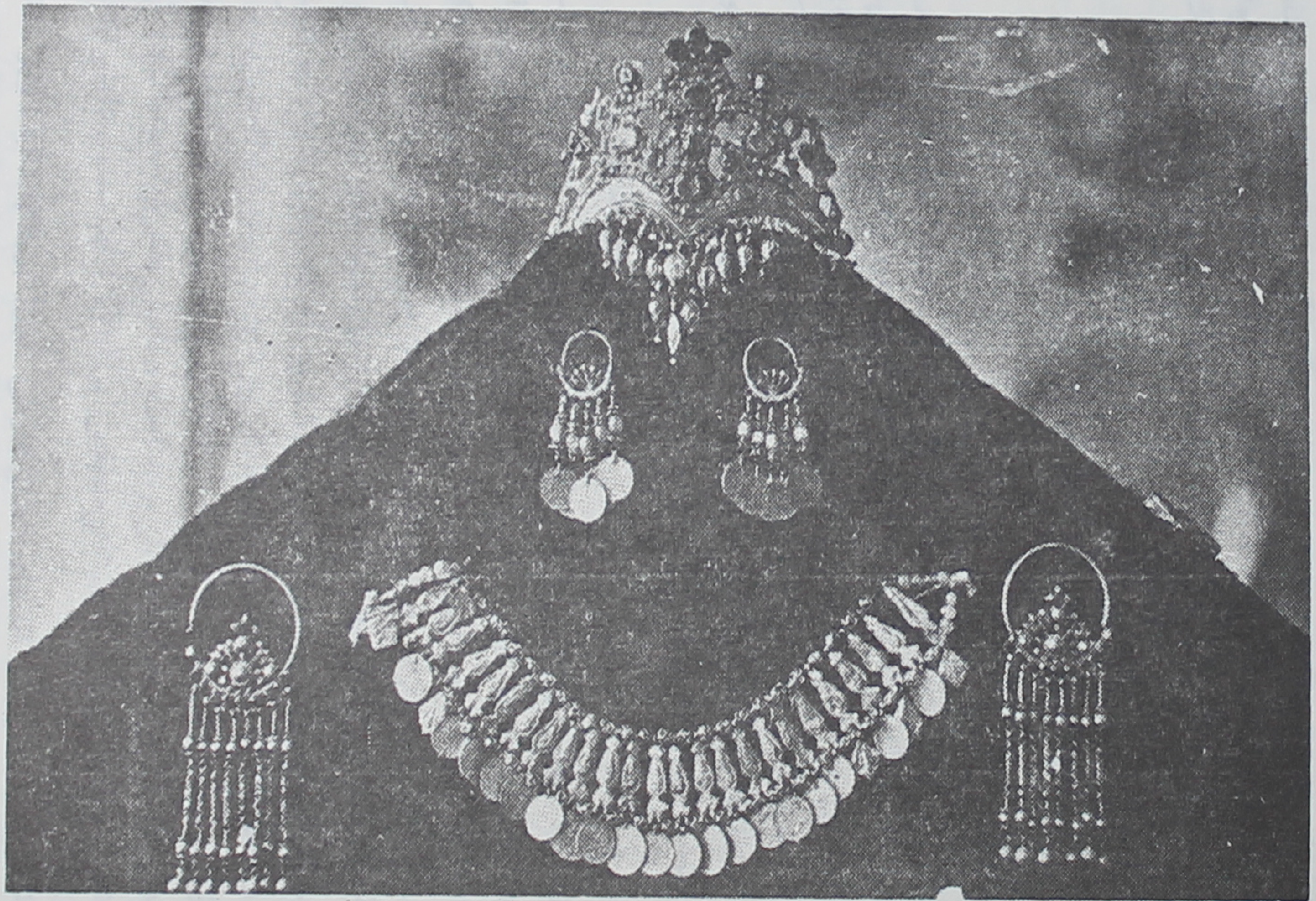
۶۰ -حبیبوف - تصویر طبیعت در اشعار رودکی - روزنامهٔ تاجیکستان ساوتی - ۱۹۵۸ - ۱۷ اوت

☆☆☆

قسمت اعظم این فهرست را مدیون همکاری گران‌بهای بانو لیدا سمیرنوا کارمند بنگاه زبان وادبیات فرهنگستان علوم تاجیکستان در استالین آباد هستم وازین یادآوری وی بسیار ممنونم .

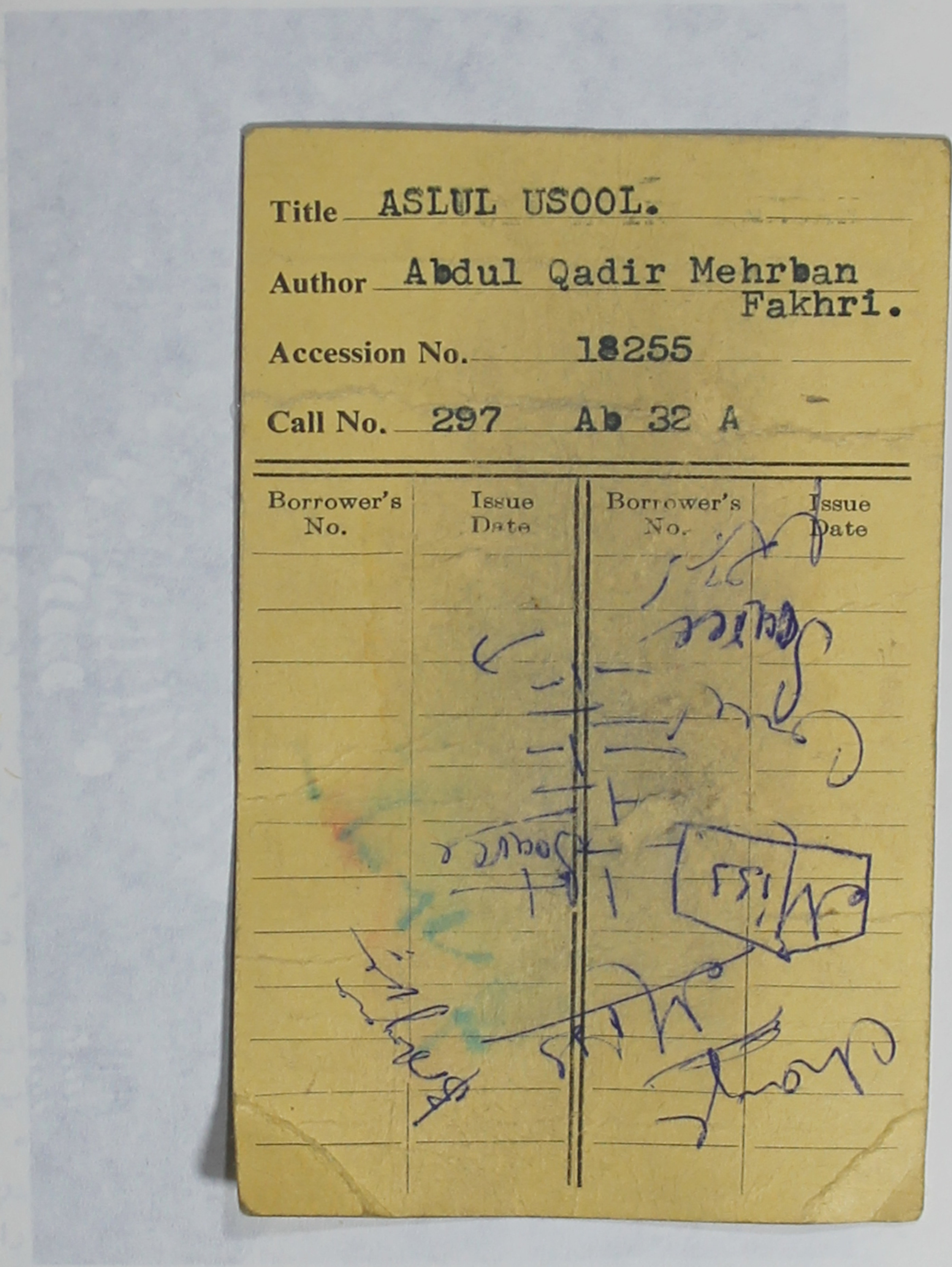
☆☆☆

درین کتابها ومقالات برخی تحقیقات نوین دربارهٔ رودکی وآثار وی کرده‌اند که در صحایف آینده منعکس خواهد شد . پس از برگذار شدن بیست وپنجمین کنگرهٔ خاور شناسان در مسکو فرهنگستان علوم تاجیکستان مرا بآن سرزمین دعوت کرد و از ۲۸ امرداد تا ۲ شهریورماه ۱۳۳۹ ازمهمان نوازی مردم تاجیکستان برخوردار بودم. روز دوشنبهٔ ۳۱ امرداد ماه ازاستالین آباداز راه سمرقند بشهر پنج کنت که نزدیک‌ترین شهر امروز بزادگاه رودکیست رفتم . در شمال پنج کنت درهٔ بسیار خرم با صفاییست که پنج رود کوچك در آن میریزند ودر پایان دره بیکدیگر میپیوندند وبرود زرافشان میریزند . بهمین جهت این ناحیه را پنج رودك مینامندوهنگامی که رودکی درآنجا بجهان آمده است همین نام را داشته است . بهمین جهت وی رودکی تخلص کرده است . در مرکز این ناحیه آبادی کوچکی بوده است که خاندان رودکی در آن میزیسته‌اند ووی در پایان زندگی از دربار سامانیان بآنجا بازگشته است واینك کالخوز آباد حاصل‌خیزی درآنجا هست که نام رودکی را بآن داده‌اند . در دامنهٔ تپهٔ کوچکی پیوسته باین آبادی گورستانی اززمانهای بسیارقدیم بوده است و باصراحتی که درگفتهٔ سمعانی در کتاب الانساب هست استخوانهای رودکی را درآنجا یافته‌اندوساختمان سادهٔ بسیار با شکوه دلپسندی بر سر خاك وی کرده‌اند . ازاستخوانهایی که بدست آمده ثابت شده که کورمادرزاد نبوده ودر پایان زندگی وی را بافلز گداخته‌ای کور کرده و باصطلاح چشم وی را میل کشیده‌اند و ازین مصیبت رنج بسیاربرده است . یك نیمهٔ روزرا درین آبادی دل‌انگیز زیبا گذراندم وازنوازش مردم زادگاه رودکی برخوردارشدم . درشهر پنج کنت که ازشهرهای بسیار کهن دوران پیش ازاسلام این سرزمین بوده است وآثار تمدن آن روزگارها پی‌درپی‌از زیرخاك بیرون می‌آید موزه‌ای برای نشان دادن زندگی رودکی وآثاروی ودوران‌او ساخته وآماده کرده‌اند . گردش‌درین موزه روزگارشاعربزرك وزندگی اورا در برابر



روبروی صحیفهٔ ۲۹٤

زیورهای زنانهٔ زمان رودکی در موزهٔ رودکی در شهرپنج‌کنت


Title ASLUL USOOL.

Author Abdul Qadir Mehrban Fakhri.

Accession No. 18255

Call No. 297 Ab 32 A

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

من مجسم کردو بر آنچه از بحث وفحص در کتابها فرا گرفته بودم افزود ودر صحایف آینده بجای خود خواهد آمد .

گذشته از آنچه بمناسبت این مراسم هزاروصد سالگی رود کی بمیان آمده است گروهی ازخاورشناسان ازروزی که ببحث درشعر فارسی آغاز کرده‌اند بزبانهای مختلف نوشته‌اند . ترجمهٔ آنها درچاپ اول این کتاب درصحایف ۸۲۰ تا ۹۶۱ مجلد سوم چاپ شده است وچون بنای این چاپ درین زمینه اختصار بود ازتکرار آنها خودداری می کنم. جویندگان می توانند بدان جا رجوع کنند .

بررسی در احوال رودکی

۱ ـ نام و نسب .

مؤلف لباب الالباب نام و نسب اورا استاد ابوعبدالله جعفر محمد الرودکی ضبط کرده است ودرزبان پارسی متداولست که نام پسررا باضافت برنام پدر ملحق می کنند ، پس مراد اوابوعبدالله جعفر بن محمد بوده است. نظامی عروضی هم درچهار مقاله درمقالت اول که شاعران سلف را می‌شمارد نام وی را ابوعبدالله جعفر بن محمد الرودکی ضبط کرده است . مؤلف فرهنگ جهانگیری درلغت زخمه که این بیت ازقطران رابوی نسبت می‌دهد می نویسد : استاد ابوالحسن رودکی گوید :

شنبهٔ شادی و اول مه آذر   زخمه برافگن بعود وعود بر آذر

درتذکرهٔ بزم آرا تألیف سید علی بن محمد الحسینی که درسال ۱۰۰۰ تألیف شده‌است نام اوابوعبدالله محمد رود کیست (۱) . درتذکرهٔ میخانه تألیف حسن بن لطف‌الله طهرانی رازی (۲) که دراوایل قرن یازدهم تألیف شده ابوعبدالله محمد الرودکی السمرقندی ، در تذکرهٔ خیرالبیان تألیف حسین بن غیاث الدین محمد مؤلف احیاء الملوك در تاریخ سیستان که تذکرهٔ خودرا در رمضان ۱۰۱۹ تمام کرده (۳) تنها بنام رودکی اسم او برده شده است . درتذکرهٔ درویش نوا(٤) که در۱۲۸۸ درگذشته است نام اوابوالحسن رودکیست(۵) . درتذکرةالشعرای دولتشاه سمرقندی نیز نام‌وی استاد ابوالحسن‌رودکی ثبت شده است . مؤلف مجمع‌الفصحا نوشته است : «نامش محمد کنیتش ابوالحسن بعضی عبدالله گفته‌اند وبعضی گفته‌اند ابوعبدالله کنیتش بوده است ونامش جعفر بن محمدالرودکی» درتذکرهٔ ریاض‌الشعرای علیقلی خان داغستانی‌متخلص بواله (٦) چنینست : «اسم اصلش

۱ـ رجوع کنید بضمیمهٔ فهرست کتابهای خطی فارسی موزهٔ بریتانیا تألیف ریو ـ لندن ۱۸۹۵ ص۷۳ Supplement of the Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum-London 1895

۲ـ ص ۷٤   ۳ـ ص ۷٦   ٤ ـ رجوع کنید بشرح حال اودر مجمع الفصحا ج۲ ص ۵۲۷

۵ـ ضمیمهٔ فهرست کتابهای خطی فارسی موزهٔ بریتانیا ص ۸۱

٦ـ نسخهٔ خطي متعلق بآقاي محمدباقر الفت دراصفهان

عبدالله و کنیتش ابوجعفر و ابوالحسن بوده» . در تذکرهٔ خلاصة الاشعار «حکیم ابوالحسن محمدبن عبدالله رودکی»، درمقدمهٔ دیوان چاپ طهران جزو «احوال حکیم رودکی نقل از تذکرهٔ نواب مستطاب والا عمادالسلطنه» نوشته شده است : «اسمش محمد بعضی جعفر دانند کنیتش ابوعبدالله برخی ابوالحسن گویند» . اماالبته درست ترین گفته ازحیث قدمت ماخذ و اعتبار کتاب گفتار سمعانیست در کتاب الانساب (۱) که نام و نسب اورا چنین تصریح میکند: «ابوعبدالله جعفر بن محمد بن حکیم بن عبدالرحمن بن آدم الرودکی الشاعر السمرقندی». عزالدین ابن الاثیر و احمدبن علی منینی که در کتاب اللباب و کتاب الفتح الوهبی (۲) دربارهٔ رودکی بحث کرده‌اند وهردومطلب را از سمعانی گرفته‌اند نیز نام ونسب رودکی راچنان که گذشت آورده‌اند . ریشهٔ گفتار سمعانی وابن الاثیر ومنینی تاریخ سمرقند تألیف ابوسعد عبدالرحمن بن محمدادریسی حافظ سمرقندی در گذشته در ۴۵۰ است که ۱۲۱ سال پس از رودکی درگذشته است و نزدیك ترین کس ازمؤلفان بزمان اوست . برخی لقب مجدالدین را درحق وی آورده‌اند (۳) اما این نکته درست نمی نماید زیراکه در زمان رودکی هنوز این گونه القاب رایج نشده بود .

۲- لقب

مؤلفان قدیمی‌تر چون نظامی عروضی در چهار مقالـه وعوفی در لباب الالباب و دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعرا وبیشتر شاعرانی که نام ازو برده‌اند او را «استاد» لقب داده‌اند. از آن پس در تذکره‌های تازه‌تر مانند آتشکده ومجمع الفصحا او را «حکیم» خوانده‌اند، البته دراین موارد هرچه گوینده بروزگار صاحب ترجمه نزدیکتر باشد گفتهٔ او معتبر ترست. دلیل دیگر آنست که درقـرن چهارم معمول نبوده است کلمهٔ «حکیم» را در لقب سرایندگان بکار ببرند وباآنکه شهید بلخی دوست ومعاشر رودکی از بزرگان حکیمان زمانه بوده است در کتابها لقب حکیم باو نداده‌اند .

عوفی درلباب الالباب وامین احمدرازی درتذکرهٔ هفت اقلیم مینویسند اورا سلطان الشعرا میگفتند چنانکه معروفی بلخی (۴) گوید :

از رودکی شنیدم ، استاد شاعران   کندرجهان بکس مگرو جز بفاطمی

همین گفته سبب شده است که در مقدمهٔ دیوان چاپ طهران نـوشته‌اند : «لقب او سلطان الشعرا» ولی این گفته معتبر نیست چه مراد معروفی از «سلطان شاعـران» معنی حقیقی این دوکلمه است یعنی پیشوای شاعران ومقتدای ایشان وکسی که از برتـری در میان شاعران چون پادشاه در میان مردم باشد، چنانکه اگر گفته بود « تاج شاعران »

۱- کتاب الانساب تألیف عبدالکریم بن محمدالسمعانی چاپ اوقاف گیب ورق ۲۶۲ الف رجوع کنید بصحایف ۲۵۹-۲۶۱

۲- الفتح الوهبی فی شرح تاریخ ابی نصرالعتبی چاپ مصر ج ۱ ص ۵۲ رجوع کنید بصحیفهٔ ۲۵۹   ۳- کشف الظنون چاپ اول استانبول ج ۲ ص ۱۱۱

۴- در هفت اقلیم بخطا معروف بلخی نوشته شده ولی پیداست که مـراد معروفی بلخی شاعر معروف اواخر قرن چهارمست

مقصود آن نبود که تاج الشعرا لقب داشته است و اگر چنین باشد باید او را «استادالشعرا» نیز لقب کرد، زیرا که کسایی درحق او گفته است :

رودکی استاد شاعران جهان بود صد یکی از اوتویی، کسایی ؟ برگست

وانگهی در زمان سامانیان هنوز دامنهٔ لقب چنان پهناور نشده بود که ازدستگاه خلیفهٔ بغداد تجاوز بکندوامرای سامانی بشاعر دربارخویش لقب «سلطان الشعرا» بدهند وسامانیان چنان در ایران دوستی متعصب بودند که چنین القاب و عناوین تازی را روا نمیداشتند وهیچ یك از امیران دربار سامانی حتی صدور و وزرا که ظاهراً از رودکی محتشم تر بوده اند لقب بآن معنی که بعدها متداول شده است نداشته اند. این گونه لقبها صد سال بعد از زمان غزنویان رواج یافت ودردورهٔ سلجوقیان بیشتر شد، چنانکه نخستین امیران سامانی هم خود لقبی که ازخلیفهٔ بغداد گرفته باشند نداشته اند .

۳- مولد

محمد عوفی در لباب الالباب مولد او را رودك سمرقند میداند . جامی در بهارستان اورا از مردم ماوراءالنهر شمرده است. دولتشاه در وجه تخلص او گفته است: «درموسیقی اورا مهارتی عظیم بود وبربط را نیکو نواختی، بعضی گویندرودك موضعیست ازاعمال بخارا ورودکی از آنجاست». امین احمد رازی در هفت اقلیم وی راجزو شعرای سمرقند شمرده وگوید : «تولد وی از رودك سمرقندست» . مؤلف تذکرهٔ خلاصة الاشعار و زبدة الافکار گفته است :«از سمرقند قند مانند».حاج لطفعلی بیك آذربیگدلی در تذکرهٔ آتشکده نام وی را درسلك شعرای بخارا آورده ولی همان وجه تخلص دولتشاه را درترجمهٔ حال او گفته است. رضاقلی خان هدایت درمجمع الفصحا بر آنست که: «رودك قریه ای از نسف بوده که نسف رانخشب وقرشی خوانند ورودك را بعضی از اعمال بخارا دانسته اند» وهمو درفرهنگ انجمن آرای ناصری درکلمهٔ رودك مینویسد : «نام قریه ایست از بخارا که استاد رودکی ازآنجا بوده، بعضی گویند از مضافات سمرقندست وبعضی چنان دانند که رود نواز بوده واین تخلص از آنروست چنانکه گفته: رودکی چنگ بر گرفت و نواخت» . در مقدمهٔ دیوان چاپ طهران مسطورست که : « اصلش بخارائی ، رودك قریه ای است از بخارا» بهمین جهة در اذهان گاهی برودکی سمرقندی و گاهی بخارایی معروف شده است. شیخ منینی در شرح تاریخ یمینی گوید : «روذك قریه ایست از اعمال سمرقند و بدو فرسنگ فاصله از آن» . مؤلف لب اللباب (۱) مینویسد: «الروذکی بالضم وفتح المعجمه الی روذك ناحیة بسمرقند» یعنی رودکی بضم را وفتح دال نسبت برودکست که ناحیتی از سمرقند باشد. سمعانی درکتاب الانساب گوید:«رودکی نسبت برودکست وآن ناحیتیست درسمرقند وقریه ایست که آنرا بنج گویند واین قریه قطب رودك ودو فرسنگ تاسمرقندست». یاقوت حموی در معجم البلدان (۲) مینگارد : «روذك بضم اوله وسکون ثانیه وذال معجمة مفتوحه

۱- لب اللباب فی تحریر الانساب تألیف جلال الدین عبدالرحمن السیوطی الشافعی طبع لیدن ۱۸۴۰ - ص ۱۲۰ .

۲- چاپ مصر ۱۳۲۴ - ج ٤ ص ۳۰۰

وآخره کاف من قری سمرقند» یعنی روذك بضم حرف اول و سکون حرف دوم و ذال نقطه‌دار بافتحه وآخر آن کاف از قرای سمرقندست. اما سمعانی در جای دیگراز کتاب الانساب درکلمهٔ بنجی (۱) نوشته است:«البنجی بفتح الباءالمعجمه بواحد وضم النون وفی آخره‌الجیم هذه‌النسبة الی قریة من قرا رودك بنواحی سمرقندیقال لها بنج رودك وهی قطب رودك ومن هذه‌القریه کان شاعرالمعروف ابوعبدالله الرودکی و ساذکره فی‌الراء لانه اشتهر بذلك ولکنه‌کان من‌بنج قال‌ابو سعدالادریسی الحافظ قبر ابی‌عبدالله‌الرودکی مشهور بهاهو خلف بستان بنج رودك یزارو وقدزرته» یعنی بنجی بفتح با که نقطه دارد وضم نون ودر آخر آن جیم نسبتیست بقریه‌ای از قرای رودك در نواحی سمرقند که‌آنرا بنج رودك میخوانند وآن قطب رودکست و ازین قریه است شاعر معروف ابو عبدالله رودکی که ذکر او درحرف راء خواهد آمد زیراکه بآن مشهورست اما از بنج بودو ابوسعد ادریسی حافظ (۲) گفت که قبر ابو عبدالله رودکی درآنجا و در پشت بستان بنج رودك مشهورست وآنرا زیارت کنند ومن‌آنرا زیارت کرده‌ام». ازین قرار شکی نمیماند که رودك بسمرقند نزدیکتر بوده است تا ببخارا وجزو توابع سمرقند شمرده میشده و ناچار باید رودکی را سمرقندی دانست نه بخارایی وبگفتهٔ سمعانی مولدحقیقی رودکی دهکی بوده است‌باسم بنج میان قریهٔ رودك معروف ببنج رودك که رودکی درآن‌ولادت یافته وهم درآنجا فرمان یافته است ووی را در پشت باغ آن دهکده بخاك سپرده‌اند و بهمین جهتست که درکتابهای معتبر زبان پارسی بسمرقندی معروفست ومروزی شاعر که درحق کسایی گفته است:

زیبا بود ار مرو بنازد بکسایی   چونانکه جهان‌جمله باستادسمرقند

مرادوی‌از«استادسمرقند»رودکی بوده‌است. درصحیفهٔ ۲۹٤ گذشت که‌مولدرودکی در پنج رودك در شمال شهر پنج کنت وشمال سمرقند بوده است وپیداست که سمعانی کلمهٔ «پنج» فارسی راکه ادریسی باملای قدیم «بنج» نوشته است درست نخوانده است. کلمهٔ رودك در اسامی جغرافیایی ایران نظایر دیگر هم دارد چنانکه دیهی بهمین اسم دربلوك رودبار قصران در شمال شرقی طهران هست ورودك دیگری نیز نزدیك شهر قزوینست که از دههای آباد اطراف قزوین بشمار میرود.

۴- تخلص

درباب وجه تخلص او مؤلفانی که درین باب ذکری کرده‌اند متفقند که یا از نام مولد وی رودك آمده‌است ویا اینکه چون رود رانیکومینواخته اورا رودکی‌خوانده‌اند. اما جهة دوم سست ونادرست مینماید چه اگر رود نواز بوده است میبایست او را رودی بخوانند ونه‌رودکی، زیراکه از رود مصغری چون رودك هرگز درزبان ما معمول‌نبوده ودر هیچ یك‌از فرهنگها ضبط نکرده‌اند. رودی هم بقیاس زبان فارسی درست نیست

۱- ورق ۹۲ - رویهٔ اول

۲- ابوسعد ادریسی حافظ مؤلف کتابی بوده است در تاریخ سمرقند (رجوع شود بکتاب الانساب‌سمعانی - ورق ۳۸ ب - سطر ٥)

زیرا زننده ونوازندهٔ رود را باید بزبان فارسی آنهم در قرن چهارم که رعایت قواعد فصاحت ومبادی زبان را میکرده‌اند «رودساز» یا «رود نواز» و یا «رودزن» گفت‌ونه رودی یارودکی. امـا اینکه بعضی از مستشرقین تخلص او را رودگـی بکاف فـارسی نوشته‌اند خطای محضست.

مسلمست که رودکی نام شهرت این شاعر بزرگ مابوده وباین اسم شناخته‌میشده وخود نیزازهزاروچهل‌وهفت‌بیت که‌ازوبازمانده است یا بنام او معروفست هشت جا این تخلص را بکار برده است، درین اشعار:

۱) رودکی چنگ بر گرفت و نواخت	باده انداز کو سرود انداخت
۲) رودکیا، بر نورد مدح همه حلق	مدحت او گوی و مهر دولت بستان
۳) نیست شگفتی که رودکی بچنین‌جای	خیره شود بی روان و ماند حیران
۴) تورودکی‌را، ای ماهرو، همی بینی	بد آنزمانه ندیدی که این چنینان بود
۵) در عشق‌چو رودکی‌شدم سیر ازجان	از گریـهٔ خونین مژه‌ام شد مرجان
٦) بیا اینك نگه کن رودکی را	اگر بیجان روان خواهی تنی را (۱)
۷) چو رودکی بغلامی اگر قبول کنی	ببندگـی نپسندد هـزار دارا را
۸) خاك کف پای رودکی نسزی تو	هم بشوی گاو و هم بخابی برغست(۲)

وچنانکه درجای خود خواهدآمد معاصرین و کسانی که بلافاصله‌پس ازوی آمده‌اند همه او را بدین تخلص خوانده‌اند.

اما تخلص بمعنی امروزکه درمیان شعرای پارسی زبان متداولست و از قرن پنجم بیشتر رواج یافته بدین‌معنی که هر شاعری بغیر از نام خود اسم دیگری مستعار اختیار کندکه در شعر خود رابدان نام بخواند در زمان رودکی وپیش ازو یعنی از اواخرقرن سوم که شعر پارسی پیدا شده وحتی پس از رودکی تا اوایل قرن پنجم کم دیده میشود، شعرای پیش از رودکی وحتی معاصرین او را اغلب بنام اصلی ایشان خوانده‌اند، چون شهید بلخی وابوالمؤید بلخی وابوالمثل وغیرهم وتنهاپیش ازرودکی بختیاری اهوازی و مسعودی مروزی رامیتوان نامبردکه بتخلص معروف گشته‌اند، هرچند که‌مسعودی نیزتخلص واقعی نیست ونام قبیله ونسبت‌اوست، وازاقران رودکی هم جزمرادی دیگرکسی بتخلص معروف نیست که‌آنهم نام خانوادگی ونسبتست ودربارهٔ بختیاری هم تردیدست که مقدم بررودکی بوده باشد.

پس رودکی را یکی ازچند تن معدود ازمیان نخستین شعرای زبان فارسی میتوان شمردکه بتخلص شاعرانهٔ خویش معروف شده واین خوددلیل برفرط شهرت شاعرست که شهرت اودرشعرعنوان شخصی ویرا درحجاب بگیردونام اصلی اورا ازمیان ببرد، چنانکه مؤلفان در نام ونسب و کنیت او آن همه اختلاف کرده‌اندکـه بدان اشاره رفت و شاید شاعران دیگراقران رودکی نیزتخلص داشته‌اندکه بدان مشهورنگشته‌اند.

۱- در بارهٔ این بیت وبیت بعد پس ازین بحث خواهم کرد.

۲- انتساب این بیت بکسایی بیشتر اعتبار دارد.

٥ ـ ولادت

تاریخ ولادت رودکی را کسی ضبط نکرده است اما تا یک درجه میتوان حدس زد که درحدود اواسط قرن سوم متولد شده باشد زیرا که رحلت او باصح اقوال در سال ۳۲۹ رویداده است و یقینست که بپیری رسیده ، چه در اشعار خود کراراً بدین معنی اشارت کرده :

۱ـ یکجا گوید :

بسا که مست درین خانه بودم و شادان	چنانکه جاه من افزون بد ازامیروملوك
کنون همانم وخانه همان و شهر همان	مرا نگویی کزچه شده‌است شادی سوك؟

۲ـ جای دیگر گفته است درحق خویش :

شدآن زمانه که شعرش‌همه‌جهان‌بنوشت	شدآن زمانه که او شاعر خراسان بود

۳ ـ ونیزجای دیگر:

جوانی گسست وچیره زبانی	طبعم گرفت نیز گـرانی

٤ ـ وهم گوید :

رهی سوار وجوان و توانگرازره دور	بخدمت آمد نیکوسگال و نیك اندیش
پسند باشد مرخواجه را پس ازده سال	که باز گـردد پیر و پیاده و درویش ؟

٥ ـ وهم جای دیگر :

شدم پیر بدین سان وتوهم خود نه‌جوانی	مرا سینه پرانجوخ وتوچون‌چفته کمانی

٦ـ ونیز جای دیگر گوید :

ورم ضعیفی و بـی بدیم نبودی	وآنك نبود ازامیر مشرق فرمان
خود بدویدی بسان پیك مرتب	خدمت او را گرفته چامه بدندان
عذررهی خویش‌وناتوانی‌وپیری	کوبتن خویش ازین نیامد مهمان

تاریخ سرودن این اشعارمعلومست وچنانکه بجای خود خواهد آمد این قصیده را بسال ۳۲۱ سروده است.

۷ـ جای دیگر گفته است :

کنون زمانه دگر گشت‌ومن دگر گشتم	عصا بیار کـه وقت عصـا و انبان بود

۸ ـ ونیز جای دیگر:

من موی‌خویش را نه ازآن میکنم سیاه	تا باز نو جوان شوم و نو کـنم گناه
چون جامه ها بوقت مصیبت سیه کنند	من مـوی از مصیبت پیری کنم سیاه

۹ ـ وهم جای دیگر:

پیرفرتوت گشته بودم سخت	دولت او مرا بکرد جوان

ازین اشعار برمی آید که دراواخرعمر رودکی پیروناتوان شده بود ، چنانکه جنبش نمیتوانست واورا عصا میبایست وموی سپید بر آمده و خضاب میکرد و فرتوت گشته بود و اینهمه حالاتیست که پیران شست یا هفتاد ساله را بر آید . ازینجا میتوان حدس زد که عمراو ازشست متجاوز وشاید ازهفتاد نیزفزون گشته باشد و حتی در سال ۳۲۱ نیز پیر

بوده است و بهمین سبب میتوان انگاشت که شاید در حدود سال ۲۶۰ تولد یافته باشد. اینکه گویند شمارهٔ اشعاراو ازیك میلیون وسیصد هزار بیت متجاوز بوده مستلزم آن نیست که بیش از هفتاد سال عمر کرده باشد زیرا از شاعری چون او که واضحست طبعش در شعردرمنتهای روانی بوده است دورنیست که بتواند شبانروزی صد شعر بسراید، چنانکه ازشعرای دیگر نیزدیده وشنیده شده است وچنانکه صائب تبریزی شاعرمعروف قرن یازدهم که بسیاردرشعراندیشه میکرده بیش ازصدوبیست هزارشعر گفته است. ازاینقرار کسی که روزی صد بیت نظم تواند گفت درچهل سال اورا یك میلیون وچهارصد وشست هزارشعر دست خواهد داد.

کسی که در۳۲۹ درگذشته وچهل سال پیش از آن شعر گفته باشد و فرض کنیم که دربیست سالگی بشاعری آغاز کرده باشد (و حال آنکه گویند در هشت سالگی آغاز کرده وآنهم دور از مجاری طبیعتست) لازم میشود که درسال ۲۶۹ ولادت یافته باشد و این نکته نیز برهان دیگر برین حدسست که رودکی در حدود اواسط قرن سوم متولد شده ودر هرصورت در ۳۲۹ که رحلت کرده بپیری رسیده بود ولی وی را عمر بسیار که از حد طبیعی درگذرد ننوشته‌اند.

۶- عصر زندگی

در تراجم احوال رودکی نکاتی که درعصر زندگی اوباشد ضبط نکرده‌اند جزآن که مؤلفان متفقند که وی شاعر و ندیم و معاصر نصربن احمد سامانی بوده و این نکته چنان هویداست که نام رودکی و نام نصربن احمد همیشه قرین یکدیگرست. امیر سعید ابوالحسن نصربن‌احمد بن‌اسمعیل بن احمدبن اسد سامانی سومین پادشاه این خاندان بزرگ بودو در عدل و کرم ودانش پروری اختصاص داشت، در سال ۳۰۱ پس ازمرك پدرش احمدبن‌اسماعیل بشهریاری رسید. احمدبن اسمعیل درهمان سال ۳۰۱ کشته شده بود چنانکه مؤلف تاریخ سیستان(۱) می نویسد: «احمدبن اسمعیل‌را دو غلام ازآن وی بلب جیحون بکشتند، بتعلیم بوبکردبیر هشت روز باقی ازجمادی‌الاخرسنهٔ احدی‌وثلثمائه. کشتن احمد بن‌اسمعیل امیر خراسان‌را ونشاندن پسر اورا نصربن احمد را بامیری: وسپاه ومردمان بیعت کردند پسر او را نصربن احمد واو نه ساله بود وکارعبدالله جیهانی (۲) همی‌راند ورسولان را (۳) بازگردانید.» وبقول ملازاده (٤) وفات اوشب پنجشنبهٔ رجب سال ۳۳۱ روی داد، یعنی پس از سی سال ویك‌ماه وچهار روز سلطنت‌درگذشت یابقول مؤلف تاریخ بخارا (۵) سی ویکسال شهریاری کرد.

۱- تاریخ سیستان چاپ طهران ص ۳۰۱ - ۳۰۲

۲- درباب جیهانی رجوع شود بفصل معاصران رودکی

۳- یعنی رسولان سیستان را چنانکه مؤلف پیش ازین اشارت رانده است.

٤- رسالهٔ ملازاده نسخهٔ متعلق بکتابخانهٔ موقوفهٔ مدرسهٔ ناصری در طهران ورق ۱۳ و چاپ طهران ص ۲۷

۵- تاریخ بخارا تلخیص محمدبن زفربن عمر از ترجمهٔ ابونصراحمد بن محمدبن نصرالقباوی از تألیف ابوبکر محمدبن جعفرالنرشخی - چاپ شفر - پاریس ۱۸۹۲ ص ۹٤ وچاپ طهران ص ۱۱۳.

نظامی عروضی نام رودکی را در مقالت دوم چهار مقاله جایی که اسامی شعرای سلف را میشمارد در سلك شعرای آل‌سامان ضبط کرده وچنین میشمارد: ابوعبدالله‌جعفر ابن محمدالرودکی‌وابوالعباس‌الربنجنی‌وابوالمثل بخاری‌وابواسحق‌جویباری وابوالحسن اغجی وطحاوی وخبازی نیشابوری وابوالحسن‌الکسایی. عوفی در لباب‌الالباب گوید: «امیر نصربن احمدالسامانی که امیر خراسان بود او را بقربت حضرت خود مخصوص گردانید وکارش بالا گرفت». حمدالله مستوفی درتاریخ گزیده گوید: «معاصر امیر نصر سامانی بود». مؤلف حبیب‌السیر نام وی را درسلك شعرای دربارنصربن احمد ضبط کرده است. امین احمدرازی در تذکرهٔ هفت اقلیم گوید:

«چون آوازهٔ او باطراف واکناف رسید امیر نصرالدین (۱) احمد سامانی که امیر خراسان وماوراءالنهر بود بقربت خویشش مخصوص گردانید وکارش بالا گرفت». جامی در بهارستان گوید: «نصربن‌احمد او را تربیت کرد». مؤلف خزانهٔ عامره‌می نویسد: «امیرنصیربن نوح‌سامانی او راتربیت کرد(۲). مؤلف مجمع‌الفصحا مینویسد: «بروزگار امیر نصربن احمد بن اسمعیل سامانی ظهور کرد ودر حضرت او پرورده آمد» وهم این مؤلف در فرهنگ انجمن آرای ناصری در لغت آبسکون که بیتی رابنام رودکی آورده درصدر آن نوشته است:

«رودکی که معاصر نصر ابن احمد سامانی بوده ودویست سیصد سال بعد هجرت زمان دولت سامانیه گفته است». در مقدمهٔ دیوان چاپ طهران مسطورست: «مداح امیر نصر بن احمدبن اسمعیل». نام رودکی با نام نصر بن احمد چنان پیوسته بوده است که منوچهری دامغانی در مدح فضل‌بن محمد سروده است:

شاعر ومهتردلست وزیرك و والا — رودکی دیگرست و نصر بن احمد

درین که مداح‌ومعاصر نصربن‌احمدبوده بهیچوجه‌تردید نیستچنانکه‌درلباب‌الالباب یك قطعهٔ دوبیتی از اشعار او را تصریح کرده است که بمدح‌نصرابن احمدست وخود نیز بدین معنی اشارت کرده است، آنجا که گوید:

شد آن زمانه که باو انس راد مردان بود — شد آن زمانه که او پیشکار میران بود
همیشه شعر ورا زی ملوك دیوانست — همیشه شعر ورا زی ملوك دیوان بود
که را بزرگی ونعمت ز این وآن بودی — ورا بزرگی و نعمت ز آل سامان بود

ونیز دو بیت‌دیگر ازاشعاراو را محمد عوفی‌درلباب‌الالباب بمدح ابوطیب‌المصعبی وزیر تصریح کرده واو وزیر نصربن‌احمد بود، چنانکه پس ازین خواهد آمد. قصیدهٔ او که بمدح امیرابوجعفر احمدبن محمد حکمران سیستانست وپس ازین بحثی دربارهٔ آن خواهد آمد ودر سال ۳۲۱ سروده شده (که ده سال پیش از رحلت نصربن احمدوهشت سال پیش از فرمان یافتن رودکی باشد) نیز بفرمان‌وتشویق نصربن‌احمد گفته شده‌است.

۱- واضحست که تحریف شده وامیر نصربن احمد مراد بوده است.

۲- چاپ کانپور ص ۲۳۰ وواضحست که نصربن احمد را مؤلف تحریف کرده واز آن «نصیربن نوح» ساخته است!

در میان اشعار رودکی این بیت را نقل کرده‌اند :

باد بر تو مبارک وخنشان جشن نوروز و گوسپند کشان

واضحست که این بیت را رودکی‌درسالی سروده که عیداضحی و نوروز دریکروز بوده است واین سال مصادفست با۳۱۱ ازهجرت که ۱۱ ماه مارس‌فرنگی مطابق بااول ذی‌الحجه بوده، پس ۲۱ مارس که نوروز باشدبادهم ذی‌الحجه که عید اضحیست مصادف بوده است (۱) .

ازطرفی دیگرچنانکه پس‌ازین خواهدآمد رودکی معاصر بوده است باشهید بلخی شاعر معروف‌ومرادی شاعر وفرالاوی که‌هرسه معاصرین نصربن احمدووزیر وی جیهانی بوده‌اند وشهید بلخی در ۳۲۵ درگذشته ورودکی اورا مرثیت گفته است .

ازین نکات مسلم میشود که رودکی در نیمهٔ اول قرن چهارم میزیسته و چون بیش از بیست ونه سال ازقرن چهارم را درك نکرده والبته‌سن او بیست ونه‌بیشتر بوده‌ناچار قسمتی از عمر او دراواخر قرن سوم گذشته ولازم میشود که پنجاه سال از نیمهٔ دوم قرن سوم را جزو عصر زندگی او شمرد که ازین مدت ۲۸ سال را در دربار نصربـن احمد گذرانده است، یعنی از سال ۳۰۱ جلوس این پادشاه تا سال ۳۲۹ که خود رحلت کرده است ودو سال پیش از فرمان یافتن نصربن احمد باشد. چون لازم‌آمدکه رودکی‌نزدیك پنجاه سال‌ازنیمهٔ دوم‌قرن‌سوم‌را نیز دریافته باشدواضحست که تمام عمراومصادف باسلطنت نصربن احمد نمیگردد زیرا که نصربن احمد بسال ۳۰۱ جلوس کرد و پیش ازو پدرش احمدبن اسمعیل از۲۹۵تا ۳۰۱ شهریاری داشت‌وپیش ازو امیراسمعیل سامانی‌بزرگترین امیر ومؤسس این سلسله از ۲۷۹ تا ۲۹۵ پادشاهی میکرده است .

پس ظن غالب آنست که رودکی زمان این‌هر دو را نیز دریافته باشد چنانکه او را بیتیست در مدیحه که گوید :

چو فضل میر ابوالفضل برهمه ملکان چوفضل گوهر ویاقوت برنبهره بشیز

از امرای سامانی کسی که ابوالفضل کنیت داشته باشد نیست ودیگری را از رجال آن عصر جز سامانیان لقب امیر در خور نبوده، ظن‌غالب آنست که در اصل ابونصر بوده که کنیت احمدبن اسمعیل (۲) باشد وآنرا بابوالفضل تحریف کرده‌اند. بدین قرار قسمت اول عمررودکی مصادف میشود با تأسیس سلسلهٔ سامانی وسلطنت امیراسمعیل وپسرش احمدبن اسمعیل وهمان بیتی که ازین پیش‌آوردم که خود را مخصوص آل‌سامان میدانسته، ونه‌تنها نصربن احمد، تا یك درجه اشارت صریح بهمین معنیست . دلیل دیگر آنکه پس ازین خواهدآمدکه رودکی با ابوالفضل بلعمی وزیر اسمعیل که ظاهراً از ۲۷۹تا۳۲۶

۱ــ رجوع شود بجدول مقایسهٔ تقویم‌عیسوی‌واسلامی تألیف دکترفردیناندووستنفلدمستشرق آلمانی چاپ‌لایپزیك ۱۹۰۳ Dr-Ferdinand Wüstenfeld-Vergleichungs-Tabellen der muhammedanischen und Christlichen Zeitrechnung-Leipzig-1903

۲ــ زین‌الاخبار تألیف ابوسعید عبدالحی بن الضحاك بن محمود گردیزی ـ چاپ برلین ـ مطبعهٔ‌ایرانشهر ـ ۱۹۲۸ ـ ص ۳

وزارت داشته ووزیر احمدبن اسمعیل نیز بوده است روابط بسیار نزدیك بهم پیوسته و یکی از خاصان او بوده است. دلیل دیگر آنست که خود گوید :

رهی سوار وجوان وتوانگر از ره دور بخدمت آمد نیکو سگال و نیك اندیش
پسند باشد مر خواجه را پس از ده‌سال که بازگردد پیر و پیاده و درویش ؟

و پیداست که وی جوان ورعنا بخدمت آل سامان آمده ودر آن خدمت پیروفرتوت گشته است و البته چون بیش از ۲۸ سال از سلطنت نصر بن احمد را (۳۰۱-۳۳۱) در نیافته است، از ۳۰۱ تا ۳۲۹ که رحلت اوست، این اندك مدت بیست وهشت ساله بسنده نیست که او را پیر وفرتوت کند وناچار مدتها پیش از جلوس نصربن‌احمد در ۳۰۱ بدربار سامانیان رفته است .

۷- ممدوحین

بدبختی را که ازاشعاررودکی درمدایح جزابیاتی چند پراگنده نمانده‌است تا بتوان بتفصیل، چنانکه در حق دیگر شاعران ایران میتوان، اسامی ممدوحین را بدست آورد. باز تایك درجه میتوان چند تن از ممدوحین وی را شناخت :

۱- نصر بن احمد

بزرگترین ومعروف ترین ممدوح او نصر بن احمد پادشاه سامانیست وهرچند در اشعاری که از وی مانده اسمی ازین امیر کریم وداد گر خرد پرور نیست ولی حکایت‌سفر او از بخارا ببادغیس وماندن در آنجا وبرانگیختن رودکی اورا ببازگشت ببخاراچنان که ازین پس خواهد آمد ومؤلفین همه در آن متفقند چنان معروفست که نام نصربن‌احمد ونام رودکی را توأم‌نگاه داشته ودلیلست بر آنکه رودکی بدربارآن امیر سعیدمخصوص بوده است، چنانکه مؤلف هفت اقلیم‌هم گوید : «رودکی مادح ابوالحسن نصر بن احمدبن اسمعیل است که بحلم وعدل وسخاوت معروف بوده‌وهمواره فضلا وشعرا را مشمول‌انعام بی کران می‌ساخته وبا آن زمره همیشه صحبت میداشته .» اما رودکی خود گوید :

نه چون بود میرخراسان که او عطار را نشسته بود کردکار

نیز جای دیگر :

اگرامیر جهاندار دادمن ندهد چهارساله نویدمرا که‌هست‌خرام؟

وهم جای دیگر :

امروز باقبال تو،ای میر خراسان هم نعمت وهم روی‌نکودارم وسیار

جای دیگر سروده است در حق خود :

بداد میر خراسانش چل هزار درم درو فزونی یك پنج میر ماکان بود

واضحست که مراد از میر خراسان وامیر مطلق یك از امرای سامانیست، زیرا که تنها پادشاهان این سلسله را در آنزمان بلقب «امیر» می‌نامیده‌اند و امیر درین اشعار یا اسمعیل است یااحمد ویا نصر، اما امیرخراسان که با ماکان (پس ازین خواهد آمد) معاصر وقرین باشد جز همان نصر بن احمد ممدوح عمدهٔ رودکی نیست .

خود درجایی گوید :

من بدآن آمدم بخدمت تو   که برآید رطب ز کا نازم

ازین بیت معلوم میشود که از دیارخویش یعنی پنج‌رودك در جوار سمرقند بمدحت سرایی بخدمت سامانیان رفته است وچون دربار سامانیان همواره در بخارا بود شکی نمی‌ماند که در اوایل عمر از سمرقند ببخارا رفته است .

۲- امیر ابوجعفر

دومین کس که مدح او در شعر رودکی مانده امیر ابوجعفر احمد بن محمد حکمران سیستانست. مؤلف زینت‌المجالس در وقایع سلطنت امیرابوالحسن نصربن احمد گوید (۱) : «وزیرش ابوعبدالله محمدبن احمد بود ورودکی شاعرتربیت یافتهٔ اوست». چنین کسی در میان وزرای آل‌سامان ومخصوصاً نصربن احمد نیست ، ظن غالب برآنست که‌همان ابوجعفر احمدبن محمد باشد یا ابوعبدالله محمدبن احمد جیهانی که نام ایشان‌را چنین تعریف کرده‌اند، یااینکه ممکنست مؤلف زینت‌المجالس‌را شبهه‌ای دست داده باشد بدین معنی که در تاریخ سیستان آمده است در وقایع سال ۳۱۰ : «چون طغان کشته شد باز همه جهان طلب عبدالله بن احمد همی کرد وعبدالله متواری بود تا شب سه شنبهٔ سیزده روزگذشته از جمادی‌الاخر سنهٔ عشر وثلثمائه هیچ کسی را خبر نبودتا بلب بارکین بدر فارس نو آواز طبلی آمد ضعیف گونه، احمدقدام ازکوشك یعقوبی بیرون آمد باسپاه، نگاه کرد عبدالله بن احمد باگروهی غوغا حرب آغاز کردند، چون آواز حرب بشهراندر آمد مردمان بدانستند، عامهٔ شهر عبدالله‌بن احمد را یاری کردند واحمدبن قدام با اندك مردم بهزیمت شد، برفت هم ازلب بارکین وبیست شد وعبدالله‌احمد اندرقصر یعقوبی شد وذخایر ومال وسلاح احمد قدام همه بدست او افتاد و همه مردم سجزی که با احمد قدام بودند نزدیك عبدالله‌بن احمد آمدند وهندوان با احمد قدام ببست شدند و طلحة‌بن سوار را بطلیعه بدهك فرستاد. پس عبدالله بن احمد بسیستان دوپسر طرابیل هندو راکه‌سالار هندوان یعقوبی بود بند برنهاد، نامهٔ طرابیل اندر نهانی سوی عبدالله بن احمد آمد که امانم ده تا بیایم، عبدالله او را امان داد وخلعت فرستاد، پیش از آمدن طرابیل بسیستان آمد واحمد قدام برخد بود. چون طرابیل بیآمد عبدالله بن احمد قوی گشت ، سپاه جمع کرد وقصد احمد قدام کرد وعزیز را پسر خویش برسیستان خلیفت کرد، غرهٔ رمضان‌سنهٔ عشر وثلثمائه برفت باسپاهی قوی ساخته ... آخر احمدبن قدام هزیمت شد.. و عبدالله بن احمد مالها بستدن گرفت ... وعبدالله‌بن احمد بنفس خویش برخد شد واز آنجا بنشست ، چون‌روزیکشنبه بود، نه‌روز باقی ازمحرم‌سنهٔ احدی‌عشروثلثمائه ، عامهٔ سیستان برعزیزبن عبدالله‌خروج کردندو پیدا کردندشعار امیرابوجعفراحمدبن‌محمدبن خلف بن‌اللیث...»(۲).

ازینجا معلوم میشود که پیش از دست یافتن امیر ابوجعفراحمدبن محمد برسیستان

۱- چاپ طهران - ص ۱۰۸

۲- تاریخ سیستان چاپ طهران ص ۳۰۹-۳۱۰

عبدالله بن احمددست‌داشته ومؤلف زینت‌المجالس نام‌این‌دو نفررا که یکی پس ازدیگری بوده‌اند درهم آمیخته واز آن ابوعبدالله محمدبن احمد ساخته است وچون ابو جعفراحمد ابن‌محمد بانصر بن احمد سامانی‌مناسبات نزدیك‌داشته ابن ابوعبدالله‌محمدبن احمد مجعول را وزیر نصر بن احمدقرار داده است .

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده درحق امیر ابوجعفر گوید: «امیر نصر در هراة روزی جوانی نیکوروی درکارگل یافت فر بزرگی ازو مشاهده کرداز نام ونژادش پرسید وامان دادگفت نامم احمدست ونژاد از تخم بنی‌لیث، امیر نصر را بحال او رقت آمد و او را نوازش فرمود واموال بخشید وازاقربای خودش زن داد وبامارت سیستان‌فرستاد وتا غایت امارت سیستان درتخمهٔ اوست .»

در باب این امیر ابوجعفر در تاریخ سیستان مسطورست (۱) .

«نشاندن امیر بوجعفر را بامیری سیستان شب چهارشنبهٔ سیزده روز باقی ازمحرم سنهٔ احدی عشر وثلثمائه» .

«پس او را بیرون آوردند وبنشاندند واو اندك مایه بزرگ بود هنوز، اما با خرد پیران بود وعلم بسیار حاصل کرده وفرشاهی وبزرگی اندر وی پیدا وشهرعیاران فرو گرفتند ودست غارت و کشتن وسوختن بردند، چون امیر بوجعفر آن بدید خویشتن را احتیاط کردکار مهمل فروگذاشت وخود نهان شد، روز پنجشنبهٔ دوازده روز مانده از محرم. چون خبر نهان شدن او از عزیز بن‌عبدالله برسید بهزیمت رفته بود باز آمد،چون بدر شهر آمد عیاران بانك امیر بوجعفر کردند و گفتند هرگز برما هیچ کسی سالار نگردد مگر او، چون عزیز آن بدید بازگشت وبرباط ربیع فرودآمد وخبر امیربوجعفر بعبدالله‌بن احمد برسید، نخفت ونیارامید تا بسیستان آمد، روزشنبهٔ‌یازده روزباقی ازصفر سنهٔ احدی عشر وثلثمائه. چون کار شهر متغیر دید ودلهای مردمان وعیاران ازخویشتن نفور وهیچ کسی نزدیك او نشد ومحبت امیر باجعفر اندردل مردمان جایگیر دیدوشعار او آشکاره متحیر ماند، بیرون شد از شهر وعیاران بانك باجعفر همی کردند وامیر با جعفر اندر خانه نشسته، بهرجای جاسوسان وپیکان ونامها همی فرستاد واندر سر نزدیك میهم بن رونك نبشته بود واو عامل رخد بود، از دست عبدالله بن احمد که باید که دل سرهنگان وموالی ما که آنجااند بدآن دیارخوش گردانی وایشان را از جهة من تهنیت کنی بخلعت‌های نیکو ونواختها وعملهای بزرگوار وهمچنان نزدیك حمك‌بن نوح نبشته بود و گفته که بیای تارخد وهر چند توانی مردم جمع کن وبیعت‌ها بستان وهمگنان اورا اجابت کرده بودند ومیهم چون خبر بیرون آمد امیر باجعفر بشنید و عبدالله بن احمد را خلع کرد وخطبه برامیر باجعفر کرد وحمك برخد آمد، هم بفرمان او عبدالله بن احمد محمد بن محمدبن‌ابی تمیم را بخلیفتی بست فرستاد، مردمان او را اندر نگذاشتند وپیدا کردند شعار امیر باجعفر وخطبه بروکردند، چون خبرخطبهٔ بست‌برخدسوی میهم برسید از رخد ببست آمد وببست [بیعت] امیرباجعفررا بگرفت و مردمان را بگفت که او چندین

۱- چاپ طهران ص ۳۱۰-۳۱۵

روزگارست تااین کار فروگرفته است وهمی راست کنداندر نهان ، عبدالله بن احمد فرو مانده بود اندرحدود سیستان که ندانست که چه کند و کجاشود و برهیچ کسی او را اعتماد نمانده بود که همه عالم میل امیر باجعفر کرده بودند، پس امیر بوجعفر نامه کرد سوی میهم که برخیز و بسیستان آی باسرهنگان وحشم که جمع شده است از اولیا تا عهد تازه کرده آید ومیهم از بست برفت، باسپاهی ساخته، جان ومال فدا کرده که ما مهتری یافتیم از یادگار پادشاهی خویش واز خدمت بیگانگان و بندگان رستیم، چون میهم بااین سپاه نزدیك سیستان برسید عبدالله بن احمد را خبر نبود،چون خبر عیاران نزدیك عبدالله احمد برسید بازگشت تا بازگشت آواز طبل و بوقها شنید، میهم باسپاه فرا رسید، نه میهم را ازو خبر بودو نه او را از میهم، حرب فروگرفتند ناساخته وحربی سخت بکردند ویاران میهم چیره دستی کردند ودولت نو وسعدروزگار ،عبدالله بن احمد هزیمت شد واندر وقت خبر سوی امیر باجعفر آمد، آشکاره شد و بقصر یعقوبی بقصر پادشاهی بنشست واندروقت یمان بن حذیف بر اثر عبدالله بن احمد بفرستاد، یمان بینداخت اندر عبدالله احمد رسید واو راآنجا اسیر گرفت و بشهر اندرآورد، شب دوشنبهٔ سیزده روزگذشته ازرجب سنهٔ احدی عشر وثلثمائه.

اسیر ماندن عبدالله احمد بر دست یمان حذیف

ودیگر بیعت عام کردند امیر باجعفر را وکار برو قرارگرفت وسپاه جمع شد، از موالی وسرهنگان وآزادگان سیستان همه یکدل ویك نهاد وتشویش از میانه برخاست. باز میهم بن رونك وحسین ومحمد دوپسر بلال بن الازهر بیرون شدند که بخراسان شویم بفرمان امیر بوجعفر. چون بفراه رسیدندمیهم وطرابیل خلاف کردند وبیست شدندوامیر بوجعفر بحرب میهم شد بیست ومحمدبن بهمن را برسیستان خلیفت کرد وحرب میهم بکرد ومیهم بهزیمت برفت. بازابوالفضل محمد بن اسحاق العربی بسیستان آمد. بخلافت امیر بو جعفر، اندر شوال وبذی الحجه اندر امیر ازبست بازآمد. باز خبرآمد که بوالفضل حارث و بوالفضل حصین بیعت کردند ببست عزیز بن عبدالله را اندر رجب سنهٔ ثلث عشر وثلثمائه. امیر بیرون رفت ، سوی بست ، بحرب عزیز ؛ اندرماه رمضان. چون نزدیکان بست رسید عزیز راه کش بحدود سیستان آمد اندر آخر رمضان بدرمینا فرود آمد و بوالفضل محمد بن اسحق العربی با او حرب کرد ، سرهنگان عزیز بگشتند ونزدیك بوالفضل آمدند ، عزیز بگریخت ، بخراسان شد ، اندر شوال و امیر بو جعفر از بست باز آمد بسیستان اندر ربیع الاخر سنهٔ اربع عشر و ثلثمائه و باز اندر ذی الحجهٔ سنهٔ خمس عشر وثلثمائه ببست ورخد شد واندر رجب سنهٔ ست عشر باز آمد و اندرین میانه خلافت سیستان بوالفضل را بود و بذی الحجه اندر شهر آمد و محمد بن موسی را اندر جمادی الاخر سنهٔ سبع عشرة وثلثمائه واندر شعبان رزدانی که نام وی محمدبن یعقوب بود بکرمان فرستاد، باسپاه و بکرمان شد وهزار هزار درم بدادند وبازآمد، اندرذی القعده وهم اندرین سال احمدبن محمدبن اللیث را ازقضا عزل کرد وبوالحسین انصاری راقاضی کرد وبوسعید شروطی راازخطبه عزل کرد وبوالحسین الماصلی را خطیب کرد، بازمحمد

ابن یعقوب رزدانی‌را ببست فرستاد، اندر رمضان و بازار نو اندر ربیع‌الاول بسوختند، باز امیر بوجعفر بنفس خویش برفت بحرب حمك‌بن نوح، اندر شعبان سنهٔ تسع عشرة و ثلثمائه و آنجا شد وصلح کردند و بازگشت و اندر جمادی‌الاخرهٔ سنهٔ عشرین و ثلثمائه ابو احمدالحسین بن بلال بن‌الازهر را بحرب بایزید ننکر فرستاد و با یزید بهزیمت برفت، واندرین ماه انصاری را ازقضاءزل کرد وقضا خلیل بن احمد را داد، اندر جمادی‌الاخرهٔ سنهٔ‌عشرین و ثلثمائه باز خبر آمد که بایزید بنکی و باز کریاء زیدوی وقراتگین و یارانشان براه نوزاد بیرون آمدند ببست که احمد یعقوب رزدانی رابگیرند ورزدانی بماه رمضان گریخته زآنجا باز آمد وامیر بوجعفر بیرون شد که آنجا رود، بحرب ترکان ببست ودو ماه بردر شهر بماند، برمضان بیرون شد واندر ذی‌الحجه بشهر اندر آمد واندرین‌میانه نامه نبشته بود سوی ابوحفص عمروبن یعقوب و بوحفص متنکر ببغداد بود، تا بازآید و اندر محرم سنهٔ احدی وعشرین و ثلثمائه بشهر اندر آمد و امیر ابوجعفر او را بزرگ داشت واجلال واکرام کرد وخلعت‌ها داد وعملها عرضه کردند وبروی وبایزید بنکی و با زکریاء زیدوی و قراتگین ببست هر سه طاعت کردند و بفرمان اندر آمدند، چون رزدانی از آنجا بازگشت ورزدانی را محبوس کرد و سالها بحبس اندر بماند و باز از زندان بگریخت و کارها بدست پسران طاهر اصرم بوالخیر و بوحفص و بوالقسم همی رفت. چون امیر باحفص بیآمد عملها برو عرضه کرد، گفت من دو عمل را اندر سیستان پس از صدر که تو داری خریدار بودم، کنون آب آن بشد نخواهم وصدر من داشتم بباد دادم و کفایت آن ندانستم که بداشتمی تو بجای آوردی، بدان تومستحق‌تری ازمن، آنچه من کردمی امیری شهر بودی، کنون فلان گندمك را دادی، آب آن بشد ودیگری امیری آب بودی فلان محمدبن عبدالرحمن رادادی، آب آن بشد، کنون مراهیچ عمل نماندونخواهم ونکنم. آخر سیده بانو مادر امیر بوجعفر گفت نه ترا شغلی باید؟ آخر او را صاحب مظالم کردند، هر روز مظالم سپاه بودی وبصدر مظالم بنشستی وکارها همی راندی وامیر با جعفر مردی بود بیدار وسخی وعالم واهل هنر واز هر علمی بهره داشت. روز وشب بشراب مشغول بودی و ببخشیدن وداد ودهش و مردمان جهان اندر روزگار او آرام گرفتند و هیچ مهتری بشجاعت او نبود، اندرین روزگارها وساعات واوقات را بخشش کرده بود. زمانی بنماز وخواندن، زمانی نشاط وخوردن، زمانی کار پادشاهی باز نگریدن، زمانی آسایش وخلوت بآرامیدن وذکر او بزرگ شد درجهان، نزدیك مهتران عالم».

پس از آن واقعهٔ ماکانست باامیر ابوجعفر (۱).

حدیث ماکان باامیر بوجعفر

«بدانك رسولی فرستاد سوی ماکان، بمیانهٔ زره رسول پذیرهٔ بوالحسین خارجی آمد، بوالحسین گفت کجاروی، گفت نزد ماکان همی‌فرستدملك بنده را برسولی. بوالحسین مزاح بود گفت:

فالی بکنم ریش ترا یا رسول ... ریشت بکند ماکان پاك‌ازاصول

۱ـ تاریخ سیستان چاپ طهران ص ۳۱۵ـ۳۱۶

رسول برفت، نزدیك ماکان شد وماکان اورا بنواخت وبرو نیکویی کرد، آخرشبی شراب خورد وتافته گشت فرمان داد تاریش وی بستردند، دیگر بهشیاری زآن پشیمانی خورد ورسول را خلعتها دادومالهای بسیار وعذرها خواست وبداشت تاریش وی بر آمد وبرقضای حاجت باز گردانید وعذر همی خواست، رسول گفت ترا ای امیر اندرین هیچ گناه نبودست الا این فالی بود که بکردند بسیستان وفال کرده کار کرده بود. چون رسول بسیستان باز آمد جاسوس امیر باجعفر راآگاه کرده بود. ازرسول باز پرسید، قصه باز گفت، بوالحسین خارجی را بخواند، وی انکار کرد وهزارسوار بساخت ونگفت که همی کجا روم وپانصد جمازه وپانصد مردپیاده بر نشاند وبیابان کرمان بر گرفت، مردمان گفتندمگر سوی کفجان خواهدشد، هیچ کس را خبر نبود تاشبیخون کرد بری وماکان را بگرفت و بسیستان آورد وخزینه ومال او بر گرفت وهزار اسب تازی وپانصد شتر آورد و اینجا ازو هزار هزار درم، پس بنواخت وبگذاشت و مهمان کرد، بمستی برو خویشتن متغیر گردانید، بفرمود تاریشش بستردند، دیگر عذرها بسیار خواست و نیکو همی داشت، تا باز ریشش بر آمد، آنگاه خلعت داد وباز گردانید.»

این ماکان پسر کاکی که بعضی نام او را ماکان بن کالی نوشته‌اند پیش از آن با امرای سامانی زدو خوردها کرده ودر حوالی سال ۳۱۰ بر استراباد تسلط یافت وبا سامانیان ومخصوصاً اسفار که یکی از پیروان سابق وی بود ونیز بامرداویز دیلمی پدر پادشاهان آل زیار جنگها کرد ودرشمال ایران فتنه‌ها ازو برخاست ودورهٔ سلطهٔ وی از ۳۱۰ تا ۳۲۹ بپنجامید (۱). رودکی این بیت را در حق خود گوید:

بداد میر خراسانش چل هزار درم — درو فزونی یك پنج میر ماکان بود

اگر چه بدرستی معنی ازین شعر بر نمی آید وظنست که تحریفی درآن راه یافته باشد ولی ظاهراً چنانست که امیر خراسان وی را چهل هزار درم صلت بخشید (چنانکه بعدخواهد آمد) وامیر ماکان نیز پنج هزار بر آن بیفزود والبته اگر چنین باشد این واقعه یا پیش از ۳۱۰ روی داده است که ماکان هنوز برسامانیان نشوریده بود ویا پس از آنکه امیر ابوجعفر برو اهانت کرد ونصر بن احمد را ازین اهانت خوش آمد وامیر بوجعفر راشکر گزاری کرد ورودکی قصیده‌ای درمدح امیر ابوجعفر گفت ماکان برای اینکه رودکی او را بدنگوید این صلت را بوی بخشید که از اهاجی وزخم زبان رودکی در امان باشد.

پس از آن مؤلف تاریخ سیستان واقعهٔ شراب خوردن امیر نصر را بیاد امیر ابوجعفر وشکر گزاری ازین اهانت برماکان وقصیده سرودن رودکی راچنین بیان میکند: (۲)

۱– رجوع شود بکتاب «سلسله‌های اسلامی» تألیف لن پول انگلیسی چاپ لندن ۱۸۹۴ – ص ۱۳۶ Stanley Lane-Poole, The muhammedan dynasties London- 1894-p. 136 ونیز بکتاب «اشاراتی درباب سلسله‌های اسلامی» تألیف ادوارد زاخائو آلمانی برلین-۱۹۲۳- ص ۱۰ Edward Sachau, Ein Verzeichnis Muhammedanischer Dynastien-Berlin 1923-p. 10

۲– تاریخ سیستان ص ۳۱۶–۳۲۶

حدیث نصر بن احمد با امیر بوجعفر

«این خبر بمجلس امیرخراسان بگفتند، اورا عجب آمد از همت ومروت وشجاعت او و ماکان را دشمن داشتی. امیر خراسان یکروز شراب همی خورد، گفت همه نعمتی ما را هست اما بایستی که امیر باجعفر را بدیدمی، اکنونکه نیست باری یاد او گیریم و همه مهمتران خراسان حاضر بودند. یاد وی گرفت وبخورد وهمه بزرگان خراسان نوش کردند. آنگاه که سیکی بدو رسید، جام سیکی سرمهر کرد وده پاره یاقوت سرخ وده تخت جامهٔ بیش بها وده غلام وده کنیزك ترك همه باحلی وحلل و اسبان و کمرها نزدیك وی فرستاد بسیستان ورودکی این شعر اندرین معنی بگفته بود بفرستاد وآنروز برزفان امیر خراسان برفت که اگر نه آنست که امیر باجعفر قانعست یا نه آن دل وتدبیر ورای و خرد که وی دارد همه جهان گرفتستی وشعر اینست:

مادر می را بکرد باید قربان | بچهٔ اورا گرفت وکرد بزندان

. . . . ☆ . . . . (۱)

وما این شعر بدآن یاد کردیم تاهر که این شعر بخواندامیر باجعفر رادیده باشد که همه‌چنین بود که وی گفتست واین شعر اندر مجلس امیر خراسان وسادات رودکی بخواندست، هیچ کس بیك بیت ویك معنی ازین که درو گفته بود منکر نشد، الا همه یك‌زبان گفتند که اندروهرچه مدیح گویی مقصر باشی که مرد تمامست، چون شعر اینجا آوردند ده هزار دینار فرستاد رودکی‌را وشرابدارامیر خراسان راکه آن یادگار آورده بود خلعت داد وعطا وباز گردانید وقصه دراز نمی کنم اندرحدیث او که کتاب دراز گردد که فضایل اوراخاصه ازمیان بزرگان سیستان دومجلد چنین باید وهم گفته نیاید. اما از آن هر مهتری باختصار فصلی یاد کرده همی آید وصانع بلخی اندر رباعیات خویش این قصهٔ ماکان ومیرشهید یاد کردست، چنانکه یاد کنیم، بیت:

خان غم تو پست شده ویران باد | خان طربت همیشه آبادان باد

همواره سر کار تو بانیکان باد | تو میر شهید و دشمنت ماکان باد

وشعرای تازی اندرو شعر بسیار گفته‌اند اماشرط ما اندرین کتاب پارسیست، مگر جایی که اندر مانیم و پارسی یافته نشود. باز امیر بوجعفر پسران طاهر اصرم را محبوس کرد ومحمد بن حمدون‌را وبوالعباس عمیر رابلشکر فرستاد، بازمحمد بن حمدون بخراسان شد، بخدمت امیر خراسان، امیر بوجعفر بوالفتح راسپهسالار کرد وکارها بردست بوالفتح همی‌رفت وبزرگ گشت ومردی جلدبود وبآخر باز ابوالحسین طاهر بن محمد بن محمد بن ابی تمیم دستوری خواست وبخراسان شد وآنجا بردست وی کارها بسیار رفت و خدمت ها کرد امیر خراسان را وسبب‌ها بود او راکه بجایگاه باز گفته آید، انشاء الله وبسیار چیز عطا داد ونام وی بمردی اندر خراسان بزرگ گشت و بدرگاه امیر خراسان ببود و آنجا خلعت وایجاب بسیاریافت ومعروف گشت وزآنجا بابزرگی بسیستان باز آمد وامیر

۱ـ پس ازین ۹۳ بیت دیگرست که اینجا فروگذاشته میشود و بجای خود دراشعار رودکی خواهد آمد.

باجعفر پذیرهٔ او بازشد واورا بامرتبهٔ بزرگ بشهراندرآورد وشش ماه اینجا ببود وروز وشب بمجلس او بود وخلعت‌ها داد ونیکویی‌ها کرد بااو . بازبست اورا داد وآنجا شد و آنجا اهل علم بسیار بود وطاهرعلم دوست بود وروزو شب بدآن مشغول گشت و علما و فقهای بست راروز وشب نزدیك خویشتن داشتی ومناظره کردندی ، اندرپیش او و اندر آن سخن گفتی ، بازمیان مردمان اوق تعصب شنگل و زاتورق افتاد ، اندرسنهٔ احدی و اربعین وبوالفتح آنجاشد وایشان را ازآن زجر کرد . باز بوالفتح راخلاف افتاد ، بسبب تازی مندرك و عاصی شد وازشهر بیرون شد وبکر کوی شد وز آنجا بقوقه شد و امیر بوجعفر رزدانی را وسپاه را بطلب اوفرستاد وبوالفتح بازگشت وبجرواد کن آمدوآنجا مردم غوغا با او جمع شد باز بوالعباس را پسر طاهربن محمدبن عمروالليث آنجا بیعت کردند، گفتند این پادشاهی نیمروز را سزاوارتر از امیر بوجعفر که پدر بر پدر پادشا و پادشازادست و امیر بوجعفر پادشازاده از جهت ما درست ولشکر هم اندر بیعت یکی شدند وبوالفتح بسپاه سالاری او بایستادوسپاه جمع کرد و قصد قصبه کردند وبدر شهر آمدند وحرب افتاد میان دوسپاه وترکان بست فرا رسیده بودند، بیاری امیر بوجعفر و پای نداشت. بوالفتح با ایشان بهزیمت برفت وجروادکن وبیشتری از پیش زره غارت کردند وامیربوجعفر رزدانی رابراثر او باوق فرستاد واورا اندر نیافت وباوق‌استقامت کرد ومردمان اوق سرازطاعت بکشید وبیرونج جمع شدند وحرب کردند وبهزیمت‌شدند سالاران ایشان‌را شانزده مردآن روز بکشتند. بازامیرابوجعفراحمدبن ابراهیم را باوق فرستاد ومردم آرام گرفتند با او، بازسلیمان بن عوف از خراسان بنامهٔ امیر بوجعفر بیآمد، بامان او با سه هزار مرد و باز ناحیت اوق فرا او داد. باز رزدانی که غلام وی بوده بود و چندان نیکویی امیر بوجعفر بروی کرده بود تدبیر کرد بر عبدالله‌بن محمدبن اسمعیل‌وبر بوالعباس‌بن طاهربن عمر و بر ابراهیم سرخ وگروهی از چاکران خاصهٔ‌وی و او را اندر مجلس شراب بگوشه‌ای خلفی اندر بکشتند و بیت‌المال غارت کردند و کشتن وی شب‌سه شنبه‌بود دو شب گذشته از ربیع‌الاول سنهٔ اثنی وخمسین وثلثمائه ...»

این قصیدهٔ رودکی در مدح امیر ابوجعفر احمدبن محمد یکی از چند قصیدهٔ اوست که بجا مانده و شاید تنها قصیدهٔ او باشد که تمام بما رسیده است ویکی‌از امهات قصاید اوست واز حیث خمریات ومدایح در غایت فصاحت واوج‌شاعریست. در تخلص این‌قصیده در حق این ممدوح گوید :

زان می خوشبوی ساغری بستاند	یاد کند روی شهریار سجستان
خود بخورد شاد واولیاش همیدون	گوید هر یك چو می بگیرد شادان
شادی بو جعفر احمد بن محمد	آن مه آزادگان و مفخر ایران

ودر نسب او گوید :

خلق زخاك وزآب و آتش وبادند	وین ملك از آفتاب گوهر ساسان

چنانکه گذشت در انجام این قصیده از ناتوانی وپیری خویش شکوه همی کند که اگر درماندگی وپیری نبودی بپای خویش نزد وی همی رفتمی ومدح بر وی همی‌بردمی

واگر ابو عمر او را دلاور نکردی بمدح امیری چون وی زهره نداشتی و درین اشعار مدح ومنقبت امیر ابوجعفر رابجای بلند رسانیده است چنانکه وی رادرعلم وحکمت وشرع می‌ستاید و برافلاطون وابوحنیفه وشافعی وسفیان برتری مینهد و کرم وداد وخرد پروری وی را نیز ستایش همیکند و ازین ابیات سخت آشکارست که مدح این امیر را از صمیم دل وبا نهایت صدق سروده است .

٣- ابو طیب مصعبی

سومین کسیکه برآنند رودکی‌وی را مدیح گفته باشد ابوطیب‌مصعبی وزیر نصر بن احمدست . احوال این وزیر را که ظاهراً یکی از بزرگان زمان خویش بوده است ودرعلم وسخا از سرآمدان‌زمانه بشمار میرفته کتب تاریخ فرو گذاشته‌اند وذکر مختصری درچند جااز وی رفته است ازآنجمله است درتاریخ مسعودی تالیف ابوالفضل بیهقی(١):

«چنان خواندم دراخبار سامانیان که نصر احمد سامانی هشت ساله بود که از پدر بماند که احمد را بکشتند ودیگر روز آن کودك را بر تخت ملك نشاندند، بجای پدر، آن شیر بچه ملك‌زاده‌ای سخت نیکو برآمد وبر همه آداب ملوك سوار شد وبی‌همتا آمداما در وی شرارتی وزعارتی وسطوتی وحشمتی بافراط بود وفرمانهای عظیم میداد ازسر خشم تامردم از وی رمیدند وبا این همه بخرد رجوع کردی و میدانست کـه آن اخلاق ناپسندیده است.یکروز خلوتی کردبابلعمی که بزرگتر وزیری بود وبوطیب مصعبی‌صاحب دیوان رسالت وهر دو یگانهٔ روزگار بودند در همه ادوات فضل و حال خویش بتمامی باایشان براند ...»

پس از آن گردیزی در زین‌الاخبار (٢) در انجام شهریاری نصربن احمد نویسد :

«... شغل تدبیر از ابوالفضل محمدبن عبدالله البلعمی‌سوی‌ابوعلی محمدبن محمدالجیهانی شد ومحمدبن حاتم‌المصعبی خلاف کرد و کاربی نظام شد .»

ازین دو کتاب چنین برمیآید که ابوطیب مصعبی صاحب دیوان رسالت نصربن‌احمد بود وچون دراوان کودکی و آغاز شهریاری وی دارای این‌مقام بوده است شایددرزمان احمدبن اسمعیل‌نیز این‌مقام را داشته است وازرجال دربار پدر بوده که در پادشاهی پسر نیز بجای مانده است، چنانکه بلعمی نیز همین حال داشته و بجای خود خواهد آمد و از آن پس در زمان نصربن احمد روزگار براو دگرگون شده است و برمخدوم خـویش خلاف آورده است .

از آن پس ابومنصور عبدالملك بن‌محمد بن اسمعیل‌النیشابوری الثعالبی مورخ و ادیب معروف قرن‌پنجم‌در کتاب یتیمة‌الدهر (٣) مختصر ترجمه‌حالی ازین‌وزیر نوشته‌است:

«ابوطیب‌المصعبی محمدبن حاتم - درهمهٔ کارهای معاشرت وندیمی واسباب‌ریاست ووزارت معروف ومشهور بود، دست وی در کتابت با برق هم‌چشمی کردی وخامهٔ او در

١- چاپ کلکته ص ١١٧ وچاپ طهران ص ١٠١ وچاپ من ج ١ ص ١١٢

٢- ص ٣٢

٣- چاپ دمشق ج ٤ - ص ١٥

روش چون کشتی وخط او گلشن دیدگان و بلاغت او املای عطارد وشعرا و دردو زبان نتایج فضل و میوه‌های عقل و چون برامیر سعید نصر بن احمد بواسطهٔ فزونی محاسن و وفور مناقب مسلط شد واو وی را وزیر خویش گردانید و بمنادمت خویش اختصاص داد زمانی نگذشت که برو چشم زخم رسید و آفت وزارت بر وی بپیچید وپس زمین را از خون او سیراب کرد ..»

واز آن پس ابیاتی چند از شعر تازی او آورده است که درفصاحت طاقست. از اینجا آشکار میشود که مصعبی پس از آن ازصاحب دیوانی رسالت بوزارت نصر بن احمد رسیده وشاید پس از آنکه بلعمی فرمان یافته باشد، یعنی بسال ۳۳۰ و آخرالامر کشته شده ولی تاریخ کشته شدن او را بدست نداده‌اند .

ودیگر در کتاب «المحمدون من الشعراء» تألیف وزیر جمال الدین ابی الحسن علی بن القاضی الاشرف یوسف القفطی معروف بابن قفطی (متوفی در ٦٤٦) ترجمهٔ مختصری ازمصعبی هست بدین قرار :

«محمد بن حاتم ابوطیب المصعبی- از شعرا ووزرا و ندما ورؤسای خراسان بود و در هریك ازین کارها بکمال رسید وخاطری وقاد وخامه‌ای روان داشت وبفزونی محاسن وبسیاری مناقب برامیر نصر بن احمد چیره شد ووی او راٌ وزیر خویش گردانید و بهم نشینی خود برگزید وروزگاری نگذشت که چشم زخم برو رسید و آفت وزرات بر او پیچید و زمین از خون اوسیراب شد ..» واز آن پس همان اشعاری راکه ازو در یتیمة الدهر است ثبت کرده است .

مصعبی در دوزبان شاعر فحل بوده ، از شعر پارسی او جزین چند بیت نمانده و آن قطعه‌ای است معروف که بخطا بشعرای دیگر بسته‌اند و در تاریخ بیهقی بنام او ثبت آمده است (۱) .

جهانا ، همانا فسوسی و بازی	که بر کس نپایی و باکس نسازی
چوماه ازنمودن، چو خوراز شنودن	بگاه ربودن چو شاهین و بازی
چوزهر ازچشیدن چوچنگ ازشنیدن	چو باداز وزیدن، چو الماس گازی
چو عود قماری و چون مشك تبت	چو عنبر سرشتهٔ یمان و حجازی
بظاهر یکی بیت پر نقش آزر	بباطن چو خوك پلید و گرازی
یکی را نعیمی ، یکی را جحیمی	یکی را نشیبی ، یکی را فرازی
یکی بوستانی پراگنده نعمت	برین سخت بسته، برآن نیك بازی
همه آزمایش ، همه پر نمایش	همه پردرایش ، چوگرگ ترازی
هم از تست شهمات شطرنج بازان	ترا مهره زاده بشطرنج بازی
چرا زیرکانند بس تنگ روزی؟	چرا ابلهان راست بس بی‌نیازی؟
چرا عمر طاوس و دراج کوته؟	چرا مار و کرکس زید درد رازی؟

۱- چاپ کلکته ص ٤٦٦ - ٤٦٧ که آنجا صریحاً بنام مصعبیست و چاپ طهران ص ۳۸٤ که نام شاعر ندارد وچاپ من ج ۱ ص ٤٥٦-٤٥٧ که نیز بنام اوست.

صد و اند ساله یکی مرد غرچه — چرا شست وسه زیست آن مرد تازی؟
اگر نه همه کار تو باژ گونه — چرا آن که ناکس‌تر او را نوازی؟
جهانا، همانا ازین بی نیازی — گنه‌کار ماییم، تو جای آزی

ودر فرهنگ جهانگیری در لغت « غـرچه » بیت ۱۱ و۱۲ این قطعه صریحاً بنـام ابی‌طیب مصعبیست.

از رودکی شعری که نام ابی‌طیب مصعبی در آن بـرده شده باشد نیست ولـی در لباب‌الالباب دو بیت از اشعار رودکی را صریحاً درمدح این وزیر ثبت کرده‌اند. چنانکه بجای خود خواهد آمد.

یاقوت در معجم‌البلدان درکلمهٔ بست (۱) در شرح حال ابو حاتم محمدبن حبان‌بن معدبن مؤیدبن سعیدبن شهید تمیمی بستی معروف بابوحاتم سجستانی فقیه‌نامی قرن‌چهارم متوفی در ۳۵٤ مینویسد که وی کتابی در بارهٔ قرمطیان برای ابوطیب مصعبی نوشت و بپاداش آن ابوطیب مصعبی قضای سمرقند یابگفتهٔ دیگرعمل سیستان را باو سپرد، ازین قرار ابوطیب محمدبن‌حاتم مصعبی هم‌مانند مخدوم خود نصر بن احمد سامانی قرمطی یا اسمعیلی بوده است وشاید در همان فتنهٔ اسمعیلیه که پس ازین خواهدآمد کشته‌شده باشد.

۴- بلعمی

چهارمین کسی که رودکی مدح‌وی راگفته است بلعمی وزیرست. سوزنی سمرقندی شاعر معروف قرن ششم که در اطلاع باحوال واشعار پیشینیان ومعاصران خویش برتمام شعرای ایران برتری دارد چهار جا باین معنی اشارت کرده است:

۱- یکجا در قصیده‌ای بدین مطلع:

ای بر سریر دولت و اقبال متکی — ممدوح بی‌خلافی و مخدوم بیشکی

در مدح وجیه‌الدین بن‌علی زکی در مدیحه گوید:

صدیك‌ازآنکه توبکمین‌شاعری‌دهی — از بلعمی بعمری نگرفت رودکی

۲- در قصیده‌ای دیگر بدین مطلع:

صدر جهان رسید بشادی و خرمی — در دوستان‌فزونی ودردشمنان کمی

بمدح شمس‌الدین محمدبن عبدالعزیز بن مازه، در مدیحهٔ آن بیتی از رودکی را تضمین کرده و گوید:

در مدح تو بصورت تضمین ادا کنم — یك بیت رودکی را در حق بلعمی
«صدرجهان، جهان‌همه‌تاریك‌شب‌شدست — از بهر ما سپیدهٔ صادق همی دمی»

۳- در قصیده‌ای دیگر بدین مطلع:

جاودان ماندکریم از مدح شاعر زنده‌نام — زین بود شاعرنوازی عادت ورسم کرام

در مدح نظام‌الدین وزیر ودر فاتحهٔ قصیده پیش از مدیحه گوید:

۱- چاپ مصر ج ۲ ص ۱۷۷

رودکی آن اوستاد بیت‌دانش‌راتکش (۱) — داد دیناری هزار از زر آتشگون و فام
قیمت عیار را هم فام کرد از دیگری — بلعمی عیار وار از رودکی بفگند فام
کرد عتبی باکسایی همچنان کردارخوب — ماند عتبی از کسایی تا قیامت زنده نام
فرخی هندی غلامی ازقهستانی بخواست — سی غلام ترك دادش خوش‌لقا وخوش کلام

وسپس در مدیحه گوید :

هم قهستانی و عتبی را بهم با بلعمی — زو شودنادیده دیدن چون‌ورا دیدی تمام

۴- جای دیگری در مسمطی که در هجو «کل‌شبلی» است و در خاتمهٔ آن مدح ضیاءالدین نامی رانده است در مدیحهٔ آن گوید :

قدم همت او فرق فلك را سودست — نظر او خطر اهل هنر بفزودست
رودکی واریکی بیت زمن بشنودست — بلعمی وار بدو ده صلتم فرمودست

جز بر او بجوانمردی اوگر بودست
هرگز این رونق واین تیزی بازار مرا

چون تتبع درددیوان شعرا مسلم میسازد که‌در میان تمام‌سخن سرایان کسی که‌مانند سوزنی از احوال واشعار اسلاف ومعاصران خودآگاه باشد نیست‌وهمه جا اعتبار گفته‌های وی روشن میشود این اشارات صریح او در چهار جای مختلف بهترین سندست که رودکی بمدح بلعمی وزیر امتیاز داشته وطبیعیست که شاعری مقرب پادشاه چون رودکی وزیر دانشمند وخردپرور وتوانایی چون بلعمی را مدیحه گویدواز همین‌ابیات آشکارست که بلعمی رودکی را صلات بسیار بخشیده وحتی وامی راکه از خریدن غلامی داشته او گزارده است .

در دولت سامانیان دوتن از بزرگان وزرا باسم بلعمی معروف شده‌اند : نخست ابوالفضل محمدبن عبدالله یا عبیدالله (۲) وزیر اسمعیل بن احمد (۲۷۹-۲۹۵) که ظاهراً در۲۷۹ بوزارت امیر اسمعیل رسیده ودر زمان امیراحمدبن اسمعیل در وزارت باقی‌مانده ودر جلوس نصربن احمد نیز وزیر بوده ودر خردی این‌پادشاه باابوطیب مصعبی صاحب دیوان رسالت کفایت کارهای کشور میکرده است و پس از چندی در سال ۳۲۶ معزول شده (۳) وابوعلی محمدبن‌محمد جیهانی بجای او بر گزیده گشته ودر ۳۳۰ هجری(۹۴۰

۱-در دو نسخهٔ خطی دیوان‌سوزنی که این‌قصیده هست ناقص آمده : دریکجا : «رودکی‌اغلمت دانش وانکش...» وجای دیگر : «رودکی آن ... بیت دانش راتکش» ، تصحیح نسخهٔ اول ممکن نشد ونسخهٔ دوم بنظر اصح مینماید. واضحست درجایی‌که خالی مانده یك کلمه افتاده است بر وزن فاعلات مانند اوستاد وپیشوای وغیره ولی بقراین بدین حالت پسندیده‌تر مینماید . دربن زمینه پس ازین‌بار دیگر بحث خواهم کرد .

۲- فقط بضبط‌زین‌الاخبار گردیزی‌ص ۳۰ و۳۲ ومعجم‌البلدان چاپ‌مصر ج ۲ - ص۲۷۱-۲۷۲ وچند جا از ابن اثیر وجای دیگر همه‌جا «عبدالله» .

۳- ابن اثیر - وقایع سال ۳۳۰

میلادی (۱) درگذشته است که یك سال پس از رحلت رودکی است وازین‌قرار در تمام‌مدت عمر رودکی با وی معاصر ودر دربار سه پادشاه سامانی باوی قرین ومعاشر بوده‌است

مؤلفین کتب تاریخ ایران در حق این وزیر بزرگ که از بزرگترین کارگشایان ایران بوده است نیز کوتاهی کرده‌اند وجایی که تادرجه‌ای حق او برگزار شده کتاب الانساب سمعانیست که در آن مسطورست (۲) .

«بلعمی - این نسبتیست بسوی وزیر ابی الفضل محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالرحمن بن عبدالله بن عیسی بن رجاء (۳) بن معید بن علوان بن زیادبن غالب بن قیس بن المنذر بن حرب بن حسان بن هشام بن مغیث بن الحرب بن زید مناه بن تمیم البلعمی التمیمی. ابن ماکولا گوید که رجاء بن معید بر بلعم مستولی گشت وآن شهریست از دیار روم، درآن زمان که مسیلمة بن عبدالملك بدان داخل شد ودر آنجا بماند ونسل او آنجا بسیار شد وپسر او بدآن منسوب گشت و بخطابی سعید محمد بن عبدالحمید عبدانی خواندم که ابوالعباس المعدانی گفت که ابوالفضل بلعمی نسب خویش را بعلوان رسانیده و گفت که جداو در آنشهر بود، بزمان خالدبن مغیث بن الحرب بن مالك بن حنظلة(٤) بن زید مناه و بزمانی که فرسان تمیم المعدودی باسپاه قتیبة بن مسلم بمرو رفت آنجا بود ودردور ترین قریه‌ای بلاسجرد درموضعی که آنرا بلعمان گویند فرود آمد و بلعمی بدآنجا منسوب گشت وابوالفضل وزیر اسمعیل بن احمد امیر خراسان بود وازمحمد بن جابر (۵) درمرو ومحمدبن حاتم بن المظفر واباالموجد محمد بن عمرو و صالح بن محمد ضریر و اسمعیل بن احمد وديگران حدیث آموخت ودر عقل ورأی و بزرگی دانش یگانهٔ زمانه بود و ازابی عبدالله محمدبن نصرالفقیه درس مصنفات گرفت واخبار او در کتابها مانده است وشب‌دهم صفرسال ۳۲۹ بمرد واو از اهل بخاراست وازو تا این روزگاران اعقاب مانده است.»(٦)

ونیز یاقوت حموی در معجم البلدان در لغت «بلعم» در حق همین وزیر گوید : «بلعم ... شهریست از نواحی روم ... وچنین ذکر کرده‌اند در نسب ابی الفضل محمدبن عبیدالله بن محمدبن عبدالرحمن بن عبدالله بن عیسی التمیمی البلعمی وزیر آل سامان در ماوراء النهروخراسان ووی ازادبای بلیغ بود وذکر اودراخبار الوزراء رفته است.»(۷)

---

۱ - تاریخ ادبیات فارسی تالیف ادوارد براون مستشرق انگلیسی ج ۱- ص ۳۵٦

Edward G. Browne-A Literary-History of Persia-V.I.-London-1909-p. 356

وابن اثیر وقایع سال ۳۳۰

۲- چاپ اوقاف گیب ورق ۹۰ - رویهٔ دوم

۳- در اصل «رحاء»

٤- در اصل «حنظله»

۵-در اصل «حابر»

٦- چاپ مصر - ج ۲- ص ۲۷۱ - ۲۷۲

۷- برای جزییات احوال او رجوع شود بصحایف ۲۰۸ و۲۰۹ و۲۱۳ و۲۱٤ و۲۱۸ و۲۲۵ ازین کتاب.

دوم پسر اوست (۱) ابوعلی محمد بن محمد بن عبیدالله البلعمی وزیر ابوالفوارس عبدالملک بن نوح (۲) (۳۴۳-۳۵۰) و پسر وی ابوصالح منصور بن عبدالملک بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد سامانی (۳۵۰-۳۶۶) پنجمین وششمین پادشاه این سلسله که نوادگان امیر نصر بن احمد بودند و پس از وبسه پشت وچهار پشت بپادشاهی رسیده‌اند. این ابوعلی پس از ابومنصور یوسف بن اسحق بوزارت رسیده ودر کتب تاریخ ایران معروف‌تر از پدرست، با آنکه درفرمانروایی وکارگشایی از پدرخویش کوچک‌تر بوده و درزندگانی خود آن جلالت واحتشام پدررا نداشته است. حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده (۳) در شرح حال منصور بن عبدالملک نویسد: «وزیر او ابوعلی محمد بن محمد بلخی مترجم تاریخ جریر طبری بوده». واضحست که دراصل نسخه تحریفی رفته وهمان بلعمی بوده است که ببلخی تحریف کرده‌اند وبلعمیان هرگز از بلخ برنخاسته‌اند. اما دلیل این که پسر از پدر مشهورترست اینست که در سال ۳۵۲ بفرمان منصور بن عبدالملک تاریخ ابوجعفر محمد بن جریر ابن یزید الطبری راکه موسومست به «تاریخ الامم والملوک» و معروف بتاریخ طبری از تازی بپارسی نقل کرده و باحشووزوایدی واندك تصرفی همان کتابیست که بترجمهٔ طبری معروفست وازشاهکارهای دبیران قرن چهارم ایرانست ونیز ترجمهٔ تفسیر طبری از همین مؤلف راکه آن نیز ازامهات کتب نثر زبان فارسیست بوی نسبت می دهند (٤)، بهمین جهة این پسر درزمان ما معروف‌تر از پدرست وهرگاه که بلعمی مطلق گفته میشود مراد هموست ووی درسال ۳۸٦ فرمان یافته است (۵)، یادرجمادی‌الاخرهٔ ۳٦۳ (٦).

معلوم‌میشود که‌یکی ازین دو بلعمی (پدر یاپسر؟) کتابی داشته است باسم «توقیعات بلعمی» زیراکه نظامی عروضی در چهارمقاله جایی که کتب نظم ونثرپارسی و تازی را می‌شمارد وخواندن آن کتب رابردبیران فرض میداند این کتاب رانیز اسم می‌برد وازاسم آن پیداست که مجموعهٔ توقیعات یاباصطلاح قرون بعد ترسل ویا باصطلاح امروز منشآت یعنی مجموعهٔ فرامین ورسایل بلعمی بوده وچون پدرو پسر هردودبیر بوده‌اند معلوم‌نیست که ازکدام‌یکست ونیز پوشیده است که این توقیعات بتازی بوده یاپپارسی. دوبیت شعر پارسی نیز بنام بلعمی دردستست:

۱- که بخطا برخی از مؤلفین برادر او دانسته اند ولی فقط از سلسلهٔ انساب پیداست که بسرست ونه برادر وهمین دلیل بسنده است.

۲- زین‌الاخبار گردیزی ص ٤۲

۳- چاپ اوقاف گیب ص ۳۸۵

٤- رجوع شود بمقالهٔ مرحوم محمد قزوینی بعنوان «اولین کتاب در زبان‌فارسی حالیه» در شمارهٔ ۱۲ مجلهٔ ایرانشهر چاپ برلن نمرهٔ ذیقعدهٔ ۱۳٤۱ - ص۳۱۸ - ۳۲٦

۵- رجوع شود بفهرست کتب‌خطی فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس تألیف ادگار بلوشه‌فرانسوی پاریس ۱۹۰۵ - ج۱ص ۱۹۲

Edgar Blochet-Catalogue des manuscrits Persans de la Bibliothèque Nationale, V. 1. Paris 1905-p. 192

٦- زین‌الاخبار گردیزی ص ٤٦

۱) مؤلف فرهنگ انجمن آرای ناصری در لغت «خسبی» بمعنی ستارهٔ مشتری آورده است که: «استاد بلعمی درصفت شمشیر گوید:

درنده چو شیران، دمنده چو ثعبان درفشان چو خسبی، درخشان چو آذر»

۲) در فرهنگ جهانگیری در لغت «شیشله» که بمعنی سست باشد مسطور است: «استاد بلعمی گوید:

چون برافروزی رخ از باده کله سازی یله دستهایم شیك(۱) گردد پایهایم شیشله

این دو بیت هم پوشیده است که از پدر است یا از پسر، چون از پدر آثاری بزبان پارسی ما را نمانده و بالعکس از پسر ترجمهٔ معروف تاریخ طبری مانده شاید بتوان گفت که ابو علی بلعمی از پدرش ابوالفضل بلعمی بیشتر در زبان پارسی دست داشته و لهذا این اشعار از وست و انگهی سبك این دو بیت بسخن اواخر قرن چهارم که عصر زندگی پسر بوده است شبیه‌تر است تا باشعار اوایل قرن چهارم که دورهٔ زندگانی پدر باشد، پس ظن غالب بر آنست که این دو فرد شعر از ابوعلی بلعمی باشد.

خانوادهٔ بلعمیان در قرن چهارم یکی از معروف ترین خاندانهای علم و ادب خراسان بوده و اسم ایشان در آن زمان نمایندهٔ فضل و خرد و دانش پروری رجال بزرگ ایران بوده است، چنانکه کسایی مروزی شاعر و حکیم معروف اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم زمان این خاندان را بالهف و اسفی یاد کند و با بیانی لهف انگیز گوید:

بعهد دولت سامانیان و بلعمیان جهان نبود چنین، با نهاد و سامان بود

و این بیت که باستقبال قصیدهٔ معروف رودکی سروده شده خود تلمیحی و کنایتیست بر اینکه رودکی وابستهٔ بلعمی بوده زیرا چنان مینماید که کسایی در استقبال از قصیدهٔ رودکی یادی و ذکری از شاعر معروف سلف خود کرده باشد که بسیار بدو معتقد بوده و از شعر او کاملا هویداست که رودکی را استاد خویش و مقتدای خود می شمرده و در ضمن اینکه از در گذشتن رودکی یادی همی کند بیاد ممدوح معروف وی و آن سلسلهٔ دلیر و خردپرور سامانیان همی افتد و این بیت را در آن مقام همی سراید.

اما آن بلعمی که ممدوح رودکی بوده باید قطعاً ابوالفضل باشد زیرا که ابوعلی پسر او چنانکه گذشت در سال ۳۶۳ بقول درست تر یا ۳۸۶ بقول سست تر رحلت کرده و بقول اول سی و چهار سال یا بقول دوم پنجاه و هفت سال پس از رحلت رودکی فرمان یافته است و چنانکه بهفتاد سالگی در گذشته باشد (که حد نصاب عمر طبیعی انسانست) در ۳۲۹ که رودکی رحلت کرد سی و شش سال یا سیزده سال بیشتر نداشت و در هر صورت شایستهٔ آن نبود که شاعری پیر و مشهور و محتشم جوانی نوخاسته و وزیر زاده‌ای را که هنوز پدرش زنده بود مدح گوید و انگهی تا پدرش زنده بود و معزز البته مدح رودکی حق وی بود، زیرا چنانکه گذشت پدرش ابوالفضل درست معاصر با رودکیست و یك سال پس از رحلت رودکی در گذشته است. پس بلعمی ممدوح رودکی جز ابوالفضل دیگری نتواند بود و بلعمی نیز در حد خود ستایشگر رودکی بوده است چنانکه سمعانی در کتاب الانساب نویسد: «ابوالفضل

۱ــ شیك بهمان معنی شیشله است یعنی سست و بی نیرو

بلعمی وزیر اسمعیل بن احمد والی خراسان میگفت که رودکی را درعرب و عجم نظیری نیست» و این خود دلیل روابط این دو مرد معروف و دو کارگشای بزرگ دربار نصربن احمدست . در بارهٔ این پدروپسر پس ازین نیز بحث خواهم کرد .

اما آنچه ازشعر رودکی مانده یك جابیشتراسم بلعمی را نداردوآن درقصیده‌ایست که بمدح امیرابوجعفر سروده وجایی که وصف مجلس امیر نصربن احمدرا همی کند و می‌خوردن اورا بیادامیرابوجعفر همی‌سراید همی گوید :

یك صف میران و بلعمی بنشسته　　　یك صف حران و پیر صالح دهقان

۵ ـ عدنانی

پنجمین کسی که‌ممدوح رودکی‌بوده ومدح او دراشعاررودکی دیده میشود کسیست باسم عدنانی چنانکه درحق او گوید :

گیهان ما بخواجهٔ عدنانی　　　عدنست وکار ما همه باندامما

وجای دیگر درهمان قصیدهٔ مدح امیرابوجعفر گفته است :

گر نه مرا بو عمر دلاور کردی　　　و آنگه دستوری گزیدهٔ عدنان

زهره کجا بودمی بمدح امیری　　　کز پی او آفرید گیتی یزدان

همینقدر معلومست که‌این کس‌یاخانوادهٔ اودرخراسان مقامی داشته‌اند ومردم‌محتشم بوده‌اند وشاید اختصاصی بنشابورداشته‌اند چنانکه درتاریخ بیهقی محلی رادرشهر نیشابور اسم می‌برند باسم «باغ عدنانی» (۱) که ازباغهای نزه ومعروف نیشابور بوده‌است ، در هرحال پیداست که عدنانی مرد محتشمی بوده زیرا که رودکی اورا «خواجهٔ عدنانی» و «برگزیدهٔ عدنان» خوانده است ودرآن‌زمان حتی تااواخر قرن‌ششم خواجه لقبی بود مر بزرگان و وزرا و صاحبان اعمال بزرگ را، نیز واضحست که عدنانی نسبتست بسوی عدنان که یکی ازاسامی متداول عرب بود وقدیم‌ترین کس که این‌نام را درمیان اعراب داشته جد بیست ویکم رسول بوده است (۲) ولی درکتب بهیچ وجه کسی را که دارای این نسبت بوده باشد وباتاریخ ایران‌پیوستگی بیابد ویاقرین رودکی باشد نام‌نبرده‌اند . همینقدر می‌توان حدس زد که این عدنانی ازرجال دربار نصربن احمد بوده واختصاصی بخدمت امیر ابوجعفر داشته یا دوستی درمیان ایشان بوده است زیراکه نخست ابوعمر نامی رودکی را بمدح این امیر دلاور کرده است وسپس عدنانی وی رادستورداده و اگر این دوتن نبودند رودکی زهره نمیداشت مدح امیر ابوجعفر گوید .

۸ ـ معاصران

گذشته ازشعرای معاصر که رودکی باایشان روابط داشته واغلب دوستی در میان

۱ـ درمواضع بسیارواز آن‌جمله درچاپ کلکته ص ۵۱ وچاپ طهران ـ ص ۴۵ وچاپ من ج ۱ ص ۴۹

۲ ـ بدین ترتیب : محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان (تاریخ ابوالفداء چاپ مصر ۱۲۸۶ ـ ج ۱ ـ ص ۱۱۸)

بوده است و پس‌از‌ین ذکر هریك جدا خواهد آمد رودکی‌درشعرخویش جمعی ازمعاصران خود رانیز نام می‌برد که بیشترایشان در تاریخ ایران گم نامند و اگرشعر رودکی نبود اسمی ازایشان درین عالم نمی‌ماند.

۱) یك جاگوید، دروصف مجلس باده نوشی امیرنصر بیادامیر ابو جعفر:

بربط عیسی و فرش‌های فوادی　　　چنگ مدك نیرو نای چابك جانان
یك صف میران و بلعمی بنشسته　　　یك صف حران و پیر صالح دهقان

ازین دو بیت همین قدر برمی‌آید که عیسی نامی بوده است بربط نواز ومدك نیر نامی چنگ زن ازخنیاگران مجلس امیر نصربن احمدکه تاریخ درحق هیچ یك معرفتی نمی‌دهد. امـا مدك نیر چنان می‌نماید ترکی باشد زیرا که این اسم بنامهای ترکان شبیهست ودرهرصورت نام ایرانی نیست. پیرصالح دهقان ظاهراً شخص محتشم ومکرمی بوده است چه دریك مصرع نام بلعمی وزیرست ودر مصرع دیگر نام او و این دلیل بـر حشمت اوست. دیگر آنکه وی‌را در صف «حران» نام برده چنانکه بلعمی را در صف «میران» و«حر» درآن‌زمان‌مخصوصاً دردربار آل سامان لقبی بوده‌است برای ایرانیان اصیل وحتی شعرای عرب ایرانیان نجیب را در اشعار خود «احرار» خوانده اند و کلمهٔ حرو پس‌ازآن کلمهٔ «دهقان» تااواخرقرن‌ششم لقب نجبای ایران بوده‌است، کلمهٔ «حر» ومؤنث آن «حره» ترجمهٔ لفظ «آزاد» ویا «آزات» واحرار وحران وحرات ترجمهٔ «آزادان» ویا «آزاتان» است که‌درزمان‌ساسانیان‌درحق نجیب زادگان‌ایران‌معمول بوده‌و کلمهٔ «دهقان» که معرب کلمهٔ «دهکان» است لقبی بوده که درهمان‌عصردرحق نجبای‌درجهٔ دوم که حکام محلی نواحی ایران بوده‌اند بکار میبرده‌اند (۱). در زمانی که تازیان برایران تاختند و آن بیدادها برسلطنت باستانی ایران رفت عدهٔ کثیر ازاشراف ونجبای ایران ازشهرها فرار کردند وبقرای کوچك پناه بردند واغلب دراملاکی که ازخودداشتند متواری‌شدند، تااز تاراج عرب وستمگری عمال تازی بر کنار باشند واین جمع کثیردرقرای ایران سلسله‌ای بزرگ فراهم کردند که در باطن اشراف و نجیب زادگان ایران و در ظاهر روستاییان بودند وچون‌سلسله‌های پادشاهان ایران ظهور کردند بعضی‌ازیشان نیزازپناه‌گاه نهانی خویش بیرون آمدند ودرتاریخ ایران‌نمودار شدند. بهمین جهة ازاواخر قـرن سوم کلمهٔ احرار وحر درادبیات ایران دیده میشود وتافتنهٔ مغل کلمهٔ دهقان در اسامی جمعی کثیر از رجال سیاست وادب ایران آشکارست که گاهی پیش از اسم و گاهی پس از اسم اشخاص می‌آورده‌اند. پدر فردوسی ازین سلسلهٔ نجیب زادگان ایران بوده و این پیر صالح دهقان ممدوح رودکی نیز از همان نژادست و بنابرین یکی از بزرگان ایرانی نژاد عصرخویش بوده‌است.

۲) درهمان قصیدهٔ مدح امیر ابوجعفر گوید:

۱– وجوع شودبکتاب «شاهنشاهی ساسانیان» تألیف آرتور کریستنسن مستشرق دانمارکی کپنهاك ۱۹۰۷ ص ۴۴ – ۴۵

Arthur Christensen - L'Empire des Sassanides- Kobenhavn 1905 p.44-45

گر نه مرا بو عمر دلاور کردی	و آنکه دستوری گزیدهٔ عدنان
زهره کجا بودمی بمدح امیری	کز پی او آفرید گیتی یزدان

یعنی اگر نه مرا ابو عمر و دستور دادن گزیدهٔ عدنان دلاور میکرد کجا زهره داشتمی که مدح این امیر بسرایم ، پیداست که ابو عمر یکی از رجال دربار نصر بن احمد بوده ودربخارا میزیسته ورودکی را بسرودن مدح امیر ابو جعفر دلیر کرده‌است و ازین قرار این ابوعمر میبایست اختصاصی باامیرابوجعفر حکمران سیستان داشته باشد ولی از تصفح کتب تاریخ هویدا نشد که این ابو عمر که بوده‌است .

۳– در جای دیگر گفته است در هجو :

چرخ فلك هرگز پیدا نکرد	چون تو یکی سفلهٔ دون ژکور
خواجه ابوالقاسم از ننگ تو	بر نکند سر ز قیامت ز گور

واضحست این دو بیت را در حق پسری یا بازمانده‌ای از خواجه ابوالقاسم نامی سروده است که معلوم نشد کیست وبطریق اولی از اولاد وی هم چیزی بدست نیامد ، همینقدر از لحن سخن پیداست که این ابوالقاسم مردی محتشم بوده چنانکه رودکی وی را بلقب خواجه میخواند وخواجه‌لقبی بوده است مروزرا وکارگشایان درجهٔ اول را ودر ضمن این‌خواجه مردی‌نیکوکار بوده‌چنانکه‌ببازمانده‌ای‌ازوی گوید که ازشرم بدکرداری تو تارستخیز سرزگور نتواند برآورد ونیز پیداست که در سرودن این اشعار خـواجـه ابوالقاسم درگذشته ودرگور آرمیده بود .

خاندان بلعمیان

هرچند که از رودکی شعری که درمدح بلعمی وزیر معروف باشد بما نرسیده است اما از اشارات فراوانی که دیگران کرده‌اند مسلمست که رودکی شاید بیش از وزیران دیگر مداح بلعمی بوده وبوی نزدیکتر از دیگران بوده است .

گذشته ازین که ابوالفضل بلعمی از بزرگان تاریخ ایران بوده وجایی که سخن‌از رودکی میرود باید در احوال وی نیز بحث‌کرد چون در بسیاری از کتابهـا ابوالفضل بلعمی را باپسرش ابوعلی بلعمی اشتباه کرده‌اند جای آن داردکه درین زمینه آنچه‌هست درین سطور گرد آید :

در تاریخ ایران پس از خاندان نامی برمکیان کـه در داد ودهش ومردانگـی و جوانمردی شهرهٔ روزگاران شده‌اند هیچ خانواده‌ای بنام برداری خاندان بلعمیان‌نیست. در ادبیات ایران بیشتر جاها برمکی وبلعمی را همواره قرین یکدیگر آورده‌اند. نظام الملك درسیاست‌نامه جایی که در فایدهٔ وزیرسخن میراند (۱) میگوید: «... هرپادشاهی که او بزرگ شد وبر جهانیان فرمان یافت وتا قیامت نام او بنیکی میبرنـد همه آن بودندکه وزیران نیك داشتندی ... همچنین سلیمان علیه‌السلام چون آصف برخیا داشت‌و خلفای بنی عباس را چون آل برمك وسامانیان را چون بلعمیان وسلطان محمودراچون احمد حسن وفخرالدوله را چون صاحب عباد ...»

۱– چاپ مرحوم خلخالی ص ۱۲۸ وچاپ پاریس ص ۱۵۰

چنانکه گذشت کسایی مروزی سرایندهٔ بزرگ پایان قرن چهارم ایران که چند سالی پس از برچیده شدن این خاندان بجهان آمده است جایی که از روزگار گذشته در قصیده‌ای که باستقبال رودکی سروده بدرد ودریغ یاد میکند میگوید:

بعهد دولت سامانیان و بلعمیان	جهان نبودچنین، بانهادوسامان بود

امیر معزی سمرقندی یکی از شاعران بزرگ سدهٔ ششم ایران در بارهٔ ممدوح خویش چنین میگوید:

ای از کرم چو برمکیان درعرب مثل	وی از هنر چو بلعمیان درعجم سمر

ازین خاندان دو مرد بزرگ بوزیری سامانیان رسیده‌اند: نخست ابوالفضل محمد ابن عبیدالله بلعمی، دوم ابوعلی محمدبن محمد بلعمی. درنسب این خاندان اختلافست:

احمدبن علی منینی در کتاب الفتح الوهبی علی تاریخ ابو نصرالعتبی در شرح کتاب یمینی ابونضر عتبی درجایی که نام ابوعلی بلعمی آمده است چنین میگوید: «صدرالافاضل گوید که وی ابوالفضل محمدبن عبیدالله وزیر اسمعیل بن احمد سامانی بود وچنان گمان میرود که وی وزیر امیر سعید (۱) هم بوده است ورجاءبن معبد که یکی ازنیاگان بلعمی بود بربلعم که از دیار رومست هنگامیکه مسلمة بن عبدالملك بدان جا رفت استیلا یافت وبازماندگان وی درآنجا بودند وبدان منسوب شدند ووی درخرد ورای وبزرگداشت دانش ودانشوران یگانهٔ روزگار بود. از ابوعبدالله محمدبن نصر فقیه مصنفات شنید و وی آن کسیست که امیر سعید در بارهٔ وی میگوید که: درکار من ومردم میکوشید و ابو مالك الاخطل الاصم گفته است که محمدبن عبیدالله را در نزدیکی از ندیمان‌وی در نیشابور مدح کردم ورقعه‌ای، مهر کرده نزد من انداخت وچون بیرون رفتم آنرا گشودم و در آن چنین بود که چه‌از من آرزو داری؟ من تمیمی مروزیم. سپس صلت گرانی برای‌من‌فرستاد. وزارت ازو بابوعلی محمدبن محمد جیهانی رسید. شب دهم صفر ۳۲۹ بمرد».

این مطالبی که منینی بخطا در بارهٔ ابوالفضل بلعمی، جایی که نام پسرش ابوعلی برده شده است، آورده ظاهراً بیشتر ازکتاب الانساب سمعانی گرفته شده است، چنانکه پس ازین خواهد آمد.

سمعانی درکتاب الانساب (۲) درنسب این خاندان چنین میگوید: «البلعمی، بفتح بایی که یك نقطه دارد وسکون لام وفتح عین مهمله ودر پایان آن میم، نسبتست بسوی ابوالفضل محمدبن عبدالله بن عبدالرحمن بن عبدالله بن عیسی بن رجاء بن معبدبن علوان بن زیادبن غالب بن قیس بن المنذر بن حرب بن حسان بن‌هشام بن مغیث بن الحرب بن زید مناه بن تمیم بلعمی تمیمی. ابن ماکولا گوید که‌رجاء بن معبدبر بلعم که‌شهری از دیار رومست استیلا یافت، هنگامیکه مسلمة بن عبدالملك بدانجارفت ودرآنجا ماند وبازماندگان وی‌درآنجا بسیار شدند وفرزندان وی را بدانجا نسبت دادند و بخط ابوسعید محمدبن عبدالحمید عبدانی خواندم که: ابوالعباس معدالی گفته است: ابوالفضل بلعمی نسبش بعلوان میرسد

۱- یعنی نصربن احمد پادشاه سامانی

۲- چاپ اوقاف گیب ورق ۹۰

و گویندنیای او در آنجا بود بروزگار خالدبن مغیث بن الحرث بن مالك بن حنظلة بن زید مناه وبروزگاری که فرسان تمیم المعدودی بمرو رفت با سپاه قتیبة بن مسلم آنجا بود و در دورترین قریه‌ای از لاسجرد در جایی که آنرا بلعمان گویند فرود آمد و بلعمی بدانجا منسوب شد وابوالفضل وزیر اسمعیل بن احمد امیر خراسان بود واز محمدبن‌جابر درمرو ومحمدبن حاتم بن المظفر واباالموجد محمدبن عمرو وصالح بن محمد ضریر و اسماعیل بن احمد ودیگران حدیث شنید ودر خرد ورای و بزرگ داشت دانش و دانشوران یگانهٔ روزگار بود واز ابوعبدالله محمدبن نصیر فقیه مصنفات شنید واخباری ازو آورده‌اند ودر کتابها مانده است وشب دهم صفر ۳۲۹ بمرد واو از مردم بخاراست واو تااین روزگار بازماندگان مانده‌اند».

یاقوت حموی درمعجم البلدان (۱) درکلمهٔ بلعم گوید: «بلعم، بفتح وسپس سکون وفتح عین مهمله ومیم شهریست در دیارروم ودر نسب ابوالفضل محمدبن‌عبیدالله بن‌محمدبن عبدالرحمن ابن‌عبدالله بن عیسی تمیمی بلعمی وزیر خاندان سامان در ماوراءالنهر و خراسان چنین آورده‌اند ووی از ادیبان بلیغ بود ودر اخبارالوزراء ذکر او رفته است».

محب‌الدین ابوالفیض سید محمد مرتضی حسینی واسطی زبیدی حنفی در کتاب تاج‌العروس (۲) درکلمهٔ بلعم چنین گوید: «بلعم، درنواحی روم، رجاء بن معبدبن علوان بن زیادبن غالب بن قیس بن‌المنذربن الحرث بن حسان بن هشام بن‌المعتب بن الحرث بن زید مناة بن‌تمیم بر آن استیلا یافت و آنجاماندوفرزندان‌وی بدان‌منسوب شدند وازیشانست‌وزیر ابوالفضل بلعمی بخاری محمدبن‌عبدالله بن محمدبن عبدالرحمن بن‌عبدالله بن‌عیسی بن‌رجاء، وزیراسمعیل بن‌احمد امیرخراسان شد ودرمروو‌جای دیگر حدیث شنید ودرسال ۳۲۹ مرد».

تاج‌الدین ابونصر عبدالوهاب بن تقی‌الدین سبکی در کتاب طبقات الشافعیة الکبری (۳) در بارهٔ همین وزیر چنین گفته است: «محمد بن عبدالله بن محمد بن‌عبدالرحمن ابوالفضل بلعمی بفتح باء که یك نقطه دارد وسکون لام وفتح عین مهمله ودر پایان آن میم، وزیر اسمعیل بن احمد خداوند خراسان. نیای وی رجاء بر بلعم استیلا یافت و آن شهریست از شهرهای روم، هنگامیکه مسلم بن عبدالملك آنجا رفت و آنجا ماندٌ وبازماندگان وی‌در آنجا بسیار شدند وبدانجا منسوب گشتند ووزیر ابوالفضل از اصحاب امام محمدبن‌نصر مروزی بود. حاکم گوید: از مشایخ روزگار خود در مرو و بخارا و نیشابور وسمرقند و سرخس حدیث شنیده بود و بیشتر از کتابها را از محمدبن نصر شنیده بود و گوید از ابوالولید حسان بن‌محمد فقیه‌چندبار شنیدم که میگفت: شیخ ابوالفضل بلعمی بمذهب حدیث گروید. ابن‌الصلاح گوید: چون وی را رها کردند بمذهب شافعی گروید و ابوالفضل را مصنفاتست: کتاب تلقیح‌البلاغه‌و کتاب المقالات. ابن‌ماکولا گوید: درصفر سال ۳۲۹ مرد».

پیداست این‌مطالبی که دربارهٔ ابوالفضل بلعمی و نسب این‌خاندان در کتاب الانساب

۱- چاپ قاهره ۱۳۲۳ ج ۲ ص ۲۷۱ - ۲۷۲

۲- چاپ قاهره ۱۳۲٤ ج ۸ ص ۲۰٦

۳- چاپ قاهره ج ۲ ص ۱۷۰ - ۱۷۱

ومعجم‌البلدان‌وتاج‌العروس وطبقات‌الشافعیه والفتح‌الوهبی آمده همه ازیکدیگر گرفته‌اند وگویا اصل همه گفتهٔ ابن ماکولا باشد .

برین مطالب خرده‌ای که میتوان گرفت اینست که نخست نام پدر ابوالفضل گویا عبیدالله بوده است نه‌عبدالله، زیرا که در مراجع معتبرتر عبیدالله نوشته‌اند . دوم آنکه ابوالفضل بلعمی را وزیر احمدبن اسمعیل سامانی دانسته‌اند و چنانکه پس ازین خواهد آمدگویا این نکته‌هم نادرستست. اما این که خاندان بلعمیان از نژاد تازی وازبنی تمیم بوده باشند ونخست درشهر بلعم از شهرهای روم بوده‌اند درین نیز ایرادست ، زیراکه میدانیم یکی از عادتهای بسیار ناپسندی که در میان مؤلفان تازی‌رواج داشته اینست که همواره کوشیده‌اند برای هرلفظی اشتقاق جعلی از زبان تازی پیدا کنند و نسب هر کس را بیکی از تازیان پیش از اسلام برسانند، مخصوصاً در بارهٔ مردان بزرگ تاریخ این نسب سازیهای‌شگفت بیشترمعمول بوده‌است وازجملهٔ این شگفتیها یکی آنست که‌هر کس‌در تاریخ اسلام نامی دارد باید حتماً نسب وی بیکی از طوایف وقبایل تازی بینجامد وشاید در آن زمانها که هنوزتازیان وفرهنگ وآداب تازی برایران چیره بوده است اینگونه کسان هم برای آنکه نجابت وشرف خود را بیشتر وانمود کنند خود نسب خویشتن را بیك قبیلهٔ تازی میبسته‌اند، چنانکه دربارهٔ نسب خاندان بلعمیان هردو گفتار هست وپیش ازین آوردم که هم‌ایشان را از مردم بلعم روم وهم‌از مردم بلعمان در ناحیهٔ لاسگرد در سرزمین مرودانسته‌اندولی‌این گفتهٔ دوم‌درست‌ترمینماید. گویا چون شهر بلعم بذهن‌تازیان نزدیك‌تر از بلعمان مرو بوده است بلعمی‌را نسبت‌بشهر بلعم پنداشته‌اند وشایداملای بلعمان مروهم درآغاز بجز این بوده است و بپیروی از املای‌نام شهر‌بلعم املای آنرا هم تغییر داده باشند. چنانکه پیش‌ازین گذشت ابوالفضل بلعمی همهٔ زندگی خود را در خراسان‌و ماوراءالنهر یعنی درنیشابوروسرخس ومرووسمرقند و بخارا گذرانده است وهمین‌دلیلست که پدران وی نیز ایرانی واز مردم این نواحی بوده‌اند. پس‌ازین نیز خواهد آمد که خاندان بلعمیان در مرو خانه‌ای داشته‌اند که از ساختمانهای معروف آن شهر بوده‌است وهمچنانکه گذشت ابوالفضل هم خود گفته است من مروزیم . پس بدین جهات درست‌تر آنست که این خاندان از مردم بلعمان قریه‌ای در ناحیهٔ لاسگرد در مرو بوده‌اند،چنانکه ابوالفضل خودکودکی وجوانی خویش را درمرو گذرانده ودرآنجا دانش آموخته‌است وپیش‌ازین‌بدان اشارت رفت . پس از آن بلعمیان بماوراءالنهر رفته‌اند وچون وزیران آل سامان شده‌اند در بخاراپایتخت سامانیان‌مانده‌اند وخاندانشان همواره دربخارا بوده‌است وسمعانی میگوید که تاروزگاروی یعنی تاحدود سال ۵۵۰ که او درآن‌نواحی بوده‌است بازماندگان این خاندان بوده‌اند .

از بلعمیان مردان دیگری بوده‌اند که ذکری ازیشان در کتابها رفته است وبیشتر بدان میماند که ازین خاندان بوده‌اند. ازآن جمله است محمدبن حسن بلعمی که ابوبکر محمدبن یحیی صولی متوفی در ۳۳۶ ازو روایت کرده است (۱) وبلعمی نامی که عطار

---

۱ – ادب‌الکتاب چاپ قاهره ۱۳۴۱ ص ۱۲۶

درمصیبت نامه این داستان را ازو آورده است :

بلعمی ، کو مرد عهد خویش بود / چار صد سالش عبادت بیش بود
کرده بود او چار صد پاره کتاب / جمله در توحید و در رفع حجاب
یك شب از شبها، شبی بس سهمگین / روی خود برداشت از روی زمین
صد دلیل نفی صانع بیش گفت / شمع گردون را خدای خویش گفت
روی خویش آورد سوی آفتاب / سجده کردش ، صار کلب من کلاب
عقل چون از حد امکان بگذرد / بلعمی گردد ، از ایمان بگذرد
عقل در حد سلامت بایدت / فارغ از مدح و ملامت بایدت
گر توعقل ساده می یابی ز خویش / آن چنان صد عقل دم بریده بیش
گرچه عقلت ساده باشد، بی نظام / لیك مقصود تو گرداند تمام
دورتر باشد چنین عقل از خطر / وی عجب مقصود باید زودتر

۱ـ ابوالفضل محمدبن عبیدالله بلعمی

ابوالفضل محمدبن عبیدالله بلعمی که بواسطهٔ بسیاری دانش وهنر و خردپروری و برای امتیاز ازپسرش ابوعلی محمدبن محمد مورخـان اورا «بلعمی بزرگ» نامیده اند وزیرنصر بن احمد سامانی بوده است .

مقدسی(۱) درباب نصر بن احمد نوشته است : «حاجب وی ابوجعفر ذوغوا بود و سپهسالارش حمویه و وزیرش ابوالفضل بن یعقوب نیشابوری وپس‌ازوابوالفضل بلعمی و سپس ابوعبدالله جیهانی» .

درین‌جا مقدسی اشتباهی که کرده اینست که ابوعبدالله محمدبن نصر جیهانی را با پسرش ابوعلی محمدبن محمدبن احمدبن نصرجیهانی باهم آمیخته‌است . پس‌ازین خواهد آمد که پیش ازابوالفضل بلعمی‌ابوعبدالله محمدبن‌احمدجیهانی وزیربوده وپس ازابوالفضل بلعمی‌ابوعلی محمدبن‌محمد جیهانی وزیرشده است وابوالفضل بلعمی در میان دو جیهانی وزیری کرده است .

ابن‌اثیر در وقایع سال ۳۲۹ می نویسد : « درین سال محمدبن عبدالله بلعمی وزیر سعید نصربن احمد خداوند خراسان مرد ووی ازمردان خردمند بود ونصر در سال ۳۲۶ اورا ازوزارت بازداشت وجای او را بمحمدبن محمد جیهانی داد » . پس این گفته کاملا ثابت میکند که جیهانی که پس ازابوالفضل بلعمی بوزیری رسیده ابو علی محمدبن محمد بوده است ونه ابوعبدالله محمدبن احمد .

هم گردیزی درزین‌الاخبار (۲) درانجام شهریاری نصربن احمد می نویسد : «شغل تدبیر ازابوالفضل‌محمدبن عبیدالله البلعمی سوی ابوعلی محمدبن محمد الجیهانی شد .. »

ابوالفضل بیهقی تاریخ نویس معروف (۳) مینویسد : « چنان خواندم در اخبار سامانیان که نصربن احمد سامانی هشت ساله بود که ازپدر بماند که احمد را بشکارگاه

---

۱ ـ ص ۳۳۷
۲ـ چاپ برلن ص ۳۲
۳ـ چاپ کلکته ص ۱۱۷ - ۱۱۹ وچاپ طهران ص ۱۰۱ - ۱۰۲ وچاپ منج۱ص ۱۱۲

بکشتند و دیگر روز آن کودک را بر تخت ملك نشاندند، بجای پدر. آن شیربچه ملك زاده‌ای سخت نیکو برآمد و بر همه آداب ملوك سوار شد و بی‌همتا آمد. اما در وی شرارتی و زعارتی و سطوتی و حشمتی بافراط بود و فرمانهای عظیم میداد، از سر خشم. تا مردم از وی در رمیدند و با اینهمه بخرد رجوع کردی و میدانست که آن اخلاق ناپسندیده است. یکروز خلوتی کرد با بلعمی که بزرگتر وزیری بود و بوطیب مصعبی صاحب دیوان رسالت و هردو یگانهٔ روزگار بودند، در همه ادوات فضل و حال خویش بتمامی باایشان براندو گفت: من‌میدانم که اینکه ازمن میرود خطایی بزرگست؛ ولیکن باخشم خویش برنیایم وچون آتش خشم بنشست پشیمان میشوم و چه سود دارد که این گردن‌ها زده باشند وخانمانها بکنده وچوب بی‌اندازه بکار برده، تدبیر این کار چیست؟ ایشان گفتند: مگر صواب آنست که خداوند ندیمان خردمند را ایستاداند که ایشان باخرد تمام باشند درپیش‌خویش‌و باخرد تمام که‌دارند بارحمت ورأفت وحلم باشند ودستوری‌دهد ایشان را تابی‌حشمت، چونکه خداوند درخشم شود بافراط، شفاعت کنند و بتلطف آن خشم را بنشانند وچون نیکویی فرمایدآن‌چیز رادر چشم وی‌بیارایند، تازیادت فرماید. چنان دانیم که چون برین جمله باشد این کار بصلاح باز آید. نصر احمد را این اشارت سخت خوش آمد و گفت ایشان بپسندید و احماد کرد برین چه گفتند و گفت: من چیزی دیگر بدین پیوندم تاکار تمام‌شود و بمغلظ سوگند خورم که: هرچه‌من درخشم فرمان دهم تاسه‌روز آنرا امضا نکنند، تادرین مدت آتش خشم من سرد شده باشد و شفیعان را سخن بجایگاه افتد و آنگاه نظر کنم بر آن و برسم که اگر آن خشم بحق گرفته باشم چوب چندان زنند و کم ازحد باشد و اگربناحق گرفته باشم باطل کنم آن عقوبت را و برداشت کنم آن کسانرا که درباب ایشان سیاست فرموده باشم، اگر لیاقت دارند بر داشتن را و دیگر عقوبت برمقتضای شریعت باشد، چنانکه قضاة حکم کنند برانند. بلعمی گفت و بوطیب که: هیچ نماند واین کار بصلاح بازآمد و آنگاه فرمود که بازگردید و طلب کنید درمملکت من خردمندتر مردمان را و چنان عدد که یافته آید بدرگاه آرید، تاآنچه فرمودنیست بفرمایم. این دومحتشم باز گشتند، سخت شادکام که بلایی بزرگتر ایشان رابود وتفحص کردند جملهٔ خردمندان مملکت را وازجمله هفتاد واند تن رابه‌بخارا آوردند، که رسمی وخاندانی ونعمتی داشتند ونصراحمد راآگاه کردند وفرمود که: این هفتاد واند تن را که اختیار کرده‌اند یکسال ایشان را میباید آزمود، تاتنی چند ازیشان بخردتر اختیار کرده آید وهمچنین کردند تا ازمیان آن قوم سه پیر بیرون‌آمدند خردمندتر وفاضل‌تر وروزگار دیده‌تر وایشان را پیش نصر احمد آوردند ونصر یکهفته ایشان رامیآزمود وچون یگانه یافت راز خویش با ایشان بگفت و سوگند سخت گران نسخت کرد، بخط خویش و برزبان راند وایشان را دستوری داد بشفاعت کردن در هر بابی و سخن فراخ‌تر بگفتن ویکسال برین آمد، نصراحمد احنف قیس دیگر شده بود در حلم، چنانکه بدو مثل‌زدند واخلاق ناستوده بیکبار ازوی دورشده بود.»

سیف‌الدین حاجی بن نظام عقیلی در کتاب آثار الوزراء در بارهٔ ابوالفضل بلعمی می‌نویسد: «الوزیر ابوالفضل بلعمی از کبایر وزرای عجمست واسمعیل بن احمدالسامانی

وزارت بدو تفویض فرمود ودر رفع لوای معدلت و نصفت و تدبیر امور مملکت و ترتیب مصالح دولت باقصی الغایت و الا مکان بکوشید و بقصد خمارتگین صاحب جیش که رباط خمار تگین درراه عراق او بنا کرده است امیر نوح سامانی باهلاك اومثال داد».

در کتاب بحیره تألیف فزونی استرابادی (۱) همین مطالب با اندك تصرفی بدینگونه آمده است: «وزیر ابوالفضل بلعمی از کبار وزرای عجمست، اسمعیل بن احمد سامانی وزارت خودرا باو تفویض کرده بود ودر رفع لوای معدلت و نصفت و تدبیر امور مملکت و ترتیب مصالح دولت باقصی الغایت کوشید، بواسطهٔ قصد خمار تگین(۲) صاحب جیش که رباط خمار تگین در سرراه عراق بنا کردهٔ اوست امیر نوح سامانی بهلاك اومثال داد».

درین گفتارها نویسندگانی که گفته‌اند ابوالفضل بلعمی درزمان امیر اسمعیل بن احمد واحمدبن اسمعیل بوزیری رسیده است همه بخطا رفته‌اند وتردیدی نیست که تازمان نصر ابن‌احمد ابوالفضل بلعمی وزیری نیافته ودراواخر دورهٔ احمدبن اسمعیل ابو عبدالله محمد ابن احمد جیهانی که پس‌از ابو بکر بن احمد بوزیری رسیده وزیر بوده‌است و هنگامی که احمدبن اسمعیل‌را کشته‌اند ابو عبدالله جیهانی درین مقام بوده ودرآغاز سلطنت نصر بن احمد که کودك بوده است ابوعبدالله جیهانی همین پایه را داشته و ظاهراً اندکی پس از آن معزول شده وابوالفضل بن یعقوب نیشابوری باین مقام‌رسیده وپس‌ازو ابوالفضل‌محمد ابن عبیدالله بلعمی وزیر شده است وسپس این‌مقام را بابوعلی‌محمدبن محمد جیهانی پسر جیهانی بزرگ داده‌اند.

راورتی خاورشناس انگلیسی درترجمهٔ طبقات ناصری نیز دربارهٔ ابوالفضل‌بلعمی اشتباهات کرده‌است: یکجا(۳) گوید: «امیراسمعیل ابوالفضل بلعمی‌معروف‌راوزیرخود کردو او درین مقام بود تازمان نوح‌بن منصور وبفرمان وی تاریخ طبری را از تازی بفارسی ترجمه کرد». درینجا آغاز وزیری ابوالفضل بلعمی را بخطا درزمان اسمعیل بن احمد دانسته وابوالفضل بلعمی را باپسرش ابوعلی بلعمی اشتباه کرده است.

جای دیگر (٤) گوید: «نوح‌بن نصر نخست حکیم ابوالفضل احمد ابن‌محمد را در ۳۳۰ بوزارت گماشت ودر همان‌سال خود جانشین پدر شده بودو نیز وی فرمان داده‌است که ابوالفضل بلعمی وزیر رابکشند واین‌همان کسی که تاریخ طبری را ترجمه کرده‌نیست واز همان خانواده است». اینجاآن شبههٔ پیش را اصلاح کرده ولی خطای دیگر افزوده است وچنانکه پس ازین خواهد آمد کشته شدن ابوالفضل بلعمی یا مرگ او در زمان نوح‌بن نصر نبوده است زیرا که نوح‌بن‌نصر تنها از شعبان ۳۳۱ تا ۳٤۳ پادشاهی کرده ویکسال پس از مرگ ابوالفضل بلعمی باین مقام رسیده است.

چنان مینماید که ابوالفضل بلعمی در همان آغاز پادشاهی نصر بن احمد ودرزمانی

۱- چاپ طهران ۱۳۲۸ ص ۳٦۹

۲- دراصل «خارتکین» درهردوموضع

۳- ج ۱ - ص ۳۳ یادداشت شمارهٔ ۱

٤- ج ۱- ص ۳۸ یادداشت شمارهٔ ٥

که‌وی هنوز جوان بوده است بوزیری او رسیده، چنانکه ابوالفضل بیهقی نیز بدان اشارت کرده است و پیش ازین آوردم. نخستین بار که نام ابوالفضل بلعمی در تاریخ دیده میشود در حوادث سال ۳۰۶ است. در سال ۳۰۲ یعنی سال دوم پادشاهی نصر بن احمد منصور ابن اسحق بن احمد بن اسد بن سامان از شاهزادگان سامانی بر نصر بن احمد شورید و حسین بن علی مرورودی از سران سپاه سامانی و شاعر معروف زبان تازی وجمعی دیگر با او همدست بودند و چون شکست خوردند حسین بن علی مرورودی را ببند افگندند و وی در زندان بود تا اینکه در سال ۳۰۶ آزاد شد. ابن‌الاثیر در وقایع سال ۳۰۲ گوید حسین بن علی را در بخارا زندانی کردند و ابو عبدالله جیهانی وی را از بند رهایی داد. امـا در یتیمة‌الدهر (۱) در ترجمهٔ حال حسین بن علی مرورودی سه بیت از اشعار تازی حسین بن علی هست که ثعالبی در آغاز آن مینویسد در مدح ابوالفضل بلعمی سروده است هنگامی که وی را از حبس قهندز هرات رها کرد و ازین قرار حسین بن علی را در قهندز هرات بند کرده بودند و ابوالفضل بلعمی سبب رهایی او از آن زندان شده است و نه ابوعبدالله جیهانی و آن اشعار حسین بن علی اینست :

الا اسقنی من زبیب شمس	عدو همی حبیب نفسی
ارق من دین آل تیم	ومن عدی و عبد شمس
اشرب بتذکار من تولی	بناء مجدی بهدم حبسی

ازین قرار در سال ۳۰۶ اگر هم ابوالفضل بلعمی وزیر نبوده است لااقل ازمردان متنفذ و توانای دربار بوده و چون چنانکه پس ازین خواهد آمد در سال ۳۲۶ ازوزارت معزول شده است مدت بیست سال در کارهای دیوانی بوده است.

پس از سال ۳۰۹ در بیشتر از سالها نام ابوالفضل بلعمی در ضمن حـوادث مهم سلطنت نصر بن احمد برده میشود، چنانکه در وقایع سال ۳۰۹ درجنگ گرگان درمیان سپاه نصر بن احمد و لیلی بن نعمان دیلمی بنا بر گفتهٔ ابن‌الاثیر محمد بن عبدالله بلعمی بوده است.

سپس در سال ۳۱۰ درهمان جنگ محمد بن عبیدالله بنا بر گفتهٔ ابن‌الاثیر باسیمجور دواتی باستراباد رفته و با ماکان بن کاکی جنگ کرده‌اند. پس از آن بنا بر گفتهٔ گردیزی در زین‌الاخبار (۲) در سال ۳۱۷ که نصر بن احمد بنیشابـور رفته و در غیبت وی پسران امیر احمد بن اسمعیل یعنی برادران نصر بن احمد که در زندان بوده‌اند رهایی یافته و بر نصر بن احمد شوریده و بخارا را گرفته‌اند و نصل بن احمد ناچار شده است بماوراءالنهر باز گردد محمد بن عبیدالله بلعمی با او بوده است. پس از آن در سال ۳۲۱ بنا بر گفتهٔ ابن الاثیر محمد بن عبیدالله بلعمی بامرداویز و عاملان وی برسر کارهای کشور مکاتبت میکرده و روابط داشته و پیغام میفرستاده است. سپس درسال ۳۲۲ که نصر بن احمد بدست ماکان ابن کاکی کرمان را از ابوعلی محمد بن الیاس گرفته است در شرح این وقایع ابن اثیر مینویسد که محمد بن الیاس نخست از سران دربار نصر بن احمد بوده است و نصر بروخشم

۱- ج ٤ - ص ۲۰ - ۲۱

۲- چاپ برلن ص ۲۹-۳۰

گرفت واورا ببند افگندوسپس محمدبن عبدالله بلعمی ازو شفاعت کرد و او را از زندان بر آورد وبا خود میداشت وچون کار او ببدی رفت محمدبن الیاس از نیشابور بکرمان شد وبر کرمان چیره گشت. ازینجا پیداست که پیش از سال ۳۲۲ ابوالفضل بلعمی درکارخویش ضعیف شده ودرکاراو شکستی رخ داده است وچندسال پیش از آنکه در ۳۲۶ معزول شود کار او از آن رونق نخستین افتاده است.

بالاخره ابن الاثیردر وقایع سال ۳۲۹ مینویسد که محمدبن عبدالله بلعمی وزیر نصر ابن احمد درگذشت ووی از خردمندان جهان بود ونصر بسال ۳۲۶ اورا از وزارت باز داشته وجای او را بمحمدبن محمد جیهانی سپرده بود.

پیش ازین گذشت که مرگ بلعمیرا مؤلف الفتح الوهبی از گفتهٔ صدرالافاضل قاسم ابن حسین شاگرد زمخشری شارح تاریخ یمینی ابونصر عتبی وسمعانی در کتاب الانساب هر دو شب دهم صفر ۳۲۹ نوشته اند ومؤلف طبقات الشافعیه نیز در صفر ۳۲۹ گفته و دیگران چنانکه پیش ازین آوردم همه درسال ۳۲۹ ضبط کرده اند. مؤلف آثارالوزراء که مؤلف بحیره هم ازو پیروی کرده است مرگ وی را بسبب طبیعی ندانسته اندو گفته اند که بسبب قصد خمارتکین صاحب جیش امیر نوح سامانی وی را کشته است وچنانکه پیش ازین اشارت رفت این نکته درست نمینماید مگر آنکه امیر نوح در زمان زندگی پدرش نصربن احمد بدینکار پرداخته باشد. ازین قرار سال ۳۳۰ که راورتی در ترجمهٔ طبقات ناصری آن را سال مرگ ابوالفضل بلعمی میداند بکلی نادرستست.

ابوالفلاح عبدالحی بن عمادحنبلی نیز در کتاب شذرات الذهب فی اخبار من ذهب(۱) در وقایع سال ۳۲۹ نوشته است: «ابوالفضل بلعمی وزیر، محمدبن عبیدالله، در خردورای و بلاغت یکی از مردان روزگار بود واز محمدبن نصر مروزی ودیگران روایت کرد و کتاب تلقیح البلاغه و کتاب المقالات را نوشت».

خاور شناس انگلیسی ادوارد براون در تاریخ ادبیات خود (۲) وفات ابوالفضل بلعمی را در سال ۹۴۰ میلادی (۳۳۰ هجری) نوشته واین نیز درست نیست.

چنانکه پیش ازین هم اشاره رفت گویا نام پدر ابوالفضل بلعمی عبیدالله بوده است ونه عبدالله، چنانکه در برخی از کتابها نوشته اند. گردیزی در زین الاخبار (۳) و یاقوت درمعجم البلدان(٤) ومنینی در کتاب الفتح الوهبی وحاج خلیفه در کشف الظنون(۵) عبیدالله نوشته اند و در تاریخ ابن الاثیر گاهی عبدالله و گاهی عبیدالله نوشته شده است. چون کتابهایی که در آنها عبیدالله ضبط کرده اندمعتبر ترست چنان پندارم که عبیدالله درست ترست

۱- چاپ قاهره ۱۳۵۰ - ج ۲ ص ۳۲٤

۲- Edward G. Browne - A Literary History of Persia Vol. I. London 1909, p.336

۳- چاپ برلن ص ۳۰ و ۳۲

٤- چاپ قاهره - ج ۲ ص ۲۷۱

۵- چاپ اول استانبول ج ۱ ص ۳۲۸

وعبدالله خطاییست که از تحریف کاتبان پیدا شده است.

ابوالفضل محمدبن‌عبیدالله بلعمی مردی بوده‌است که هنرهای فراوان و بزرگواری‌های بسیار داشته است. نخست آنکه مرد دانشمندی بوده وخود در کودکی وجوانی در راه دانش رنج بسیار برده و از استادان بزرگ فراگرفته و بمقامی بلند رسیده است، چنانکه در حدیث وفقه شافعی ازمردان نامی زمان خود بوده واو را از بزرگان شافعیان میدانسته‌اند و گفتهٔ اورا سند میشمرده‌اند ودر کتابهای حدیث شافعی از زبان اوسخنان آورده‌اند. پیش‌ازین گذشت که سمعانی گفته است ازمحمدبن جابر درمرو ومحمدبن‌حاتم ابن‌المظفر وابوالموجد محمدبن عمرو وصالح بن‌محمد ضریر و اسمعیل بن‌احمد ودیگران حدیث آموخته است ونیز نزد ابوعبدالله محمدبن نصر فقیه درس خوانده است. سبکی گفته است که وی ازاصحاب امام محمدبن نصر مروزی بود ودر مرو وبخارا ونیشابورو سرخس و سمرقند حدیث بسیار شنیده بود، نخست بمذهب حدیث گرویده بود و سپس بمذهب شافعی گروید.

ابوالفضل بلعمی تألیفات هم داشته‌است ومؤلف طبقات‌الشافعیه وشذرات‌الذهب دو کتاب «تلقیح‌البلاغه» و «کتاب‌المقالات» را از مؤلفات او شمرده‌اند. حاج خلیفه نیز در کشف‌الظنون(۱) مینویسد: «تلقیح‌البلاغه، از ابوالفضل محمد بن عبیدالله بلعمی تمیمی بخاری متوفی در سال ۳۲۹».

ناچار چنین کسی که باین پایه از دانش رسیده باشد در پرورش دانشمندان نیز می‌بایست بکوشد. سمعانی در کتاب‌الانساب(۲) دراحوال فقیه ابوالحسن‌محمدبن شعیب بن ابراهیم بیهقی عجلی مفتی‌شافعیان نیشابور فقیه معروف در گذشته در۳۲۴ نوشته است: «ابوسهل صعلوکی گفت درمجلس وزیر ابوالفضل بلعمی حاضر بودم و چون از مجلس بپرداخت ابوالحسن بیهقی را خواندو گفت قضای ری یا شاش را اختیار کند وابوالحسن امتناع بسیار کرد وتضرع کرد که ازو درگذرد ...»

از بخشندگی‌های وی دربارهٔ دانشمندان وسرایندگان یکی آنست که پیش ازین اشارت رفت که ابومالك‌الاخطل‌الاصم گفته‌است که‌وقتی اورا صلت فراوانی بخشیده‌است. دیگر آنکه پیش ازین گذشت که سبب رهایی حسین‌بن‌علی مرورو‌ذی سرایندهٔ معروف از زندان قهندز هرات شده‌است. دیگر آنکه بمطرانی شاعر برای قصیده‌ای که مطلع آن اینست: «لاشرب الابسیرالنای والعود» پانزده هزار دینار صلت داده است (۳). سرایندگان تازی زبان وی را میستوده‌اند، چنانکه ابومنصور ثعالبی در یتیمة‌الدهر(٤) گوید ابواحمد یمامی بوشنجی شاعر فوشنج دربارهٔ وی گفته است:

۱- چاپ اول استانبول ج ۱ - ص ۳۲۸

۲- چاپ اوقاف گیب ورق ۱۰۱ ب

۳- خزانة‌الادب ولب‌لسان‌العرب تألیف عبدالقادر بن عمر بغدادی - چاپ قاهره ۱۳۴۸ ج ۲ ص ۳۱۲

٤- ج ٤ - ص ۲۸.

لو کنت واجد عقل اشتریه اذا — جالست من زینة‌الدنیا محیاه
لکنت اطلبه جهدی و اجمعه — الی الذی هو عندی حین القاه
فکیف اشرب شیئاً لایفارقنی — حتی افارق عقلی حین‌اسقاه

بزرگترین دلیل این دانشپروری وهنر دوستی ابوالفضل بلعمی آنست که با ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی بنیادگذار شعر پارسی و بزرگترین سرایندهٔ سدهٔ چهارم ایران روابط دوستی نزدیك داشته و دربارهٔ او دهشهای شاهانه کرده است.

سوزنی سمرقندی شاعر معروف سدهٔ ششم ایران که در آگاهی بسیار از احوال و اشعار پیشینیان خویش برهمهٔ شاعران ایران برتری داشته چندین بار بدین معنی اشارت کرده است. از آنجمله در قصیده‌ای بدین مطلع:

ای بر سریر دولت و اقبال متکی — ممدوح بی‌خلافی و مخدوم بی‌شکی

در مدح وجیه‌الدین بن‌علی‌زکی در ستایش وی میگوید:

صد یك از آنکه تو بکمین شاعری دهی — از بلعمی بعمری نگرفت رودکی

در قصیدهٔ دیگر بدین مطلع:

صدر جهان رسید بشادی و خرمی — دردوستان فزونی وردردشمنان کمی

در ستایش شمس‌الدین محمد بن عبدالعزیز بن مازه در مدیحه بیتی از رودکی را تضمین کرده و گفته است:

در مدح تو بصورت تضمین ادا کنم — یك بیت رودکی را در حق بلعمی:
«صدرجهان، جهان‌همه تاریك شب‌شدست — از بهر ما سپیدهٔ صادق همی دمی»

در قصیده‌ای دیگر بدین مطلع:

جاودان ماند کریم‌ازمدح شاعر زنده‌نام — زین بود شاعر نوازی عادت‌ورسم کرام

در مدح نظام‌الدین وزیر درآغاز قصیده پیش از مدیحه میگوید:

رودکی، آن‌اوستاد بیت‌دانش‌را، تکش(۱) — داد دیناری هزار از زر آتشگون و فام
قیمت عیار را هم فام کرد از دیگری — بلعمی عیار وار از رودکی بفگند فام
کرد عتبی باکسایی همچنان کردار خوب — ماند عتبی از کسایی تا قیامت زنده نام
اوستاد مشرق و مغرب رشیدی را بشعر — داد سعدالملك خرواری هزاراز سیم خام

۱- دردو نسخهٔ خطی دیوان سوزنی این مصرع ناقص آمده: یکجا «رودکی اغلمت دانش وانکش ...» جای دیگر «رودکی آن ... بیت دانش را تکش». درست کردن نسخهٔ نخست ممکن نشد و نسخهٔ دوم بنظر درست‌تر میآید و پیداست در جایی که تهی مانده کلمه‌ای افتاده است بروزن فاعلات مانند اوستاد وپیشوا وغیره ولی بقراین بدین‌حال پسندیده‌تر مینماید. درنسخهٔ سومی این مصرع چنین آمده: «رودکی را دادآن رادکریم دانشی» اما چون کلمهٔ داد درمصرع دوم هم هست وپیداست که این نسخه نادرستست. در «دیوان حکیم سوزنی سمرقندی» چاپ آقای دکترناصر الدین شاه حسینی طهران ۱۳۳۸ این مصرع چنینست: «رودکی را اندران جامه که وصف باده بود» اما برای ربط با مصرع بعدکه فعل داد در آن آمده است فاعلی لازمست که در مصرع اول نیست وبهمین جهت نادرستست.

فرخی هندی غلامی از قهستانی بخواست — سی غلام ترك دادش، خوش لقاوخوش خرام
عنصری از خسرو غازی، شه زاول، بشعر — پیلوار زر گرفت و دیبه و اسب و ستام
هر ورق یابی زدیوانش چو میرانی درو — خسرو زاول کشیده تیغ هندی از نیام

سپس در مدیحه میگوید:

هم قهستانی و عتبی را بهم با بلعمی — زو شود نادیده دیدن چون ورا دیدی تمام

جای در مسمطی که در هجای «کل شبلی» گفته و در پایان آن مدح ضیاءالدین نامی رانده است در مدیحه میگوید:

قدم همت او فرق فلك را سودست — نظر او خطر اهل هنر بفزودست
رود کی وار یکی بیت زمن بشنودست — بلعمی وار بدو ده صلتم فرمودست

جز بر او بجوانمردی اوگر بودست
هرگز این رونق واین تیزی بازار مرا

چون تتبع در دیوانهای شاعران مسلم میکند که در میان همهٔ سخن‌سرایان ایران کسی که مانند سوزنی ازاحوال واشعار پیشینیان وهم عصران خود آگاه باشد نیست وهمه جا اعتبار گفته‌های او روشن میشود این اشارتهای صریح او که درچهارجای مختلف کرده بهترین سندست که رود کی بمدح ابوالفضل بلعمی وزیر اختصاص داشته است وپیداست که شاعری مقرب پادشاه چون رود کی میبایست وزیر دانشمند وخردپرور و توانایی چون بلعمی را بستاید واز همین ابیات آشکارست که ابوالفضل بلعمی رود کی را صلات بسیار بخشیده وحتی وامی راکه ازخریدن غلامی «عیار» نام داشته این وزیر گزارده‌است. البته شکی نیست که بلعمی وزیر ممدوح رود کی همین ابوالفضل محمدبن عبیدالله‌هست، زیرا که رود کی نیز در همانسال مرگ ابوالفضل بلعمی در ۳۲۹ درگذشته است وچون‌چشم رود کی‌را درپایان عمر میل کشیده وکور کرده‌اند شاید بتوان چنین نتیجه گرفت که پس از۳۲۶ که ازکار افتاده وخانه‌نشین شده‌است درحوادثی که درپایان سلطنت نصر بن احمد روی داده وبواسطهٔ گرویدن وی وبزرگان دربارش بطریقهٔ اسمعیلی برخی ازدرباریانش بروبرخاسته‌اند ووی را از سلطنت باز داشته‌اند، چنانکه پس ازین خواهدآمد، بلعمی‌را که مانند دیگران بدان طریقه گرویده بود درشب دهم صفر ۳۲۹ کشته‌اند وسه سال پس از عزل هلاك شده است. شاید رود کی را هم که باآن وزیر پیوستگی تام داشته و باا و هم عقیده بوده است کور کرده باشند ووی نیز در همانسال ۳۲۹ با وضعی دلخراش از جهان رفته باشد.درین باره پس‌ازین هنگام بحث ازعقایدرود کی نیز مطالبی‌خواهدآمد.

رود کی در یکجا از ابوالفضل بلعمی وزیر نام برده است وآن در قصیدهٔ بسیار معروف اوست بدین مطلع:

مادر می را بکرد باید قربان — بچهٔ او راگرفت و کرد بزندان

که در سال ۳۲۱ در مدح امیر ابو جعفر احمدبن محمد حکمران سیستان سروده است در اواخر آن قصیده در مدیحه که وصف از مجلس امیر نصر بن احمد و می‌خوردن

او بیاد امیر ابوجعفر میکند میگوید :

یك صف میران و بلعمی بنشسته　　یك‌صف حران وپیرصالح‌دهقان

چنانکه گذشت سمعانی در کتاب الانساب (۱) درترجمهٔ حال رودکی نوشته است: «ابوالفضل بلعمی وزیر اسمعیل‌بن احمد والی خراسان میگفت رودکی را درعرب وعجم مانند نیست» .

دیگر از دلایل رابطهٔ رودکی با ابوالفضل بلعمی آنست که رودکی کلیله ودمنه را بفرمان وبخواهش ابوالفضل بلعمی نظم کرده است. فردوسی درشاهنامه (۲) دربارهٔ کلیله ودمنه چنین آورده است:

نبشتند بر نامهٔ خسروی　　نبد آن زمان خط بجز پهلوی

همی بود با ارج در گنج شاه　　بدو ناسزا کس نکردی نگاه

چنین تا بتازی سخن راندند　　ازان پهلوانی همی خواندند

چومامون‌روشن جهان‌تازه کرد　　خور وروز بردیگر اندازه کرد

دل موبدان داشت و رای کیان　　ببسته بهر دانشی بر میان

کلیله بتازی شد از پهلوی　　برین‌سان که اکنون‌همی بشنوی

بتازی همی بود تاگاه نصر　　بدان‌گه شد درجهان شاه‌عصر

گرانمایه بوالفضل دستور او　　که اندر سخن بود گنجور او

بفرمود تا پارسی دری　　بگفتند و کوتاه شد داوری

ازان پس چو بشنید رای‌آمدش　　برو بر خرد رهنمای آمدش

همی خواستی آشکار و نهان　　کزو یادگاری بود در جهان

گزارنده‌ای پیش بنشاندند　　همه نامه بر رودکی خواندند

بپیوست گویا پراگنده را　　بسفت این چنین در آگنده را

پیداست که مراد از ابوالفضل دستور نصربن‌احمد همان ابوالفضل محمدبن عبیدالله بلعمیست واینکه فردوسی میگوید :

بفرمود تا پارسی دری　　بگفتند و کوتاه شد داوری

شاید مرد آن باشد که ابوالفضل بلعمی چون بوزارت رسیده است فرمان داده که دیوانها را بفارسی کنند و مکاتبات درباری سامانیان را بفارسی دری بنویسند و چنانکه پیش از آن معمول بوده است بتازی ننویسند ، همچنانکه در زمان محمود غزنوی وزیر نامی ابوالعباس فضل‌بن احمد اسفراینی ودر زمان آلب‌ارسلان سلجوقی ابونصر محمدبن منصور عمیدالملك کندری وزیر معروف همینکار را کرده‌اند .

چون رودکی بفرمان وخواهش ابوالفضل بلعمی کلیله و دمنه را نظم کرده است پیداست که پیش از مرگ او در سال ۳۲۹ وشاید هم پیش از عزل وی در سال ۳۲۶ نظم این کتاب بپایان رسیده باشد ، پس هر تاریخ دیگری که در بارهٔ نظم کلیله و دمنهٔ رودکی آورده باشند درست نیست .

۱ـ چاپ اوقاف گیب ورق ۲۶۲

۲ـ چاپ کتابخانهٔ بروخیم طهران (بتصحیح ومقابلهٔ سعید نفیسی) ج ۸ ص ۲۵۰۶-۲۵۰۷

گویا در نتیجهٔ اینکار یعنی نظم کلیله ودمنه رودکی چهل هزار درم از ابوالفضل بلعمی صلت گرفته است، زیرا که عنصری بلخی شاعر نامی سدهٔ پنجم در قصیدهٔ بسیار معروفی بدین مطلع:

ایا شنیده هنرهای خسروان بخبر بیاز خسرو مشرق عیان ببین تو هنر

در مدح سلطان محمود غزنوی میگوید:

چهل هزار درم رودکی ز مهتر خویش عطا گرفت بنظم کلیله در کشور (۱)

دیگر از بزرگواری هاییکه درنهاد ابوالفضل محمدبن عبیدالله بلعمی بوده آنست که بآبادانی بسیار پای بست بوده و درین کار میکوشیده است و در شهرهای خراسان و ماوراءالنهر بناهایی ازو مانده بود، از آنجمله اصطخری در کتاب المسالك الممالك در باب مرو (۲) از جملهٔ بناهاییکه میشمارد گوید: «فیه دورالشیخ الجلیل ابی الفضل محمد ابن عبیدالله» وپیداست که مراد از شیخ جلیل ابوالفضل محمدبن عبیدالله که درمرو خانه داشته همین ابوالفضل بلعمی وزیرست. درجای دیگر (۳) در ذکر بخارا از دروازه‌های بخارا «باب الشیخ الجلیل ابی الفضل» را نام میبرد که پیداست مراد هموست. خاورشناس نامی روسی و. بارتولد در دایرةالمعارف اسلام (٤) گوید اکنون در بخارا دروازه‌ای هست که آنرا «دروازهٔ شیخ جلال» مینامند وحدس زده است که این همان دروازه‌ایست که ابوالفضل بلعمی ساخته و آنرا «دروازهٔ شیخ جلیل» مینامیده‌اند وسپس درزبان مردم بمرور روزگار بدینگونه تحریف شده است.

دیگر از بزرگواریهای ابوالفضل‌محمدبن عبیدالله بلعمی کاردانی و آگاهی و بزرگی-های او درکارهای دیوانی بوده است. ظاهراً ابوالفضل بلعمی از زمان امیر ابو ابراهیم اسمعیل بن احمدسامانی (جمادی‌الاخرهٔ ۲۷۹–١٤ صفر ۲۹۵) امیر بزرگ نامدارسامانی درکار بوده وبوی نزدیك بوده است و همنشینی او را داشته و امیر اسمعیل از زندگانی خود برای او میگفته است، چنانکه ابن‌الاثیر در وقایع سال ۲٦۱ گوید: «ابوالفضل محمدبن عبیدالله بلعمی آورده است که گفت از امیر ابو ابراهیم اسمعیل بن احمد شنیدم که میگفت: من در سمرقند بودم و روزی بمظالم نشستم و برادرم در کنار من نشست و ابوعبدالله محمدبن نصر فقیه شافعی اندر آمد ومن برای بزرگ داشت دانش ودین او برخاستم وچون رفت برادرم اسحق بامن درشتی کرد و گفت: تو امیر خراسانی و مردی از رعیت توبر تو وارد میشود وتوبرای او برمیخیزی وبدین‌کار سیاست میرود و گفت: آنشب را خفتم ورسول را در واقعه دیدم ومن وبرادرم اسحق آنجا بودیم. رسول پیش آمد وبازوی مراگرفت و مراگفت: ای اسمعیل ملك‌در توو پسرت باقی بماند برای آن بزرگ داشت از محمدبن نصر. پس روی باسحق کرد و گفت: ملك اسحق و پسرانش

۱– این مصرع دوم نسخه بدلی هم دارد بدینگونه: «بیافتست بتوضیع ازین و آن در»
۲– چاپ لیدن ۱۹۲۷ – ص ۲٦۰
۳– ص ۳۰۷
٤– W. Barthold, Encyclopédie de l' Islam, Vol. I. p. 626-627

برفت برای خرد شمردن او محمدبن نصر را واین محمدبن نصر ازدانشمندان کاردان بود وفقیه درمذهب شافعی و روندهٔ بدانش‌او واورا تصنیفاتست ودرشهرها درپی دانش گشت ودر مصر از یاران شافعی دانش آموخت، یعنی از یونس‌بن عبدالاعلا و ربیع‌بن سلیمان ومحمدبن عبدالله بن‌حکم و با حارث محاسبی همنشین شد و علم معامله را ازو فراگرفت و در آن نامی شد. » همین مطلب را محمد عوفی در جوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات با اندك اختلافی آورده ولی اساس آنرا نگاهداشته است.

از کاردانیها و تدبیرها و بزرگواریهای ابوالفضل بلعمی درکار وزیری در کتابها داستانهای بسیار و گفته‌های گوناگون هست. از آنجمله ابونضر محمدبن عبدالجبار عتبی که نزدیکترین نویسنده بزمان‌او ومعتبرترین کس درینگونه سخنانست‌در کتاب یمینی(۱) گوید: ابوالفضل بلعمی وابوجعفر عتبی نامی‌ترین وزیران سامانیان بوده‌اند ودراستوار کردن پادشاهی سامانیان وگردآوردن خزینه‌های ایشان بیش از همه کوشیده‌اند.

امیر عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر امیر زادهٔ معروف خاندان زیاری در قابوس نامه (۲) در بارهٔ این‌ابوالفضل محمد بن عبیدالله بلعمی وزیر چنین‌گوید: « حکایت، چنان شنودم که ابوالفضل بلعمی سهل خجندی را صاحب دیوانی سمرقند داد، منشور بنوشتند وتوقیع بکردند وخلعت بداد. آنروزکه بخواست رفت‌بسرای خواجه برفت بوداع‌کردن وفرمان خواستن. چون خدمت وداع بکرد ودعای خیر بگفت و آن سخنی راکه بظاهر خواست‌گفتن بگفت پس‌خلوت خواست. خواجه جای خالی‌فرمود کردن. سهل‌گفت: بقا باد خداوند را، بنده چون برود بسر شغل شود؛ ناچاره ازینجا فرمانها روان باشد، خداوند بابنده نشانی کند تاکدام نشان را پیش باید بردن، تابنده بداندکه آنکه باید کردن کدامست وآنکه نباید کردن کدام؟ ابوالفضل بلعمی گفت: ای سهل، نیکوگفتی ودانم که این‌بروزگار درازاندیشیده‌ای، مارا نیز اندیشه بباید کردن، تا در اندیشیم، در وقت جواب نتوان داد، روزی چند توقف کن. سهل خجندی بخانه باز رفت. سلیمان‌بن یحیی‌الصغانی‌را صاحب دیوانی‌سمرقند دادند وباخلعت ومنشور بفرستادند وسهل‌را فرمود که: یکسال بباید که‌ازخانه بیرون‌نیایی. سهل یکسال بخانه خویش بنشست بزندان. بعد از سالی اورا پیش خواند وگفت: یا سهل، ما را چه وقت دیده بودی بر دو فرمان: یکی راست ویکی دروغ؟ بزرگان عالم‌را بشمشیرفرمان برداری‌آموزیم، فرمان ما یکی باشد، از ما چه احمقی دیدی‌که ما کهتران خویش را نافرمانی آموزیم؟ آنچه خواهیم‌کرد بفرماییم وآنچه نخواهیم‌کرد نفرماییم، ما را ازکسی ترسی وبیمی نیست و نه‌نیز از عقل عاجزآییم. واین گمان که تو در ما بردی‌کار عاجزان باشد، چون تو ما را در شغل پیاده پنداشتی مانیز درعمل ترا پیاده دانستیم، تا تو بدان دل بعمل نروی که ما را فرمانی بود و بدانکار نکنی و کس را زهره نباشد که بفرمان ماکار نکند».

۱- در حاشیهٔ تاریخ‌کامل ابن‌الاثیر - چاپ قاهره ۱۲۹۰ - ج ۱۰ - ص ۴۸

۲- قابوس‌نامه باتصحیح وحواشی نویسندهٔ این سطور. طهران ۱۳۱۲ . ص ۱۶۲-۱۶۳